

زبدۃ التواریخ

جمال الدین ابوالقاسم عبداللہ بن علی بن محمد کاشانی مؤرخ صاحب

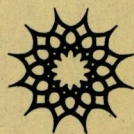
درگذشتہ ۷۳۶

بخش فاطمیان و نزاریان ساختہ ۷۰۰

چاپ دوم

بہ کوشش :

محمد تقی دانش پرودہ



مؤسسہ مطالعات و تحقیقات فرہنگی





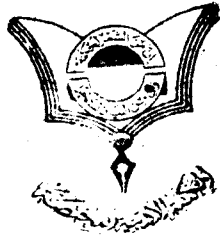
زبدة البحار

بکرمه : مجموعہ دانش و ادب



۲/۸۱۰ نر

۲/۱۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





زبدۃ التواریخ

جمال الدین ابوالقاسم عبداللہ بن علی بن محمد کاشانی مؤرخ صاحب

درگذشتہ ۷۳۶

بخش فاطمیان و زاریان ساختہ ۷۰۰

چاپ دوم

بہ کوشش :

محمد تقی دانش پرورہ



مؤسسہ مطالعات و تحقیقات فرہنگی

تہران ۱۳۶۶

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

وابسته

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

زبدۀ التواریخ

شماره ۵۷۰

تاریخ انتشار: ۱۳۶۶

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: چاپ اول

ناظر چاپ: ابوالفضل صحتی

چاپخانه: حروفچینی صمدی

بهاء: ۱۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)

واحد فروش کتاب: بهاء: ۱۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

	مقدمه
۲-۱	خطبه
۵-۳	دیباچه کاشانی
۲۵-۷	مقدمه در اختلاف مذاهب
۴۵-۲۷	مقدمه در ذکر داعیان و در ذکر امامان ایشان
۱۳۱-۴۷	مقاله و قسم اول در دولت علویه مغرب و مصر
۵۱-۴۷	قسم مهدی خلیفهٔ یکم
۵۴-۵۱	قائم خلیفهٔ دوم
۵۷-۵۴	منصور سوم
۸۰-۵۷	معز چهارم
۶۹-۶۴	صفت شهر قاهره از سفرنامهٔ ناصر خسرو
۷۲-۶۹	صفت فتح خلیج و کشتی‌های سلطان
۷۴-۷۲	صفت کشتیها و سلطان مصر
۷۶-۷۴	صفت خوان و مجلس سلطان مصر
۸۰-۷۶	سیرت سلطان مصر
۸۴-۸۰	عزیز پنجم
۱۰۰-۸۴	حاکم ششم
۱۰۲-۱۰۰	ظاهر هفتم
۱۱۵-۱۰۲	مستنصر هشتم
۱۱۷-۱۱۵	مستعلی نهم

۱۲۲-۱۱۷	آمردهم
۱۲۳-۱۲۲	حافظ یازدهم
۱۲۴-۱۲۳	ظاهر دوازدهم
۱۲۶-۱۲۴	فائز سیزدهم
۱۳۱-۱۲۶	عاضد چهاردهم
۲۳۷-۱۳۳	قسم دوم نزاریان
۱۷۲-۱۳۳	مقدمه درباره نزاریان وحسن صباح
۱۵۰-۱۴۳	جلوس سیدنا
۱۵۱-۱۵۰	استخلاص قلعه لمر
۱۶۹-۱۵۱	استخلاص گردکوه ودامغان وسمنان
۱۷۲-۱۶۹	کشته شدگان فدائیان حسن صباح
۱۸۳-۱۷۲	کیا امید بزرگ خلیفه دوم
۱۸۳-۱۸۲	کشته شدگان کیا امید
۱۹۸-۱۸۳	کیا محمد بزرگ امیدسیم
۱۹۹-۱۹۸	کشته شدگان کیا محمد
۲۰۸-۱۹۹	حسن علی ذکروه السلام چهارم
۲۱۴-۲۰۸	نورالدین محمد پنجم
۲۱۸-۲۱۴	جلال الدین حسن نومسلیمان ششم
۲۲۴-۲۱۸	علاء الدین محمد هفتم
۲۳۳-۲۲۴	خورشاه هشتم
۲۳۷-۲۳۵	کشته شدگان کیا بزرگ امید
-۲۳۹	فهرست ها
	عکس نسخه خطی

مقدمه

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

تا دیر باز دانشمندان به گروه اسماعیلی ازین رهگذر که آیینی نادرست دارند می‌نگریسته، و آنان را در شمار درست دینان نمی‌آوردند. اینست که در تاریخ فرق و ملل و نحل از آنها به بدی یاد می‌کردند، و چندین دفتر هم در شکست و رد آنان به نگارش در آوردند، که نگارنده در سرگذشت غزالی در زمینه ایران‌شناسی (ستیه‌نگی غزالی ص ۲۰۲-۲۱۵) و در پایان جامع‌التواریخ چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب (ص ۲۱۹-۲۲۲) و در کتاب‌شناسی فرق ادیان در فرهنگ ایران زمین (۱۲-۱۹۸۰-۱۲۱) از آنها یاد کرده‌ام. شاید یکی از بهترین آنها الفرق المفرقة بین اهل الزیغ و الزندقة از ابو محمد عثمان عراقی باشد که در ۵۴۰ یا ۵۵۲ ساخته شده و عکس نسخه‌های آن در کتابخانه‌های دانشگاه تهران و استاد مینوی هست، در این کتاب‌ها به گزیده‌هایی از نگارش‌های اسماعیلی نیز برمی‌خوریم که برای تاریخ این گروه بسیار سودمند است، و گویا ابوانف نخستین بار به ارزش آن ازین رهگذر پی برده بود (ادب اسماعیلی ۱۴) همچنین انقض رازی که از آن یاد خواهیم کرد و الرد علی الملحدین بحر القواید. تا اینکه این سالها گراشی به نشر آثار اسماعیلی پیدا شده و چندین گفتار در مجلات به چندین زبان درباره آنها نوشته و چندین فهرست برای آنها به نگارش در آوردند که تازه‌ترین آنها از مجید تاج‌الدین Majid Tajdin است به نام کتاب‌شناسی اسماعیلی A Bibliograph of ismailisme که در آن از ۱۴۵۲ کتاب و مقاله به چندین زبان درباره آنها یاد شده است.

اینک نگارندگان برخی از این فهرستها را برمی‌شمریم:

۱- بروکلین در فهرست نگارش‌های عربی خود چاپ ۱۹۳۷-۱۹۴۲، ۱۹۴۳-

۱۹۴۹ به آلمانی.

- ۲- محمد کامل حسین در ۱۹۵۹ دربارهٔ این گروه و فرهنگ آنان به عربی.
 - ۳- ایوانف که گذشته از فهرست نگارشهای اسماعیلی به روسی و انگلیسی، در ۱۹۶۳ «ادب اسماعیلی» دارد به انگلیسی چاپ ۱۹۶۳ و پایه کار او دربارهٔ فاطمیان بیشتر همان الفهرسة مجدوع است.
 - ۴- «معز گوریا» والا برای نسخه‌های اسماعیلی «فیضی» در ۱۹۶۵ فهرستی به انگلیسی ساخته است.
 - ۵- آقای علی نقی منزوی در ۱۹۶۶ در تهران فهرسة الکتب و الرسائل اسماعیل مجدوع را چاپ کرده و در پایان آن يك فهرستی از نسخه‌های اسماعیلی گذارده و منابع و سرچشمه‌ها را هم نشان داده که بسیار سودمند است.
 - ۶- برتلس و باکویف در ۱۹۶۷ برای نسخه‌های اسماعیلی بدخشان فهرستی به روسی نگاشته‌اند که از رهگذر آگاهی ما از گروه اسماعیلی سرزمین خاوری فارسی زبان بسیار سودبخش است.
 - ۷- محمد فؤاد سزگین در مجلد یکم فهرست نگارشهای عربی به آلمانی در ۱۹۶۷ از نوشته‌های اسماعیلی یاد کرده است.
 - ۸- پون والا «ادب اسماعیلی» دارد به انگلیسی در ۱۹۷۷ که تازه‌ترین آگاهی رادر این باره به ما می‌دهد.
 - ۹- محمد حسین تسبیحی در ۱۹۷۷ در کتابخانه‌های پاکستان (۱: ۲۶۷-۲۷۹) از کتابخانه انجمن اسماعیلی پاکستان در کراچی سخن داشته است، من آن کتابخانه را در کراچی دیده‌ام و تصویری از فهرست دستی آنها را به من داده‌اند و اکنون نزد من است.
 - ۱۰- آدم کاجک در ۱۹۸۴ برای کتابخانه بنیاد بررسی اسماعیلی فهرستی به انگلیسی ساخته است.
- گذشته از همهٔ اینها می‌دانیم که سیلوستر دسائی فرانسوی از دین باطنی در روز جستجویی کرده و انستانس کرملی مجموعه‌ای دروزی داشته که عبدالحمید دجیلی دربارهٔ آن در مجلهٔ مجمع علمی عراقی (۳ و ۴) سخن گفته است. عبدالرحمن بدوی هم دربارهٔ آن در مجلد دوم تاریخ فلسفه اسلامی به عربی جستاری دارد، این مجموعه در دانشگاه هم هست (۱۷۸۹) و من هم آن را شناسانده‌ام. در فهرست مجلس هم گویا بدان برخوردیم. اوگنی گریفینی در مجلهٔ ZDMG (۶۹) گفتاری دربارهٔ برخی از نسخه‌های باطنی که خود داشته است دارد.
- در الذریعة تهرانی نیز جسته گریخته از نگارشهای اسماعیلی نام برده شده است.

گویا نخستین دفتری که درباره تاریخ فاطمیان و نزاریان به فارسی داریم جلد سوم تاریخ جهان گشای علاءالدین عطا ملک جوینی ساخته در ۶۵۸ (چاپ ۱۹۳۷ لندن) باشد که دانشمند نامور ایران شیخ محمدخان قزوینی آن را با بهترین ساختی ویراسته و در آن از هیچ گونه بررسی درباره درستی واژه‌ها و نامهای آن فروگذار نکرده است.

من از آن در ویرایش دودفتر جامع التواریخ و زبده التواریخ بهره‌ها بردم.

پس از آن بخش فاطمیان و صباحیان جامع التواریخ رشیدی می باشد که دوبار در تهران به کوشش من چاپ شده است. رشید این دفتر را در سالهای ۷۰۰، ۷۰۶، ۷۱۰، ۷۱۴ به نگارش داشته است.

جامع التواریخ رشیدی چنانکه از بخش تاریخ چین برمیاید و کاشانی هم در تاریخ اولجایتو (ص ۵۴) گفته است در ۷۰۶ در دست نگارش بوده (ص ۱۳ دیباچه جامع- التواریخ چاپ نگارنده) کاشانی در زبده التواریخ (۱۲۳) و خود رشید در جامع التواریخ (ص ۸۸ چاپ نگارنده) سال نگارش را ۷۱۰ یادمی کنند. این نکته در مجموعه تواریخ حافظ ابرو (ص ۱۷۸) نیامده است. تاریخ نگارش نسخه کهن زبده التواریخ (ص ۸۸ و ۱۹۵ و ۲۰۶) سال ۷۱۴ است (ص ۱۱۲ ش ۹۰۶۷ زبده التواریخ کاشانی در دانشگاه تهران) این را میدانیم که این دوبا هم نوشته شده است.

درباره جامع التواریخ و نسخه‌های آن بارتولد در ترکستان (ص ۱۲۳-۱۳۱) ترجمه

فارسی) و قزوینی در دیباچه تاریخ جهان گشای (ج ۳ و ۱) سخن داشته‌اند.

من هم در دیباچه جامع التواریخ از برخی از نسخه‌های آن و زبده التواریخ کاشانی و مجموعه تواریخ حافظ ابرو یاد کرده‌ام. اینک نیز از چند نسخه‌ای در اینجا نام می‌برم:

۱- تواریخ العالم استاد علامه احمد بن محمد بخاری «برسم خزانه الخ بیبک گورگانی» (۸۹۶-۸۵۳) که درست مانند جامع التواریخ رشیدی است و تاریخ اسلام آن در بخش یکم میرسد به سال ۷۰۰، نسخه احمد ثالث ۲۹۳۵ در طوپقپو سرای در ۴۰۶ ص ۳۳ س از سده ۱۱، احمد آتش در دیباچه جلد ۲ جزو ۴ ص ۲۵ از آن یاد کرده است (فهرست قرطای ۱۱۴) این یکی درست مانند شماره‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ افزوده فارسی فهرست بلوشه است (۱: ۲۰۳ ش ۲۵۷ و ۲۵۸) و تاریخ فاطمیان در آن در شماره ۲۵۷ در برگ ۶۵ آغاز میشود (مدخل تاریخ مغول بلوشه ص ۳۹۵).

۲- شماره ۱۵۱۸ روان کوشکو به نسخ شعبان ۷۱۷ در بغداد (قرطای ۱۳۹) که در

فهرست فلیکس تاور (ص ۹۳) از آن یاد شده، و عکس آن هم در دانشگاه تهران هست (۱: ۶۳ ش ۳۸۹۰ تا ۳۸۹۵).

۳- شماره های ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ امانت خزینه در طوبقپو سرای نوشته مسکانسی حافظ درج ۷۱۴/۲ در مجموعه تواریخ حافظ ابرویه رسم کتابخانه صدرالدوله فرهاد خان قرمان لو در ۸۷۰ (قرطای ۹۴۰) که بخش تاریخ اسماعیلیان راهم دارد نوشته همان مسکانسی در همان تاریخ در همانجا در دیباچه آتش از آن نام برده شده و در فهرست فیلمهای دانشگاه تهران (۶۴:۱) از عکسهای شماره نشده آن یاد شده است.

۴- شماره ۱۴۴۱ مرادملافیلیم ۱۷۲ و عکس ۳۱۴۵ در دانشگاه تهران (بخش اسماعیلیان).

۵- شماره Or1684، Add7628 موزه بریتانیا که در فهرست ریو (۸۲۲۷۴) از آن یاد شده است.

۶- کتابخانه سلطنتی شماره ۸۱ تاریخ فهرست آتابای (۱۲۳۴ دفتر) به نستعلیق کهن با جدول وزرین و رنگین در ۲۲۵ ص ۳۱ در تاریخ مغول باغازان نامه ساخته نوال ۷۰۴.

۷- همان کتابخانه به نسخ یعقوب بین شیخ میر علم با باحوزه در روز چهارشنبه شعبان ۱۰۷۴ در ۷۲ برگ ۲۶ س فیلم ۱۲۰۱ و عکس ۷۱۱۹ دانشگاه (۶۳:۱).

۸- آستان رضوی ۲۹ تاریخ (۴۱۰۱) که در فهرست (۸۲:۳) از آن یاد شده است، عکس ۶۴۲۹ دانشگاه.

۹- کتابخانه شچلدین در لنینگراد شماره ۱۹۱ (فهرست کاستیگوا ص ۶۱). این را هم میدانیم که چند سراینده سخنان رشید را به نظم در آوردند که از آنها شمس الدین کاشانی فهرست پاریس ۱۸:۳ ش ۱۵۰۹ SP 1443 - احمد ثالث ۲۷۰۷ فیلم ۶۷ مینوی است در شهنامه چنگیزی (فهرست سپهسالار ۵: ۲۶۸ ش ۱۷۵ - فهرست شنا: ۳۷۶ ش ۵۸۵)، دومی شهنامه چنگیزی نامه نامه احمدی احمد بن محمد تبریزی سروده نزدیک ۷۳۶، سومی ظفرنامه حمد مستوفی سروده ۷۳۵ (موزه آثار اسلامی ۲۰۴۱ و ۲۰۴۲ فیلم ۸۷ مینوی) چهارمی غازان نامه اژدری سروده ۷۳۶ (منزوی ۲۹۹۶ و ۳۰۰۸ و ۴۳۶۶ - مقاله زکی ولیدی طوفان درباره نقاشی های کتابخانه استانبول ص ۴۷ - ذیل ریو ۱۷۲ - فهرست بریگل ۳۱۶ - فهرست فیلمهای دانشگاه ۱: ۱۴۳ و ۷۳۸. مجله ادبیات تبریز ۱۴: ۲ ص ۱۴۱ و ۴ ص ۳۲۳) منظومه ای هم داریم بنام تاریخ محمدی بارشید که در ملی تبریز است (ش ۱۷۷) همان فیلم دانشگاه تهران (۶۳:۲).

شوم زبدة التواریخ شمس الدین یا جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی مورخ حاسب (زبده ۳- تاریخ اولجایتو ۴) که در ۷۰۳، ۷۱۶ زنده بوده و گویا بارشید همدانی همکار بوده و شاید هم برای او کار میکرده است. چنانکه او در تساریخ اولجایتو (۲، ۵، ۵۴، ۱۹۶، ۲۴۰) سی نویسد جامع التواریخ از آن او است و پس از

نگارش آن به نوشتن تاریخ اولجایتو دست یازیده تا مانند پایانه و پیوستی برای آن باشد، و جامع التواریخ هم از خود اوست ولی رشید همدانی آن را از خودش دانسته و به پادشاه نشان داده و پنجاه تومان پاداش گرفته است و انعام هر ساله آن هشت تومان است.

در این زمینه بلوשה فرانسوی و احمد آتش سخنانی دارند، آقای دکتر منوچهر مرتضوی در مجله ادبیات تبریز (س ۱۲ تاریخ ۱۳۴۰ ش ۱، ۳، ۴) و در مسائل عصر ایلخانان (چاپ ۱۳۵۸ ص ۳۴۹-۵۴۴) درباره نگارنده واقعی جامع التواریخ کیست داد سخن داده با بهترین راهی سخنان آن دانشمندان را بررسی کرده است. در یادداشت‌های قزوینی (۳: ۱۲۴) هم یاد آن هست، نفیسی در تاریخ نظم و نثر فارسی (۸۸، ۱۱۹، ۲۳۸) هم از زبده التواریخ کاشانی یاد کرده و گفته که رشید از کاشانی بهره‌ای نبرده است گرچه او از نویسندگان و دبیران دستگاه بوده است، چه رشید جامع التواریخ را در چندین نسخه نوشته و به زبان عربی برگردانده است.

از این دفتر چنانکه میدانیم شش نسخه‌ای مانده است:

- ۱- شماره ۵۷۱۵ دانشگاه تهران (۱۶: ۷۴) که از سعید نفیسی بوده است (نامه تنسر چاپ ۱۳۱۳ - دیباچه افشار بر عرائس الجواهر ص ۱۴).
- ۲- ش ۳۶۸ برلین به شکسته تازه (ص ۳۸۵ فهرست پرج به آلمانی).
- ۳- ش ۵۲۱۰ دانشگاه تهران نوشته ۱۳۱۱ خ (۱۵: ۴۱۵۲) که تنها تاریخ اسماعیلیان است.

۴- نسخه بنیاد نسخه‌های خطی فرهنگستان شهر تفلیس نوشته ۱۰۱۱ که من آن را دیده و در نشریه دانشگاه (۸: ۱۷۸) از آن یاد کرده‌ام.

۵- نسخه مسجد ولی عصر تهران از سده ۱۳ که من آن را در آنجا دیده‌ام.

۶- ش ۹۰۶۷ دانشگاه تهران به نستعلیق ۹۸۸ در میانه نسخه، و محرم ۹۸۹ در پایان آن، که بیشتر از آن حمید الملک میرزا اسماعیل خان افشار بوده است، شماره ۵۲۱۰ دانشگاه از روی این یکی نوشته شده و من در چاپ نخستین این بخش از آن یکی بهره برده بودم. افشار هم در چاپ سلجوق نامه ظهیری ظهیرالدین نیشابوری ساخته نزدیک ۵۸۲ (نظم و نثر نفیسی ۸۸، ۱۱۹، ۲۳۸) چاپ کلاله خاور در ۱۳۳۲ خ از همین نسخه خود بهره برده بود.

من در فهرست دانشگاه (مجلد ۱۷ ش ۹۰۶۷) از همه این نسخه‌ها سخن داشته‌ام و از

منابع و مدارک یاد کرده‌ام.

اینک بخش تاریخ فاطمیان و نزاریان آن باره دوم از روی نسخه ۹۰۶۷ که از

سدهٔ دهم است در دسترس گذارده و کوشیدم که هرچه درست تر به دست خوانندگان برسد.

از این کاشانی است تاریخ اولجاتیو پادشاه سعید غیاث الدین سلطان محمدخدا بنده، از مرگ غازان خان تا سال ۷۱۸ که آغاز پادشاهی ابوسعید است. دانشگاه تهران آن را در ۱۳۶۸ به کوشش خانم مهین همبلی از روی دو نسخه یکی ۳۰۱۹ ایاصوفیا نوشته احمد بن شاتاق کاتب در ۷۵۲ و دومی ۱۴۱۹ پاریس که رونویسی است از آن (دیباچهٔ همین چاپ) چاپ کرده است. در ترکستان بارتولد ص ۱۲۸ و فهرست های برگل (ص ۷۶۸ ش ۶۵۲) و استوری (۱: ۲۶۷ و ۱۲۷۲) و منزوی (۴۲۲۹) و فیلمهای دانشگاه (۱: ۲۹۰) یاد این دفتر نیست.

همچنین از او است عرایس الجواهر و نفایس الاطایب که آن را در ۱ محرم ۷۰۰ در تبریز برای رشید همدانی یا تاج الدین تبریزی ساخته است (چاپ انجمن آثار ملی به کوشش ایرج افشار در ۱۳۴۵ - الذریعة ۵: ۲۸۳).

او در این دفتر گویا مانند تنسوخ نامهٔ ایلخانی (چاپ مدرس رضوی) از جوهر نامهٔ نظامی فریدالدین ابوبکر محمد بن ابی البرکات جوهری نیشابوری که در چهار مقاله است بهره برده است. در این جوهر نامه از سال ۵۸۸ یاد و خود آن در ۵۹۲ برای خواجه جهان دستور ایران و توران ابوالفتح مسعود بن صدر شهید بهاء الدین علی بن ابی القاسم ساخته شده است. دو نسخه ازین یکی داریم یکی در کتابخانهٔ ملک ش ۳۶۰۹ (ص ۱۹۶) فهرست فارسی) دومی در کتابخانهٔ شیرانی در لاهور بنام «رساله در اقسام و خواص جواهر» در نسخه سدهٔ ۱۱ که در فهرست شیرانی (ص ۵۴۴) بهمین نام آمده است.

تازه نمیدانیم که نیشابوری هم از کجا گرفته همین اندازه گمان میرود که از الجواهر بیرونی به ویژه در بخش «تلاویح» بهره برده باشد.

(استوری ۲: ۴۴۹ و ۴۵۱ - منزوی ۶۱۳ و ۶۳۶ - گفتار تربیت دربارهٔ الماس در مهر ۵: ۹-۱۲۷ و ۱۳۴-۱۳۴، ۲۰۰، ۳۵۴).

چهارم روضة اولی الالباب فی تاریخ الاکابر و الانساب از فخرالدین ابوسلیمان داود بناکتی که آن را در ۷۱۷ ساخته و تاریخ اسماعیلیان هم در آن گذارده و پیدا است که از رشید همدانی گرفته است (ترکستان بارتولد ۱۳۴).

پنجم گزیدهٔ حمد مستوفی قزوینی ساختهٔ ۷۳۵ که در آن هم این تاریخ هست (همانجا ۱۳۵).

ششم مجمع الانساب محمد شبانگاره ای ساختهٔ ۸۲۳ - ۸۳۶.

هفتم مجموعهٔ التواریخ شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبدالرشید حافظ ابروی

بهدادینی خوافی هروی در گذشته ۸۳۳ در هرات ساخته در ۸۲۰-۸۲۸ به دستور شاه رخ که در آن همان بخش تاریخ فاطمیان و صباحیان جامع التواریخ را گذارده است. دانشمند گرامی آقای محمد مدرسی زنجانی همین بخش را از روی نسخه ۴۱۶۳ ملک نوشته شمهرزادی در ۱۲۷۶ در تهران در ۱۳۶۴ خ چاپ کرده است. بار تولد درباره نسخه‌های نگارش‌های حافظ ابروگفتار جداگانه‌ای دارد که در ترکستان (ص ۱۴۶) از آن یاد کرده است (نیز نگارش‌های او ۱: ۱۰۴- بر گل ش ۳۲۲- نیز میکلیخوماکلایا در فهرست خود ش ۲۲۶).

بیانی در دیباجه ذیل جامع التواریخ هم از نگارش‌های او بررسی کرده است. اینک از چند نسخه آن در اینجا یاد میکنیم:

۱- ش ۱۶۵۳ و ۱۶۵۴ امانت خزینه در طوبوقپوسرای در ۴۳۰ و ۳۵۰ برگ ۳۵ س، به رسم کتابخانه صدرالدوله مؤتمن الدوله فرهاد خان قرمانلو، دارای تاریخ ۸۷۰ که اصل آن به رسم خزانه شاه رخ تیموری در شعبان ۸۱۹ به نگارش درآمده و تاریخ فرهنگ آن در بخش یکم در ۶ محرم ۸۲۹ نوشته شده و این یکی در اینجا در جامع التواریخ تاریخ ۷۰۵ دارد. نویسنده اصل آن در دو شماره حافظ مسکانی است که در نزدیک به پایان ج ۷۱۴/۲ بخش تاریخ اسماعیلیان را نوشته است (فهرست قرطای ۹۴۰، ۹۹) آتش در دیباجه (ص ۲۲، ۲۰) جلد ۲ جز ۲ جامع التواریخ از این دو شماره یاد کرده است. در فهرست فیلمهای دانشگاه (۱: ۱۸۴) از عکسهای بی شماره آن دو یاد شده است.

۲- داماد ابراهیم ۹۱۹ که بخش اسماعیلیان در آن دربرگهای ۰۲ تا ۳۱۶ پ هست (فهرست فیلمها: ۱۸۳ ف ۲۹۹ ع ۲۷۲۳ و ۳۱۹۶ و ۲۱۹۷)

۳- ملک در تهران ۴۱۶۴ نوشته شمهرزادی در بخش اسماعیلیان در ۱۲۷۶ (فیلمها ۱: ۱۸۴ ف ۸۱۷ ع ۱۷۸۷- فهرست فارسی ملک ۷۳۰) نیز ۱۴۶۳ در تاریخ خاندان کرت (فهرست فیلمها ۲: ۲۰۵) همچنین ۴۱۶۶ که ربع چهارم است و مانند نسخه ملی که یاد خواهد شد از آن عبدالغفار بوده است (فهرست ملک ۷۳۰)

۴- کتابخانه ملی تهران ش ۹۳ (انوار ۱: ۷۸) به اندازه رحلی به نستعلیق سده ۱۱، ۱۲ کامل که در ۱۳۷۲ در کتابخانه اعتضاد السلطنه بوده است، بخش اسماعیلیان در آن در ص ۱۰۰۱ - ۱۰۹۶ است (فهرست فیلمها ۱: ۱۸۴، ۲: ۱۴۴ ف ۱۲۹۱، ۲۰: ۲۴۴۴، ع ۴۳۶۸ منزوی ۴۱۹۳).

نیز ۱۵۷۵ (انوار ۴: ۶۷) که در آستانه شیخ صفی اردبیل بوده و در کتابخانه دولت ش ۱۰۸۴ در ۲۲۶ ص نوشته ۷ رمضان ۱۰۱۱ و بخش اسماعیلیان آن در ص ۱۰۷۴-۱۱۸۹ (۸۰۰- ۷۶۹) است و عکس از آن دارم.

نیز ۱۶۸۵ (انوار ۴: ۱۵۹ - منزدی ۴۱۹۱).

نیز $\frac{۱۹۲۵}{۱۱۷۸}$ ۲۵۲۷ در ۳۵۷ گگ ۷۱۴ ص ورحلی به نستعلیق روز چهارشنبه ۹ ذح

۷۳۰ از آن جلال الاسلام محمد بن عبدالقفار غفاری علی شاهی سبط صاحب الحاوی با خط و مہرا و مورخ ۹۰۳ مانند ش ۴۱۶۶ ملک و میرسد به وقایع سال ۷۳۶، بخش اسماعیلیان آن درص ۲۴۸-۳۲۱ است عکس خط شاه رخ و صفحہ پایان نسخه در یادگار (ش ۹، ۱۰، ۱۷۳، ۱۷۵) دیده می شود. فیلم آن در دانشگاہ هست (۲: ۱۴۴ ف ۳۴۴۲/۱) بیانی درص ۴۶، ۵۱ همان دیباچہ از آن یاد کرده است.

۵- موزة ایران باستان ۳۷۲۳ به نستعلیق ماه رمضان ۱۰۱۱ در بخش اسماعیلیان وقف شاه عباس در ۱۰۱۷ برای خاکجای شاه صفی (فهرست فیلمها ۱: ۱۸۴، ۱۸۵۴ ع ۴۶۹۴ - برگل ش ۳۲۲ - میکلیخوما کلایا ۲۲۳ - دیباچہ بیانی بر ذیل تاریخ حافظ ابرو چاپ دوم ص ۳۵ - نشریہ ۲: ۲۱۳).

از حافظ ابرو يك جغرافیای تاریخی بیادگار مانده که به نام شاه رخ در ۸۱۷ و ۸۲۰ و ۸۲۲ و ۸۲۳ ساخته است. ترجمه مانند است از متن عربی و کامل کرده او، در آن از جغرافیادانان مغرب و ادیسی و ابن سعید و مهلبی و نجیب بکران و محمد بن یحیی یاد شده است. کراچکوسکی در فرهنگ جغرافیایی خود (ص ۵۲۵) از آن بررسی کرده است، نیز باز تولد (ص ۱۴۷ ترکستان) و استوری (۲: ۱۳۲) از آن یاد کرده اند. چندین نسخه از آن داریم. در فهرست فیلمهای دانشگاہ (۱: ۶۶، ۲: ۴۷، ۳: ۵۶، ۴: ۲۹۶) و فهرست تاریخ آتابای (۱۲۲) و فهرست فارسی ملک (ش ۱۸۳) سه نسخه بادلایان ۳۳ اتہ نوشته ۱۰۴۴، و سلطنتی ش ۱۱۵۱ کتابخانہ دولت ایران از سده ۱۴، و ملک ۴۱۴۳ نوشته ۱۲۷۲ شناسانده شده است. در فهرست ریو (۴۲۱ و ۹۹۱) از دو نسخه دیگر: یکی نوشته ۱۰۵۶ دومی گزیده و از تاریخ ۱۸۵ یاد شده و در دیوان هند لندن (۳۸۷۴) هم نسخه ای هست، میکلیخوما کلایا در فهرست (ش ۲۷) نسخه ای را گمان برده است که همین جغرافیا است و گویا آن همان است که مایل هروی (ص ۲۴ دیباچہ) میگوید که من آن را دیده ام. او بخش هرات را از روی دو نسخه سلطنتی و ملک در تهران در ۱۳۴۹ چاپ کرده است. نسخه ای هم ویاتکین در سمرقند داشته بود که گویا اکنون در تاشکند باشد. در فهرست رن برای بنیاد III از نسخه ش ۲۹۰ درن یاد شده است. نسخه ای نیز در سه مجلد حجة الاسلام مروارید در تهران دارند که به نستعلیق آراسته زیبایی است با عنوانهای زرین و جدول دار و با سر لوح که يك جلد آن از همانجا آغاز می شود که در چاپ تهران می بینیم و جلد دیگر از ماوراءالنهر آغاز میگردد، آغاز جلد سوم فهرست اوضاع ممالک و تواریخ

دومجلد است و پایان آن درباره کرمان است. محمد جعفر گنابادی (جنابدی) در پایان می نویسد که این نخستین چیزی است که در ششم رمضان ۱۰۵۴ نوشته ام، این سه مجلد به اندازه رحلی است و یک نواخت و یک دست در کاغذ سمرقندی آهار مهره شده در هر صفحه ۲۸ سطر است.

هشتم تاریخ کبیر جعفری ساخته ۸۵۱-۸۵۵ و تاریخ واسط ساخته ۸۲۰ از جعفر جعفری یزدی که از گروه اسماعیلی یاد کرده است.

نهم تاریخ خیرات یا اصح التواریخ ساخته محمد موسوی خراسانی در ۸۳۱ که در دست ساختن همین بخش از آن بهره برده ام.

دهم بهجة التواریخ شکرالله رومی ساخته ۸۵۵.

یازدهم روضة الصفاء میرخواند بلخی در ۹۹۲.

دوازدهم حبیب السیر غیاث الدین خواند میر در ۹۱۷-۹۳۰.

سیزدهم تاریخ صدرجهان از صدرجهان فیض الله بنیانی نزدیک ۹۱۷.

چهاردهم نسخ جهان آرای قاضی احمد غفاری قزوینی در ۹۷۲.

پانزدهم تاریخ حیدری حیدربن علی حسینی رازی ساخته ۱۰۲۰-۱۰۲۸ که از آن در پیراستن این دفتر بهره مند بوده ام.

(بنگرید به فهرست بر کل به فارسی ش ۳۱۱ تا ۳۵۷).

سرچشمه های این تاریخ در بخش فاطمیان به زبانهای فارسی و عربی بسیار است، گذشته از آنچه در فهرستها آمده است در پایان جامع التواریخ (۲۲۳-۲۲۴) از چندتای آنها یاد کرده ام.

نگارشهایی که در تاریخ صباحیان باشد تا اندازه ای کم است. ایوانف و برتلس و پون و الاچندتایی را بر شمرند. دفترهایی که در دست شهرستانی و جوینی و رشیدهمدانی و کاشانی بوده بسیار کم است مانند فصول صباح که غزالی آن را دیده و شهرستانی در الملل والنحل آن را به عربی برگردانده است. در همین زبده (ص ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۹) از تعلیم صباحی و اندیشه و تعریف و استدلال و مناظره او یاد شده است که مانند آن را در جامع التواریخ هم می بینیم. در همین دفتر کاشانی (۱۹۴) از آمدن فرستاده ای و گفتگوی دینی با او یاد شده است، نیز از تعلیم دعوت (۲۴-۲۷) و پرورش دعوات و چهار جزیره یا سرزمین برای کار دعوت آنان (۱۷) و اشارتی به علوم یونانی و ایمانی (۳۷، ۱۹۹) و گواه آوردن از العیون و المحاسن شیدمر ترضی علم الهدی و سروده های سنایی در برتری امام علی (ع) از فخری نامه او (ص ۸، ۹) و سخن خواجه طوسی با هولاکو که به زیارت همین امام میرفته است و گفتار دیگر او (۱۳ و ۱۴) و آوردن او به الموت (۲۲۲)

و آوردن سروده‌های ابن القوطی (۴۷) نیز تخریجات و کلمات حسن علی ذکره السلام و خطبه او و اندیشه فلسفی او و دعوی امامت و غلواو و برداشتن او تکلیف دینی را از پیروان خود (۲۰۰۴ و ۲۰۰۸).

نیز پاسخ نامه عماد دوزان (۲۱۱) و پاسخ نامه مومنان به علاء الدین از خودوی (۲۲۰) و گفتگوی با امام رازی (۲۰۹) و رفتار با جمال الدین گیلی (۲۲۲) و اینکه چرا سخنان اسماعیلیان تباه است (۴۳) و چرا در روزگار خسروان ساسانی کشور آبادان بوده و سنجیدن آن با روزگار خلافت عربی (۱۷) و علل تباهی کار مسلمانان (۱۵)،

گذشته از اینها دفتر یادقترهایی از صباحیان در کتابخانه الموت بوده که از آنهاست املاء کتاب بزرگ امید و روایت عبدالملک بن علی دهخدا (جامع التواریخ ۱۴۴ - زبدة التواریخ ۱۶۷ - مجموعه التواریخ ۲۳۰ و ۲۳۹) و تاریخ رئیس حسن صلاح منشی که به نام امام محشم شهاب ساخته است، او باید همان ملک الکتاب صلاح الدین حسن باشد که پاسخ شهاب به خواجه طوسی نوشته دست اوست و طوسی در سیر و سلوک (ص ۴۱۱) از او یاد کرده است. نیز سرگذشت سید ناحب که در تاریخ جهان گشای جوینی (۶۸۶، ۲۴۴، ۲۷۰، ۲۷۱) و جامع التواریخ (۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۱) و زبدة التواریخ (۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۲) و مجموعه التواریخ (۲۳۰، ۲۳۹، ۱۹۱، ۲۵۱) از آن یاد شده است. این دفترها را جوینی از دست برد دور داشته و گزیده‌ای از آن را آورده ولی در جامع التواریخ تا اندازه‌ای دست نخورده‌تر آمده و کاشانی گویا بیشتر از آن بهره برده است.

این راهم میدانیم که آیین اسماعیلی را دودست آویز بوده است: یکی جنگ و کشتار آشکار و نهان که آنها همینکه به دولتی رسیده‌اند و دستگاه فرمان روایی به راه انداختند به این دو پرداختند و به همان کار قریباً دست یازیدند، اگرچه آنها را گروهی دیگر می‌پنداشتند (۶۱). در دستگاه صباحی بود که آنان در ایران و شام با پناه بردن به درها کاری تازه در پیش گرفتند که پروردن گروهی فدائی و از جان گذشته بوده است که برخی از آنها خود را با این گونه خودکشی نیک بخت و گروهی میدانستند و از هیچگونه زندگی روی گردان نبوده‌اند و برخی از گناه کاران که از سوی مردم رانده شده بودند به ایقان پناه می‌بردند مانند خونیان قزوینی که به الموت برده شدند (۱۴۰). اینست که در این دفتر جای‌جای به‌واژه فدائی یا ازجان گذشته برمی‌خوریم (۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۴۹، ۱۶۰، ۲۱۳) پرورش فدائی گویا در اثر آموزش دینی و پند و تبلیغ بود و بس نه حشیش کشیدن و دست از زندگی شستن که آنان را «حشاشین» خوانده‌اند، آنان در این زمینه از نیرنگهای گوناگون باکی نداشته‌اند، مانند فرستان کنیزک به زهر پرورده

چنگ نوازه سمرقند برای کیوکخان و کشتن او (۲۲۳).

دوم شالوده ریزی دعوت و خواندن مردم به سوی اندیشهٔ خود از راه استدلال که غزالی و دیگران بدان اشارت دارند و رشته‌ایست که سری دراز دارد. در این راه آنان با فلسفهٔ یونانی آشنا شده بودند و مانند متکلمان اسلامی، روش منطقی و جدلی فیلسوفان را بکار می‌برده‌اند. آنان میکوشیدند که برخی از دسته‌های رانده‌شده را به خود بخوانند، مانند مزدکیان که از اندیشهٔ آنان در زبدهٔ التواریخ گزارش داده شده است (۱۸۶-۱۹۰). اینجا است که در تاویل را باز کرده‌اند و توانسته‌اند که ظواهر دین را با گزارش و تفسیر فلسفی دگرگون کنند و از این رهگذر هم بیشتر مسلمانان از آنها بیزار شده بودند. روش فلسفی آنها هم مانند متکلمان روش متداول نبود، بلکه شاید برخی پندارند که آنان با اندیشهٔ فیلسوفان پیش از سقراط آشنایی داشتند اینست که ببینیم که دفترهای فلسفی آنان درست مانند نوشته‌های پیروان افلاطون و ارسطو نیست بلکه رنگ فلسفی دانشمندان پیش از این دور را دارد.

روشی که آنان در آغاز گفتگو با مخالف داشته‌اند همان دو دله ساختن و به شک انداختن بوده است که بتوانند مخالف را از ایمان و گرایش به آیین خویش بازدارند. این روش را میتوان گفت که سالیانی پیش از آنها در ایران آغاز شده بود و آن در اثر آشنایی به فلسفهٔ یونانی بوده است که گویا نخستین بار به دستور شاپور ساسانی بدان پرداختند. چه در «دفتر راسته» پرداخته «راستاردار» پسر «داددخت» از ترجمهٔ دانشهای یونانی از ارسطو و دیگران به زبان دری در روزگار شاپور و ابولینوس قیصر روم به دستور همان «راستار» یاد شده است (فهرست بارتولد از دست‌نویسهای زندگی مونیخ چاپ ۱۸۱۵ ص ۹۰-۹۲ به آلمانی- مجلهٔ ادبیات تهران ۷۱، ۷۲، ۱۹۷).
از دانشمندان بنام ایران که به فلسفه پرداخته‌اند یکی پولس فارسی است که مشکویه

رازی از او یاد کرده و پیش از او فارابی از اندیشه او بهره برده است (گفتار: پینس در ایران شناسی ۲: ۱۲۱-۱۲۹ و گوتاس در مجلهٔ اسلام ۶۰ سال ۱۹۸۳ ص ۲۲۱، ۲۶۷) سپس بر زویهٔ پزشک ایرانی که اندیشهٔ فلسفی او در آغاز کلیله و دمنه دیده می‌شود، آنگاه ابن مقفع که از منطق و اخلاق او آگاهیم. اینان بودند که نشان دادند که در برابر اندیشهٔ خردمندان، گرایش بی‌چون و چرا است و از اینجاست که شک و دودلی و سرگشتگی پدیدار میگردد، و باید چاره‌ای اندیشید که از آن رهید یا به نوشتهٔ شکند گمانیک و یچار (دور ۱۸۰۴ و پس از آن) از تاریکی‌های دودلی درآمد. شاید در پی همین جستجوها است که مینوی خرد نوشتند و از خرد را تنها چاره جستند. مرزبان راوری را خردنامه‌ایست که گزارشی است بر مینوی خرد در سال ۹۸۰ در ۱۴۳۰ بیت (شماره ۱۰/۲۵۷۷ دانشگاه

ص ۵۱۰-۶۰۶- مجله ادبیات تهران ۷۲ و ۷۱: ۸۴ گفتار بانو ژاله آموزگار) من در دیباجه منطق ابن مقفع اندکی از این مطالب را آورده‌ام.

در فلسفه شیعی امامی از خرد و عقل و ارزش آن سخن رفته است که نمونه‌ای از آن در المحاسن برقی (۱۹۱:۱) و الکافی کلینی (۱:۱) و الروضه همین الکافی (۵:۳۹۹) و جاهای دیگر آمده است.

در همین فلسفه از «الامام المبین» و عصمت در برابر خریدار می‌گردد، چنانکه در معانی الاخبار (باب ۳۵ و ۱۳۲ و ۹۵) می‌بینیم و ابن بابویه رازی از خود هم در این زمینه سخنی دارد، اینجاست که گفته‌اند: «اختلاف امتی رحمة» که «برافروید پیروان ما» خود سودمند است (همانجا باب ۱۵۷) چه این گونه رفت و آمد خود دادوستدی است و پایه و مایه پیشرفت دانش و آگاهی خواهد بود.

پس میتوان گفت که اندیشه و تعلیم فاطمیان خود از رهگذر کشش و پیوستگی اندیشه‌های فلسفی دنباله همان اندیشه خردگرایانه یا خردگریزی و گرایش جویی پیشینیان است.

آنان گرچه در سخنان خود از خریدار میکنند ولی گرایش آنان به اصل تعلیم و قاعده تسلیم است و پایه کار دعوت خود را بر این دو نهادند و میخواهند که با آن دوشک و دو دلی از دلها بزایند، من در این باره به چندین سند برخورددم که در مجله ادبیات تبریز با عنوان ذیلی بر تاریخ اسماعیلیه آنها رانشر کرده‌ام (۱۷: ۲۷۹، ۲۳۰، ۴۴۰-۴۶۵ نیز ۲۹۱-۴۹۸ و ۱۸: ۱۸-۳۲) و چنین است نام آنها: جواب المسائل الاربع غزالی، بندی از سید مرتضی، النصیحة التامة چشمی، بندی از خیام، بندی از توحیدالله امام رازی، بندی از بحر الفوائد، بندی از رساله فروغ و اصول سدیدگراگانی، پاریسیه قزوینی.

اگرچه چندین دانشمند در برابر جنبش تند فاطمیان ایستادگی کردند ولی برابری خواجه طوسی که خود دیری با آنها بوده و گویا هم بآنان گرویده است (دیباجه اخلاق محتشمی) ارزش نمایانی دارد. در روزگار او چنانکه از تجرید و قواعد العقائد او برمی‌آید از شیعیان جز سه گروه: امامیان و زیدیان و فاطمیان، بیش نمانده بودند، او در آن دودقت از امامیان جانب داری نموده و زیدی و فاطمی را که نزدیک به کیسانی و غالی است رد میکند، و در برابر ملاحده میگوید که در استدلال نیاز به آموزنده‌ای نداریم (لا حاجة الی المعلم) و اصل تعلیم و قاعده تسلیم را بی پایه نشان میدهد (کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد للحلی چاپ صیدا ۱۳۵۳ ص ۱۴۶ - کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد للحلی چاپ سنگی ۱۳۰۵ ایران ص ۷۷-۸۴).

همین tendy دعوت آنان بود که مسلمانان را از آنان برگردانده و آنها ملحد و بی‌دین خوانده میشدند و یکی از سروران صباحی بنام جلال‌الدین ناگزیر روی به اسلام رسمی آورده و «نومسلمان» خوانده شده است (ص ۲۱۴).

در تاریخ آئین اسماعیلی به نامهای میمون قداح (۴۰) و محمد بن حسین دندان (۲۱) و عبدان دوروائی یارهمدان قرمطی (۲۰) و ابوالقاسم صنادیقی (۲۱) و ابوحاتم بن عبدان رازی و حسین نسفی (۱۲) و داعیان دیگر برمی‌خوریم که در این دفترها از سرگذشت و کار آنها یاد میگردد. همچنین ابویعقوب اسحاق بن احمد سیستانی یا سجزی که از سده ۵۰۴ است و او را پنبه‌دانه یا «خیسفوج» میخوانده‌اند و سرگذشت او را در فهرستهای ایوانف (۲۷-۳۰) و پون‌والا (۸۲) و سزگین (۵۷۴:۱) میخوانیم.

در النقص رازی (۳۱۲ و تعلیقات آن ص ۱۵۸) از او بنام اسحاق خیسفوج یاد شده است، نام او در جامع التواریخ (۱۴) و زبدة التواریخ (۲۳) هست ولی حافظ ابرو (۷۸) از وی یاد نکرده است، همان رازی در النقص (۱۲۴-۱۳۹) از رهبران این گروه یاد کرده و اندیشه آنان را رد کرده است.

از برجستگان این آئین ناصر خسرو قبادیانی سراینده و فیلسوف نامور ایرانی است که هفت‌ساله در مصر زیسته بود. در جامع التواریخ (۷۷ و ۹۷) و زبدة التواریخ (۲۳-۱۱۳) و مجموعه التواریخ حافظ ابرو (۱۶۳) از وی یاد شده است. قزوینی در یادداشتها (۲۷۸:۷) نیز از او یاد کرده است. او را به جز نگارنده‌های فلسفی و دیوان که به چاپ رسیده سفرنامه‌ایست بسیار گرانبها که نگارش نخستین آن در دست نیست از تکه‌ای از آن در آثار البلاد قزوینی نشانی هست. در همین زبدة التواریخ (ص ۶۴-۷۸) پاره‌های از آن آمده که در نسخه‌های کتونی و چاپ شده آن نمی‌بینیم.

در هدایة المومنین (۷۷) نیز از آن را با نگارش تازه‌ای میخوانیم. برتلس در ناصر خسرو و اسماعیلیان (ص ۱۵۰-۱۶۶) از سفرنامه سخن داشته است.

منوچهر امیری در یادنامه (۸۰) پنداشته است که سفرنامه کتونی گزیده نیست بلکه همان است که از خامة ناصر خسرو تراویده است.

کلام‌پیر که زندگی افسانه‌ای او را نشان میدهد وابسته به همین سفرنامه می‌باشد. گوهر ریز مانند نیمه دوم سفرنامه است و درباره دیدار او است از سرزمینهای خاوری آنها افسانه‌وار (آی برتلس: ناصر خسرو و اسماعیلیان ۱۵۰-۱۵۱) و فهرست نامها - برتلس و باکویف در فهرست فارسی‌های بدخشان ۱۹۸ - فهرست پون‌والا ۲۸۰ - ۲۷۶ - فهرست ایوانف (۷۴۲).

از گزیده سفرنامه که چندبار به چاپ رسیده است چندین دست نویس داریم:

شماره ۱۹۷۹ خاوری نوشته ۱۲۶۶ است و فیلم نسخه‌های ۱۵۴۴ و ۱۵۴۵ افزوده فارسی پاریس به شماره ۴۶۵۰ در کتابخانه دانشگاه هست. نسخه ۲۸۸۷ دانشگاه با سرگذشتی است از ناصر خسرو به خامه خواجه محمد الطاف حسین حالی دهلوی (ص ۱-۵۷). در فهرست ادبیات (۳۱۴:۱) و فهرست منزوی (۴۰۳۴) از سفرنامه یاد شده است.

برای ناصر خسرو سرگذشت نامه‌ای افسانه‌وار باشاخ و برگ که داریم که آن را «رساله در بیان ندامت روز قیامت» یا «رساله الندامة فی زادالقیامة» هم خوانده‌اند. تقی‌زاده آن را «سرگذشت شخصی» نامیده که همان «آوتویو گرافی» باشد و از آن در دیباچه (ص ۱۰۰) دیوان بهره برده است. منزوی (۷۶۱ و ۲۵۶۰) چندین نسخه از آن برشمرده است. در فهرست دانشگاه (۷۳:۴) و نشریه کتابخانه مرکزی (۲۱:۹) یاد آن هست. برخی از این نسخه‌ها همراه دیوان است. از فهرست‌ها که من خوانده‌ام برمیاید که تاریخ نسخه‌ها از سده ۱۱ است تا ۱۴. برتلس در فهرست بدخشان (ص ۵۸ و ۶۴ ش ۱۱۹ و ۱۳۷) از آن یاد کرده است، همچنین پون‌والا (۱۲۳).

در روضات الجنات (۷۶۲) و مجمع الفصحاء (۶۰۷:۱) و ریحانة الادب (۱۴۶:۴) نیز یاد آن هست، در آثار ایلیاد قزوینی ساخته ۶۷۴ نمونه‌هایی از آن دیده می‌شود (دیباچه دیوان سب) بخشی از آن در نسخه شماره ۱۷۲ دیوان هند لندن نوشته ۷۱۳ و ۷۱۴ آمده است.

تقی‌الدین محمد حسینی کاشانی در خلاصه‌الاشعار ساخته میان ۹۸۵ و ۱۰۱۶ رکن یکم مجلد یکم شاعر پنجم (نسخه اصل ۲۷۲ فیروز در مجلس، فهرست آنجا ۲۱:۷۰) نیز نسخه ۱۰۴ اب ادبیات تهران در فهرست ۲۲۴:۱ که ناقص است) آن را آورد و گفته است که ترجمه است از عربی نه اینکه خود او مترجم آن باشد، کوتاه شده آن در هفت اقلیم امین احمد رازی ساخته ۱۰۰۱ (۲: ۳۵۳۳۴۹) و دیباچه دیوان چاپ تبریز و کوتاه شده دیگر از آن در آتشکده آذر (۲۰۲) هست. گفته‌اند که آن را در سده دهم ساخته و پرداخته‌اند.

در یادنامه ناصر خسرو در گفتار مابل هر وی (۴۵۲) از محفل اصفیاء و مجمع اولیاء گویا از میرعلی اکبر حسینی اردستانی که در دوازده باب است و ساخته ۱۰۴۳ برای شاه جهان (۱۳۰۷-۱۰۶۸) یاد شده (سالار جنگ ۱: ۴۸ ش ۴۹۵) و هشت صفحه‌ای از آن که گویا از باب یازدهم و درباره ناصر خسرو است آمده است، و آن باید با همان سرگذشت افسانه‌ای وابسته باشد. صدرالدین ابراهیم سرهندي نیز در ۱۰۳۴ مجمع الاولیاء ساخته است درباره ۱۵۰۰ سراینده (استوری ۱: ۹۹۱ و ۱۰۰۲).

چنانکه ایوانف در «ناصر خسرو و آیین اسماعیلی» چاپ ۱۹۴۸ و «مسأله زندگی

نامه یاسرگذشت ناصر خسرو» هر دو به انگلیسی (فهرست نامه‌های سرگذشت و روشنائی نامه یاشش فصل) می‌نویسد و نگارش او برای دعوت دینی اسماعیلی بسیار ارزنده است، یکی وجه دین که دوبار چاپ شده، دیگری روشنائی نامه به نثر. برخی درباره نسبت این دو روشنائی نامه سخن دارند (فهرست ایوانف ۷۴۲ و ۷۴۵ - پون والا ۱۱۷ و ۱۲۱ - منزوی ۲۸۴۲ درباره روشنائی نامه منظوم از سده ۱۲ تا ۹).

شادروان استاد مینوی و ضیاءالدین سجادی هر دو در یادنامه ناصر خسرو (۵۷۴ و ۲۶۳) از این دو سخن داشته‌اند. من ندیدم کسی درباره پیوند این دو رساله نثر و نظم با هم جستجویی کرده باشد.

در فهرست آتش از روشنائی نامه نثر و نظم ناصر خسرو و روشنائی نامه نظم افتخارالدین دامغانی که جز آن یکی است یاد شده است (ص ۱۴ و ۱۵ و ۳۷ و ۴۱ و ۸۰). روشنائی نظم منسوب به ناصر خسرو عرفانی است و اسماعیلی نیست ولی روشنائی نامه نثر به روش اسماعیلی است و آن را که شش فصل هم خوانده اند ایوانف از روی دو نسخه تازه بدخشان کنجوت در ۱۹۴۹ چاپ کرده است. برتلس ازین شش فصل و روشنائی نامه هر یک دو نسخه یاد کرده است (ص ۲۶ و ۶۹ فهرست بدخشان) مینوی در یادنامه (ص ۵۷۴) نوشته است که دو نسخه از شش فصل همراه خوان اخوان در ترکیه هست.

یکی از آنها در مجموعه ۷۹۵۰ خالص افندی (اونیورسیتیه Fy1062) که شش فصل در برگهای ۱۹- و خوان اخوان در ۱۹-۱۳۷ پ که آن را محمد بن ابن طاب بن ابی القاسم حسینی در ۲۷ صفر ۶۷۴ به پایان برده است، و شش فصل به همین خط است و بی تاریخ، این دو را آتش در فهرست (ش ۱۳-۱۴) یاد کرده است.

دومی در برگهای ۱۳۲-۱۵۰ نسخه‌ای دیده‌ام که برگ ۱۵۱ را ندارد و ناقص است و نوشته نشده که از کجا است و من از سنجیدن آن بایک صفحه عکس خوان اخوان چاپ خشاب و مانند بودن خط و شکل آن دو می‌پندارم که این یکی شماره یکم نسخه ۱۷۷۸ ایاصوفیا است که در روز آدینه ۱۹ ذق ۸۶۲ نوشته شده و ۱۳۱ برگ است.

(دیباچه فرانسوی خشاب - نشریه ۲، ۲۷۳ عکس ۱۴۲ ملی که تنها خوان اخوان است) از روشنائی نظم تا آنجا که من میدانم این نسخه‌هاست:

- ۱- نوشته ۱۱ رجب ۷۳۲ در شهید علی پاشا ۲۷۰۳/۹ (فیلمها ۱: ۵۱۵ ف ۶۲۳).
- ۲- نوشته ۷۴۱ در جنگ مصری لالا اسماعیل ۴۸۷/۹ (۵۰۰: ۱ ف ۵۷۳).
- ۳- نوشته ۲۷ رجب ۷۲۵ در نور عثمانیه ۴۱۹۸ به نستعلیق (آتش ۱۶).
- ۴- نوشته ۸۴۲ در ملک ۴۹۲۵/۳.
- ۵- نوشته ۲۵ صفر ۸۵۲ در SPI۷۷۷ پاریس (۵۳۹: ۱ ف ۷۸۰).

- ۶- نوشته ۸۵۵ در ۱۰۱۷۸۸ ملت افندی (۱:۴۸۷۲۴۷۲) .
- ۷- نوشته ۸۶۸ در مجلس ۱/۱۸۴۲۱ .
- ۸- نوشته ۸۸۳ در مجلس ۲/۲۳۴۴ (۸:۵۶۰۲۱۳) .
- ۹- نوشته ۸۹۲ برای کتابخانه الخ بیک در پاریس SP ۷۸۱ (۱:۹۳۰ ف ۹۰ - ۱۲۱۸) .
- ۱۰- نوشته ۸۹۰ به نستعلیق و ۹۳/۹۰ FY اونیورسیتیه (آتش ۱۶) .
- ۱۱- به نستعلیق عبدالواحد مشهدی در گذشته میان ۹۷۴ و ۹۵۵ در امانت خزینه ۲۹۹ طوقبو سرای (قرطای ۱۴۲ ش ۳۸۷) .
- ۱۲- از سده ۱۱ در نور عثمانیه ۳۷/۴۹۶۴ ؛
- ۱۳- گزیده‌ای از آن در نور عثمانیه ۱۴/۴۹۰۴ به نستعلیق ۹۴۰ .
- بیانی (۴۱۷) مینویسد که من دو نسخه روشنایی نامه نوشته او را در بقعه مولوی در قونیه دیده‌ام .
- منزوی ۲۸۴۲ چندین نسخه از سده ۹ تا ۱۳ و پون والا (۱۱۷) هم چندین نسخه - نشان داده‌اند، نیز راهنمای ایوانف ۷۴۳ و سرگذشت ناصر خسرو از او (۵۵) .
- در دیوان هندلندن شش دیوان است در نسخه ۱۳۲ نوشته ۷۱۳ و ۷۱۴ (فیلمها: ۱:۶۳۱ ف ۵۴۱۹-۵۲۰ و ۵۵۶۰) که دیوان ناصر خسرو هم در آن هست .
- در آستان رضوی نیز هشت دیوان است به شماره ۹۶۵ (۷:۸۱۲) نوشته ۱۰۴۹ و ۱۰۴۱ که دومین از ناصر خسرو است در ۱۴۷ ص (۲:۱۱۸) . در دیباجه این دیوان در نسخه دیوان هند و نزدیک به آن در دیباجه نسخه رضوی چنین آمده است :
- «حکیم فاضل بارع زاهد سالك ناسك ناصر خسرو سیدی بوده است از بلخ و همواره در سیر و سیاحت و ریاضت‌های عنیف کشیده و اکثر شعر او در نعت پیغمبر، علیه الصلوٰة والسلام، و منقبت امیرالمومنین علیه السلام، و آل او باشد، و در آخر عمر در دره یمگان منزوی شد و کتب بسیار در توحید و کل علوم ساخته چنانکه در قصیده‌ای می‌گوید :
- ز تصنیفات من زاد المسافر که معقولات را اصلست و قانون
اگر برخاک افلاطون بخوانی به رشک آید از وجان فلاطون
- چنان شنیدم که وقتی به قزوین برسد به در دکان پینه‌دوزی رفت و بنشست که پا افزار را اصلاحی کند. ناگاه در بازار قزوین غوغاء برخاست، پینه‌دوز از دکان برخاست و در میان آن غوغاء افتاد چون باز گشت لقمه گوشت بر سر درفش داشت. ناصر پرسید که از چیست و آن غلبه چه بود؟ گفت: شخصی شعر ناصر خسرو خوانده بود او را پاره پاره بر کردند، این لقمه از گوشت اوست. ناصر پای افزار بجاء رها کرد و گفت در شهری که شعر ناصر باشد من نیاشم و برفت» .

مرد برجسته آیین فاطمی نزاری در ایران حسن صباح رازی شیعی اندیشه ساز و پیشوای گروه نزاری الموت است که ستاره شناس هم بوده و مدبری سیاسی (مجموعه تواریخ ۲۱۸) و در جهان گشای جوینی از روی «سرگذشت سیدنا» (۱۸۷-۲۱۶) و جامع التواریخ (۹۷-۱۳۴) و همین زبده التواریخ (بخش دوم ۱۳۵-۱۶۹) و مجموعه تواریخ (۱۹۱ - ۲۲۳) زندگی و کار او گزارش شده است. از و است فصول در دوازده بند به فارسی که غزالی از آن آگاه بوده و پاره‌ای از آن را آورده و در رد خود بر اسماعیلیان بیشتر به سخنان اومی نگریسته است (بنگرید به: گفتار من در ستهندگی غزالی در زمینه ایران شناسی) شهرستانی همین فصول را به عربی برگردانده و در الملل و النحل خود گذارده است.

حسن صباح گذشته از پی گیری دعوت و اصل تعلیم که داعیان پیشن شالوده ریزی کرده و ناگزیر بیش از سی و پنج دانشمند معتزلی و اشعری و پیرو سنت و شیعی امامی با آن در ستیزه شدند (ستهندگی غزالی ص ۲۰۲-۲۰۶) با اندیشه خلافت عباسی و دستگاه فرمانروایی سلجوقی در افتاده و رویاروی شده و او و پیروانش با سپاهیان و باران این دو دستگاه دینی و سیاسی می جنگیده و به کشتار و چپاول آنها می پرداختند، هم آنها را می کشتند، و هم خواسته‌های آنان را گاه و بیگاه می ربودند، افزوده برین به کشتار نهایی و نابیوسان دست می یازیدند، و ازین رهگذر هم برسربازانها افتادند، و همگان از آنها هراس داشتند. گزارش این کارها را در آن چهار دفتر جوینی و همدانی و کاشانی و حافظ ابرو می خوانیم. او در این زمینه هر گونه دست آویزی که میشد بکار می برد، داستان خونبان قزوینی را که او پناه داد و ناگزیر از آنها سود جست تنها در زبده التواریخ (۱۴۰) می خوانیم.

اینک پاره‌ای از آنچه ازین سرچشمه ما برمی آید در اینجا یاد می کنیم:

۱- کشته شدگان نابیوسان روزگار صباح که از چهل و هشت تن آنها بنام و نشان یاد کرده اند (جامع ۱۳۴- زبده ۱۶۹ مجموعه ۲۲۳ نیز شماره های ۲۵۲۷ و ۲۵۲۸ ملی ۹۱۹ و سلیمانیه ۴۱۶۳ ملک- تاریخ حیدری ۲۷۳ و ۲۷۴- تاریخ خیرات برگ ۲۴ عکس).

۲- کشته شدگان روزگار کیا بزرگ امید که از دوازده تن آنها نام و نشان داده اند (جامع ۱۴۴ نیز نسخه ۸۷۹۱ دانشگاه ص ۱۷ زبده ۱۸۲ و ۲۳۵ - مجموعه ۲۳۰ نیز نسخه های ۱۵۷۵ ص ۱۱۵۲ و ۲۵۲۷ و ۹۲ ملی و ۹۱۹ و سلیمانیه و ۴۱۶۳ ملک- تاریخ حیدری ۲۷۵- تاریخ خیرات ۲۶) نوشته اند در روزگار او نزدیک به سی هزار تن را کشته اند.

۳- کشته شدگان روزگار محمد بزرگ امید که از چهارده تن آنها بنام یاد کرده اند (جامع ۲۲ نیز نسخه ۸۷۹۱- زبده ۱۹۹ و ۴۳۶- مجموعه ۲۴۳ نیز ۲۵۲۷ و ۹۲ ملی ۹۱۹ و سلیمانیه و ۴۱۶۳ ملک - تاریخ حیدری ۲۷۹- تاریخ خیرات ۲۷)

در اصل نسخه چاپش از جامع التواریخش ۱۶۵۳ طوبقو بچسبدسرای هیج از این سه‌دسته یاد نشده و جدولی هم برای آنها نیست.

در تاریخ اولجاتیو ازکاشانی (ص ۱۴۴ و ۱۴۶) آمده است که در سال ۷۱۲ در روز پنجشنبه فدائیان در شام آشکار شدند و در بغداد چندکس را کار دادند که پیشوای ایشان سعدالدین علی جکین به یک زخم کشته شده بود، در روز آدینه ۱۵ دح همین سال فدائیان اسماعیلی به دستور ناصر مصر ایتقولی را کار زدند که در دم جان بداد.

جانشینان حسن صباح هم مانند اوسخنانی داشته‌اند چنانکه از فصول حسن بن محمد علی ذکرة السلام که علوم یونانی و ایمانی آموخته بود (زبده ۲۰۲ و ۱۹۹) و خطبه و سجل و فصل او (۲۰۱ و ۲۰۲) و فصول و اصول فلسفی نورالدین محمد بن حسن بزرگ امید (۲۰۸) و مکتوب او به عماد وزان (۲۱۱) و پاسخ او به نامه روم (۲۲۱) و فصول پدر وجدان جلال الدین حسن نو مسلمان و سیدنا (۲۱۵) یاد کرده‌اند.

سرانجام این دفترها و فصول را دوبار به آتش زدند.

۱- به دست جلال الدین حسن نو مسلمان (۶۰۷-۶۱۸) که فصول صباح و نیاکان خود را بادیگر دفترهای الحادی در بود بزرگان قزوین سوزانده است (جهان گشای ۴۴۴ جامع ۱۷۵-۱۹۲- زبده ۲۱۵ - مجموعه ۲۶۵).

۲- به دست پیروان دستگاه مغول که جوینی از بازمانده آن برای تاریخ خود بهره برده و رشید همدانی و کاشانی بیشتر از آنها بهره‌مند شده و چندان آنها را دگرگون نساختند (جهان گشای ۱۸۶- جامع ۹۷- زبده ۲۲۹- مجموعه ۱۹۱).

باری چنانکه نوشته‌اند «در سنه تسع و سبعین و اربع مائة حسن صباح اسماعیلی در صورت بازرگانان پیش المستنصر بالله رفت و از او اجازت دعوت حاصل کرد که خلائق خراسان و عراق و ماوراءالنهر [را] از برای او دعوت کنند و در روزی که از پیش او معاودت نمود از مستنصر پرسید که امام ما بعد از شما که باشد مستنصر فرمود که پسر من نزار. اسماعیلیه معتقد امامت نزار بدین سبب‌اند، نزاری شاعر که او را سیف الدین نام است خود را بدین نزار منسوب کرده نزاری تخلص کرده است»

این بند در مجموعه تواریخ حافظ ابرو نسخه ۲۵۲۷ ملی (۱۶۱ پ) آمده و در چاپ مدرسی زنجانی (۱۶۷) با اندکی دگرگونی هست، جوینی در جهانگشای (۱۸۰) گزیده کوتاهی از آن آورده، در جامع التواریخ (۷۷) و زبده التواریخ (همین چاپ ۱۱۴) هم با دگرگونیهایی هست و همه باید از همان تاریخی باشد که از کتابخانه الموت مانده بود.

پس ماسرگذشت حسن صباح و جانشینانش را از همین دفتر الموت داریم.

سند دیگر مانوشته رازی است در النقص که تا اندازه‌ای بیشتر و شاید هم روشن‌تر ولی

آمیخته بانکوهش و دشنام است. سند دیگر آنچه که در بحر الفوائد (ص ۳۴۱-۳۶۲ کتاب الرد علی الملحدین) آمده است.

در جنگ رساله‌های اسماعیلی دیوان غریبی محمد خیر خواه گویا دوسر گذشت نامه باید باشد یکی از ناصر خسرو دومی «سرگذشت یا قصه حضرت با با سیدنا حسن صباح» ازین جنگ نسخه‌ای در لنینگراد است به شماره ۱۷۰۰ که در فهرست عمومی آنجا از میکلیخوما-کلایا و آکیموشکین (۵۳۰:۱) از آن وصفی شده و ایوانف در ادب اسماعیلی (۳۷۱-۲۷۷ش ۷۴۱) هم از همچه جنگی یاد کرده است، برتلس در فهرست بدخشان (ص ۲۰) از اشعار غریبی نام برده و ایوانف (۱۴۲-۱۴۴) و پون‌والا (۱۲۳ و ۳۵۲ و ۳۵۳) و برتلس در همان فهرست (۱۷۶-۱۷۷ و ۱۸۴) از چنین سرگذشت نامه‌ها یاد کرده‌اند. در مجموعه آقای حسن آموزگار رضوی که فیلم آن در دانشگاه (۱: ۸۳۵/۹ ش ۲۸۳۵) هست و شادروان مدرس رضوی در سرگذشت طوسی (۵۹۳ و ۶۲۶) از آن یاد کرده است گویا بایستی هر دو سرگذشت نامه باشد ولی اکنون جز «سرگذشت سیدنا حسن صباح» در فیلم آن نمی‌بینیم. چنانکه من در فهرست دست نویسیهای دانشگاه لس آنجلس (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۱۲۰۱: ۷۳۹) آورده‌ام در نسخه M140/1 هم باید همین سرگذشت باشد، اینک آن را در اینجا از روی نسخه آموزگار رضوی می‌بینیم.

حکایت سیدنا نصر خسر و رحمة الله عليه

حضرت سیدنا قدس سره باریقان فرموده به من حکایتی گفته باشما رفیقان باز گویم، فرمود که سیدنا نصر خسر و که مرد یقین بود که امام به حق مستنصر بالله است، اما خواستم که از اعیان ایشان بشنوم و با ایشان محاربات برود، و از دیار بلخ بادیار مصر رفتم، و مدت شش ماه در مصر بودم. مستنصر بالله را نتوانستم دید. روزی بر در دکان رفیق نشسته بودم باوی گفتم شش ماه است که در این شهرم خلیفه را ندیده ام. گفت: ایشان در هفته یک بار از قلعه قاهره برون میفرمایند جهت امور پادشاهی و از سلاطین و امراء و غیره چندان جمع میشوند که هر کس ایشان را نتواند دید. اما هر سال در نوروز یک بار در رود نیل که مولانا حاکم باغات ساخته و اشجار نشانده به جشن میروند و یک هفته آنجا می باشند، و سلاطین و امراء که از اطراف و جوانب می آیند ایشان را خلعت میدهد و باز به شهر می آید در این محل ایشان را میتوان دید. سیدنا می گوید که: دو ماه دیگر تحمل کردم، تا نوروز شد رفتم و بر سر راه بایستادم، تا محل که می آمدند لشکر بسیار در خدمت ایشان بودند. چون رسید ناگاه جانب من نگاه کردند.

یکی از مردم لشکر که در خدمت بودند فرمودند که فلان شخص را نگاه دارند تا محل که او را از ... لیب داریم. آن شخص مرا به خانه برد تا وقت آن رسیده و مولانا مستنصر لذکره السلام باز گشتند. همراه آن شخص رفتم و بر سر راه بایستادم، مولانا مستنصر لذکره السلام رسید. ایشان را چنان دیدم که از پادشاهی و سلطنت ملول شده اند، در دکان روغن گری رسیدند چنان اسب باز کشیدند و رفیق را فرمودند که دبه روغن مرا بیاور. آن رفیق در دکان دوید و دبه روغن را بیرون آورده به دست آن حضرت بداد، ایشان رباعی فرمودند:

در مسجد بیت خانه و می‌خانه منم
هر چند که عقل کل غلام در ما است

در هر دو جهان حدیث افسانه منم
با این همه مستنصر دیوانه منم

و آن دبه روغن بر سر مبارک خود ریختند، و جامه‌های پادشاهانه که در نوروز پوشیده بودند چرب ساختند، و سواران و مردمان که در رکاب ایشان بودند چرب شدند و اکثر لشکر از ایشان برگشتند، و منافقان ایشان را دیوانه خواندند. بعد از آن چون به‌خانه آمدند بنده ناصر را بخواندند و بنواختند، و منشور دادند که در دیار بلخ و کابل و بدخشان به دعوت مشغول می‌باید بود. چون چندگاه برآمد مولانا مستنصر ولایت را بر پسران قسمت کرد، مصر و نواحی به مستعلی داد و ولایت مغرب را به مولانا داد لذکره السلام که فرزند منصوص بودند که بایک دیگر اتفاق کنید و عداوت مکنید و خود انتقال فرمودند. بعد از چندگاه چون بیشتر از خاصان رجوع با مولانا نزار می‌کردند، منافقان و غمازان و غرض‌گویان مستعلی گفتند که: اگر توای برادر و خود همچنین بگذاری زود باشد که شهر مصر را از تصرف تو بیرون برد و لشکری بر برادر تو جمع شود، مستعلی کس نزد مولانا نزار علی ذکره السلام فرستاد و پیغام داد که سخن همانست که پدر ما فرموده که تو پادشاه و من لشکر کش و چون خدمت کار تو، مصلحت آنست که به شهر آبی و به جای پدر بنشینم. چون فرستاده به خدمت مولانا نزار آمد و پیغام که داشت عرضه کرد مولانا نزار لذکره السلام فرمودند با خاصان خود که بر قول مستعلی اعتماد نیست، و خلاف سخن خواهد کرد، اما مصلحت آنست که برویم و به مصر تشریف فرمودند. بعد از چند روز و بعد از چندگاه در مصر بودند مستعلی کس به خدمت ایشان فرستاد که تو این شقت دنیا را به من گذار و با حجره خود رو و در حجره خود بنشین. مولانا نزار با حجره خود آمدند و بعد از آن حسن سعید را که از خادمان خاص مولانا مستنصر لذکره السلام بود و در خدمت ایشان می‌بود فرمودند که مولانا مستنصر لذکره السلام در فلان تاریخ و فلان روز کاغذ نوشته و سربه مهر کرده و به تو سپرده بود، بر جاداری؟ گفت: آری، فرمود که بیاور، حسن سعید کاغذ را به خدمت آورد مولانا کاغذ را بشکافید و باز کردند. مولانا مستنصر لذکره السلام به خط مبارک خود نوشته بودند که فرزند منصوص حقیقی نزار است، هر کس راه حق می‌خواهد متابعت آن کند. حسن سعید سجده کرد و گفت: مطیع و مامورم به هر چه فرمایی. مولانا نزار لذکره السلام فرمودند که می‌روی و ده سراسب می‌خری و ایشان را و اجگونه نعل می‌بندی و نماز شام حاضر می‌سازی، حسن به موجب فرموده ده سراسب خریده و ایشان را نعل و اجگونه بسته به خدمت مولانا نزار لذکره السلام آورد. آن حضرت باد و فرزند خود با حسن سعید در همان شب از مصر بیرون آمدند و به جانب رود نیل به‌خانه راهب تشریف فرمودند، و در بکوفتند، راهب در پس در آمده گفت: تو مولانا نزاری؟ فرمودند که آری. گفت: بادو فرزند خود؟ گفت: آری

گفت: حسن سعید در خدمت شما است؟ فرمودند: آری راهب در خانه بگشاده. مولانا نزار لذکره السلام در درون خانه رفتند، راهب را گفتند که ترا از کجا معلوم شد که من نزارم با فرزندان خود؟ راهب گفت که: بعضی مواضع این نواحی را مولانا به من داده اند، مستنصر، به اقطاع، مرا فرموده بودند که در فلان شب مولانا نزار با فرزندان خود و خادم حسن سعید به مقام تو خواهند آمد، در متابعت آن تقصیر نکنی. و من شب تا این ساعت انتظار می کشم اگر نمی آید مرا شک می شود. اکنون هر چه می فرمایی استادگی دارم. مولانا نزار فرمودند که چند روز اینجا خواهیم بود. اسرار ما را از مردم پنهان باید داشت. بعد از چند روز عزیمت بغداد فرمود، از آنجا روانه شدند چون یک چند مستعلی خبر یافت که ایشان در بغدادند، کسی نزد خلیفه فرستاد که برادرم نزار با فرزندان خود بدان دیار آمده است، باید که او را بدان جانب فرستاد، والا که اهمال نمایند لشکرها به بغداد آورده انواع خرابی ها نمایم، چون این خبر به بغداد رسید مولانا نزار به مصر رفتند، چون به ولایت خوزستان رسیدند مولانا هادی که فرزند حقیقی ایشان بود و حسن سعید را در خدمت ایشان به قلعه الموت نزد سیدنا قدس الله روحه فرستاد، و خود به مصر رفت مستعلی علیه اللعنة مولانا نزار را شهید کرد، و در مصر دو گروهی پدیدار آمد، و فتنه عظیم برخاست، یک گروه که به جانب مولانا نزار بودند در مصر میگردیدند، و «عاد الحق الی اهل» می گفتند، و بعد از اینکه مولانا هادی عزیمت الموت فرمودند، چرن به نواحی آنجا رسیدند حسن سعید را فرستادند و سیدنا را از آمدن خود خبر دادند و فرمود که سیدنا را بگو که اسرار ما را از خلائق مخفی دار که صلاح کل عالم در آنست. سیدنا چون خبر یافت و به استقبال بیرون آمد و بار فغان فرمودند که مرد سید است که از کعبه می آید چون مولانا به قلعه آمد غیر از سیدنا و حسن سعید کسی از حقیقت حال ایشان وقوف نداشت. و سیدنا به امر و فرمان ایشان کار میکرد و رفیقان به فرمان سیدنا کار میکردند. چون یک چند برآمد، یک روز سیدنا در خدمت ایشان بود، مولانا او را فرمود که بعد از او خلاف خواهد شد. حضرت سیدنا متفکر شدند و از خدمت بیرون آمدند و آن روز و آن شب در اندیشه و فکر بودند. و یک روز به خدمت رفتند و مسجود کردند و گفتند: یا مولانا بر من ظاهر گردان سری که بود. مولانا با سیدنا در میان نهادند. سیدنا از خدمت بیرون آمد و طشت و کاردی طلب فرمودند و چهار پسر داشتند هر کدام را جدا گانه به دست مبارک خود در طشت سر بریدند و بار فغان فرمودند که چهار پسر خود را بدان جهت کشتم که فرزند مولانا نزار را که امام به حق است طلب دارید تا گمراه نشوید، و بعد از آن چون محل آن رسید که با محل کرامت روند. به موجب فرمان، کیا بزرگ امید را به جای خود نشانند. و کیا بزرگ امید هم به فرمان مولانا کار میکرد. و چون کیا بزرگ امید انتقال کرد کیا محمد را که پسر آن بود به جای آن بنشست، و او را از حقیقت حال و

اسرار مولانا وقوف بر اصل نبود، مولانا هادی که به قلعه آمده بود با مردم می فرمود که به متعلمی سیدنا آمده ام، و رساله ای ترتیب داد که متعلمان را متعلمی چون می باید کردن. و بعد از ایشان چون مولانا مهتدی فرمودند که من معلمی ام و رساله ای ترتیب دادند که معلمی چون می باید کردند، و معلم را پدر جماعت به چه طریق باید نمود. بعد از آن دردیگر جامه مولانا قاهر لذکره السلام فرمودند که: من حجت امام، و رساله ای ترتیب فرمودند، و سیدنا می فرماید که هر چه هست این امام است و اثبات امامت فرمودند که اینست سه شب، یعنی که اهل ظاهر میگویند که پیش از طلوع قیامت سه شب خواهد بود که آن ظهور خداوند لذکره السلام است. و بعضی از رفیقان را معلوم بود که امام مولانا قاهر است. و کیا محمد ابن معنی را استماع ننموده. و از آنجا که جهل جبلی آن بود که در فطرت سرشته شده بود، منکر ذات امام بود، و در امامت به شک بود، تا آنکه یک روز مولانا باهژده به آخر دره تشریف فرموده بودند. آن بدبخت از عقب رفته و جمعی را از ملائین همراه برده. آن حضرت در آن موقع با هیژده رفیق که در خدمت ایشان بودند شهید کرد. و درین وقت خاتون قیامت حامله بودند. آن بدبخت خاتون را به خانه خود برده گفت: چون حمل خاتون پسر آید اگر پسر باشد بکشند، و درین محل عورت آن نیز حامله بود. قضا را چنان تقدیر افتاد که حمل خاتون و عورت آن به یک روز بسر رسید و حمل خاتون خود همان خداوند بود که ظهور فرمودند و عورت آن بدبخت دختر آورده بود. و آن عودت مومن بود. دختر خود را نزد خاتون برده و در کنار آن نهادند و حضرت را بر کنار خود نشانند و خبر به آن بدبخت که خاتون دختر آوردند آن حضرت را پسر تصور خود میکردند. تا در محل انتقال سیدنا رفیقان با ایشان گفتند که: فرموده بودی که قایم را به شما نمایم، فرمودند که از ما رو اشارات مولانا چنان شنیدیم که کیا بزرگگ. امید را بجای خود نصیب کنم، اما به شما نشان بدهم که قایم چه کس باشد، اول آنست که چون به کتاب خانه در آید زهراب باشد، دویم آنکه درشکار به یک ضرب شمشیر دو جاندار را دونیم خواهند کرد، سیم آنکه در حالت نزع کیا محمد موزه پوشیده باشد و نارنج در دست خود داشته باشد و ازین به آن دست می انداخته باشد. تا آنکه حضرت به ظاهر بدو سالگی رسیدند. کیا محمد در کتابخانه بود که حضرت از در در آمده بر کتابها زهراب پاشیدند. آن وعده سیدنا به خاطر آن رسید، اما چنان اعتماد نکرد تا بعد از دو سال دیگر درشکار بودند که گوری پیدا شده آبتن بود حضرت اسب بدان دو انبندند و به یک ضرب شمشیر او را و بچه او را که در شکم بود دونیم کردند، چون وعده ظاهر شد رفیقان دانستند که امام ایشانند، و منتظر بودند که دیگر چه واقع میشود. تا اینکه یک روز اکثر رفیقان در حضور کیا محمد بودند و آن بار رفیقان از این اسرار حکایت میکرد که من آن وعده هایی که سیدنا، قدس الله روحه، میکرد بر پسر خود

می‌بینم. رفیقان گفتند: آن‌پسر تونیست. درین سخن بود که مولانا از در درآمدند و موزه پوشیده بودند و نارنج در دست مبارک خود داشتند بر انداخته از این دست‌بدان دست‌می‌گرفت. کیامحمد را یقین شد که هر چه هست ایشانند. پس دست در دامن مولانا زد که ای خداوند بر من رحمت کن: مولانا فرمودند که: تو اهل رحمت نیستی. گفت: بر کرم تو اعتماد است، مولانا گفت که آن هیژه رفیق که با پدرم شهید کرده‌ای نمی‌گذارند که من بر تو رحمت کنم، موزه خود بر سر آن نهادند و آن در آن حال جان‌بداد و رفیقان به ظهور خداوند شادمان گشتند، و جشنی ساختند و خر می نمودند، سیدنا، قدس الله روحه می‌فرماید که آن امید که به خدا میدادی به برادر مومن دراست، اینجا معلوم میشود که رضای برادر مومن رضای خداوند است. تقدس ذکره، مولاناهمه را توفیق دهد و اتفاق و رضای خود بر برادران ارزانی دار ادیارب العالمین والسلام.

حسب الفرموده عالی حضرت امید گاهی این چند کلمه به خط نامربوط
قلمی گردید امید که هر گاه به نظر کیمیا اثر در آید به دعا فراموش
نفرمایند شاه مراد بن محمد حدی (؟؟)

- سخن کوتاه در این دفتر کاشانی که پیش چشم ما است نکته‌های فراوانی آمده که از برخی از آنها یاد کرده‌ام از چندتای دیگر هم اینک نام می‌برم.
- ۱- از روی سفرنامه ناصر خسرو از (صناعة نیل) یاد شده که در نسخه کهن ما «ضیاعه» آمد و نباید درست باشد. این نکته را در سفرنامه چاپ شده من نتوانستم بیابم (ص ۷۳).
 - ۲- از آن برمیآید که در هفتمه دور روز آرامش و تعطیل بوده یکی سه‌شنبه دومی آدینه (۱۴۰ و ۲۰۹).
 - ۳- از آن برمیآید که گویا مسجد راهم خرید و فروش میکرده‌اند (۶۷-سفرنامه ۹۱)
 - ۴- یادی از کتب قلعه الموت در آن می‌بینیم (۲۲۹).
 - ۵- در آن آمده است «از عهد سیدنا تا اکنون ۱۷۰ او اند سال گذشته» (۲۳۰).
 - ۶- در آن چند بار از سیاه‌علمان که عباسیان باشند یادی شده است (۱۷۹ و ۱۸۴ و ۱۸۷) و یک بار (۷۶ خ ۱۸۰ ج) دو باره آنان «ملبه‌کربوا» آمده که در نسخه درست روشن نیست و در جامع (۱۴۲) و مجموعه (۲۲۹) هم نیامده و من هم نتوانستم بآیدن چندین نسخه راه بجایی برم امیدوارم که دانشمندان درست آن را بیابند.
 - ۷- گفتگو و مناظره حسن صباح با قاضی شهر میافارقین (۱۳۶).

- ۸- سخنی درباره خرد (۱۴۲-۱۴۳).
۹. داستان حسن صباح و نظام الملك (۱۴۷-۱۴۹).
۱۰. داستان زیدحسینی علوی (۱۵۹).
۱۱. گفتگوی باوالعباس زنگانی دانشمند باحسن صباح (۱۶۲).
۱۲. گفتگوی ابومنصور دانشمند باکیا بزرگ امید (۱۶۳-۱۶۴).
۱۳. فصلی ازسیدنا درباره اعتقاد این گروه (۱۶۵).
۱۴. گفتگوی با ابوهاشم علوی و با اسفهلارومحمد بلخی خواری (۱۷۵-۱۷۹).
۱۵. داستان مزدکیان و پارسیان (۱۸۷-۱۹۰).
۱۶. گفتار امیراسفهلارازی درباره اعتقاد این گروه (۱۹۴-۱۹۵).

من درپیرایش و ویرایش جامع التواریخ و زبده التواریخ و همچنین مجموعه تواریخ حافظ ابروسه دشواری می بینم: یکی رو بروشدن باواژه ها و نامهای تاریخی و جغرافیایی مغربی و افریقایی، دومی واژه ها و نامهای فارسی طبری و گیلی که الموت درهمسایگی این دو استان است، سومی نادرست بودن نسخه هایی که در این چاپها در دسترس بوده و نمی توان با آنها به آنچه درست است پی برد، نوشته های دیگری که کمک میکرد در زیر صفحات از آن یاد کرده ام. چند دانشمند دوست نیز مرا در راه بردن به آنچه درست است یاری داده اند و از آنها بسی سپاسگزارم.

از دانشمندگرامی آقای دکتر منوچهر مرتضوی که در چاپ نخستین این تاریخ در دانشگاه تبریز مهربانی فرمودند و راه آنرا هموار ساختند. بسی سپاسگزارم. افسوس میخورم که در آن چاپ نه دیباچه ایست و نه فهرستی و آن گناه من است نه آن دانشگاه که امیدوارم که با این چاپ آن گناه بخشوده آید.

دربازپسین سختم از مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی و رهبران گرامی به ویژه جناب آقای دکتر محمود بروجردی و کارکنان دلسوز و شفیقه کارهای فرهنگی آنجا بسیار سپاسگزارم که بر مخلص منت گذارده رنج نشر این دفتر را برعهده گرفتند.

محمد تقی دانش پژوه

تهران ۱۳۶۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والفاصله للدين والادوان الاعلى اطالين اما بعد مولانا قزويني صاحب تفسیر
 شرح تفسیر الطیب اصبح قد احرار را و مطالعات از جناب و مستندان سزاوار از جانب قلم که بعد از حمد و شکر ایزدگار و ثانی
 جزین جمع قرائح اسلام عام و انواع زمره بی ادب سالف در امام سید در ذکر و خدای و غنود و غنود و نصایب و فیکر و فیکر و فیکر
 و فیکر عام سویت و در کسب شد خلاصت کلام فیه مرشحات و طائفة دایمان منسب و ملاحظه و اعتقاد علی هر چه
 و عدلی مدد و بعد از سید بر سر برداشت و بحث مکتب مستقر و مکتب بودند و با دشاهان بلاد و زبان و سلاطین اطراف
 از حجاز و حجاز سیه و وزیر عدل و عدل و اسباب مکتب و اطعام بنو و استراجه و از ادب حجت و اجناد اهل امر خوف و هراس
 و صفت و ایسان و خواب و قنار و الام بود و خراج قنار و مناد امر و بی ایسان بند معرفت و طائف شناخت با وجود علامت
 سید که در جوانی شکر از غیر زبان سامعیت ناید و هر چه که رساحت کدر بر فراک جامع التواریخ بود و سفر از احوال و اندیشه و شراشده
 در اینده کفنه تا افکار را ایشانه و نظر را با ذکاوت باشد و از طایفه آن طایفه بود و هر اندکی قیاس خاصیت سارین من
 و اسباب و از درجات امر جاری و هر کس که بی بود و غنود ساخت خندان حضرت زاهد و عیال را و شایسته عادل درین عالی مقام
 عین تحت و درینت او در سید قاعد اسلام صاد قنار و هر چه با و امر و از خود الهامان دهر و سلاطین و خازن هر اوست که
 عدم قرائت با حضرت شایسته او قبول و عجز است و در هر وقت که امر هم شرح برت و عادت و در هر سن و قوی بود
 ماهیت و درینت و در اسلام غنیت و صلاحیت و زمان دولت او در سن و زمان و انعام بنیو اسلام سید شد و امر که در
 و ملاقات و کفنه تا افکار را ایشانه و نظر را با ذکاوت باشد و از طایفه آن طایفه بود و هر اندکی قیاس خاصیت سارین من
 بعد حضرت از غیر ظاهر و علامت است که انداز از انما و افواج اختام بودند و با دکانها و در کسب از اهل عام
 موز حکماری که با انعام عام و افراش مثل بی ادم سقوط و فترت شکر و در هر چه فعل حوادث و اخبار و نکات از و قاج
 و نواز و با ایاها طایف معتد و سیر و نواز و بان مذکور مشتمل باشد زحمة صرف و کتب اوقاف و انکب چه از اجنبان بی
 کفنه و خبر مثل صدق که در این است پس اکثر صفات خلاف خندت اهل سنت و طریقت و جماعت حکما و است
 انان صفت برای و در هر چه موزج کل میکند و در کسب و غنود و غنود ان هر چون ندانند و هر چه از
 کار سید و از خط و خط و حسن و زلف در آن که از آن درین احوال معتد اصیبه و زعم اهل سنت و جماعت و در
 و امانت و مغان مستحق ماد حکم طایفه اوده و استصای سوال و جواب و حضرت مدرب و کسب مذات
 محتاج بنام و بسا از این کتاب بر دو قسم نمادیم

فتی اول

دوم

در آن که در خلافت اهل بیت و از ظاهر مدینه مغرب و مصر
 در آن که در عین مقدم نشان حسن صیاح و جری
 از در سعاد و شکی حذر از زبرد صلوات و کلمات و مسائل که در وقت و در و از ادرسه و فضل
 قضا و
 در آن که در خلافت اهل بیت و از ظاهر مدینه و استراجه و هر چه از
 دوست و عیال و در هر چه از آن که در مومنان بر روی زود بود

... سلطان و کسارت عهد شاهان داوایچه سلطان و عهد پادشاهان دیگر ...
... شاهان که این چه امینت و توشیحی که این چه استقامت ...
... استخوان شاهان و کمان طاری شان بر کشیده و بعد موشی کل سلطان و پادشاهان ...
... هر چه که از این آب در کشت و با آن که در بیخ کوهان کشت ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...

طریق تاج الملکین و آئین

... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...
... در وقت انده وقت اسباب این که در وقت انده وقت اسباب ...

بیاختیار صلحی را زودها شد خادمی از ارباب کت طیبی بشنید گفت ی دریا که آن از جمله اخلاق
 شایسته بود و از تفریق ساخته بودند چون بشارت اسماء الحکیمه و انظر من مملکت علویان مختلفا
 عباسیان رسید خرمیا و شادها کردند و بنای القوی بشارت زدند و ناصر طیفه صلاح الدین را
 خلقتها و جامه های سیاه که شاد داشت بن خطبا بدینسان و خطبه و مکه طریبان مصر شتطع ککر
 و او آتار محمد و مقامات مشهور است و در دع افریجه مدت دولت و ولایت علویان ظهور مهمی
 سلطانه از ابتداء ذی الحجه ۴۰۰ سیم و شصت و نهم تا اوکاب غاصد و استیصال حامدان و انحصار دولت
 دولت و متفاد و سالب بود و راه التوفیق است که در تمام نزاریه ابتدا کیم برود و حسن توفیق

قسم دوم

در تاریخ طائفه نزاریان و جاهای نازیان که ساکنان قلمه کسان
 بودند و مقدمه ایشان سیدان و ان مقدمه و هست جلوس است

۱. اما مقدمه

و ان مشقت بر کذشت حسن صباح که اول سیدانان فرزند
 و دعوت او با طریق مذهب اجماعی مقصود بود و بیان و کتاب
 سیات این تاریخ محقق و مصدق کشته نقل افتاد

و الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن الصباح الحیریا البهنات ذب او از قبیله حیریه که آذینانان زمین
 بودند و بی جماعتی زینت بهان او کتاب او فتنه و برهمن کرد تا از او آداب است و بیان رضای داد
 و کت من بند خاص ماه باشم و سترانان دارم که فرزند اخلف امام باهم بدوش از کوفه بقا آمد
 و اینجا سوزن کت و حسن صباح اینجا در وجود آمد و در سگدشت او آورده اند که کت از اسب
 صبر و زمان هفت سالگی مراجعت انواع علوم نموده است و خواستی که علمی بندش باشم و تا هفت سالگی
 جهان و بیایان داشت روز و مذهب باه خویش اثناعشری داشته و ذری بقیان شخصی ابرو ضلوع نام
 دیدم بر عقیقت خلقا همراهم تا فایده فهمیدی و پیش از آن صخره رحمت خراسان و کوه او را چیزی
 میروند و در عهد سلطان محمد ابو علی محمد و جماعتی اینوع آن را کوفه بودند و منبر احمد ما بین
 و جماعتی بزکان حضرت بخارا این عقیدت قبول کرده بودند که مگر در سلطانی شد و شهبان
 بنوعیات در انداختن است حی قام کثیر تا در صبح صبر و عیاسیری طامی و جهل و حرامی
 و بهت و دور زنی و ترویجی و پنداشتم که درین واقعا فایده که علم دارند خصوصا شمشه
 و هرگز کمان بر دم کاح در خارج سلطانی باید طلید و مذهب اسمعیلیان فلسفات و حاکم مصر
 شریف است ابرو صلاب مردی بخواه خلقی بخند که با من مطارحه می کرد کت اسمعیلیان
 چنین گویند کت ای یا رخص ایشان مگوی که خارج دارند و مخالف عقیدت است و ما دارو مفاد و ضات
 باید که مناظر و سیاحتی رفت و او عقیدت مراحح و کسری کرد و من سلمی داشته اما در له
 ان سخنان می شود و من بر سبیل مناظره کتی هر که بدان طریق تیر و هرینه گویند این جهان بخندست
 چه علم چنانکه معهود داشتند فراوان دروغها و هرزها برایشان بستندی و من کروی نزاریه می دیدم مستی

او بودی الجمان منار عن وخصوصت کرد و یکدیگر را مشتند زنده و چون فرمان منکوق آن بود و اسرار با
 کار ایشان کارهایی در کوه و تکه کارند شاید چشم او را در هزارها موصداها بود کلاص شیار سپردند و فرزند
 با شمشیر لشکرها الجمان رفتند و ظاهر فرقه که با معنی ایشان سپردند و ندیدند کشتند و با این یکی نیز وزیر وقت
 نام داشت از شریف قناتر شایسته بود از اسرار و سه کربا بدست طهارت انداخته با صفا خون بدو خورده و
 کار او را قتل آن کار در زده بود و کشتن از نسل او شلو و همگفتی قاند و در و الخان با و منقض شد و اساس
 مملکت منقرض گشت و سرور خراسان که بکاشان مشغول بود فرمان شد و او نیز از آن طایفه را به باختر
 بروی راندا و عروج جان در از و نه از آن کشت و بخت هر کجا بود دیده را نپسندیدند در کمالی از این
 چون بفراتر می رسید منکوق آن فرزند که از این بعد بر آه آوردن زاده شده است بی سابقه قدم مامعلو مست
 در اول صورت گشت و در این کشتن از نسل او شلو و همگفتی قاند و در و الخان با و منقض شد و اساس
 و چون از این طایفه که در کوه کشته شدی با بدست می آمد و از کوه ناپدیدند چون کار رسیدند
 او را نیز قاتل طوی از راه بلان که در این صورت و طایفه ابا و جدا دا و با خلق کرده بودند چنانچه در اول فصل
 لواتر نام آورده است که در روز نیکوئی در غروب هم برودند و درجه پیش از این زمان چنانکه اشاره در شب
 مضبوطی و از هم میفرستد و در آن در خط طایفه بودی که بیایمانند بود که بر آمد و بجای که کرد بر آنکه و فر
 نشانی از این بود که خوش سوسخت و منطوق کشته و خور از بد و الخان بر افتاد بعد از یکسال چنانکه عیاشی
 نیز بر افشای معانی که با هم منطوق بودند هر چند خصمان و ضد او بودند و خرد کلام ده لشکر کعبت
 بر پیشانی فرستند که کلام در و غم و کشتن نیز همان نزد کلام صعد و سعادت که بهبوط مبدل
 و انتر است کشتند که در کوهی بلال اکبر است انست آنچه این وضعیت را از کشت شدت ما و اقواء
 راویان معنی محمد القول اسماع افناد و مطالعه کرد و الصمد علی الراوی

تمام شد کاش تاریخ اسمعیلیه و نیز از دید بیاری
 نازی و الحسین کله حرمد

در گذشته هر که کسی را بکشت و همچنین هر که بودند همه را بکشت کرده و منکر المذنب نیز چون بقا اومد دسته سکوناً
 فرمود که او را چندین ماه آلودن زیادت برده است یا باار تدم ما بعلوم است و زمان بد و زبانیه که تو چون حوی
 علی سکنی بکوتی یعنی بلاح ما در دنیا و زوی چون کرد کس و بیشتر اکنون باز کرده و چون آن پلنگها خواب کند یا دیگر
 شرف کسی یا بدین آینه او را باز کرده آینه چون حکار آب بجزین دستند او را بیانه طوی از راه پل
 بوده و دیال آچ آب و اجناد او باطن خود کرده بودند چنانچه در واز پیل

و اصل او از نامه در جهان آینه کان در دستان بی خوب بود
 توده نموده چه پیش از آن از خاسته ای من و در
 در صفت زندان و از خوف ترس کرده ز تان با خط
 جان برودندی کویا جان بود که بر سر بر آمد
 و کیمای که کرد بر آن کجست فرود نشت و یا
 آبی بود که شلزد و بسطنی کش چون
 این دو نشان برانکه بعد از یک نام
 خاندان جایی نیز برانکه میسما
 کویا هم ستمی بود که اگر چنان
 درنده آن بودند و کیم و در
 آیت کفایت برینند
 کل شیء ما لله الا و به
 ذالک و الله اعلم

و در هر کدام مستحقان نیز رفعا و نورا در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 با صحت و قبول دولت است و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 سرک و خدمات بکلی و کثرت از راه ملی بر سر کسب است و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 دولت بود با استیجاب که در این راه در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 به نفعی و کارای دیگر میان این اصل علم میفرماید که با انصاف تمام آنها را در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 سلامت و بجز در راه است از طریق و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 انوار و مصلحت هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 طایفی هستند از آن جهت لای و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 الزامی که در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 بنابرین کتاب بر هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 بر هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

فصل اول

در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده
 در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده و در هر دو رسیده

آنچه این مصنف در از کتب متفان و افاضه را در این معتبر معتبر الفقه استماع افق و در مقام کدود الحفظ
 الراوی فی مذهب تالیف السجلیه و برادره از مصنفات مردم اعظم است شرف رخسار ابی رکن و السلام
 مورد خان اثر که در ادیان جلاله چنین تقریر میکند که نوع ۳۰۰ چگونگی و بیسکن بر فرزندان نسبت میکند
 پرستی و خدایان از مشرق و مغرب که در آن حدود گردید یافت به صلاح فرزندان مادی می خواند خلق به
 و او حرفش بود و مطلق و فشاوق او بر نفسی ترک که باین گاه ملاحظه می کرد تا می دهد و اسرار به نشر
 در سنه گاه هم در آن حدود بموضع بود موقوف بقاء فواید معروف بقوا اقرام در دین و موضع و نشر به تالیف
 تعدادی سر هم که جعل در دوزخ دارد بغایت بزرگ و اکنون ترکان مسلمان در آنجا کنی اند بلکه در بعضی نیک
 العاجد متعلق دارد و کلاه او جای خان در آن جایگاه بود و او را پیری شام نام او

معنی ابوب کس و جاه است و باز فرمودم هم او را پادشاه بزرگ نام دارد بود چهار پسر معتبر شتر بقوا
 خان او رنگ کرمانی که خان داشت فرخان نام بمقام کلاه و افسر به رتبه بموجب ولایت بمده می نژد
 پیری عابدی از فرمود نظر در جو آمده و تا حد شش نوز شتر مادر می خورد و مادرش از حیوة او مایوس شده
 و غمگین بود پس بزبان پیرا گفت اگر ترا در شیر گرفتن رغبت است باز فید کار یکجا بنا قرار
 آور و اعتراف و حقوق او بر خود معین فرض بدان و تا سبب این حال بزبان می دید و چون آن کرد و کافر
 بودند اما در صورت حال بر این وضع نیارت کردن بنام از نو بر زبان می جان آورد و دست دعا بر آسمان
 داشت گفت بار خدا پادشاه بجز این بجز در مذاق این پسر پیری کرد آن امور از آنجا نیز مادر بگرفت و بیکه برادر
 یک سال پرورد و اخترف نشد و بجانب شامه کرد و از باز بگری حسن و جمال او تعجب نموده گفت در قوم ما داده
 دروغ از خود بر صورتی در جو دهنده است و که در بعد از یک زبان مطلق میسفت بگفت و گفت با
 چهار انگه در مار کلاه در جو داده ام نام من افروز مایه سها و غوز از زبان صبی و او ان نشو و خاکه
 بکافرض و دلیغ رسیده هو انما ذکر و شکر حق بودی و در هم حال از فیه کار را با او کردی ملاجم در خواب
 و پسر ای بیغش نوز حق بر رفا یعنی مر شده در آداب و مشربا نیز از اخنت و نیزه که اردن و مشیر رزن
 و فرودینک غریب انشالله پیش پدرش و خرمه اش که خان را نامزد او کرد و چون او فرودینک بنام آورد و در خواب
 شناسی دعوت کرده وقت از کار نمود و او فرود را از صبحه او استکشاف آمد پیش چون هم گفت
 مشاهده کرد و دختر دیگر آید و در آنجا با برادر خان ما برای او بزبان است از زمین معنی است تا نمود و خرمه است تا نمود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد صدر الزمان والکاتبه للیقین ولادوان آلاء الظالمین اما بعد موافق این تکریم و تصنیف
این ترتیب که سید الطیلسی صاحب العیون المبرکات در مطالعات این کتاب مستفیدان غوامض این بار سینه
به قدر از خود ذکر کرده که در این کتاب سیرای عالم و انواع زمره نیز کلام سلف در انالیم به چشم
از ترک و صی در نمود و بیرون و نصاری در یک دست و سار به و تخم آرام است و مکنش شرف است و تاریخ
و قدر و معانی و ادب و ادبیان معلیه و ملاحظه مکنستی از حد و بند و بدید و جدی بعد بر بر و در دست
مکتب مستقر مکن بخوبی و کمالش این بلاد و دیار و طایف اطراف با کفار جمع و لوایر سپاه و دوزخ و د
و عدت و اتساع ملک در شام و شام و سمرقند و اطراف حشرت و اینها و با خطه از زوف در کسر و در دست
ایشان خواب و قرار در کرم بلند و فواج گذار و در این شان قبر معروف و طایفه شمشخت و وجود
علاقه ای توان در عواقب مکنش را چه زبان معشرت نماید و در کمال مساحت کند و در کمال جامع الوداع چند و فضی
از به ان افکای خیر در ایشان در آن یاد کند تا افکار را همه بسیار و نظار از انکی در سینه و از مطالبه
ان فواید اندرزه و در این معیار حساس لایر ما بین معتمدت و در سایر بران صحبت از هر جا که جمیع
نمود و کجاست حشر حشر اینجاست راجع همه اینچو از راه و اول در دین جایزه از همه بهتر است و غیبت از
در سینه خواند که لام صادر از عمر غیبت را و در روز از جمله پاک شدن دهر و طبع و غیره و در ادب که علوم
شریف و اینجاست با نور و ادب و نور است و در اولی که سر شرح غیبت و غیبت و غیبت و غیبت و غیبت
دقوی نیز در غیبت و در غیبت هر که لام غیبت و صید برت و بزبان جا آمد و بیشتر شراوان و اقامت بقعه
اسم تبدیل شد و تاریخ از رضی الله تعالی بحیث است و اینها بر طبع در اولی که در این زمین و کجا و از اد
هوای خیر جان او را متعجب کند هر که که بیشتر از فکر کار خود و با چنانست که ابتدا لایر ان باشد و
مشترک است تمام نموده و مالکری دیگر میان اینها نام میجو از که البته از نام و از این نزل نیکو
مشرفی مشرف نشو و بر مریخ نور و از اخبار در این از و باجم و خوار از انرا تا این معتقد و معتقد در این

بود از غیبت عمیق آن شب در درین صحن ندان از خوف قریب کار و زمان سما بود بر سر برآمد و طیارگی کرد بر سر
 فرزندش و کشی بود که خوش بر سرش و غلطی گشت و چون این جوت این خاندان برافرا و خدیو یک از خاندان
 بخیال نیز برافرا و معنی آن که با هم متعلق بودند و هر چند نه صمان و حلال بودند و خود کدام حالت است که هر چه باشد
 در برین صحنه یا کدام در نطقه چیزی که بگفتن صحت نرسد یا کدام معنی سعادت که متوسط نرسد و انشراح نباشد نیست

آنچه این صحنه را از کتب معتبران دانوازه را در بیان معتبره الفول استماع
 افاد و در طمانه کرد و الهمة مع الرادی مادم شمع کعبه و
 بر هر در بر سر نه خاسته محمد مظم العدل سلطان الوفاة
 العالم رشید اکتی به انبیا و الرکن هما و اکلام و
 المسکن ایام الامصار حله بار و بار و بار
 به هر درستان سراسر زود غدا و غدا
 واکو بود و الوصی و کعبه
 و در طمانه الطرح
 اجماع

موزان کرد از در بیان چنانکه حسن قمر زکینند که فرج علم به نام چون هیچ کون بر فرزند آن حضرت است که در برین صحن
 و نامزد مشرق زور گشت در آنکه کوه کرد بافت با صطلح هر گمان باو نمایی همان نموده با و کشیش بود با یلیق و است
 از برین کر گشت با بیان گاد با یاق و کرباق و حد و واسع شهر در گشت که ماه در آنکه در موضع ریشاق با فرود آمد
 بقرا قدم حورین در موضع دیده شده است طاس قاری صبر کرد چاره و وزره در دردی نیست که در آن کون بر کمال سلطنت
 در آنجا ساکنی از کعبه قوتی ایستاد و عاید مومنی با در کعبه اوجای همان در آن یکجا بود و در هر چه بر سر نام از
 دیب یا وقوخان مغرب بخیزد چه است و ما و جو مقدمه بهر دو کعبه و بر آن نام در بود و چهار پر معتبر
 ششتر بقرا احان او برخان کرخان کرخان و گشت در آن تمام مقام کلاه او هر چه باشد بر سر دولت کعبه
 از هر چه حورین از مسعود در رجه او گشت نامه روز شیر ما در خور و ما درش زینت ایستاد و همان در فرین بود شبی کعبه
 دید که هر چه با در گشت که در از شیر کوشن من رغبت است یا که هر کار یکانه اقرار آور و در عرف و حقوق او بر خود بود غنی
 و آن و در سرش انحال بخا بدید چون آن کرده که کشیش بودند که در صورت حال بر آن عرض نرسد که در آن کعبه
 از زود بر کعبه ایران آرد و کوشن بر کعبه کعبه است و کعبه بخدای شیرین پیاره در در آن این پر شیرین کرد و آن



مع لاکو بدان ستمکن کنما
 محقق در انداخت آن برج را
 یغری بر آمد ترک و عجب

که بود بدیده ز فرسنگما
 که کو تری کرد آن برج را
 دل شکستون سدر سوزو

فرزندان بیج آئند شایب
 و پاس سالانند

جنگ هولاکو خان با بلداد و خراب کردن برج عجم و پیغام خلیفه و پاسخ هولاکو خان از
 روی شهنامه چنگیزی نسخه مدرسه سپهسالار



که هر سال بوشی در آن وقت است
بدان موسم اندر کیه جاتور

روزها غنچه‌هاش بود
روزها قابله‌هاش بود

گرفتن هولاکو خان قلعه میمون دژ و زندها خواستن خسرو شاه و بیرون آمدن از قلعه از روی
شهنامه چنگیزی نسخه مدرسه سپهسالار

ز صابون و آجر پرداخته
 بدو در جهانی ز رانده
 بما که بهر حوض سگافتند
 یکی شایگان کنج زریا قد
 درستی شغال سباز صد
 زده با بکار آمد شرف به



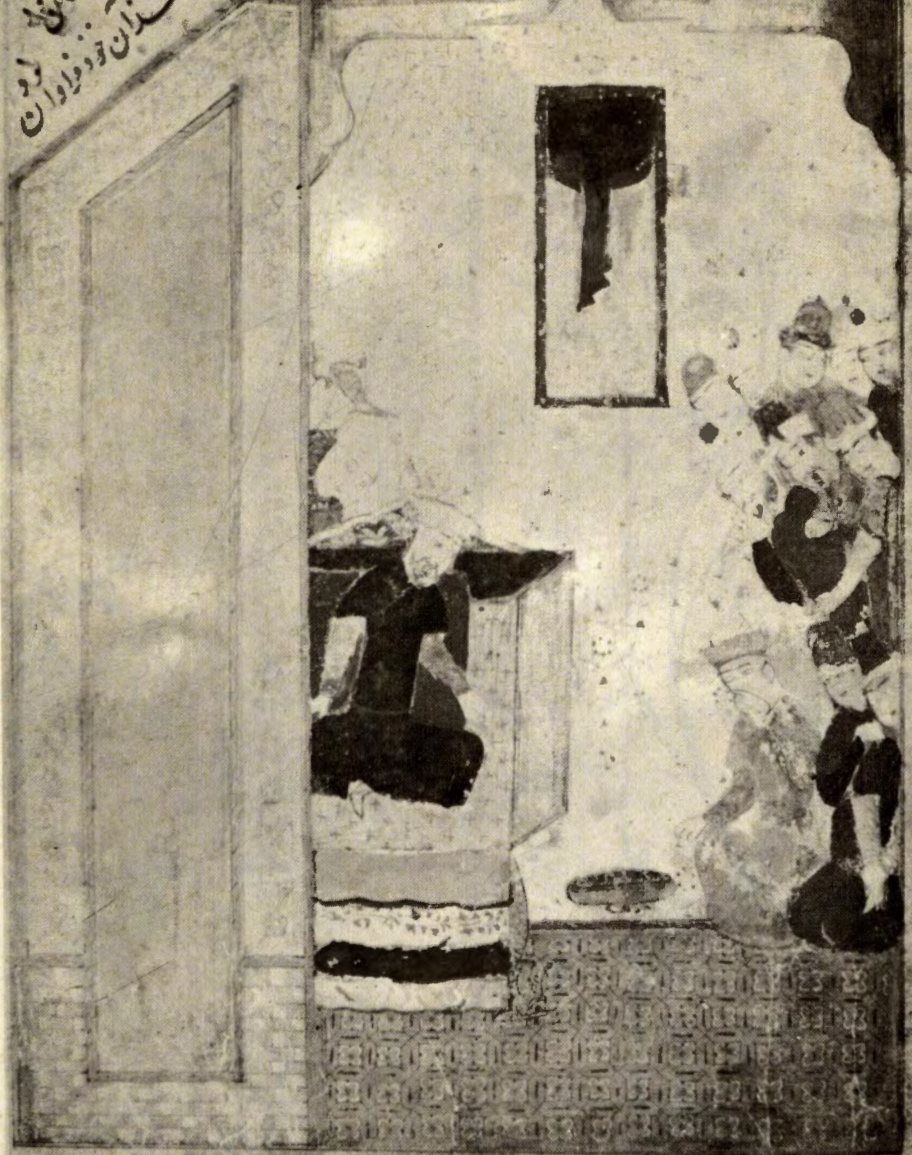
این کتیبه در
 دیوار این خانه
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر بغداد
 در روز جمعه
 در ماه شعبان
 در سنه ۱۰۰۰
 در روز پنجشنبه
 در وقت عصر
 در شهر بغداد
 در روز جمعه
 در ماه شعبان
 در سنه ۱۰۰۰
 در روز پنجشنبه
 در وقت عصر
 در شهر بغداد

آمدن هولاکو خان به اندرون شهر بغداد به خانه مستصم بالله و خانه پردازی کردن خلیفه
 از روی شهنامه چنگیزی نسخه مدرسه سپهسالار

از آن پس یکی کا شیهه انکبوس
برو چون یکس کرد شیهه‌ای سناز
یکی چشم بشاکس را بین

نزدیک تو درخواست آن
خین کت کای پیرا شو شیا
که خون کرد شیهه بر سر انکبوس

نزدیک یکی ام پیدایش
قرین استندان تو در اوان



پند دادن وزیر دانا مستعصم را و تمثیل نمودن وجانسپاری کرده و شنیدن مستعصم از روی
شهنامه چنگیزی نسخه مدرسه سپهسالار

[اسم الله الرحمن الرحيم]

سپاس و ستایش فراوان و حمد و مدح بی پایان مرحق ، عزشانه و جل سلطانه و اعلی برهانه را ، که ادراك خلائق از معرفت كنه ذات او قاصر است ، و افهام عالمیان از شناخت غایات صفات او عاجز و فاتر ، و شواهد قدرت او از نوائب چون و چرا معرأ ، و معاهد حكمتش از نوائب كيف و لم میرا ، نه غواص خرد در دریای کبریای او سیاحت تواند نمود ، و نه مساح و هم ساحت عظمت او را سیاحت تواند نمود .

آن خالقی که واهب مواهب جود^۱ ، و مفیض انوار مودت^۲ ، دایر دایرات نجوم و فلك ، و سایر سائرات سما[وا]ت و سمك . قادری که سلسله ایجاد و مواد هفت گانه سپهر رفیع به ماه و مهر خوب چهر ، و مواكب كواكب ثواقب سیارات و چندین رواق اطباق افلاك را بی واسطه اسطوانه و عماد^۳ و رابطه مسمار و اوتاد مطبق و معلق بداشت ، و پرده های زنگاری گوناگون نیلگون بر روی سقف دقوف بسوقلمون نقاب حجاب استار ساخت ، و تقدیر تزیین افلاك دائرات به نجوم و سیارات زاهرات مرسیب و علت کون کائنات را از معدن و نباتات و حیوانات مطبوع [و] مرفوع گردانید ، و جرم ربع مسکون را به اوتاد او طاد محکم مبرم منصوب داشت ، و سطح جسم^۴ ابعاد زمین را مهد اجناد عباد و قرارگاه حیوان و نبات ساخت ، و جبال راسخات و قلال و تلال

(۱) ص : ساحت . (۲) ص : خود . (۳) ص : مودت . (۴) ص : عمایر

(گویا هم : عماید) . (۵) ص : بجسم .

شامخات را منبع انفجار عیون و انحدار انهار، آباد و مسکون^۶ نمود، و از عرش تا فرش و از ثری تا ثریا و از سمک تا سماک از اودیبه و بحار و ازهار و اشجار و اثمار و صحاری و براری برای ایشان آفرید.

« هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا »

آنکه داند ز خاک تن کردن باد را دفتر سخن کردن

اختیار آفرین نیک و بد اوست خالق نفس و مبدع خرد اوست

و انسان را که علت غائی وجود و زبده کائنات و نقاوه مخلوقات و موجودات است، به آخر آفرینش که نوع انواع است ایجاد و ابداع فرمود، و به حکم « آخر القول اول العمل » تاج « کرنا » بر تارک وجود او نهاد که « و لقد کرنا بنی آدم »، و به اصناف الطاف و انواع اصطناع از سایر مخلوقات مخصوص و ممتاز گردانید، و به شناخت و معرفت خودش بیاگاهانید، و نطق را و اسطه بیان معرفت و رابطه ظهور حکمت شناخت، تا مردم غواص و از قعر بحر دل و جان که خزانه غیب است در دری معرفت و عقود جواهر^۷ و لآلی حکمت را به ساحل ظهور شهودی آورد، و گوش هوش مستمعان را به زینت آن می آراید « ذلك تقدیر العزیز العلیم ».

و صلوات متوالیات و درود متواترات بر روضه منور مطهر معطر سلطان کائنات و نقاوه و خلاصه موجودات، مقتدای انبیاء و پیشوای اصفیاء، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیراً، و بر آل و اولاد نامدار او که ازهار اشجار نبوت و انوار سپهر ولایت اند، که سرگشتگان بند ضلالت را به نور معرفت و هدایت ارشاد کردند، و رفع طرائق مذمومه و وضع قوانین محموده ستوده. و رایت دین و دولت اوسایه پر مایه بر مشارق و مغارب افکند، و مدد نصرت او جمله ممالک ربیع مسکون در قبضه قدرت امت نهاد، و جسم ماه به اشارت انگشت بشکافت، و درخت ثابت قدم به فرمان او شتافت، و چشمه آب صافی از اصابع مبارکش روان شد، و تسبیح حصا بر دست او دلیل معجز آمد. کلام مجید در اعجاز نظم و صحت معنی بر نبوت او نشان آمد،

و شریعت او ناسخ شریعت جمله پیغمبران آمد. تا نفخه صور هر روز دین او عالی تر، و ذکر فضل او باقی تر، و دولت او قاهر تر، و حجت او باهر تر، و آیات او پیداتر، و معجزات او هویداتر، و قاعده شرع و وضع او استوارتر، و اعدای دین او خوارتر، و خورشید رأی او تابان تر، تا وعده ایسزدی در حق او محقق گردد، « هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ».

اما مؤلف این ترکیبات و مصنف این ترتیبات « ابو القاسم [۱] عبدالله بن علی ابن محمد المورخ القاشانی » بر رای مستفیدان این کتاب معروض می گرداند و می نماید، که بعد از حمد و شکر آفریدگار تعالی و تقدس، چون به حکم اشارت نافذه قضا مضای قدر قدرت پادشاه جهان « غازان خان » از جمع تتمیم « جامع التواریخ » سایر امم عالم و زمره بنی آدم اقالیم هفت گانه به تألف واقف، از ترک و تازیك و هنود و یهود و دیار ختای و ختن و منزی^۱ و افرنج و نصاری و مسلمان و ترسا و عرب و عجم و مشارقه و مغاربه فراغی روی نمود، و اتمام آن در حاصل و اصل آمد، خواست که تاریخ فرقه رفیقان و زمره داعیان و طائفه اسمعیلیان و ملاحده، که امتی اند علی حده، و مدتی مدید و عهدی بعید بر سریر دولت مستمر، و بر تخت مملکت مستقر، و آنچه پادشاهان دیار اطراف و سلاطین بلاد و اکناف با تکائف جمع سواد اجناد و تواتر امداد سپاه و عباد [و] و فور عدد عدد، و اتساع و انفساح مملکت و انتظام شمل و استمرار جمع دولت و اطراد حشمت و حرمت و ایجاد اجناد با عظمت و توالی اخلاف و تواتر اسلاف، از خوف و هراس و وحدت^۲ و باس شراره شهر [شان] به مکان این همه توان، به هزار سال نتوانستند، یک قائد از اقواد ایشان اند که مایه سعی نکرده، و [از] نائره خشم و غضب ایشان بی خورد و خواب و قرار و آرام بودند، و متقبل اتاوه و باج، و منقاد امر و نهی و متکفل خراج.

پس به قدر معرفت و توان و طاقت استطاعت و امکان آنچه زمان نا مساعدت مساعدت نمود و روزگار بی قرار مسامحت کرد، ترتیبی مستأنف و تلفیقی مستطرف

(۸) منزی چین جنوبی است (فهرست نام جایها در جهان نگشا ۳: ۵۷۰) (۹) ص: بجذب.

تألیف این لغاطات دل ربای و ترکیب این مواعطات جان فزای تصمیم به تمیم یافت، و به تقریر او بیان معتمد گفتار تجوید این تسوید افتاد، و مختارات بینات الفاظ و معانی در سبط سلك كلك کشید، و بر قنجهه فتراك جامع التوارىخ بست، و از حالت [و] مقاتل^{۱۱} خیر و شر و بزم و رزم و شکر و شکایت روایت حکایت ایشان یاد کرد، تا^{۱۲} نظر ابرار را از حوادث انقلاب روزگار بی قرار، و افکار احرار را از انصراف زمان بوقلمون^{۱۳} افزجاری باشد، و از مطالعه آن عواید فوائد بی شمار نمایند، و از معرفت آن عاری نمانند^{۱۴}.

بنا بر این مقدمات آنچه از افواه و ثقات معتبران صادق قول معلوم کرد، و بعضی از هر کتابی و تاریخی جمع کرد، و از هر کس و هر جایی تمجمجی^{۱۵} نمود، بر سبیل اضطرار تحفه ای در سلك كلك اجتماع و ازدواج کشید، به رسم مطالعه حضرت اعلیٰ چه رأی و همت این پادشاه صاحب دولت در دین و ملت عالی تر از همه همتها است، و رغبت و سعی او در تمهید قواعد عقائد اسلام و ایمان صادق تر از همه رغبتها. و بحمد الله از جمله پادشاهان عصر و خاندان عهد شرف و عزت اوست که علوم و هنر و فرهنگ به حضرت با نصرت او عزت و قبول و خواستارست، و در مراسم طرائق شریعات و عقلیات و نقلیات صدق و عنایت، و در حق قوی و ضعیف [و] خاص و عام عطف و رؤف. و در زمان حکومت او پرستش اصنام و اوثان و تاریکی و شرک و ظلام به کلی محو گشت، و روایت مسلمانی مرفوع. ایزد تعالی همیشه اورنگ خاقانی^{۱۶} به قدم مبارکش مزین دارد.

و امید به حضرت آفریدگار آنست که ایام مساعدت نماید که تا ابتدای کتاب به انتها انجامد، تایادگاری مرغوب مدخر و مثمر گذارد، که ذوق طراوت آن تا انقراض عالم منقضی نشود، و ذکر شکر آن بر صفحات و جنات^{۱۷} اطباق و اوراق مجلد [در]

(۱۰) ص: حال مقاله . (۱۱) ص: با . (۱۲) ص: بوقلمون را .

(۱۳) ص: نماید . (۱۴) ص: تهجی . (۱۵) ص: اورند قاخانی .

(۱۶) ص: و جباب .

روزگار مظلومانند، چه بقاء ذکر به حقیقت مستانف، به شرط آنکه دست همت بی -
چاره به صدق و کذب آن مرهون نباشد.

و چون وظیفه مورخ و وثیقه ناقل، نقل حوادث انقلاب [و] اخبار است [۳]
از راویان معتبر، نه عهده صدق و کذب عقیدت و طریقت، و کفیل و ضامن خیر و شر
ملت و مذهب. پس اگر چنانکه برخلاف عقیده و طریقه اهل سنت نادره ای باشد، بر
ضعف رأی و خلل مذهب این بی چاره حمل نکنند، و ذمت همت او به عهده درک آن
مرهون ندانند، به حکم «العهدۃ علی الراوی» صورت بندند، و از سهو و خلل و خطا
وزلل در گذرند. چه بیچاره در وی اعتقاد طائفة اسمعیلیه و رأی قوم نزاریه و ذکر
داعیان و رفیقان همه به قدر معرفت یاد کند، و از ایراد بساط ادله و استقصای سؤال
و جواب و نصرت مدعی و کسر و قدح مقالته احتراز و اجتناب نماید، تا از طعن طاعن
و قدح مقدوح مصون و محفوظ ماند.

و این کتاب بر دو قسم نهاده آمده: مقدمه و مقاله و آن هم به دو قسم منقسم شود:
قسم اول در ذکر اولاد اسمعیل و خلفای علویه و ائمه طاهریه مهدیه مغرب
و مصر.

قسم دوم در دعوت داعیان و اعیان و بزرگان ایشان به دعوت اطراف و اکناف
جهان، مقدم داعیان حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد بن صباح
الیمنی الحمیری.

ایزد عز و علا دل و زبان این بیچاره از مواد فساد و ضلالت و جهالت و مسالك
ممالك کفر و بسدعت و جاده شرك و غوایت و غباوت دور و نفور دارد، بمنه و فضله،
وبالله العصمة والتوفیق.

1. $\frac{1}{2} \times \frac{1}{3} = \frac{1}{6}$
 2. $\frac{1}{4} \times \frac{1}{5} = \frac{1}{20}$
 3. $\frac{1}{6} \times \frac{1}{7} = \frac{1}{42}$
 4. $\frac{1}{8} \times \frac{1}{9} = \frac{1}{72}$
 5. $\frac{1}{10} \times \frac{1}{11} = \frac{1}{110}$

6. $\frac{1}{12} \times \frac{1}{13} = \frac{1}{156}$
 7. $\frac{1}{14} \times \frac{1}{15} = \frac{1}{210}$
 8. $\frac{1}{16} \times \frac{1}{17} = \frac{1}{272}$
 9. $\frac{1}{18} \times \frac{1}{19} = \frac{1}{342}$
 10. $\frac{1}{20} \times \frac{1}{21} = \frac{1}{420}$
 11. $\frac{1}{22} \times \frac{1}{23} = \frac{1}{506}$
 12. $\frac{1}{24} \times \frac{1}{25} = \frac{1}{600}$
 13. $\frac{1}{26} \times \frac{1}{27} = \frac{1}{702}$
 14. $\frac{1}{28} \times \frac{1}{29} = \frac{1}{812}$
 15. $\frac{1}{30} \times \frac{1}{31} = \frac{1}{930}$

16. $\frac{1}{32} \times \frac{1}{33} = \frac{1}{1056}$
 17. $\frac{1}{34} \times \frac{1}{35} = \frac{1}{1190}$
 18. $\frac{1}{36} \times \frac{1}{37} = \frac{1}{1332}$
 19. $\frac{1}{38} \times \frac{1}{39} = \frac{1}{1482}$
 20. $\frac{1}{40} \times \frac{1}{41} = \frac{1}{1640}$

21. $\frac{1}{42} \times \frac{1}{43} = \frac{1}{1806}$
 22. $\frac{1}{44} \times \frac{1}{45} = \frac{1}{1980}$
 23. $\frac{1}{46} \times \frac{1}{47} = \frac{1}{2162}$
 24. $\frac{1}{48} \times \frac{1}{49} = \frac{1}{2352}$
 25. $\frac{1}{50} \times \frac{1}{51} = \frac{1}{2550}$

26. $\frac{1}{52} \times \frac{1}{53} = \frac{1}{2756}$
 27. $\frac{1}{54} \times \frac{1}{55} = \frac{1}{2970}$
 28. $\frac{1}{56} \times \frac{1}{57} = \frac{1}{3192}$
 29. $\frac{1}{58} \times \frac{1}{59} = \frac{1}{3422}$
 30. $\frac{1}{60} \times \frac{1}{61} = \frac{1}{3660}$

31. $\frac{1}{62} \times \frac{1}{63} = \frac{1}{3906}$
 32. $\frac{1}{64} \times \frac{1}{65} = \frac{1}{4160}$
 33. $\frac{1}{66} \times \frac{1}{67} = \frac{1}{4422}$
 34. $\frac{1}{68} \times \frac{1}{69} = \frac{1}{4692}$
 35. $\frac{1}{70} \times \frac{1}{71} = \frac{1}{4970}$

36. $\frac{1}{72} \times \frac{1}{73} = \frac{1}{5256}$
 37. $\frac{1}{74} \times \frac{1}{75} = \frac{1}{5550}$
 38. $\frac{1}{76} \times \frac{1}{77} = \frac{1}{5852}$
 39. $\frac{1}{78} \times \frac{1}{79} = \frac{1}{6162}$
 40. $\frac{1}{80} \times \frac{1}{81} = \frac{1}{6480}$

مقدمه

در اختلاف مذاهب متفرقه و [زعم اهل] سنت [در] عقیدت اسمعیلیه و وضع مذهب

چنین گویند در او یان اخبار که به اخبار متواتر محقق و مقرر است که چون پیغمبر ص به دعوت نبوت مبعوث شد، به نور هدایت قفل جهالت به مقالید ارشاد طاعت و عبادت از دل‌های تیره جباران و ظالمان بگشاد و نفوس زنگار گرفته کفر و شرک مردم را به لباس ایمان و اسلام و کسوت دین و یقین بیاراست، و خلائق را از عبادت اصنام و اوثنان و تاریکی و شرک خلاص و نجات کرامت فرمود، و از منزل فناء به مرحله بقاء عودت و نقلت و رحلت فرمود، چون نوبت خلافت به امیر المؤمنین (ع) رسید، بر معهود عادت اهل روزگار بعضی از جمله صحابه به سبب منصب بروشک و حسد بردند، چنانکه بعضی از اشیاء قریش بر رسول ص غیرت بردند.

علی الخصوص معاویه بن ابی سفیان که به حقیقت فرعون آل محمد بود، و سبب خرابی اسلام و ایمان، به دلیل حدیث صفانی: «نقل الصفانی عن مشایخه ان اباذر رضی الله عنه قال لمعاویه بن ابی سفیان: اشهد انی سمعت رسول الله ص انی او ایاک فی النار وان احدنا لفرعون، یعنی اباذر بذلك معاویه، ولم یکذب معاویه اباذر فی روایة الحدیث» و معاویه بعضی از صحابه را به مال مسلمانان که غضب کرد بفریفت، و از اثر مکر، و مکیدت و تزویر و خیل و تمویه و خدیعت او، علی باقر زندان و یاران

شہید شدند در راه خدای عزوجل، و بقایای اولاد و احفاد و عباد و اجناد او برسبیل و صایای [او] مقہور شدند.

و زمخشری در کتاب ربیع الأبرار آورده است کہ: معاویہ اگرچہ خال مؤمنان و کاتب وحی [بود]، و بیست سال امارات مسلمانان کرد، اما پدرش در جنگ احد دندان مبارک رسول (ص) بشکست، و مادرش جگر حمزہ عم رسول بخورد، و خودش خالد و لیدرا زہر داد، و محمد ابوبکر را در میان خرنہاد و بسوخت، و مالک اشتر را زہر داد، و عایشہ را در چاہ انداخت و بآہک بیناشت، و برخلیفۃ وقت کہ امیر المؤمنین بود خروج کرد، و امام حسن (ع) را زہر داد و شہید کرد. و پسرش یزید، علیہ اللعنة را بہ قمع و قہر اولاد علی وصیت کرد، بعدما کہ بر سر منابر جملۃ عالم کہ موضوع و مرفوع ایشان بود، اورا^۲ با جملہ ہاشمیان لعنت فرمود کردن. تا عاقبت، یزید بروفق «الولد سراپیہ»، بہ کربلا امام حسین (ع) را با ہفتاد و اندکس از اولاد علی (ع) شہید کرد، و سر آن حضرت را با اولاد و اطفال و عورات و مخدرات بہ استہزا و استخفاف بہ شام بردند، و یزید علیہ اللعنة قضیب بربل و دندان امام حسین (ع) میزد [۴] برسبیل افسوس و می خندید.

و مرتضی علم الہدی نقیب دارالسلام بغداد در کتاب العیون و المحاسن^۲ آورده کہ ایمان اکثر صحابہ نہ طوعی بود و نہ کرہی، بلکہ طمعی بود کہہ در کتب اوائل یافتہ بودند کہ چون دولت با محمد ص افتد ہر کہ بوی وسیلت و قربت جوید بعد ازو بزرگ و معتبر شود، و ریاست و امامت یابد، و براءت او سلطان و مستولی شود. و بدین امید بعضی تقرب نمودند، لاسیما معاویہ کہ از مؤلفۃ قلوب بود، و تقدیم و ایمان و اسلام برای دفع مضرت گزیدہ بود، و اگر او خال مسلمانان بود، بہتر از ابولہب عم مسلمانان نبود. و اگر تمکین او بہ کتابت آینی چند وحی است، در کتابت وحی از عبداللہ بن ابی السرح پیشتر و بہتر نبود کہ مطعون خدا و شقی و مطرود و مردود رسول ص شد. در این معنی سنائی غزنوی گوید:

پسر هند اگر چه خال منست
 و نوشت او خطی ز بهر رسول
 در جهانی که شیر مردانند
 و دیگر در کتاب فخری نامه آورده:

خال ما بود خصم او حالی
 خال مشکین نبود بر خورشید
 آنکه مرد دها و تلیس است
 و دیگر بزرگی از اعیان می گوید:

دوستان پسر هند مگر بی خبرند
 پدر او لب و دندان پیمبر بشکست
 او بناحق حق داماد پیمبر بستد
 این چنین شخص گرش دوست نداری شاید

دوستی ویم بکاری نیست
 به خطش نیز اعتباری نیست
 به خط و خال اعتباری نیست^۴

لیک خالی ز خیرها خالی
 خال بر دیده بود لیک سپید
 او نه خال و نه عم که ابلیس است^۵

که ز احوال بد او به پیمبر چه رسید
 مادر او جگر عم پیمبر بمکید
 پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
 لعن الله یزیداً و علی آل یزید^۶

و خود معاویه را خلیفه دانستن غایت شقاوت و خزی و خزلان باشد و صاحب
 لمعات آورده که ابوسفیان در جاهلیت امام زنادقه باشد و در اسلام رئیس منافقه. و
 عجب در آنست که پیش جمله مسلمانان محقق است که صحابه را شدین و اوای
 مهتدین همه بزرگ و معتبر بودند و شاتم یکی را ملعون^۷ و مطعون می دانند، و
 شاتم دیگری را محق و مصیب، اعنی معاویه بر سر تمامت منابر اسلامی که به تیغ علی
 منصوب و مرفوع بود لعنت بر علی ع و سایر هاشمیان می کردند تا هزار ماه، و او
 را مطرود و مردود و ملعون نمی دانند. هر چند به دلیل آیتی چند برو لعنت می توان
 کرد، چنانکه: «أولئك الذين يكتُمون ما أنزلنا من البينات والهدى من بعدما بيناه

(۴) در مجالس المؤمنین از سنائی دانسته شد.

(۵) در حدیقه سنائی چاپ مدرس رضوی ص ۲۵۹ مصوع دوم بیت نخست چنین است:
 «لیک از جمله حیرها خالی».

(۶) در منتخب التواریخ حاجی ملاهاشم خراسانی چاپ سنگی ۱۳۵۰ ص ۳۶ این شعر
 از سنائی غزنوی دانسته شده؛ ص: و علی اب یزید.

(۷) ص: مأمون،

للناس فی الكتاب اولئك یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون الا الذین تابوا و اصلحوا و بینوا اولئك اتوب علیهم و انا التواب الرحیم .
 و همچنین آیه دیگر: «والذین آمنوا من بعد و هاجروا و جاهدوا معکم اولئک معکم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم». و آیه دیگر: «ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذاباً الیماً». فی الجملة از خلاف و نفاق معاویه از آنگاه باز مسلمانان بدو فرقه شدند: فرقه ای که به حطام دنیائی و حب مال و جاه و مزخرفات میل داشتند به بنی امیه^۸ پیوستند.

وطائفه ای که نظر بر عاقبت و آخرت و معاد و ملجأ داشتند از ایشان بیزاری و احتراز نمودند، و به علی (ع) و اهل بیت رسول تقرب و میلان کردند. و طائفه ای از هر دو تبرا و بیزاری نمود. اهل معاویه قوم علی را غالی خواندند، و قوم علی اهل معاویه را خوارج، به اعتبار خروج بر امام. و طائفه سیوم به قرامطه موسوم شد. و به سبب اختلاف امت میان اسلامیان فتنه و فساد و خلاف ظاهر شد، و امور از قانون شریعت و نهج طریقت منصرف گشت^۹، و در مسلمانان بعد از استقامت امور اعوجاج و ضرارتی پدید آمد، هر گروهی میلان به جانبی و کسی دیگر کردند، و به هر گوشه فرصتی و دعوتی جستند، و به اسمی خاص موسوم گشتند. گروهی به سبب حمیت دین و غیرت حق و یقین ظلم و تعدی و جور و ستم بنی امیه [۵] ظالم غاشم نپسندیدند، و طاقت مقاومت و مخالفت ایشان [نداشتند]. چه ایشان رعایت و محافظت شریعت نمی کردند، [و] با وجود امام حسین ع معصوم مظلوم یزید فاجر فاسق را گزیده بودند، در خفیه شکایت این نکایت با خاص و عام می کردند، و خود را شیعه اهل بیت تسمیه کردند. و هر جا محل قابل و گوشی سامع یافتند از خود دعوتی بر ساختند، و از بهر دفع و قمع بنی امیه [به] دو چیز تمسک نمودند:

اول مخالفت خلفا، دوم خروج مهدی و هادی که مرشد خلائق خواهد بود به

(۸) در متن «بنی امیه» دو بار آمده است. (۹) ص: کشید

دلالت حدیث نبوی (ص) « یظهر فی آخر الزمان احد من اولادی اسمه اسمی و خلقه خلقی وهو شبه الناس بی یملأ الارض عدلا كما ملئت جورا ». خلقی به تمسک^{۱۱} این حدیث رغبت کردند و حجت دعوت ایشان مقبول و مسموع داشتند به سبب نفرت^{۱۱} و ملالت و ضجرت از بنی امیه.

و از جمله مدعیان نخستین کسی که بر افعال مذموم معاویه انکار^{۱۲} و اعتراض کرد و به الهیت علی اقرار، عبدالله بن سبا بود، و عاقبت هم بردست او کشته شد^{۱۳} و جماعتی دیگر از داعیان که در هر زمان متعاقب و متوالی برخاستند و در دعوت و فریب مردم داستانها پرداختند، تا قریب هفتادواند، تا مگر حق را در نصاب خود آرام دهند چنانکه بعد از آن شمه‌ای بیاید و چون تقدیر موافق تدبیر ایشان نبود مفید نیامد .

و چون دولت بنی امیه منقضی شد و خلافت بر آل عباس مقرر و موقر شد؛ بعضی^{۱۴} از آل علی به خلافت رغبت و حرص بیشتر می نمودند، و آن منصب را حق خود میدانستند [یکی] به سبب نسبت فاطمه علیه السلام . دوم آنکه به اقرار و استرضاء عباس^{۱۵} که به سال مهتر بود و عم، علی ع به خلافت تعیین.

و از عباسیان منصور دوانیق بود که مقدم و خلیفه دوم عباسی بود، از خوف و خشیت استیلاء هر که را از سادات علویه معارض و مخالف خود یافت بکشت، و بقایای غایبان را به طعن عرض و قدح انتساب و اعوجاج اعتقاد مقدوح و مطعون گردانید، و از خان و مان آواره و بیچاره و به اطراف و اکناف جهان و مستاصل، اعنی تا در نظر مردم و طوائف مسلمانان زیون و خوار و بی مقدار شوند، و در ملک و خلافت طمع نکنند، و از

(۱۰) ص: متمسک (۱۱) تقرب

در هامش نسخه در اینجا چنین آمده است عبدالله عمر گفته :

قد كنت أمل ان اموت ولا اری فوق المناير من امية خاطبا
القيت و (گویا آیت) آخر مدتی فتطا و لت حتی رأیت من الزمان عجائباً

(۱۲) ص: اقرار (۱۳) در هامش آمده است : ۱۴ ص: و بعضی

(۱۵) ص: عبدالله عباس

بیچارگی و استخفاف و بی قدری مسلمانان^{۱۶} دعوت ایشان قبول نکنند.

آورده اند که: [میان] موسی بن جعفر (ع) که امام زمان بود و هارون الرشید به زمان هادی عداوتی و گفت و گوئی قائم بود. هارون اورا گفت: شما چنان پندارید که از ما به پیغامبر نزدیکترید و این گمانی^{۱۷} خطا است.

موسی (ع) گفت: اگر رسول ص زنده شدی و خواستی^{۱۸} که دخترتورا خطبه کند، تو دختر بوی دهی؟ گفت: بلی دهم و بدان مفاخرت نمایم.

موسی گفت پس معلوم شد اگر دختر مرا بخواهد نه دختر تو؟

هارون گفت: معذردار که او دختر ترا خطبه نکند و او را روانبود، از بهر آنکه جد شما بود.

موسی گفت: پس معلوم شد که ما به رسول نزدیکتریم از شما.

هارون گفت: چرا شما خود را ذریه رسول نام کرده [اید] و به اولاد او موسوم، چون فرزندان علی ابن ابی طالبید، و صحت انساب به پدرست نه به مادر. موسی گفت: اعوذ بالله من الشیطان الرجیم: و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و كذلك نجزی المحسنین و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین.

و اتفاق ادیان است که عیسی را پدر نبود، و چون پدر مریم از ذریه ابراهیم بود، آفریدگار عیسی را به ذکر انبیاء ملحق و مضاف گردانید، و گوهر نسبت او را هم در سلك خلیل منتظم گردانید.

و دیگر حجت آن است که آفریدگار تعالی در قصه مباحله بیان فرموده: « فمن

(۱۶) در فصول مرتضی ۱: ۱۵ از چنین گفتگوئی که میان مأمون و امام رضا شده است یاد گردد.

(۱۷) ص: کمالی

(۱۸) ص دختر خواستی که

حاجك فيمن بعدما جائك العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم». و شك نیست که رسول (ص) در دعوی ترسایان بنی نجران فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام را بخود خواند، تا او دعا کردی و ایشان آمین [گفتندی]. پس موسی جعفر دستها به دعا [۶] برداشت و گفت:

« اللهم اوصل دعائى بالاجابة وانظم شكائتى بالنصر وعرفه ما اوعدت الظالمين وعرفنى ما وعدت من اجابة المضطرين، انك ذو الفضل العظيم والمن الكريم:»
 راوی گوید: چون این دعا کرد، و جمع حاضران آمین گفتند، و پراکندند؛
 روز دیگر خبر مرگ مهدی رسید، و اجابت دعای موسی (ع) ظاهر شد. و این از دعا [ها]ی
 ماثوره است.

و الحال هذِهِ، با وجود تطاول اعادی و استیصال قوای ایشان [اعتقاد] در حق
 این خاندان بیشتر [از] آن بوده که مجبان ایشان را مجال دم زدن بوده به فضائل و مناقب
 ایشان. و اگر شمه ای از آن بر سبیل تعریض گفته اند^{۱۹} از خوف دشمنان و تطاول معاندان
 چندان مجال مقال نیافته که آن را زیاده شرح و بسطی نهند، و به اقصی الغایه و ابعداً لنهاية
 رسانند. مع هذا با قلت یار و انصار و کثرت اعداء و اضداد این خاندان بزرگوار،
 فضائل و مناقب ایشان و آثار اخبار [که] برخی^{۲۰} اظهار من الشمس و ابین من الامس
 لست، بر روی روزگار باقی است. چنانکه از بزرگی پرسیدند که: «ما قولك فی علی بن
 ابی طالب؟ قال: ما اقول لرجل کتم محبوبه فضائله خوفاً علی رؤسهم، و کتم اعدایه
 فضله بغضاً، و التی ظهرت منها ملا الخافقین».

هولا کو خان عزم زیارت مشهد امیر المؤمنین، علیه السلام، کرد، و خواجه
 نصیر الدین طوسی بعضی از فضائل و آثار او و استیلاء اعداء، الی یومنا هذا، با
 خدمتش تقریر می کرد، و پادشاه گفت: چه مردی بزرگ بوده است که با اینهمه غلبه
 اعداء هنوز چنین او را مردم^{۲۱} عزیز و گرامی می دارند. و هر که در اطفاء این انوار

(۲۰) ص: مرضی؟

(۱۹) ص: گفته آید

(۲۱) ص: مرده

کوشد، برجان خود زنهار خورد، و سبب هلاکت و موجب فلاکت او باشد. «بریدون لیطفوا نورالله بافواهم والله متم نوره» و از ابتداء اسلام تا امروز هر ساعت دمبدم اسلام را دولت قوی تراست، و رایت منصورتر، و کلمه حق عالی تر، و آثار باقی تر، و حکم نافذتر، و حجت غالب تر، و نورایمان ظاهرتر، و رایت [وا] و نواهی باهرتر، و قواعد دین ممهذتر، و عهد اسلام مؤکدتر، و ارکان مسلمانی استوارتر، و اسباب و سپاه و لشکر متظاهرتر، و هر روز اعدای دین در اطراف ممالک مهجورتر، و معادیان دین اسلام مخذول و مقهورتر.

و علی بعد واقعه عثمان و غلبه عوام به منبر برآمد، و در خطبه حال آن فتنهها شرح داد، و در اثنای خطبه گفت «الا انی قتلت یوم الثور الایض» اعنی آن روز کشته شدم که آن گاو سفید را کشتند.

حاضران از فحوی آن معنی سؤال کردند.

گفت: این مثل عرب است.

آورده اند که: وقتی شیری در مرغزاری متوطن بود و سه سرگاو در آن مرغزار ماوی و مسکن داشتند: یکی سفید، دیگر سیاه، و سیم سرخ. هر سه ملازم و مصاحب شیر بودندی، و شیر را از اجتماع و اتفاق و فاق امکان قصد ایشان ممکن نبودی. درین بحر فکر غرق بود و [به] هیچیک ظفر نمی یافت. روزی از اتفاق گاو سفید غائب بود. شیرگاو سیاه و سرخ را گفت حال تسلط آدمی بر رأی شما پوشیده نیست، می ترسم که اگر یکی از اشخاص آدمیان بر مقام ما واقف و مطلع شود، به نشان گاو سفید بی شک و شبهه ما همه در معرض بوار و هلاک آئیم، و لون او سبب فضیحت و رسوائی ما شود. اگر رأی شما مصلحت بیند، تا به استصواب و استشارات شما اورا بشکنیم، و ما هر سه در امن و رفاهیت روزگار میگذرانیم. هر دو گاو راضی و خوشنود شدند، شیر فرصت نگاهداشت و چون گاو سفید برسد برجست^{۳۳} و بیک طفره چنگال او را خرد بشکست. و بعد از یک چند با گاو سرخ خلوت کسرد، و گفت من و تو در لون

مشابهتی تمام داریم، چه هر دو هم‌رنگیم، و گاو سیاه در میانه ما بیگانه و غریب است به اجازت شما اگر او را بشکنیم باقی عمر بخوشی ولدت گذرانیم. گاو سرخ اجازه داد. شیر بیک و ثبه او را نیز بشکست، و بعد از یک چند روز گرسنه شد، گاو سرخ را نیز بکشت. گاو سرخ در آن [۷] [دم] گفت من آن روز کشته شدم که گاو سفید را کشتند.

من نیز آن روز کشته شدم که عثمان را کشتند. علی الحقیقه هر نعمتی که دون اسلام است مجازی است و هر حشمتی که غیر از این بازی. و عز بی غایت، و جمال بی نهایت، و غنیمت بی تعب، و سعادت بی نصب^{۲۴}، و بزرگی بی ریب، و سرمایه بی عیب، و تجارت بی خسران، و زیادت بی نقصان، و صلاح بی فساد، و استراحت بی غبار، آنکس را مسلم است که بهر دو ایمان و اسلام روی آورد، تا مگر امداد مواهب لطف الهی و حق فضل ایزدی و احتیاط بی اندازه در منبع دلائل و تجنب^{۲۵} از خیالات باطل، کسی [را]^{۲۶} به سلامت از امواج فترت [و] نکبات غمرات و جمرات این عثرات برون برد، و به نور هدایت ایزدی بادیه شبهت و حشت بگذارد، تا مگر خلاص یابد. چون عباسیان مفتاح طیلسان بر انداختند، و در خانها مخفی بنشستند، و به ملامی و فسق و فجور به رخصت فتهای وقت مشغول شدند، و به زیان^{۲۷} موصوف گشتند، و از شجاعت و حمیت دین بی بهره بودند؛ چون داعیان اعداء و منتهزان فرص از زمین و یسار نظر کردند، میدان از مردان غیور خالی یافتند، و خصمان غافل و امور مهمل، و همتها متقاصر، و عزیمتها واهی، و متابعت شهوات و لذات طالب، امر به معروف مقهور، و نهی از منکر آشکارا، در هر گوشه مدعیان فرصتی جستند، و هر یک از رأی خود دعوتی ساختند.

و سبب آن سه چیز بود:

یکی ظلم و بیداد که در میان مسلمانان آشکارا شد، تا بیگانگان و خصمان دلیر

(۲۵) ص: تحیت

(۲۴) ص: نصیب

(۲۷) ص: بزبان

(۲۶) ص: باکسی

وچیره شدند، وطمع در آن کردند، چنانکه ضعیفاء و فقراء از دست متعدیان از رسم و عادات خویش بیزار شدند.

دوم آنکه جاده فسق و فجور و عبث و فساد و عناد میان مسلمانان آشکارا شد، چنانکه [دشمنان] سیرتهای ناپسندیده که در روزگار مثل آن نبوده در میان مسلمانان بدیدند، و خود را از امثال آن بری دیدند؛ به این سبب مسلمانانرا سرزنش و تقریب کردند، و افعال [آنها را] روی علت فساد قاعده ایشان نهادند، که شما چنین و چنین میکنید، و ما بحمدالله نمیکنیم، پس ما چگونه ملحد باشیم و شما مسلمان، تا بدین سبب در اعتقاد بعضی مسلمانان وهن و خلل پدید آمد^{۲۸}.

سیم آنکه میان مسلمانان گروهی [با] علم و دانش ظاهر شدند، و از خود اوضاع و [افعال] خلاف^{۲۹} شریعت و رسوم بدعت بنهادند که در هیچ روزگار نبوده است، به سخنهاى سر بسته پای گشاده مموه مزخرف، باطنش محض کفر و صریح الحاد و ارتیاب^{۳۰}، تا عامه خلایق بدان نخوت و غرور فریفته شوند، و آنرا از جمله اسرار لطیف و حکمتهای دقین و طامات مزعج و رازهای مخفی شمردند، و تاویل و تفسیر قرآن به مراد و هوای خود کردند و گفتند: علم و دانش آلت خصومت و جدال است، و از آن به حقیقت راز و سر اسرار نتوان رسید. تا تعظیم علوم از دلها برفت، و عوام را [از] صحبت علما و استماع کلام فضلا تنفیر دادند. و به سبب مصلحت دید خویش از موالی و رفیقان اعیان، هشتاد کس بیدار هشیار خردمند، شیرین سخن نیکو بیان خوش گفتار روشن عبارت، لطیف عشرت لاین مجاورت، فصول موافق و عهود تلقین کردند [و] به اطراف و اکناف جهان فرستادند، تا مناسب هر طائفه و موافق هر قومی اظهار دعوت کنند، ملوک و حکام را به منادمت و حکایات نادر مضحك و معرفت علوم و حکمت و احکام نجوم و سعود و نحوس کواکب و تواریخ گذشتهگان و پادشاهان سابق، از ادراک لذات و نیل شهوات و حصول مرادها و وصول مشتهیات [بازدارد]، و اونا سک و صالح و پارسا باشد به زهد و تقوی و عفت و ورع و عبادت حسن بصری،

وورع ابن سیرین، و زهد محمد واسع، و نسك مالك دینار، و شوق ابراهیم ادهم، و حکمت یحیی، و مرموزات بایزید بسطامی، و اشارات بو بکر شبلی. و قربت و صفاوت و زلفت و طراوت بجائی رسد^{۲۱} که همه طاعات و عبادات در جنب آن ناچیز نماید. بر جمله هریک را بر آن جمله که مدعو باشد اورا دعوت کند تا مؤثر آید.

گویند بهروزگار اکاسره از آبادانی جهان و عمارات بلاد و بقاع و بناء مداین و قلاع و رباع و حصنهای عالی و اجرای جویها و راندن و انمداد^{۲۲} آنها و حفظ ثغرها و ضبط سفرها، [۸] و کمی فساد، و ظلم هیچ نبود. به خلاف اسلام که همه کارها خلاف راستی می رود: از ظهور منازعان و متقلبان، و اشتغال دولت در هر عصر بجائی، و اختلاف آراء لشکرهای بیگانه در ممالک، هیچ کس در دولت اکاسره ندید و نشنید، از غایت عدل و انصاف و راستی و ضبط سیاست و حسن تدبیر^{۲۳} و ایشانرا [از] آزار ورنجانیدن منع کنند، که در زمین شوره تخم نیفکنند^{۲۴}، و در جاده تأویل و راه باریک میروند، و در درخت خشک رنج می برند، و از سرائی که پاسبان دارد کرانه کنند^{۲۵}. و داعیانرا و صیت کردند تا کار خویش پنهان دارند، و بیک جای بسیار مقام نکنند، و آنچه ممکن باشد در صیانت و عفت و تقوی و پاک دامنی و خوش زبانی و نیکو عشرتی و قبول دلها و میلان جانها مبذول دارند، مانند مقناطیس دلهای سنگین و آهنین بر بایند، و مردم به صحبت ایشان قربت کنند.

پس دنیا و ممالک اسلامرا چهار جزیره نهادند بحسب ابعاد^{۲۶} جهان [در] طول

و عرض:

قسم اول طرف مشرق، جزیره بابل و عراق عرب و عجم و کوفه و بصره تا اقصی حجاز و رای زمین تهامه و یمن و آنچه مجاور آنست و بدان متصل از نواحی و بلاد.

(۳۱) رسی (۳۲) شاید «انمداد» و از «مد» ساخته باشد.

(۳۳) عبارت در نسخه در این بند چنین اخت. (۳۴) ص: نیفکنند.

(۳۵) ص کنید. (۳۶) ص: نخست ابعاد.

قسم دوم از طرف مشرق، جزیره خراسان تا نهایت ترکستان و آنچه بدان متصل است تا طرف نیمروز.

قسم سوم، حجاز و دیار بکروشام و مصر تا نهایت زمین مغرب.

قسم چهارم، دریا بار و بلاد چین و ختای و حدود نیمروز تا هندوستان.

و بهر جانبی داعیان تیز فهم، جودت قریحت، چرب زبان، شیرین لهجه، پاکدامن، پرهیزکار، کوتاه طمع، خوش خلق، نیکو عشرت، که در صیانت نفس و طهارت جسم یدبیطا و دم مسیحا داشتند، و ایراد سخنهای غریب و بیانهای موزون کنند، موافق مدعو تفریر کنند، و اوساط که اعتدال است نگاه دارند، و از افراط و تفریط به پرهیزند.

از دعاة به جزیره عراق نخست زید اهوازی فرستادند.

و به بحرین و بلاد یمن ابوسعید الجنابی، و او به شهر قطیف اقامت نمود، در بازار دکانی گرفت تا گذار خلق بر او باشد، و ادویه عطاران می فروخت، و امانت و صیانت میکرد، تا به صلاح و سدادمعروف شد، و مردم بر سخن او اعتماد کردند، و در میانه تفسیر دعوت خویش میکرد.

و اول کسی که از اهل قطیف دعوت او را اجابت کرد دلدسه برادر بودند: حسن و علی و حمدان پسران سنبر^{۲۲}، و هم چنین جماعتی دیگر.

و از اهل یمن ابوالزکریاء اصفهانی را در دعوت آورد، و فرمود که وطن خویش به قطیف ساز و از صحبت اهل ظاهر پرهیز. ابوالزکریا گفت: سمعاً و طاعة. او را به بادیة عرب فرستاد، و او به بادیة میان قبیله بنی کلاب مقام کرده و به قران خوش خواندن به نفیر و نعره دلربای، ایشان را دعوت کرد، تا از بنی کلاب پانصد سو او پیاده در عهد او مندرج گشتند، تا اولاد و اتباع و اسباب تمام به هجر و لحساء و قطیف بگرفت، و مال بی اندازه حاصل کرد، و گروهی انبوه بر او جمع شدند، و جمله قری و ضیاع و سواحل بحر بگرفت، و کار او قوی شد، و در دلهای مردم رعبی تمام افتاد، و وطن خویش به لحساء ساخت. و چون بلاد بحرین بگرفت، متمکن گشت و داعیان به عمان فرستاد، و به جزایر دریا، همه بگرفت، و داعیان چالاک به زمین عراق و سواد فرستاد، تا آنجا

به مساعدت داعیان زید اهوازی دعوت آشکار کردند. و ظهور ابوسعید جنابی وقوت او در سنهٔ ست و ثمانین و مائین بود، معاصر خلیفهٔ معتضد. ابوزکریار ابیگرفت و بکشت و به دریا انداخت و بصره بگرفت. در اثنای آن معتضد بیمار شد و بگذشت. کار جنابی بالاگرفت و سلاح و سلب و عدت و ذخائر و لشکر ترتیب میداد، و فتنه‌های نامشروع انگیخت، عاقبت در شهور سنهٔ احدی [و] ثلاث مائه در گرمابه به دست غلامی کشته شد، و غلام را نیز بکشتند. ابوطاهر پسر کهرش ولی عهد پدر بود و قائم مقام شد، و سعید پسر مهتر را فرموده بود که به نیابت برادر [۹] ابوطاهر ترتیب ملک و مصالح کند تا او بزرگ شود.

تا خمس و ثلاثمائة سعید کار را به ظاهر تسلیم کرد. و لشکر بسیار به طاهر پیوست، و از جهات و جوانب تاختن کرد، و والی بصره را بکشت و شهر مستخلص کرد، و بعد از یک چند به احساء آمده، و لشکرها فرستاد بهر جانب، و مرر سوم^{۳۸} حجج برای حجج. تا آخر الامر ابوالهیجاء پسر سیف الدوله امیر حجاج بدست ابوطاهر جنابی گرفتار شد، و بدان سبب رهنی عظیم در دلها افتاد.

آنگاه قصد کوفه کرد و بگرفت، و غارت تقدیم داشت. و روز دوشنبه بیستم ذی قعدة از کوفه بازگشت.

و خلیفه معتمد بن ابی الساج را بالشکری به رزم فرستاد بدست ابوطاهر شکسته شد. اعراب آن بادیه آن روز غارتی به مراد کردند.

و به راه انبار قصد بغداد کرد، خواست که عراق مسخر کند. خلیفه مونس خادم را مصاحب ابوالهیجاء، و لشکری برابر ابوطاهر فرستاد، چنانکه فرات میان فریقین حائل بود، ابوالهیجاء بفرمود تاجسرب بریدند از بیم هجوم و شبیخون،

و بعدها که میان عسکرین حر بهارفت، ابوطاهر بازگشت با کوفه در رمضان ست و عشر و ثلاثمائة، و مقام کرد تا غرهٔ ذی حجه بالشکری آراسته و تمیبهٔ تمام از احساء بیرون رفت، و از سواد با گروهی انبوه خروج کرد، و روی به مکه و یثرب نهاد، و هشتم

ذی حجه به مکه رسید. وقت حج بود، و خلائق روی زمین آنجا حاضر، مکه بگرفت، و حجر الاسود را از آنجا برکنند، و به لحساء آورد، و در کعبه و مسجد حرام بی حرمتی و بی باکی کرد.

چون از مکه بازگشت، قبائل بنو هذیل براه او آمدند، و جنگی سخت بکردند، و ایشانرا بشکستند، و حجر الاسود را دوپاره کردند، و بیست و پنج سال در تصرف ایشان بود. و ملوک اسلام خواستند که آنرا به صد هزار دینار بازخرند، قبول نکردند. بعد از آن بیاوردند و در جامع کوفه بینداختند، مکتوبی بآن نهاده. مضمون آنکه: این سنگ را به فرمان برده بودیم، هم به حکم باز آوردیم. و اهل اسلام حجر-الاسود را با مکه بردند و به جای خود نهادند.

و ابوسعید جنابی کودکی از اولاد بهرام گوررامی پرورد که او را زکریه اصفهانی گفتندی. چون ابوطاهر از سفر مکه بازگشت، آن کودک را بیرون آورد، گفت: بعد از من ولی عهد است و فرمان او روان. و به اطراف داعیان فرستاد تا به روز میعاد حاضر شدند، هفتصد کس، و جشنی عظیم ساخت، آن کودک را بیرون آورد، و بجامه و کمرو قبای فاخر، با جماعت داعیان. ابوطاهر آزداد که ای جوان مردان ملک و ولی عهدی بوی تسلیم کرده شد. بعد از چندگاه زکریه را ملک و حکومت در دل شیرین شد، [خواست] از ناگاه ابوطاهر و کسان او را بگیرد و بکشد تا ملک او را صافی شود. ابوطاهر آگاه شد، زکریه را بگرفت و بکشت.

ابوطاهر بعد از آن قصد بغداد کرد، تا خلافت بر اندازد، چون به انبار رسید به علت فجا جان بداد، و لشکر متفرق شدند.

از جمله دعا در آن زمان مردی عبدان نام از سواد ازدیه دوروا بود، که او را با حمدان قرمط مصاحبتی بود. و عبدان را ذکاء و جودت قریحتی و تیزی فهم بود، و در طب و نجوم و هندسه و حکمت یگانه و فرزانه بود، از مغیبات اخبار میکرد، تا کار عبدان بسی قوت گرفت، و اقلیمی برهم زد، بهر جا که لشکر کشید مظفر آمد. آنگاه یکی از داعیان حسین بن مهرویه نام او را به سبب مخالفتی که کرد بکشت.

وهم در آن عصر از وجوه داعیان زکریا و حسین مهرویه^{۳۹} که هر دو شاگردان عبدان بودند، و کار ایشان قسوت گرفت، و به اتفاق بلاد بسیار بگرفتند. زکریا با لشکر بسیار به کوفه رفت، و به موضعی که آنرا «قطعه‌نامه» گویند دروادیها و ریگهای آن پنهان فرود آمد، و در ثلاث و تسعین و مائین شبیخون آورد، و کوفه بگرفت، و خسته بازگشتند. و لشکری به قادسیه فرستاد، جنگ کردند، منهزم بازگشتند.

و قرامطه پیش حاجیان باز رفتند. زکریا به قافله پیام داد که از لشکر خلفاء در میان شما کسی هست یا نه؟ گفتند: نه. گفت: به سعادت بروید که کسیرا باشما کاری نیست. بعد از آن بسا لشکر خلیفه جنگ کرد، و گرفتار شدند، و او را به شهر بغداد صلب کردند.

و برادر حسین هم قوی شد، و بعضی شهرهای شام بگرفت، و فتنه ظاهر کرد [۱۰]. و همچنین از داعیان آن عصر ابو حاتم زطی^{۴۰} در خمس و تسعین و مائین خروج کرد، سواد کوفه به قاعده ابوسعید جنابی دعوت کرد، و خلعتی بسیار او را تابع. و او هفت زبان میدانست: عربی، عبری، سریانی، هندی، زنجی، فارسی، نبطی.

و از داعیان ایشان مردی بود هورانی^{۴۱} معروف عظیم الشان، که از قداماء دعاة و واضعان دعوت بود.

در ابتدا مردی «محمد بن حسین» نام بود، و لقب او «دندان» او را دعاوی منکرست، از فلسفه و حکمتها نیکو میدانست، و قاعده مقاله بر آن نهاد، و عبدالله میمون قداح را دیده و صحبت او دریافته، و زید اهوازی را دیده و با او سفرها کرده. پس [از] این جماعت مذکور عیسی بن موسی به کوفه بیرون آمد، و فتنها انگیزت. تا عمرو بن یحیی از قبل خلیفه به جنگ او آمد، و یارانش را بکشت، و او را بگرفت و محبوس کرد.

و از داعیان ایشان هم در عراق ابوالقاسم صنادیقی بود از شاگردان ابوالفوارس،

(۳۹) ص: مهدویه (۴۰) اتعاظ ۲۳۸: کولی‌ها (۴۱) اتعاظ ۲۳۷ و ۲۴۶: بورانی

که شاگرد عبدان بود ، و صنادیقی به دعوت یمن بگرفت.

و از جماعت مذکور به عراق حسین بن منصور حلاج بسود . او گاهی دعوی نبوت و گاهی دعوی ربوبیت میکرد ، و به دست حامد بن الیاس وزیر خلیفه کشته شد به فتوی ائمه ، بعد ماکه اورا هزار تازیانه برکنار شط زدند از قول خود بازنگشت .
 و اول داعی که در بلاد مشرق پدید آمد مردی خلف حلاج بود ، و او به گاه وفات خلافت خویش به غیاث داد ، و او ابو جعفر محروم^{۴۲} را دعوت کرد ، و کار ابو حاتم قوت و شوکت گرفت ، و او دعوت ابو حاتم بن عبدان الرازی الورسنانی کرد معروف به منعم . او خلقی را از دیالمه دعوت کرد ، و داعیان را بخواست و به اطراف فرستاد ، و مرد او یزگیلی ملک طبرستان دعوت اورا اجابت کرد .

و چون کار ابو حاتم قوت گرفت ، همواره [میان] ابو حاتم و ابوطاهر جنابی مکاتبات و مراسلات بودی . و چون او نماند از اصحاب او یکی ابو محمد المعلم^{۴۳} را وصی و خلیفه کرد ، و ابو محمد الکوکی آنجا کشته شد . و بعد از او پسرش ابو یعقوب را در نواحی گرگان پدید آمد ، قصد او کردند ، گریخته به بخارا رفت و آنجا کشته شد .
 اما اولین داعی ممالک خراسان ابو عبدالله الخادم بود از جهت میمون قذاح ، و خلقی اورا اجابت کردند ، و بعد از او خلیفه ابو سعید الشعرانی بود ، و از پس او حسن ابن علی المرورودی . و خلیفه حسین بن [علی] ، محمد بن احمد النسفی بود ، و او به خراسان امارت و ملک داشت ، و در روزگار نصر احمد سامانی امیر خراسان و وزیر او محمد بن موسی البلخی بود ، هر دو امیر و وزیر به قوت امارت و حشمت وزارت این دعوت را در خراسان قوت دادند .

از قرائن حال نصر احمد حسین بن علی المرورودی را بگرفت ، و حبس کرد تا بمرد . بعد از مدتی محمد احمد نسفی نصر احمد را گفت : که حسین علی حجتی بود از حجت‌های ایزدی ، که در بند و حبس تو هلاک شد ، دیه او در گردن تست که به

(۴۲) سیاست نامه ص ۱۶۰ : ابو جعفر کبیر (جامع ۱۶) - ابن ندیم ص ۲۶۶ : رجل يعرف

بالبحروم (۴۳) ص : العلم

به صاحب مغرب فرستی، یعنی حفید میمون قداح. نصر دینه او به دست احمد نسفی بفرستاد. سواده رازی^{۴۴} مذکور از گران بگریخت و به بخارا شد، ومدتی نصر احمد مستولی بود.

و چون نصر نماند پسرش نوح علماء و فقهاء را فرمود تا بانسفی مباحثه کردند، سواده رابه فتوی فقهاء بکشند، و یاران او متفرق شدند.

وازیس آن داعی به سیستان اسحق سجزی بود بلقب خیسفوج، و خلفی تابع او شدتد. عاقبت امیر خلف احمد سجزی اورا با اصحاب بکشت. و خیسفوج را کتابهاست در بعث و معاد^{۴۵}.

و هم در آن عهد داعی بلاد خراسان ابو محمد المؤدب بود ازو بادراه ای صادر شد با استاد اسحق محمشاد. ابو الحسن سیمجور را بر آن داشت تا او را بگیرت و هلاک کرد.

وازیس این داعی در بلاد شرق ناصر خسرو بود، اورا صاحب^{۴۶} جزیره مشرق گفتندی، پیش ایشان بزرگ است و معتبر، و بعد ازو کسی ظاهر نشد، تا آنگاه که حسن صباح حمیری در بلاد عراق و قهستان ظاهر شد.

[د] اعیان معروف را یاد کردیم، و اگر نه داعیان ایشان از قطره باران و ریگ بیابان بیشترند.

اول طریقه دعوت ایشان چنان بودی که: بدان ایدک الله که رکن متین و دین مبین، و قاعده دین و شریعت، و منبع برهان و حجت حق تعالی، مسلمانان را قرآن است، و قرآن حق است. اما [هر] کامه را از قرآن ظاهر است و باطنی و تنزیلی^{۴۷} و تأویلی، و تصریحی [۱۱] و تلویحی^{۴۸} و رمزی. شما مسلمانان ظاهرش دانید و باطنش ندانید، شما را بر لفظ و قوف است، بر معنی اطلاع نیست. باطن و تأویل پیش ماست. و به بضاعت ایشان با ایشان

(۴۴) سیاست نامه ۱۶۱ - جامع ۱۶: ابن سواده (۴۵) ابوانف ۳۲

(۴۶) ص: بصاحب (۴۷) ص: ازلی - پون و الا ۸۲ (۴۸) ص: تصریحی (دوبار)

مقابله کنند،^{۴۹} و بر زبان ایشان سخن گویند، و ایسزد تعالی فرمود: «وجاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتیبکم»

جهاد بر دو وجه است: جهادی به تیغ و سلاح، و جهادی به زبان. و بیان علماء^{۵۰} دین.

و وضع اصحاب شرائع از عبادات و طاعات در قرآن از اخبار و امثال و اوامرو نواحی هریکی را باطنی است پوشیده، بعد معتقد عامه خلق. و این قاعده را اصلی ساختند. و به معنی قرآن رسید: [ند] «ویضع عنهم اصرهم و الاغلال الی کانت علیهم» و منزلت «ما جعل علیکم فی الدین من حرج» حاصل کنند.

چنانکه جواهر قیمتی در سنگ تعبیه است، و لؤلؤ شاهوار در اقصای قعر بحر، و هر چه هست از زروسیم و فلزات و جواهر قیمتی همه در میان سنگ و ریگ نهاده است، که به سعی و جهد بدان رسند.

و صورت آدمی همچنین است: هر چه صفات ستوده است از عقل و علم و سمع و بصر و حیات و طبائع معتدل و قوتهای مزدوج خاصه روح، که مایه^{۵۱} زندگانی است و ماده صفات و لطافت و طراوت باطنی است، که اگر صفاء روح از وجدا شود، هیچ فضلی نماند او را بر نقشی که بر دیوار نگاری یا به مثالی که از چوبی تراشی:

و در این معنی احتجاج کردند به قول خدای تعالی که: «باب باطنه فی الرحمة و ظاهره من قبله العذاب» یعنی نقشی^{۵۲} که ظاهر مایه عذاب است و باطن مایه رحمت، و همچنین «لیس البربان تاتوا البیوت من ظهورها، ولكن البر من اتقی، و اتوا البیوت من ابوابها» یعنی: نیکو کاری نه آنست که به ظاهر مشغول شوند، چنانکه عامه خلایق شده اند که نیکو کاری پر هیزیدن از خر سندی نمودن به ظاهر که آشکار است.

و نیز به قول رسول احتجاج کردند: که «لکل آیه من القرآن ظهر و بطن» و بر زبان خردمندان جاری است که: هر که از حقائق بی خبر است گویند مرد ظاهر است نه باطن.

۴۹) بی نقطه است (۵۰) ص: و علماء (۵۱) ص: باهر

۵۲) ص: بسی، درست خوانده نمی شود چه بی نقطه است

و باطنیان به حق نزدیکترند از اصحاب ظاهر، از التباس دور و از اشتباه منزّه، و از نوائب مصفا، قول او مسموع، و فرمان او متبوع.

وقاعده اسمعيليه دو است:

اول بامستمع سخن از اينجا گيرند که قرآن را تاويلات است که هيچکس نداند مگر امام ما، و شريعت را اسرار است که نزديح کس نيابی مگر پيش او، و اگر نه بگوي که: در هر شب انروزی چرا پنج رکعت نماز نه نهادند، و وضع يك رکعت را دو سجود، و حائض [را] چرا قضاء روزه نهادند، و قضای نماز نهادند، و چرا از يك قطره آب پاك که اصل آفرينش آدم است، يعنی منی، غسل واجب گردانيدند. و از بسول بسيار نجس واجب نکردند، و چرا در نماز آدينه خطبه پيش از نماز بود، و در عيد پس از نماز، و چرا در نماز عيد اذان و اقامت نهادند، و چه حکمت بود که ايزد تعالی در شش روز عالم که هنوز نبود آفريد، عاجز بود در يك ساعت آفريدن؟ شما هنوز در حجاب مقيميد^{۵۳} و از دقايق غوامض خبر نداريد^{۵۴}. [و از] «قال النبي ص: اياكم والتعمق في الدين» غافل و من به دلايل و براهين قاطعه کمال حکمت الهی بدانسته ام، و مرا معلوم و مقرر کرده که هر چه امام گويد به حق گويد. و از خطا و زلل و سهو و نقصان منزّه است، و فعل او از لهو و لغو و عبث معتر و فرمان او از تعسف و تعسف مبتر.

و بناء آن همه در سر بر استباحه محظورات، و رفع محترّمات شرع است، و همتها از تدارك جرثومه خبيثه متقاصر و ديري است که گفته اند: الشر تحقره و قد ينمی.

بدانکه نزد ائمه تحقيق بدعت کفر نيست، و مبتدع ظاهر اکافر نيست، اما از بدعت بوی کفر آيد، چنانکه از بيماری در ظاهر مرگ نيست، اما از بيماری بوی مرگ آيد.

11/11/1918

11/11

Dear Mr. [?]
I have your letter of 10/28/18 regarding the [?]
and the [?]
I am sorry to hear that you are having [?]

and that you are unable to do so. I have
just returned from [?]
and I have no idea as to what the [?]
of the [?]
and I have no way of knowing the [?]

of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]
and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]

and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]
and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]

and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]
and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]

and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]
and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]

and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]
and that you will be able to
get a copy of the [?]
and I am sure that you will be
able to get a copy of the [?]

مقدمه

در ذکر داعیان، و در ذکر امامان ایشان

از راویان ایشان مروی است که امام جعفر ع را چهارپسر بود: مهتر اسمعیل که بمادری حسینی بود «شمطیه» نام، و دوم «موسی» که مادرش ام ولسد بود و به مشهد بغداد مدفون است، سیوم «محمد دیباج» که به ظاهر جرجان مدفون است مجاور قبر داعی، چهارم عبدالله که [۱۲] با فتح^۱ معروف است. متابعان شیعه گفتند که: امام معصوم جعفر است، و او بر اسمعیل امامت نص کرد. و چون از شراب مسکر تجرّع و تناول نمود جعفر بر فعل او انکار کرد، و از امامت ابراء^۲ کرد و فرمود که بدانید^۳ امر اسمعیل بر پسر دیگر موسی نص کردم. و اسمعیل هم به ایام حیات پدر از دنیا برفت پیشتر پنج سال در ثمان و ثلثین و مائة به دیه عریض^۴. پدرش اسمعیل را از چهارفرسنگی بر سر و دستها به شهر فرمود آوردن، و والی مدینه را که از قبل خلفاء عباسی حاکم بود با جماعتی مشاهیر حاضر کرد، و بروفات او محضر بست موشح به خطوط حضار، و او را به بقیع دفن کردند.

و از اسمعیل دو پسر ماندند: محمد و علی و دختری فاطمه بنت المحرومة. و به روایت نسابه مصر ابن خلداع^۵: ائمة مصر از اولاد محمدند، و احفاد و اعقاب ایشان گروهی انبوه.

۱- ص: ابطح ۲- ص: ایزا ۳- ص: بدانی

۴- و توفی فی حینة ابيه بالعریض فحمل علی رقاب الناس الی البقیع فدفن به سنة ثمان (ثلاث) و ثلاثین و مائة قبل وفاة ابيه جعفر الصادق علیه السلام بعشرین سنة کذا روی ابوالقاسم بن جناح نسابة المصریین (عمدة الطالب خطی و ص ۲۰۸ چاب هند) - ابن عنبه مرگ صادق(ع) را در ۱۴۸ یا ۱۴۷ میدانند پس عبارت باید «عشر» باشد نه «عشرین» و پیدا است که آنچه در متن ما آمده درست نیست.

۵- ص: حراع؛ در عمدة الطالب خطی و چایی ص ۲۰۹ «ابوالقاسم الحسین بن خلداع» آمده و در ص ۲۰۸ عمدة الطالب چاب بمبئی «جداع» دیده میشود.

از ابن خداع نقل است که او از سهل بن عبیدالله^۶ البخاری روایه می کند در [احدی و]^۷ اربعین و ثلثمائة، و او از اشنانی که عبدالله بن محمد از اولاد محمد بن اسمعیل به مغرب رفت، و آنجا وفات یافت. و بنو البغیض^۸ در مغرب از اولادویند، و گروهی انبوه از ایشان به مصرند، و از ایشان موسی بن جعفر بن محمد معروف به تعیس^۹، و او پسر دختر قتاده حسینی است، که در سبع و اربعین و ثلثمائة وفات یافت، که پسر جعفر البغیض بن حسن بن حبیب بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. و از فرزندان محمد اسمعیل که به مغرب مقیم اند اکثری اولاد و اعقاب دارند. تکذیب اصل و انساب ایشان واجب نیست، مگر آنکه از ایشان صحت نسب و نژاد خواهیم^{۱۰}.

و ایشان سه کس اند. ابوشلعلع و جعفر و اسماعیل که اولاد محمد بن جعفر بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقند، و از ایشان ابوالحسن محمد بن الحسن بن حسن سنبلوخته^{۱۱} بن محمد بن اسمعیل الثانی بن جعفر بن محمد بن اسمعیل اول بن الصادق. و برادر سنبلوخته ابوالحسین که اعقاب او بسیارند به عراق که از ایشان ابوالطیب محمد بن سید جامه^{۱۲} است، و او حسن بن حسین بن احمد معروف به احمد بن عمری، از بهر آنکه مادر او بنت علی الطیب بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن علی بن ابی طالب بن اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل الاول بن الصادق بود که شریفند.

و از نسل ایشان قبیله بنو^{۱۳} المنتوف آمد به شهر دمشق، که از ایشان نقیب سید

(۶) ص: عبدالله؛ عمده: عبیدالله (۷) از روی عمده افزوده شد.

(۸) عمده خطی و چاپی ص ۲۱۰: البغیض، ص: البغیض

(۹) ص: یعنی به تعیش؛ متن ما کم دارد در عمده آمده: جعفر الملقب با البغیض بن الحسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) و ابنه محمد الملقب ببغیش امه بنت قتاده حسینیة توفی بمصر سنة سبع و اربعین و ثلث مائة و من ولده موسی بن جعفر بن محمد الملقب ببغیش و یقال لهؤلاء بنو البغیض.

(۱۰) عمده ص ۲۰۹ بل یطالبه بصحة دعواه ثلثة نفر

(۱۱) عمده خطی: سنبلوخته؛ عمده چاپی ص ۲۱۲: سنبلوخته

(۱۲) عمده خطی اسپندحامه

(۱۳) ص: ابن- عمده خطی: «منهم بنو المنتوف بدمشق و غیرها منهم النقیب ابوالحسن

ابوالحسن موسی [است. و علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق ع فاطمه دختر] عبدالله بن [جعفر] الصادق را زنی کرد و دودختر آورد رقیه و زبیده، اورا [از] ام ولد: خدیجه الصغری و عبدالله و^{۱۴} ابراهیم آمدند، و غیر آنها حسن و محسن و طاهر و خدیجه الکبری و بریه و حکیمه و زینب و حسین^{۱۵} که اولاد اعقاب او به کوفه بسیارند^{۱۶}.

و کسانیان از جماعت شیعه جدا شدند، و خود [را بر] اسمعیل بستند، و حجت آوردند که: اصل نص نخستین است، و بدا بر خداوند و امام روا نباشد. و هر که باطن شریعت دانست، اگر به ظاهر تغافل نماید، بدان مأخوذ نشود، و امام خود هر چه کند و فرماید جمله حق باشد.

و اسمعیل را از شرب شراب خللی و نقصانی در امامت نباشد، و حاشا که اسمعیل مرده بود بلکه از جهت تعمیه^{۱۷} مردم بود. اما مقصود جعفر صادق ع برائت ساحت خود بود از حواله دعوی امامت که بدو میگردند. و اسمعیل بعد از حیات پدر تا پنج سال زنده بود، و او را در دیار مصر دیده اند که ازو بیماری معلول ز من سئوال کرد، اسمعیل دست او بگیرفت، بیمار صحت یافت از مرض، و بر پای خاست، و برای نایبناهی دعا کرد، بینا شد.

القصه چون جعفر صادق ع وفات یافت جمهور شیعه متابعت و مطاوعت امام موسی ع کردند، مگر عددی اندک که به امامت احمد دیباجی بگفتند، و به دیباجیه موسوم گشتند. و همچنین فرقه ای ضعیف به امامت عبدالله افطح^{۱۸} اقرار کردند و به افطحی^{۱۹} معروف شدند.

→ موسی الدمشقی، ابن النقیب بدمشق ابی محمد اسمعیل المعروف بابی معشوق امه ام ولد رومیة مات سنة سبع و اربعین و ثلث مائة، و هو ابن الحسن المنتوف و كان متوجهاً بدمشق و غیرها، ابن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل، مات موسی النقیب هذا عن اول ذکور بدمشق» در عمده چاپی ص ۲۱۲ این عبارتها ندارد ولی دارد: «ومن ولد احمد بن اسمعیل الثاني الحسين المستوف». (۱۴) ص: بن (۱۵) ص: حسن

(۱۶) آنچه افزوده شد از عمده خطی است (چه در چاپی آن ص ۲۱۳ نیامد): بدینگونه و اما علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق ع فولد زیداً و رقیه، امهما فاطمة بنت عبدالله بن جعفر الصادق ع، و خدیجه و عبدالله و ابراهیم، امهم ام ولد، و الحسن و المحسن و خدیجه الکبری و بریه و حکیمه و زینب و الحسين و اسمعیل الاقطع و محمداً». در نسخه ما «حلیمه» آمده است. (۱۷) ص: تعبیه (۱۸) ص: ابطح (۱۹) ص. با بطحی

و خلفای عباسی امام موسی ع را از مدینه به بغداد آوردند، و محبوس کردند، تا در حبس مسموم وفات یافت. او را به کنار جسر آوردند [۱۳]، و برخلاف عرض کردند، اعنی: بر اندام اوزخمی نیست، و به مقابر هاشمی دفن کردند. و پسرش علی ابن موسی الرضا ع به مدینه بود، مأمون او را به خراسان خواند، و خلافت به وی تفویض کرد. عاقبت به طوس مسموم وفات یافت، و هم آنجا مدفون شد. بر جمله چون خلفای عباسی جهت دعوی امامت، قهر و قمع ایشان میکردند، اولاد اسمعیل نیز متواری شدند، و از مدینه بعضی بر صوب عراق و مازندران و خراسان و بعضی بر طرف مغرب رفتند.

و بعد از وفات اسمعیل پسرش محمد بن اسمعیل که به زمان جدش جعفر بزرگ بود، و از موسی به سال مهتر، بر صوب جبال بصری آمد. و از آنجا به دماوند به دیه شلمبه^{۲۰} شد که محمد آباد ری به او منسوب است. و او را فرزندان بودند متواری به حدود قندهار از ناحیه هند^{۲۱} آنجا متوطن گشته.

داعیان اسمعیلی در ولایتهای افتادند، و مردم را به مذهب خود دعوت کردند، تا خلافت بسیار اجابت دعوت ایشان کردند:

بآنکه جمله موجودات عالم را از دیدنی و دانستنی و شنودنی [را] ظاهر است آشکارا، و باطنیست. و ابتداء ظاهر کثیف و جسمانیست که بدیده سرمعاینه بینند، و باطن لطیف و روحانی که به حواس ظاهر نتوان دید. و ظاهر علامت و عنوان^{۲۲} باطن است. پس باطن گذاشتن و بظاهر قناعت کردن^{۲۳} ظلمی صریح باشد. و اگر هر چه هست در عالم علوی و سفلی از کبیر و صغیر و نقیر و قطمیر و جلی و خفی و قلیل و کثیر و ظاهر و باطن بدانیم بهتر و کمال نفس و عقل بود، و غواشی^{۲۴} حیرت و عوارض حسرت و دهشت از پیش دلها خیزد.

و از جانب مغرب محمد بن اسمعیل «فمن [صمت] نجأ برأسه» بر خواند و متوجه دیار شام شد، و چون او طالب امامت نبود، و کسی نیز متابعت نکرد، آنجا

۲۰) ص: شمله . ۲۱) گویا: سند . ۲۲) ص: علامت صوان.

۲۳) ص: گذاشتی... کردن . ۲۴) ص: غواش .

خود را ظاهر کرد. و از نژاد او آنجا هنوز فرزندان هستند.

و در سنهٔ خمس و تسعين و مائين عبدالله بن ميمون قداح ، که بدین دعوت آگاه بود، و به زی متصوفه و صیام و صلوة و روزگاره طاعات و عبادات متحلی^{۲۵} ، به عسکر مکرم مقام کرد به موضع ساباط ابی نوح ، و اتباع و اموال او فراوان شد . اعداء قصد او کردند . از آنجا به بصره شد ، و به محلت بنی عقیل فرود آمد . و از آنجا به اهواز و کهستان عجم دعوت مردم میکرد، و داعیان را به جانب اصفهان وری و قم و همدان فرستاد . و محمد بن الحسن دندان^{۲۶} را که دشمن اعراب بود او را به طالقان خراسان فرستاد .

و هم چنین مردی در جانب شام پدید آمد که او را صاحب الخال^{۲۷} گفتندی ، و مردم را به اسمعیل دعوت کرد ، و قبول اجابت یافت ، و بیشتر از دیار شام بگرفت . و عاقبت دعوت برد و کس قرار گرفت: یکی عبدالملک کوبی که به کرد کوه نشستی ، و دیگر اسحق که مقیم ری بود .

و در خراسان علی بن حسین مرورودی بود به گاه وفات نیابت خود به محمد ابن احمد نخشی داد، و او به ماوراء النهر امیر خراسان نصر بن احمد را دعوت کرد. و نوح پسرش قائم مقام پدر شد، تمامت اصحاب محمد بن احمد نخشی را بکشت. و عبدالله بن ميمون را پدرنماند به زمین شام ، و از آنجا به حدود شام آمد ، و به ديه سلميه از نواحی حمص بر چهار فرسنگی نزول کرد ، و آنجا متوطن و ساکن شد ، و داعیان به اطراف و نواحی متواتر کرد ، و هم آنجا از دنیا نقل و تحویل و زرخدانش به حسرت دعوت بسته شد .

بعد از او پسرش احمد بن عبدالله بن ميمون قائم مقام او شد ، و با شخصی ابوالقاسم بن حوشم بن زادن النجار نام از اهل کوفه بر سیل رفاقت به زیارت باهم می رفتند ، چون او بسیار زاری و بکا می کرد دعوت او را قبول کردند . و او را به دعوت یمن نصب کرد ، و فرمود تا داعیان را به نواحی و اطراف فرستد . و به یمن گروهی

انبوه به دعوت ابوالقاسم درآمدند. و از آنجا به عمان رفت، و دعوت خود بر جماعتی از شیعه به بنی موسی معروف عرض کرد، و گفت: ظهور مهدی نزدیک است، باید که مستعد و مجهز باشید. و جمیع عراقیان به وی پیوستند، و به استظهار و اعتقاد یکدیگر قوی حال شدند، و اموال^{۲۸} را جابایت نمودند.

القصه بطولها [۱۴] زمرة اسمعیلیان را در همه جهان داعیان بوده اند، لکن ما جماعتی معروفان از داعیان اقلیم رابع^{۲۹} خصوصاً عراق و خراسان و شام و یمن بر می شماریم.

و ایشانرا برای انتساب به اسمعیل اسمعیلیه گویند.

و به اعتبار هفت امام سبعیه گویند.

[و به اعتبار آنکه گویند که] به مجرد نظر و^{۳۰} استدلال، عقل مردم در معرفت باری تعالی کافی نبود، مگر به تعلیم معلمی مرشد، ایشانرا تعلیمیّه گویند.

و به اعتبار آنکه گویند: هر کلمه را از قرآن ظاهری است و باطنی و تأویلی و

تصریحی و تعریضی^{۳۱} و اشارتی و رمزی، که عوام را جز بر الفاظ اطلاع نیست و خواص را بر تأویل و قوف، ایشانرا باطنی خوانند.

و هر که در طرائق ایشان ثابت و راسخ شود، و اجازه سخن و تربیت یابد او را

مأذون گویند، و چون به درجه و مرتبه دعوت رسد، او را داعی گویند، و داعی معظم را حجت خوانند: اعنی: گفتار او حجت ایزدی است. و بالای امامت اساس است، و فوق اساس در منزلت ناطق. امام هفت اند، و دوازده داعی، و مأذون [هر امامی را بیاید]^{۳۲}.

بر جمله در همه بلاد اسلام^{۳۳} داعیان و رؤسا پدید آمدند، و مقالات خرافات را

شرح و بسطی دادند، و گفتند: هر پیغمبری را وصی و ولی عهدی و قائم مقامی بود،

(۲۸) ص: احوال. (۲۹) ص: مقیم واقع (بی نقطه). از روی جامع التواریخ درست شد.

(۳۰) ص: بر. (۳۱) ص: تعریضی. (۳۲) از روی جامع التواریخ افزوده شد.

(۳۳) ص: اسامی.

که در حال حیات او در شهرستان علم او بود، و تمامی دور ایشان هفت نفر امام باشند. و به سبب این عقیده ایشان بیشتر موجودات را هفت تصور کرده اند. قال رسول الله ص: «خلقتم من سبع ورزقتم من سبع فاسجد علی سبع» یعنی چون شمارا از هفت چیز آفریده اند، و از هفت چیز غذا مهیا کرده؛ پس او را به هفت عضو سجود کنید، از بهر آنکه در سجود هفت عضو را مشغول دارد: پیشانی و دودست و دوزانو و دو پای. آدمی مرکب است از هفت اصل و عنصر و سلاله و نطفه و علقه و مضغه و عظم و لحم و هفت روح، چنانکه فرمود: «ثم اثناناه خلقاً آخر». و کلمه شهادت چهار کلمه است: اشارت به چهار اصل: دو علوی چون اول و ثانی، یعنی: صانع و عقل، دو سفلی چون: ناطق و اساس، یعنی: محمد و علی. و همچنین هفت اصل است اشاره به هفت امام که در هر عصری بیاید تا دور آن ناطق تمام بشود. و دوازده حرف است اشارت به دوازده داعی که هر امامی را در هر دوری بیاید.

و نخستین پیغمبر آدم ع بود بدین صفات و شرائط، که پس از او قائم مقام و ولی- عهد آدم شیت بود، و تمامی دور او به هفت امام منقضی شد. و بعد از تتمیم دور او نوح ظاهر شد ناسخ شریعت آدم، و وصی او سام بود، و دور او به هفت امام تمام شد.

و پس از او ابراهیم ع ناسخ شریعت نوح پدید آمد، و وصی او بعد از او اسماعیل بود. و چون دور ابراهیم به گذشتن هفت نفر امام تمام شد، بعد از او موسی پدید آمد، و ناسخ شریعت ابراهیم، و وصی بعد^{۳۴} از او هارون بود.

چون هارون در حال حیات موسی (ع) از دنیا^{۳۵} برفت، یوشع بن نون قائم مقام و وصی بود. و چون دور موسی به هفت امام تمام گشت، بعد از او عیسی پدید آمد، ناسخ شریعت موسی و یهود، و وصی او شمعون الصفا بود.

و همچنین چون دور عیسی به گذشتن هفت امام تمام شد، از پس او محمد ص پدید آمد، و شریعت اسلام ناسخ شریعت عیسی نهاد: و وصی او علی، و بعد از او حسن، و

(۳۵) ص: دنیا و رارا (؟؟)

(۳۴) ص: وصفی نهاد و بعد

بعد از او حسین، و از پس او امام چهارم علی بن الحسین، و بعد از او امام پنجم محمد باقر، و بعد از او امام ششم جعفر صادق، و بعد از او امام اسمعیل بن جعفر بود هفتم، و بدو دور محمدی تمام شد، و هلم جرآ که باین امام رسید که والی مصر است.

و زعم و عقیده ایشان آنکه در هر عصر امامی معصوم باید از همه و جوه زلل و خطا پاک، تا به همه و جوه رجوع باو کنند، و در تأویلات ظاهر و حل مشکلات و غوامض از او به نص کردن رموز و اشارات قرآن مجید، و بیان شرائع و احکام مبین. و معرفت جلیل و دقیق از حقائق احکام و بواطن دقیق ممکن نیست مگر به قول او، که قرب میان او و پیغمبر به وحی باشد.

و هرگز عالم بی امام نبوده و نباشد. [۱۵] و هر امامی را پدر امام بوده باشد و پدر پدر همچنین، و هلم جرآ تا به آدم ع. و ممکن نباشد که وفات یابد مگر بعد از آنکه پسر او را که بعد از او امام خواهد بود ولادت بوده باشد، از صلب او جدا شده. و معنی آیت «ذریه بعضها من بعض» و فحوی معنی «وجعلها کلمة باقیة فی عقبه» اینست.

و چون [بـر] ایشان احتجاج کردند به حسن بن علی علیه السلام، که امام بود به اتفاق همه شیعه، و فرزند او امام نبود؛ گفتند: امامت مستودع بود، اعنی: غیر ثابت و راسخ، و امامت به استعاره داشت؛ و امامت حسین مستقر بود. و آیت «فمستقر و مستودع» اشاره بآنست.

و گویند: ناطق کسی است که واضع شریعت بود، و شریعت دیگران منسوخ کند؛ و اساس آنکه علم تأویل شریعت نزد او باشد، و از جمله خلائق اسرار باطن^{۳۶} او داند؛ و ناطق شریعت گوید، و اساس بواطن آنرا بیان کند. کار ناطق وضع تنزیل است و کار اساس بیان تأویل.

و امام منصوب بعد رسول ص علی ع بود تا هفتگانه امام. و گویند: امام همیشه ظاهر نباشد، باید که داعیان او در میان مردم باشند^{۳۷}، تا

خلائق را بر خدای تعالی حجت نباشد. و پیغمبران اصحاب تنزیل اند، و امامان اصحاب تأویل، و در هیچ عهد پیغمبر از امامی خالی نبوده. به عهد ابراهیم شخصی بود که نام او^{۲۸} بزبان سریانی و عبری در تورات آمده، که معنی آن به لغت عربی ملك الصديق و ملك السلام^۲ بود. و گفته اند که: ابراهیم ع به وی رسید عشر چهار پایان خود بدو داد. و خضر که موسی ع علم لدنی [از او] آموخت امام بود یا مرد (؟) امام.

و پیش از ملت اسلام دور ستر بود، امامان پوشیده و مخفی بودند، به روزگار علی ع که امام [آن] دور بود [امامت] ظاهر شد. و از عهد او تا اسمعیل و محمد بن - اسمعیل که او ختم امام بود ظاهر بود، و بعد از آن دور ستر شد، سه امام رضی و وفی و تقی و به احمد و محمد [قاسم] معروف و مخفی شدند.^{۳۹}

۳۸-ص: ملك دين اسلام
 ۳۹- گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهای ایشان: محمد و احمد و قاسم و القاب ایشان رضی و وفی و تقی، و مهدی پسر تقی (جهانگشا ص ۸۹ چاپ تهران) و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند و اسامی ایشان محمد بن احمد است و القاب ایشان رضی و وفی و تقی، و مهدی پسر تقی [الدین] است (جامع التواریخ) - ابن خلکان در سرگذشت ابو محمد مهدی، عید الله را پسر حسین تقی پسر احمد و فی پسر عبدالله رضی پسر محمد بن اسمعیل دانست. ابن اثیر (۱۲:۸) حسین را وصی نامیده خوانده است.

در هفت باب ابواسحاق (ص ۲۳) آمده: و بعد از مولانا اسماعیل، مولانا محمد، مولانا رضی الدین احمد، و مولانا وفی الدین احمد، و مولانا تقی الدین احمد، و مولانا مهدی عبدالله و او در مغرب ظهور کرد - در دستور المنجمین آمده. «و يقال اسماءهم محمد بن احمد و فی القابهم الرضی و الوفی و التقی» نیز «الائمة المستورین الممتحنین الصابرين فی کتاب الله الرضی [و] الوفی و التقی در نسخه ما آمده» امام وصی و فی و واثقی با حمد و محمد معروف و مخفی شدند» در بحر الانساب آمده: «المهدی محمد بن الرضی عبدالله بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسماعیل بن امام جعفر ع در مغرب در سال دو صد و نود و شش خروج کرد» در عمدة الطالب نسب مهدی از راه دیگری درست دانسته شده بدینگونه: «المهدی ابو محمد عید الله و هو ما يقال (واحد الروایات انه) : ابن محمد بن الحبيب بن -

وابتداء ستر باز اسمعیل بود، و از محمد که آخر دور ظهور بود تمامت مستور شدند، و بعد از آن امامان مستور باشند، تا وقتی که باز ظاهر شوند. جعفر صادق موسی را فادی النفس اسمعیل کرد. و قصه ابراهیم و ذبح « و فدیناه بذبح عظیم » اشارت به مثل این صورت است.

اگر متعسفی^{۴۰} اقتحام کند و گوید: بلی خلافت^{۴۱} و امامت علی از پیغمبر بدین صفت^{۴۲} امامی بود، اما آنرا جهت غرضی بپوشیدند که ایشان را بود، برطی و کتمان آن اتفاق کردند: مولی صراحت [ندار دو] معانی بسیار را محتمل است: اول به معنی ناصر و به معنی ولی و مولی و ابن عم و به معنی خلیفه و جار و به معنی جفت و کار ساز و به معنی صهر و كذلك ولی النعم.

روایت است [از هشام] بن محمد السائب و او از یاران [خود از] مولای امهانی المعروف به ابی صالح از جابر بن عبدالله الانصاری که رسول ص روزی به مسجد آمد سائلی دید [در او] آثار ذلت و قلت. پرسید که: هیچکس ترا چیزی داد گفت آن جوان مردی که نماز میکند، در حال رکوع بود. چون آواز من بشنود انگشت با انگشتی بسوی من داشت. در حال جبرئیل امین این آیه آورد «وانما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوٰۃ وهم را کعون» رسول دست علی بگرفت: و گفت: «الله اکبر هذا ولیکم من بعدی». و ابو صالح همین قصه از ابن عباس روایت می کند.

و از فحوی معنی و شأن نزول^{۴۳} این آیه و صدور این کلمات همانا «موالاته بعد

→ جعفر بن محمد بن اسماعیل و کان ظهوره با فریقیه (بسجلماسه) فی ارض المغرب فی (یوم الاحد سابع) ذی الحجة سنة تسع (ست) و تسعین، و مائین و طرد بنی الاغلب عنها و کانت دولتهم مائین وست وستون سنة و کان مقامهم بمصر مائین سنة و ثمانین سنین (و بنوا المهدیه و انتقل الیها فی شوال سنة سبع و ثلثمائة... و فی بعض الروایات انه ابن جعفر بن الحسن بن محمد بن جعفر الشاعر بن محمد بن اسماعیل و هو جعفر البغیض) (نسخه خطی و چاپی ص ۲۱۰).

۴۰ - ص مستشفعی ۴۱ - ص. بل ۴۲ - ص: مامی (؟؟) گویا امامی یا مولی

۴۳ - ص: و نزول

موالاتی» زیرا که گفت: «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا» لاجرم موهم بر وجوب موالات اوازی برای اساس قرابت و اتصال نسبت بود. هر چند مقاتل ایشان خسارج [مقاتل] اصحاب مذاهب شمردند.

تابه روزگار معتمد که ثمان و سبعین و مأتین، القصة بطولها، از داعیان دو کس را به جانب مغرب فرستادند: یکی حلوانی نام، دیگری ابوسفیان. و گفتند: زمین مغرب بایراست شما آنرا حرث و زرع کنید، و شخم کنید، تا تخم اندازیم. یکی به زمین کتامة فرود آمد، و دوم به سوق حماروبه استمالت و استعطاف دلها اهالی آنجا بهم به دعوت مائل کرد [ند]،^{۴۴} و به زمانی هر دو اسیر مغاک خاک شدند.

در این وقت [ابو] عبدالله بن حسن بن محمد زکریا معروف به شیعی در صنعاء یمن بود پیش ابوالقاسم بن حوشم در ساحل عدن متمکن و ساکن، چنانکه به رأی و کفایت از کبار اصحاب او شد. و او هوشمند و صاحب [۱۶] و زاهد عالم^{۴۵} بود. چون خبر حادثه حلوانی و ابوسفیان بابو القاسم رسید به ابو عبدالله شیعی^{۴۶} گفت: که حلوانی از زمین مغرب کتامة را حرث کرد، و ابوسفیان شخم زد و هر دو حیات را وداع کردند، چون آن زمین ممهد و موطا^{۴۷} شد، توقع دارم که بروی و ثمر آن برداری.

او از یمن به مکه آمد، و به حجاج کتامة پیوست، و احوال و افعال تعریف نمود، همه به فضائل و مناقب اهل دل (؟) مشعوف بودند. [بو] عبدالله شیعی در میان سخن خوض کرد، و به عبارتی فصیح کلماتی چند ایراد کرد که دل حاضران ابتهاج نمود، چون خواست که صحبت ایشان [فرار] اختیار کند او را نگذاشتند و گفتند: در صحبت^{۴۸} بمان و از رؤسای کتامة^{۴۹} مردی بود در مکه حرث نام و دیگر موسی بن مکاده. بو عبدالله با ایشان برفت.

و چون او مردی عاقل بود، و از علوم یونانی و ایمانی آگاه، اظهار زهد و عبادت کرد. و زبان مغاربه و بربر نیکی میدانست، تا بر احوال بلاد مغاربه مطلع شد، پرسید که:

۴۴-ص: دلها مبهم اهالی آنجا بدعوت حایل کرد ۴۵-ص: زهاد و تمام

۴۶-ص: بعید الله بن شیعی ۴۷-ص موطا ۴۸-ص: میای ۴۹-ص: روستائی

شما طاعت [والیان خود] چگونه میدارید؟ گفتند: مامطیع و خواستار او نیستیم، میان ما و او ده روز راه است. پرسید که شما در جنگ سلاح چگونه باشید؟ گفتند: آن صنعت رغبت ماست. وهم چنان متفحص حال ایشان می بود. تا به شهر مصر رسید، ایشان را وداع کرد و گفت: اینجا اقامت خواهیم کرد و حسب الله مردم را به امر و نهی تعلیم.

گفتند: باری پیش ما [اولی] که عقوق را از حقوق بشناسیم و مکافات تقدیم داریم. خرسند شد و با ایشان راه مغرب گرفت.

چون به حدود ولایت [خود] رسید، جماعتی از اصحاب با استقبال ایشان اقدام نمودند. ایشان حال نیکو صحبتی عبدالله و ذکر فضائل و مناقب او میراندند، او را به اعزاز و اکرام فرود آوردند در جوار خود، برای طاعت خود به کوهستان فج^{۵۰} الاخبار که موضعی خوش آب و^{۵۱} سازگار برای اقامت اختیار کردند. ابو عبدالله گفت: پیش ما چنان مقرر است که مهدی را هجرت در فج [الا]خبار باشد، و شما را که اهل کتاهه اید اسرار خود پوشیده می باید داشت.

وهم در این شیوه در آن کوهستان سخنان شیرین مغز بسفت^{۵۲}، و برابر [ه] نیز قومی مطیع او شدند، و تا غایت اظهار حال مهدی نمی کرد، وی میان برابره به [بو] عبدالله مشرقی معروف شد.

خبر این اتفاق به امیر ابراهیم بن احمد والی افریقیه رسید، به [عامل] میله، که [حاکم] مدینه^{۵۳} بود، پیغام فرستاد تا نگاه کند که این مرد که در جوار تست کیست؟ گفت: مردی خشن پوش درویش است، بسیار طاعت، فاضل عالم، که مردم را به خیر و نیکویی و امر و نهی دعوت میکند.

ابو عبدالله مشرقی چون از خصم ایمن شد، گفت: یاران من در آن زمین که حلوانی و ابوسفیان شخم زدند، من تخم خواهم انداخت. ایشان شادمان شدند. و برابر در کتاهه دو فرقه شدند: بعضی قصد فساد او کردند. عبدالله خود را از

۵۰- بح ۵۱- ص: خوش و آب ۵۲- ص: روشن نیست که چیست ۵۳-
ص: به میله که عامل میله

خصمان پوسیده داشت. دوست و دشمنان او تهیهٔ حربها کردند، و حسن بن هارون که مقدم ایشان بود او را در سایهٔ عاطفت نگاه میداشت: و خدمت او به ایشار مال و خواسته میکرد، تا او خرج دعوت میکرد. عاقبت مردم بسیار بر او جمع آمدند، و او به شهر میله-میلان^{۵۴} و کشش نمود که بستاند.

امیر ابراهیم آگاه شد. لشکری به دفع او فرستاد. ابو عبدالله کتابه را گفت: اکنون هنگام خروج مهدی است، که گفته بود: چون این جنگ تمام شود من ظاهر شوم. و داعیان عبدالله ابن اسمعیل را گفتند: ترابه کتابه به زمین مغرب می باید رفت پیش ابو عبدالله صوفی شیعی مشرقی که ایشان انتظار تو دارند، و او در لباس تجار به-مصر شد.

و امیر مصر در آن زمان عیسی نوشری^{۵۵} بود از قبل مکتفی خلیفه. بعد پیش عیسی پیغام فرستاد: که هر که را باین صورت بینی او را گرفته به اینجا فرست. عیسی به همهٔ اطراف منهیان برگماشت، تفحص احوال او میکردند. از اتباع ایشان شخصی هواخواه ایشان بود، کیفیت حال به ایشان تقریر کرد و گفت: مصلحت آنست که هم امروز از مصر بروید. ایشان برفوربا خواستهٔ بی اندازه بر صوب مغرب روان شدند. [۱۷]

و روایتی آنست که عیسی او را بدید و سخن او بشنید اطلاق کرد. مهدی مصاحب تجار به اسکندر یه رفت.

و آنجا خود را به [رئیس] دیلمیه که او را علی و هسودان گفتندی نمود، و گفت از اولاد پیغمبرم و از شر اعداء گریخته به این دیار پیش شما پناهیده ام. علی و هسودان او را به لباس تجار به طرابلس مغرب آورد. معتضد به قصد [حسم] مواد فساد او پیغام به صاحب سجلماسه داد تا او را بگیرد. او اجابت نکرد، و به عذر ممسک نمود.

در این وقت [بو] عبدالله داعی در برابر مقیم بود، و کار دعوت با برابره مقرر کرد.

مهدی برادرش ابوالعباس^{۵۶} را به استحضار او به کتابه فرستاد. و هر دو به اتفاق لشکر برابره بیامدند، و بیک رکضت افریقیه را بگرفتند، و غنایم بسیار و چهارپایان و سلاح و نقود بیافتند. و اصحاب و اتباع [ابو] عبدالله مشرقی بر بلاد قیروان و افریقیه مستولی شدند، و زیاده بن الاغلب الافریقی از ایشان بگریخت مقهور، و قیروان به خصمان بگذاشت.

و در رجب ست و تسعین و ماتین کتابه و برابره به یکبار متقاد امر و نهی او شدند، و به سجلماسه درآمدند، و مهدی را از قلعه بیرون آوردند که در آن وقت سی و هفت ساله [بود]، و کار آن ولایت مغرب به استقامت او راست شد، و سجلماسه را دارالملک او ساخته.

و چون مهدی [را] استقرار^{۵۷} و تمکن [در] بلاد، و مطاوعت عباد، و اتفاق اجناد و اوتاد اطواد مسلم شد؛ خواست که کار مملکت به نفس خود کفایت کند، ابو عبدالله مشرقی و برادرش ابوالعباس [را] از کارها دست کوتاه کرد، و از جمله او امر و نواهی و حل و عقد و قبض و بسط فطام نمود. ایشان از وی ملول شدند، و دلها از محبت مهدی بگردانیدند. مهدی از کراهت ایشان آگاه شد.

چون همه مردم مطیع او شدند همه را استمات و دلخوشی داد، و فراوان استعطاف نمود، و از جمع پرسید که من امام شما نیستم؟ گفتند: بلی. فرمود که: «اقتلوا هذا الشيخ». ابو عبدالله گفت: من مستحق قتل و سزاوار خطاب عتاب نیستم. مهدی گفت: راست است، اما کار من به حیات تو تمام نشود، مگر به عدم وجود تو. جهال برابره او را هلاک کردند.

اینست آنچه رقم اعتقاد اسمعیلیه است در باب مهدی.

اما زعم اهل سنت آنست که ابوشاکر میمون الدیصان معروف به میمون قداح، غلامی بود فرخ دیصانی نام، فرخ را چون معرب کردند میمون شد صورت و معنا. و

۵۶- درست گویا چنین باشد واصل بدینگونه است: برادرش را مهدی ابوعباس

۵۷- ص: استمرار

امام جعفر صادق این میمون را با نبیره خویش محمد بن اسمعیل به دبیرستان به تعلیم می فرستد و او را طبعی نیکو در فطرت افتاده بود. هر چه محمد میآموخت او یاد می گرفت، و از هر کلمه و لفظی معنی غریب استخراج میکرد.

و بعد از واقعه امام جعفر این نواده او محمد بن اسمعیل ناماند. میمون پسر خود عبدالله به محمد بن اسمعیل منسوب کرد و گفت: نسبت دو است: جسمانی که تعلق اولاد دارد، و نسبت روحانی تعلق به اضافه دارد. چنانکه کسی ولادت او از پدری جسمانی باشد گویی پسر اوست. و کسی که علم و حکمت که ماده حیات و بقای روحانی است از کسی فرا گرفته باشد، و باطن مرده او به سبب این ارشاد زنده شده، به فرزندی اولی باشد. و ما را به محمد بن اسمعیل ولادت و تعلق روحانی افتاده به سبب اسرار علوم. پس روا باشد که خود را فرزند او گویم، و نسبت نژاد و انتساب یاد کنیم. و او پسر محمد بن اسمعیل است و ولی عهد و وصی و نائب، او را به من سپرده تا تربیت کنم، و از شر دشمنان نگاه دارم. اکنون امانت و دیانت خود را گذارده ام، و راز نهفته آشکار کردم، امام شما به حقیقت اوست.

اصحاب شیعه به متابعت عبدالله موافقت کردند.

سفیان ثوری گفته که تو رافضیی بگیری بمن نمای، تا من از او باطنی هر چه بزرگتر بشما نمایم.

و خواجه نصیرالدین محمد طوسی گفتی: که هر شیعی که نماز نگذارد ملحد است، و هر ملحد که نماز گذارد رافضی.

و میمون قداح به در سلمیه به حدود حمص وفات یافت. از اولاد قداح ابو شلعلع به ولایت کوفه و عراق آمد با پسری و گفت: من امامم و ظهور امام نزدیک است. و از دعوات ابوالقاسم حوشب را بر سبیل دعوت به یمن فرستاد، و فرمود: تا داعیان را بر اطراف و جوانب فرستاد، و اهل یمن را به حوزه دعوت در آورد. و بو عبدالله صوفی محتسب را به دعوت کتامة مغرب [۱۸] فرستاد، تا آنجا خلقی انبوه به دعوت در آورد. و او پسر عبدالله میمون [را] مکتوب فرستاد، و به دعوت

تحریر داد. تا چون کار بو عبدالله از مرقی و تراقی برگذشت، و بیشتر از حدود قیروان و سجلماسه بگرفت. محمد بن عبدالله روی بآن طرف نهاد.

و چون با پسر به سجلماسه رسیدند، بو عبدالله کتابی به خدمتش مبادرت نمود، و گفت: من حکومت و ایالت شهرها به نیابت تو میگردم، اکنون چون تو به اینجا رسیدی به حکومت سزوارتری. گفت: من بیشتر از این میگویم که داعی امامم، چون هنوز گاه ظهور امام نبود، اکنون وقت ظهور آمد میگویم^{۵۳}: مهدی و امام منم و [از] اولاد اسمعیل خواهم بود.

و به روایتی دیگر، چون عبدالله قداح نماند، فرزندان او دعوی کردند که ما فرزند عقیل ابی طالبیم، و معهذا اسرار خود پوشیده و پنهان میداریم، و خود را از نظر اعدا، مستور و مخفی.

و چون احمد بن عبدالله بن میمون قداح نماند، فرزندی محمد نام از او بازماند، او نیز بمرد، و سه پسر احمد و حسن و حسین در سلمیه از او ماندند.

و در تعداد اولاد قداح ابو شلمع بود، دعوی کرد که وصی و صاحب امر منم، چنانکه دعوات شهرها از مغرب و یمن و سواد پیش وی نامه می نوشتند، او را مقدم و سرور میدانستند.

شبی با مسامران از هر نوع حکایات میگذشت، گفتند در سلمیه زنی در غایت حسن و جمال هست در حکم مردی جهود حداد، و جهود نماند، پسری محبوب داشت. او را به فرزندی قبول کرد، و ابو عبدالله نام نهاد. و حسین مادر و پسر را نیکو میداشت، و پسر را قرآن و علم و آداب و فرهنگ آموخت. و حسین فرزند نداشت، او را به فرزندی قبول کرد، و اموال و غلامان به وی داد، و سردعوت تلقین کرد. در اثنای آن حسین بمرد، متابعان و اصحاب او حسین را قائم مقام میدانستند. و او دعوت امامت کرد، و مردمان حجت آوردند که شما نه از اولاد عقیل ابی طالبید؟ گفتند: ما از فرزندان جعفر صادقیم.

و از آنجا به مغرب رفت، و بزمین کتامة پیش ابو عبدالله مشرقی که در انتظار دیده براه داشت. و او مدتی مهدی را در خانه پنهان میداشت، و مکتب تعلیم را و پنج نماز را اقامت^{۵۹} و محافظت میکرد. و نقیبی از مسجد به خم آب [می] برد، و ببهانه وضو استراق سمع میکرد، و احوال مردم و خانه‌ها استفسار می نمود، و برسبیل کرامات [با] ایشان تقریر میکرد. ایشان از سراعجاب و شگفتی می پرسیدند که از این احوالها ترا که خبر میدهد؟ گفت مغلظه یاد کنید^{۶۰} تا بگویم. ایشان سوگندی بخوردند. گفت: صاحب زمان مرا اخبار میکند که هم نام و هم کنیت پیغمبر است. گفتند: او را بنمای. گفت: هنوز وقت ظهور او نیست. اما از کوه آواز قرائت قرآن توان شنودن.

سال دوم طلب رؤیت مهدی کردند. گفت: از بهر اوجای بسیار عالی بسازند تا برون آید. از بهر اوخانه عالی و ابوابهای منیع و کوشکهای رفیع خرم زره بساختند به انواع طرح و فرش آراسته.

روزی برون آمد قریب دوهزار کس [با او بیعت کردند]. آنگاه بر سریر دولت بنشست به غایت خوب روی و سیاه موی صبیح الوجهه ملیح شمایل و اخلاق نیکو، به ایام راضی خلیفه بغدادی.

این بود عقیده اهل سنت در انتساب مهدی و اولاد او، و العلم عندالله.

و غالباً بر [تز] یف این قول و تسخیف این عقیدت بینت واضح و برهان قاطع و حجت ساطع آنستکه ایشان دشمنان بزرگ عباسیان بودند، و قصد خاندان و قدح منصب ایشان میکردند، و عباسیان قهر و قمع و استیصال خصمان و معاندان می اندیشیدند. و از تحریف و مکر و شطارت ایشان درماندند، چاره دیگر نمیدانستند [مگر اینکه] در انساب ایشان قدح و طعن کردند، تا در مجالس و محافل خاص و عام خوار و بی مقدار شوند، و بر بزبانهای کرام و لثام ملوم و مذموم، و بر چشم مسلمانان زیون و ذلیل و حقیر. و شرط عدالت آنست که سخن خصمان جز به مواجهه و مشافهه نشنوند، تا رجحان صدق و کذب ایشان محقق گردد، و حق از باطل مبرهن شود [۱۹]. و دلیل

بر کذب این دعوی و ترجیح [و] اشهاد بر صحت این معنی کلام^{۶۱} رضی موسوی است که نقیب النقباء ایران^{۶۲} بود و مقدم عراق [و] خراسان ، و علم انساب نیکو میدانست:

ما مقامی علی الهوان ^{۶۳} و عندی	مقول صارم و انف حمی
البس الذل فی بلاد الاعادی	و بمصر الخلیفة العلوی ^{۶۴}
من ابوه ابی و مولاه مولا	ی اذا ضامن البعید القصی
لف عرقی بعرقه سیدالنسا	س جمیعاً : محمد و علی
ان ذلی ^{۶۵} بذک الجوعز	واو امی بذک الربع ری ^{۶۶}

پس مقیاس قیاس این دعوی و قرائن این استقراء دلالت میکند که طعن در انساب مهدی و اولاد و اعقاب او ، محض افتراء^{۶۷} و بهتان است . و جماعتی برای روی و ریا و حطام دنیائی از خلفای عباسی برای خوش آمد « صدق الامیر » زده اند . چه در نسب و نژاد او اختلاف بسیار کرده اند ، و در انتساب ایشان به اسمعیل جعفر تکذیب ، و در دعوی ایشان [را] صدق و محقق نداشته ، و اگر نه در زمره مسلمانان مردم اباحی^{۶۸} بی دین بداعتقاد بسیار بوده اند ، و چون از متابعت عباسیان تجاوز نموده اند گفتار و کردار ایشان به سمع رضا استماع نمود ، و در روش و سیرت خود معذور و مشکور بوده .

و در ایام خلافت القادر بالله در بغداد به امر او عقد محضری بستند و به اشهاد خطوط قضاة و ائمه و علما ، و سادات و مشایخ و جماعتی معتبران و اشراف و اعیان مرشح گردانید [ند] ، چون ابن اکفانی و ابن الجوزی و ابو حامد و قدوری و صیمری که نسب مهدی و اولاد او مقدوح و مطعون است^{۶۹} و در انتساب به جعفر صادق کاذب و فتوی خواستند که آنرا به جمله بلاد فرستند که تا بر منابر جمله عالم بخوانند . وزیر خلیفه مردی عاقل بود گفت : مصلحت نباشد . همچنانکه شما بر اطراف

۶۱- ص : و کلام ۶۲- در نسخ جامع و مجمع : عراق ۶۳- انه علی الهوان
 ۶۴- ص : خلیفه علوی ۶۵- ص : ذک ۶۶- در نسخه ما این شعرها بسیار
 مغلوط است ۶۷- افتری ۶۸- ص : مباحی ۶۹- ص : مطعونند

مشرق حاکم اید^{۷۰}. خصمان از دربغداد تا اقصی مغرب خلیفه‌اند. مثل این محضری در حق شما به اشهاد بزرگان مغرب بر آرند، و شما هردو به حرام‌زادگی مشهور شوید. و عزالدین [علی بن] عبدالکریم معروف به ابن الاثیر در تاریخ کامل^{۷۱} آورده که هر چند راویان در صحت انتساب^{۷۲} مهدی اختلاف بسیار کرده‌اند، لکن نسب او صحیح است.

اینست زعم هر طائفه‌ای در انتساب مهدی [و آنچه] که هر قومی اعتقاد کرده‌اند،
والعهدة والدرك علی الراوی ، والله اعلم.

مقاله در ذکر ایام دولت خلفای علویه به مغرب و مصر و ایشان چهارده نفر بودند
 و مدت دویست و هشتاد و دو سال خلافت مصر و شام نمودند به موجبی که کمال الدین
 [ابن] فوطی نظم کرده

یا من له خلائق محمودة	والرای والفتنة والتمییز
اصغ علی عدة آل جعفر	الصادق من یحبهم یفوز
اولها المهدی والقائم فالمة	تدر فالعز و العزیز
و حاکم و ظاهر مستنصر	و نجله المستعلی المجیز
و آمر و حافظ و ظافر	و فائز و عاضد معزوز
عدتها «ید» كما مدتھا «رعب»	و انت فی حلة الرموز

ومهدی او [ابو] محمد عبدالله ، وقیل عبدالله ، بن احمد بن محمد بن احمد
 ابن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ،
 و به روایت بعضی راویان: او ابو القاسم عبدالله بن محمد بن جعفر الشاعر^۱ بن محمد
 ابن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام ، و به قول اهل سنت و جماعت او ابو محمد
 عبدالله بن محمد الحبیب بن عبدالله بن محمد بن محمد بن اسمعیل [بن] جعفر^۲

۷۰- ص : اند ۷۱- ص : کمالی ۷۲- ص : انساب

۱- عمدة الطالب (ص ۲۱۰) الشاعر، ص : السلامی ۲ - در عمدة الطالب ص

۲۱۰ آمده ، ابن محمد بن الحبیب بن جعفر بن اسماعیل

الصادق عليه السلام .

او در سنهٔ ست و تسعين و مأتين [بود] ، و بعد ما که ابو عبدالله و برادرش را بکشت ، و بر سایر دیار و بلاد مغرب استیلاء یافت ، چنانکه در اثنی و ثلثمائة ملوک مغرب که عمال و گماشتگان خلفای عباسی بودند مستاصل و مقهور گردانید. و هم چنین ملک بنی مدرار سجلماسه بگرفت ، و ایشان یکبار بر افتاد [ند] . و هم در این سال ملک رستم باو رسید بعد ما که دو بیست و بیست سال مستولی بوده ، و ملک آل رقاده نیز بگرفت . و برجملهٔ بلاد مغرب چون افریقیه و صقلیه و قیروان و بعضی از اندلس غالب شد.

و ایشان خبری از [۲۰] رسول روایت کرده اند «علی رأس الثلثمائة تطلع الشمس من مغربها» ، گفتند تا و یلش ظهور مهدی است . و همچنین روایت کردند که میان محمد ابن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند ، و القاب ایشان رضی و وفی و تقی ، و مهدی پسر تقی بوده .

و مهدی نقیب و عریف و قواد و از مه را تربیت کرد ، و عمال به اطراف مملکت فرستاد . ابن القریم را به تولیت طرابلس نصب کرد ، و در حدود قیروان شهری معظم انشاء کرد ، و به لقب خود «مهدیه» تسمیه داد . و آن چنان بود که پیرامون قیروان و ممالک خود بگشت ، این زمین که گویا جزیره ایست به بحر متصل ، و مثل کفی است به بازوی پیوسته ، آنجا را برای عمارت پسندیده داشت ، و بر آن سوری محکم رفیع ساخت ، و درهای دروازه از آهن پولاد نهاد ، به وزن هر مصراعی صد قنطار . و هم چنین شهر رقاده^۲ نیز بنا کرد .

و در تسع و تسعين و مأتین اهل طرابلس مغرب بامهدی خلاف و خروج کردند . او پسر خود ابوالقاسم محمد که هم کنیت پدر بود نامزد کرد ، و طرابلس را حصار کرد . چندانکه غذا بریشان تنگ شد ، و مسردار بخوردند . آنگاه درها باز کرده با کفنی و وشمشیرها بیرون آمدند . مگر آنکه هارون [بن] یوسف الکتامی و ابوزاکی تمام بن

مبارك^۴ کشته شدند . ابوالقاسم سایهٔ عاطفت بر مساکین افکند ، و به مواخذت انقال و اموال قناعت کرد . و عامل آنجا نصب کرد ، و تاجانب تاهرت گشت ، و بیک نهضت بگشود . لشکرها را بفرستاد تا صنهاجه و کتامه و زنا ته و لوائه و بربر و عبدالشری^۵ به قهر و صلح بگرفتند .

و همچنین لشکر به دیار شام و مصر و سواحل مغرب فرستاد تا بگرفتند ، و دعوی مهدی منتشر کردند ، و در جمیع بلاد اسکندریه خراج بستند ، و پسر خود ابوالقاسم را بفرستاد تا فیوم و اسکندریه بگرفت . در^۶ اثنی [و] ثلاث مائه .

و چون بر اسکندریه مستولی شد از آنجا عزیمت مصر کرد . و اهل مصر جسور و سفاین به اطراف خود گرفتند . قائم بر کنار نیل یک چند گاه بمسند با لشکری گران ، و از نیل گذشتن چاره نبود و در مردم از بیم نهنگ گذار نمی یارستند کرد . قائم امرا را فرمود تا سگی^۷ سیاه که در برابر نظر او آمد برو حلقه کنند . تا او خود را بر نیل زند و عبور کند ، و شما آمن و آسوده بر عقب او بگذرید و هرگز کسی ندیده و نشنیده که سوار از آب نیل گذشته بود . آن سگ هم چنان به آب در آمد ، و ایشان بر اثر او روان شدند ، و از نیل چنان گذشتند که گزندی به کسی^۸ نرسید و غرق نشد در^۹ ثلاث و عشرو ثلاث مائه . و اهل مصر نگران که همهٔ ایشان غرق شوند ، و طعمهٔ نهنگان گردند ، از عبرهٔ کردن نیل و سلامتی انگشت تعجب بدنندان گرفتند ، و شهر مصر را تسلیم کردند . و عامل آن سپهسالار خلیفه مقتد بود ، در حال به طاعت وی بیرون آمد ، و منقاد امر ونهی او شد .

مقتدر از فتح مصر خبر شد ، مونس خادم را با لشکری به دفع مضرت او به مصر فرستاد ، بعد از ملاقات میانشان چهار وقعه شد ، و از جانبین گروهی انبوه کشته

۴- ص : بی نقطه ۵- ص : عبدالشرا (اتعاظ : ۲ و ۷۶ : ۳ و ۷۵ عیب الشرا)

۶- ص : و در ۷- ص گویا : سنگی ؛ از روی سفرنامه ناصر خسرو (ص ۵۳)

درست شد . ۸- ص : گزند بیکی ۹- ص : و در

شدند ، عاقبت مونس منهزم بازگشت. و در آن معرکه عرب و حباسه^{۱۰} ابنای یوسف کشته شدند. وقائم با لشکری بردیاری مصرهستولی شد.

مقتدر با مونس را به دفع اعداء ناهزد کرد. قائم پیش پدر پیغام داد و مدد خواست. مهدی هشتاد عدد مرکب اسطول و اطعمه و نفقه از مآکل و مشارب به معاونت پسر فرستاد. هم چنان مونس پس از چند واقعه منهزم مراجعت نمود.

و هم چنین در ثلاث عشر^{۱۱} و ثلاثمائة مهدی به فتح صقلیه لشکری فرستاد ، قائد ایشان سالم بن راشد. و او بیک رکضت صقلیه بگرفت و شهر طارنت^{۱۲} نیز مستخلص کرد.

و چون تمام حدود بلاد مغرب بردست پسرش مسخر شد ، به شکرانه فتوح او در حدود قیروان شهری معظم بنا نهاد و نامش «محمدیه» کرد.

و مهدی در شهر مهدیه روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول اثنی و عشرين و ثلاثمائة وفات یافت. عمرش شصت و سه سال ، و خلافت بیست و پنج سال و سه ماه و سه روز مولدش به سلمیه بود ، و دعوتش به یمن ظاهر شد^{۱۳} و ظهورش به سجلماسه که به خلافت مزین گشت. ابوالقاسم پسرش مرگ او نمان داشت ، تا بیعت مردم بگرفت آنگاه فاش کرد.

اورا شش نفر سراری امهات اولاد بودند [۲۱] ، و اولاد ذکورشش نفر ، مقدم ایشان ابوالقاسم محمد القائم بامر الله که به مصر نماند^{۱۴} در منتصف ذی قعدة اثنی [و] ثمانین (۲) و ثلاثمائة ، و دوم ابوطالب موسی ، سوم ابوالحسین عیسی ، چهارم ابو عبدالله الحسین ، و پنجم ابوسلیمان ، داود ششم [عبدالله].^{۱۴} و هم چنین هفت دختر داشت. از قضات او ابو جعفر بن محمد بن عمار المرورودی ، و محمود بن محفوظ القمودی^{۱۵}. و داعیان این امامان را «مولانا» می گفتند ، و باین آیه تمسک میکنند ، «ان

۱۰ - ص : حباسه (مقریزی ۱ : ۶۹) ۱۱ - ص : وعشر ۱۲ - ص : طاوس

(جامع ۴۳) ۱۳ - ص : بی نقطه ۱۴ - از روی مجمع و تاریخ خیرات افزوده

شده است ۱۵ - ص : المودی (؟)

الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین لامولی لهم» بالبیان خاص است ، وباللله العصمة والتوفیق .

ذکر خلافت القائم بامرالله ابوالقاسم محمد بن مهدی خلیفه دوم

او ابوالقاسم محمد بن مهدی ابی محمد عبیدالله ، به سلمیه در وجود آمد سنه ثمانین و مأتین . مهدی پدرش از برابره واهل مغرب عهد سته ، وازخاص و عام بیعت گرفته .

ودرخمس وعشرین وثلثمائة در جزیره صقلیه ظاهر شده ، وسبیش آن بود که عامل ایشان سالم بن راشد سیرت مذموم داشت ، ورعایا را خوار ودلیل . او پیش القائم به امرالله پیغام فرستاد که اهالی صقلیه [از] اطاعت شما استکف می نمایند ، وعار می شناسند . قائم به دست خلیل بن اسحق لشکری به مدد اوفرستاد ، اهالی بر سبیل اطاعت استقبال نمودند ، وگفتند : ما تابع فرمانیم اما تحمل تحکم سالم نمی کنیم ، موجب عصیان ما اینست . خلیل کیفیت صورت ماجری به قائم نوشت ، وقائم سالم را از امارت معزول کرد ، ودیگری بجای اوتفویض .

وسپاه افرنجه به جانب اندلس برون آمدند ، وولایت عبدالرحمن اموی غارت کردند ، و امیه بن اسحق در مدینه شنترین برعبدالرحمن عاصی شد ، و درمیان شان چند وقعه افتاد ، وقائم لشکری به غزای بلاد روم ونواحی اندلس فرستاد ، و برهمه مظفر آمد .

و مغافصه^۱ ابن طالوت بروی خروج کرد ، معروف بابی یزید مخلد از کیداد^۲ او از اباضیه با پنجاه هزارسوار کارزارگشته و بازخواست(؟) دراننی [و] ثلاثین و ثلثمائة به افریقیه ظاهر شد ، ومیان شان چند وقعه شد . واصل ابویزید خارجی از مدینه تورز از نواحی زناته بود ، ومدتی با سودان مخالطت^۳ ومصاحبت نمود ، ومدتی به

۱- ص: این ۳- ص: مخالطت ۲- ص: کنداد

تاهرت معلمی میکرد، و مردم را به امر معروف و نهی منکر دعوت، مردی کز به صوت اعرج کوتاهه بالاقتصیر حقیر بود. چون سگ صوف پوش، و چون گربه زاهد، چون موش خائن. بر خر تردد میکرد. گروهی انبوه بر او جمع شدند، و بعضی از بلاد مغرب به مکر و ریو بگرفت، در مذهب او عفو و صفح نبود، بر هر که ظفر یافتی در حال او را هلاک کردی.

قائم چون بر حال خود آگاه شد؛ لشکری بردست بشری غلام خود به دفع شر او به مغرب فرستاد، تا با او مصاف داد. خاصگیان و مقربان او همه کشته شدند، و او با چهار صد سوار حیران بماند، لشکر قائم به تصور قهر و قمع ایشان [به] غارت و تاراج مشغول. و ابوسعید عطفه کرده جانا جان با بقایای اصحاب و خانه و بنه ایشان زد، بشری منهزم شد، و تا تونس جای [و] قرار بگرفت.

ابویزید چون مظفر شد، به مدینه باجه درآمد و بسوخت، و زنان و کودکان را بکشت، و بعضی اسیر کرد، و خلائق را به خود دعوت. بشری از تونس با لشکری رجوع کرد، و بر ابویزید تاخت، در حال شکسته شد، و بشری مظفر و منصور با غنائم متوافر، با تونس آمد، قائم شادمان شد. و باز بشری را با سپاهی به مؤاخذهت ابویزید خارجی فرستاد، تا با هم مصاف دادند، از لشکر ابویزید پنجهزار کس کشته شدند، و جمعی اسیران دستگیر کرده، به مهدیه پیش قائم فرستاد.

ابویزید مضطر شد، از معاونان و رفیقان خود بر قوم برابره اعتماد تمام داشت، به حدود قیروان آمد، و غارت تقدیم داشت. ائمه و شیوخ امان طلبیدند، به خلاف طبیعت ایشانرا به ماطله و مدافعه غافل میداشت، تا لشکریان شهر را غارت کردند. مردمان از جوانب و اطراف فریاد الامان بر آوردند که شهر ما را خراب کردند، جواب داد: بوده باشد. بیت المقدس و مکه و کعبه را [۲۲] خراب کردند، و هیچ حال حادث نشد، هیچ غم نیست. تا شب کشتن و قتل بود.

بامداد به اذان صباح از جانب قائم مدد رسید، خصمان را متفرق و منهزم کردند و برانندند، تا مهدیه مراجعت نمودند.

ابویزید باز از جوانب لشکر متفرق جمع کرد، و اطراف و نواحی به نهب و ضرب و قتل و فتنه و فتور و فسق و فجور معذب میداشت، تا از جمله اطراف و نواحی لشکری انبوه قصد حصار مهدیه کرد.

اما زناته و کتامه و صنهاجه به اتفاق به نصرت قائم و خذلان اعداء قیام نمودند. ابویزید پیرامون مهدیه میزد، و قتل و اسر می کرد. قائم بسا سپاهی آراسته به دفع خصم بیرون آمد، بعد از تعبیه صفوف با هم مصاف دادند، لشکر قائم منهزم شد، درهای مهدیه بیستند، ائمه و مشایخ بیرون آمدند، و امان خواستند، امان نداد و شهر محصور کرد، و اهالی را زبون. و از جوانب مدد متواتر میرسید، و مردم شهر از فرط جوع و بلای قحط و غلا پیش ابویزید میرفتند.

قائم انبارهای بسته بگشاد، و نقد و اموال بداد، تا مردم به جنگ و حرب قیام نمودند، و رغبت کردند، آنروز شکست بر برابر آمد، روز دیگر شکست بر لشکر قائم افتاد، و اهل مهدیه جمعی بگریختند، و بعضی به ابویزید پیوستند.

تا چون اربع و ثلاثین و ثلاثمائه درآمد، قائم از مهدیه به عزم دیار اسکندریه و مصر بیرون آمد، و هر چه موجود بود همه بر سپاهیان اثار کرد، ایشان به اتفاق در جنگ پای میفشردند، و ابویزید را منهزم کردند، و بر خانهها و مالهای او ظفر یافتند، و از خیام ایشان اطعمه و ارزاق فراوان برداشتند^۳. قائم بر عقب ایشان میتاخت، و غنائم میگرفت، و سوار از اسب می انداخت، و سپاه خود را دلخوشی میداد، خصمان رجوع کردند، و بر قائم زدند، عاقبت مقربان و مطیعان [مخلد] شبیخون بر قائم بیعت کردند، و به اتفاق حمله بردند، چنانکه بویزید مأیوس^۴ [و] منهزم شد، و به سوسه افتاد، و شهر محاصره کرد، و از جهات و جوانب مجانیق بر کار [کرد]، و خلقی را بکشت، و آواره

۴- مجمع: قائم بر عقب هزیمتیان برفت و اهل شهر مخلفات ایشان تصرف نمودند و از آن تنگی برستند و ابویزید جنگ کرت دیگر بایستاد و باز جنگ میکرد تا آن زمان که یارانش منهزم میشدند و چون مأیوس شد به جانب صعید رفت - در مجمع دنام این شهر سفیدمانده است و در جامع «سوسه» آمده است. ۵-ص: بدمانوس؟ (جامع و مجمع)

و بیچاره کرد.

اتباع قائم او را «دجال» نام نهادند، به سبب آنکه در ملاحم یافته بودند که: دجال بر قائم یا بر مهدی خروج کند.

و در این سال [میان] کسان معزالدوله دیلمی حاکم سواد و عراق و اصحاب محمد بن طوغوج صاحب مصر به سبب خطبه در مکه خلاف و خصومت افتاد، عاقبت بر معزالدوله قرار گرفت، و بعد از او [بر] طوغوج.

و قائم در اثنای زحزحه این حرب و زعزعه این ضرب^۷ در یکشنبه سیزدهم شوال اربع و ثلاثین و ثلاث مائة وفات یافت. مدت خلافتش دوازده سال و هفت ماه و اند روز، و عمرش پنجاه و پنج سال. و از جواری هفت نفر سراری داشت، و هفت پسر از ایشان: ابوطاهر اسمعیل المنصور بالله، و الی و وصی بود و برادر دیگر [ابو] عبدالله جعفر که به مصر وفات یافت، و ح. زه و عدنان، و ابو کنانه^۸ که به مغرب متوفی شد. و بالله التوفیق و هو المستعان.

ذکر خلافت المنصور بالله خلیفه سیمین

ابوطاهر اسمعیل بن القائم بامر الله بن المهدي العلوی، مولد او به مهدیه بود، و در اثنین و ثلاثمائة، بعد از پدر بر او بیعت کردند در شوال اربع و ثلاثین و ثلاثمائة. و به منصوره فرود آمد، و او را وطن خود ساخت و در سنه سبع و ثلاثین. و او به غایت ادیب و بلیغ و فصیح و بعید الغور صاحب ذهن و ذکاء و حدس و فطنت، چنانکه بر فراز منبر خطبه بر سیل بداهت و ارتجال انشا کردی. و خطبه او در مغرب مشهور و معروف، و به خط او در صد خانه مرآه کتابی است مشتمل بر خطب و اشعار و ترکیبات خوب در غایت ایجاز و اعجاز. و [ابو] عبدالرحمن النسفی در تاریخ خود آورده که: ابو جعفر احمد بن محمد المرورودی آورده که در روز هزیمت دجال با منصور بالله می رفتیم، و در دست او دو

رمح خطی بود، یکی بیفتاد. از اسب فرود آمد آمد، و نیزه برداشتم، و بوی دادم، و او را بدین بیت تفأل کردم.

فالقت عصاهوا استقرت بها النوی
 کما قرعیناً بالایاب المسافر
 رمح بستند و گفت، چرا بهتر از این نگفتی به قول خدای عزوجل: «و اوحینا الی موسی ان الق عصاک، فاذا هی تلقف ما یأفکون فوق الحق و بطل ما کانوا یعملو فغلبوا هنالك و انقلبوا صاغرین» بداهت [۲۳] اورا تعجب نمودم و گفتم: یا مولای بی شک تو پسر رسول خدایی و [از] ذراری^۲ نقطه نبوت آنچه فرمودی به عزت شماراست، و آنچه بنده [گفتم] از علم عربست.

القصة مرگ پدر پنهان داشت، و تدبیر مقاومت و دفع مکایدت با دجال پیش گرفت. و چون مردی صاحب رأی شجاع دلاور مقدم بود، چند باره اسطول ترتیب داد و مشحون لشکر به راه بحر [به] مدینه سوسه فرستاد. و دجال همزم بسیار جمع کرده بود تا شهر سوسه را آتش زند و بسوزاند، که مغافصه به سوسه رسیدند. به وصول آن دل ایشان قوی و نیرومند شد.

و از راه خشک نیز منصور متعاقب با سپاهی رسید. دجال از صدمه رحمانی گریزان شد. لشکر منصور از کشتیها بیرون آمدند و مکابرة بر سر مرده شیاطین تاختند. برابره در حال روی به هزیمت نهادند، دجال به ولایت قیروان گریخت، و خواست که شهر رود، نگذاشتند، از آنجانب گریزان شد.

منصور به عزمی صادق چون روز در پی شب کرد، و هم چنان می تاخت. و دجال در هزیمت به بالا وزیر چون دود میرفت، عاقبت برزن و فرزند و خیل او ظرف یافتند، و همه را به مهدیه فرستادند.

و منصور قیروان را خندقی دیگر فرمود ساختن، و به نفس خود از زمره خصمان بسیار کشتن کرد، و منادی فرمود که: هر که سردجال بیاورد هزار دینار مغربی جایزه آن

باشد. و او چون دودگریزان میرفت. و لشکر بر اثر او متعاقب و متواتر می تاختند، دجال با همه شکستگی و اضطراب خواست تا باغایه بگیرد، منصور بر فور رسید. دجال از آنجا گریزان به شهر مسیله میرفت، و در کوههای سخت و شکستگیهای لخت لخت و مضایق دشوار و تنگ. چون از چشمه‌ها ناپدید شد، منصور خواست که بر عقب او برود، مطیعان و مقربان از برای سختی و صعوبی راه نگذاشتند.

و بوطالوت^۳ هم چنان گریزان به بلاد سودان مغرب رسید، و به حوالی کملان^۴ و هواره فرود آمد. منصور بشنید، بر عقب او چون عقاب بر مضیقات عقبات^۵ در طیران و سیران بود، و دجال را با خواص و مقربان در دره باریک و تنگ پر خار و خاشاک و سنگ انگیخت، او را با اصحاب و احباب اسیر و دستگیر کرده پیش منصور آوردند، مردم تکبیر گویان و شادی کنان.

منصور نخست خدای را سجده کرد، و بر محتاجان و مسکینان صدقه مبذول فرموده بعد که جراحات او را بستند، او را با دو حمد و نه قرین و رفیق در قفس آهنین کرد، و بفرمود تا پوست او سلخ کردند و حشو و جلد او را به پنبه بیاکنند، و بر درختی عاری صلب کردند.

و در این سال حسن بن علی بن حسین کلبی را به امارت جزیره صقلیه فرستاد، و جنه دجال را در دیار مغرب بگردانیدند. آنگاه وفات پدراظهار کرد و فتح نامه این بشارت بهمه بلاد مغرب فرستادند. و فتنه و فساد و فتور و عناد او به خلائق باز نمودند.

و ابن خرز زناتی را که از منتصران خوارج بود اسیر و دستگیر کرد، و فضایح و مخازی او بروشمرد، تا بهمه اقرار و اعتراف کرد، و فرمان نفاذ یافت تا او را با پسر گرد شاطی^۶ قیروان بگردانیدند، و به زاری و خواری بکشتند، و به باب الربیع صلب کردند.

و حسن بن علی الکلبی که به صقلیه رفته، و او مردی معتبر با عدل و داد بود، رومیان او را برای جوانمردی و انصاف و سماحت دوست میداشتند. از ناگاه خبر رسید که

رومیان اینک میرسند ، منصور غلام خود فرخ را با سپاهی گران به مدد او میفرستد . فرنگان چون سیلاب از شاهق جبال منحدر برسیدند ، و بر سپاه حسن بن علی غالب و مستولی شدند . و در اثنای آن اسطول فرخ رسید به اتفاق بر رومیان زدند [۲۴] و بشکستند .

و ابو جعفر مرورودی بیتی انشاء میکرد ، و در آنجا ذکر ولی عهدی و وصی پسرش المعز لدین الله کرده بود ، و گفته : امید میدارم که دعاء و ثناء و نام او بر سکه و خطبه بر منابر کنند ، و [در] مکه و مدینه و غیر آن خوانند و دانند ، تا بدین مواضع چه رسد ، و هم چنان بود که او گفت .

وفات او روز جمعه بود سلخ شوال احدی و اربعین و ثلاثمائة ، و عمرش سی و نه بود ، و مدت خلافتش هفت سال و دو ماه . و سه جواری سراری امهات اولاد بودند ، و پسران پنج نفر و هم چنین دختر پنج ، اما ذکور معز الدین الله و او معد ابوتیم بود ، و امیر حیدرة که به مصر نماند ، و هاشم و جعفر^۷ ، و ابو عبدالله الحسین . و هم چنین قضات او احمد بن محمد بن الولید ، و عبدالله بن هاشم ، و محمد بن ابی المنصور^۸ و ابو حنیفة النعمان بن محمد ، و ابو محمد زرارة بن احمد . و بالله العصمة و التوفیق .

ذکر خلافت المعز لدین الله خلیفه ۴

و او ابوتیم معد بن المنصور بالله اسمعیل بن القائم بامر الله بن المهدی . مولد او به مهدیه بود روز دوشنبه یازدهم رمضان سنه تسع عشر و ثلاثمائة . و روزی که پدرش وفات یافت بر او بیعت کردند در سلخ شوال احدی و اربعین و ثلاثمائة .

معز لدین الله مردی صاحب رای مدبر شجاع با شهامت و کفایت و درایت دولتیار [بود] . تدبیر ملک به واجبی رعایت کرد ، و وسعت ملک او از فسحت ملک

۷- ص : ابو جعفر
۸- در اصل و مجمع م چنین است ولی در جامع و مجمع د آمده:
محمد بن المنصور.

پدرانش زیادگشت . ومعز به جبل اوراس برون [آمد]، وازایشان دعارطرد کرد . و اهل افریقیه به طاعت او درآمدند، و محمد بن خرز زناتی به طاعت او درآمد.

در سبع [و] اربعین وثلثمائة بنده خود ابوالحسن جوهر را بروی اکفاء و اقران برکشید ، و به مرتبه وزارت رسانید ، و با لشکری بزرگ به فتح بلاد اقصی مغرب روان کرد، و او بر سمت ممر حرکت فرمود نخست افکان و قواه فتح کرد، و به تاهرت آمد و بگشاد . والی آنجا یعلی بن احمد زناتی به انقیاد و ازعان پیش جوهر آمد ، او را بناخت و خلعت پوشانید . چون جوهر از آنجا روان شد ؛ او خلاف ظاهر کرد ، و عداوت آشکارا . ابوالحسن بشنید ، بازگشت و جمله دیار و بلاد او را نهب و سلب کرد، و او را با پسر به اسیری گرفت ، و آن را یک جانب خود نظم داد ، و تا سواحل و بحر محیط که جزیره خالدات است برفت ، و بگرفت و ماهی که به آن دیار معروف است صید کرد ، و برای علامت پیش خلیفه آورد .

ومعز لدین الله به سجدماسه رفت ، و آنرا فتح کرد ، و والی آنجا محمد بن ابی الفتح را که متغلب و مستولی بود، و خود را الشاکر بالله نام کرد، و به امیر المؤمنین لقب نهاد ، و بدان سکه و خطبه مزین کرد ، اسیر کرده به مدینه فاس آمد، و محصور ، و به تیغ قهر و قمع بگشاد ، و امیر آنجا احمد بن بکر را اسیر گرفت.

و در ثمان [و] اربعین [و] ثلثمائة [و] به روایت [بعضی در تسع [و] اربعین [و] ثلثمائة] قلعه طبرمین به جزیره صقلیه^۲ بگشود. و مصاحب حسن بن عمار چهل هزار سوار ابطال با اساطیل و قترقه روان کرد، تا سایر حدود طبرمین فتح کردند . و میان بعد از حروب و پیکار مغلوب شدند ، و لشکر معز لدین الله مستولی ، و قتل و کشتن فراوان کردند ، و غنائم و اموال بسیار گرفتند .

و در سبع و ثلثمائة انتهای دولت امویان اندلس بود ، و وفات عبدالرحمن ، و

۱- در مجمع د هم « ابی الفتح » آمده ولی در جامع و مجمع م « الفتح » دارد
 ۲- مجمع د : و بعضی از شهور سنه تسع و اربعین و ثلثمائة . ۳- مجمع د : طبرمین
 در جزیره صقلیه ؛ مجمع م : طبرمین بجزیره صقلیه (مانند جامع)

ابتداء دولت سادات حسنی به اندلس ، مقدمشان علی بن حمود بن ابی القیس بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادریس بن عبدالله بن حسن بن علی ابن ابی طالب^۴.

ودرسنه ست واربعمائه شریف رضی الدین موسوی صاحب تألیف نهج البلاغه به بغداد وفات یافت .

وهم چنین ولایت پسرش حکم بن عبدالرحمن ، ومدت ملک او پنجاه سال و شش ماه ، وکمیت مقدار عمرش هفتاد و سه سال .

ودرائنای این حالات خبر وفات کافور اخشیدی که به حکومت دیار مصر مفوض بود استماع نمود ، واختلاف آراء در اهل مصر . چون قضات و اکابر و اشراف واعیان علی الخصوص قاضی [۲۵] ابوطاهر محمد بن احمد الدهلی به قیروان به خدمت معز بالله نامه و پیغام داد ، واز فترات نوائب روزگار و ثمرات تصاریف لیل و نهار از او استغاثه نمود ، از تنگی و قحط و غلا و سخط ، و اظهار طاعت و ذکر بیعت ، تادرا آمدن یا^۵ فرستادن کسی از قبل خود به مصر دعوت کردند ، که الله الله درمشتی مساکین و حال ایشان نظر کنید ، وبا ایشان طریق رفق و مدارا و مواسا سزد ، تا وقتی که رایت میمون و وصول به شرف خدمت میسر گردد .

جماعت رسولان چون به خدمت او رسیدند از کیفیت حال مصریان آگاهی داد[ند] . معز بعد از تفکر و تدبر مالی خور^۵(؟) بر کتامة و زویله و رجالة اعراب تفرقه کرد ، مصاحب قائد و مولی خود جوهر به دیار مصر فرستاد ، ونهت بر ملک مصر

۴- الناصر لدین الله علی بن حمود بن احمد بن میمون بن احمد بن علی بن عبدالله بن عمر بن ادریس (در ۴۰۸) پادشاه اندلس بود و بنی مروان را از آنجا برکنند (عمده چاپی ص ۱۳۹- بحرالانساب: ۱: ۱۹۷) در عمده تیموری (نسخه خطی) آمده : حمود بن میمون ابن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن ادریس - در معجم الانساب والاسراب (ترجمه عربی زامباور) ص ۸۶ از ابن خلکان (۴: ۱۵۳) آمده : علی الناصر لدین الله بن حمود بن میمون بن احمد بن علی بن عبیدالله بن عمر در مالمقه بود و بسال ۴۰۷ ۵- در اصل « خور » هم می توان خواند (جامع ۳۹)

مقصور و محصور کرد، و جوهر از اقصی مغرب با اساطیل فریوان مشحون به ذخائر اغذیه و اطعمه و حبوب که معز بر اهالی مصر صدقه کرده روانه شد.

در سبع و خمسین و ثلثمائة به حدود مصر رسید. چشمهای اهالی به لقای او روشن شد، و تصدقات و انعامات معزیه مستحقان مصر قرار یافت، و به بستان اخشیدی فرود آمد، و تمامت آن صدقات و انعامات به درویشان ایثار کرد.

و مقرر کرد که تا شهر قاهره منصوره بنا کنند. و در ثمان و خمسین و ثلثمائة بنیاد آن شهر نهاد، و آنرا به لقب بانی «قاهره معزیه» خواندند، و سور آنرا در خط دائره کشید ما بین مصر و عین الشمس.

و دعوت هادیه او بر سایر منابر بلاد مصر، و اسکندریه، و صعیدین اعلی و ادنی و اسفل زمین، و تنیس، و دمياط، و حرمین مکه و مدینه، و قلم، و حفار^۶ اقامت کردند در شوال سنه ثمان و خمسین و ثلثمائة، و خطبه عباسیان از سکه باطل کردند، و بنام معز مطرز، در این معنی ابن هانی^۷ اندلسی گوید:

يقول بنی العباس قد فتحت مصر فقل لبنی العباس قد قضی الامر

و بقایای اتباع و اشیاع اخشیدی در زی^۸ عامه و لباس تجار و گدایان به شام گریختند. و دعوت او در شهر موسم به مدینه رسول اقامت کردند.

و جوهر^۹ قائد خود جعفر بن فلاح را با سپاهی به سوی رمله فرستاد. تا آنرا در اندک مدتی بگشاد، و زمین فلسطین را فتح کرد، و رئیس آن محمد بن عبدالله را اسیر کرد، و جماعت اقرابای او را به مصر فرستاد. و از آنجا به خطه دمشق آمد و بگشاد، واردن و جمیع بلاد شام را فتح کرد.

و در این وقت خطیب شهر مدینه ابو مسلم علوی بود. امیر آنجا به موسم مناسک مکه خطبه بنام معز بالله کرد، و سادات و ازانام^{۱۰} مطیع عباسی و قرامطه منقطع. و در مصر در جامع ابن طولون و جامع عمرو عاص مطعون و جمیع مساجد و معابد و مشاهد در

۶- ص: حفار؛ در مجمع و جامع میتوان «حیفا» خواند ۷- ص: سانی

۸- ص: روی ۹- ص: و چون ۱۰- ص: بیادات و ادنام

اذان مؤذن «حی علی خیر العمل» دربانک و قامت افزود، و در جمیع جامع مصر و اعمال او برین حال مستمر و مستقر شد.

و تبر امیر تنیس اظهار نفاق و خلاف کرد، او گرفتار شد، و از سر جسر مسلوخ و مسلوب گشته، جثه او به قطن آکنده. و ابوسعید والی حصار یانس^{۱۱} و خطیب به ابی زید بصری معروف، و ابوالحسن عمران ادیب به سبب تهمت^{۱۲} نقلی که از ایشان کردند کشته شدند. و هم چنین ابن هیج^{۱۳} به مصر مخالفت کرد، او را اسیر گرفته محبوس کردند، تا در آنجا بمرد، و جلودش سلخ و صلب کردند. و زعیم^{۱۴} فرقه قرامطه [با] جمعی با پسرش سوی مصر آمد، جواهر او را بگرفت و بکشت، و قرامطه منهزم به شام گریختند.

و از اینجا معلوم میشود که قرامطه گروهی اند علی حده و طائفه‌ای به انفراد. و عباسیان و اتباع ایشان از غایت عداوت قرامطه را با ایشان نسبت میکنند، چه قرامطیان بیشتر چیزها خلاف شرع و عقل نقل کرده اند، چون برداشتن حجر اسود از کعبه و دیگر کارهای ملوم مذموم. چنانکه گویند که: پیغمبر ص در ادای وحی خیانت کرده و نماز که پنجاه و چهار رکعت بوده به هفده قرار داده.

و هم چنین در این سال ابوخرز زناتی به افریقیه با گروهی برابر و نکار^{۱۵} خروج کرد. معز به نفس خود متوجه نائره [۲۶] ایشان شد، فریقین به مدینه باغایا ملتی و مصادف مصادف شدند، و چون دانست که با کوه مناطحه و با درفش مصادفه نتواند نمود، به امان پیش معز آمد، معز او را بنواخت، و به خلعت‌های فاخر اختصاص داد. دعوت سادات علویه در مصر و شام منتشر شد.

رومیان در شام و انطاکیه بماندند، و بعضی از سواحل بگرفتند. و والی حلب ابوالمعالی شریف بن سیف الدولة حاکم بود، با سپاهی قلیل وضعف و عجز. عاقبت رومیان حلب نیز بگرفتند، و تقفور ملک سیس دمستی نام را بکشتند، از بهر آنکه نه از

۱۱- ص: تامس ۱۲- ص: تهنتی ۱۳- ص: مهیج ۱۴- ص: واز

۱۵- ص: ناظره؛ ابن اثیر سال ۳۵۸: البر بروالنکار

اهل بیت مملکت بود. پدرش مؤمن^{۱۶} و مسلمان، ومدبر و کافی وجلدوشهم بود، سی سال حکم و ایالت کرد.

به این ایام به جزیره صقلیه فتنه عظیم برخاست. و سببش آن بود که معز تولیت آنجا به یعیش کلان^{۱۷} داد، و حکومت آنجا به رأی او مفوض کرد، میان کتامة و اعراب جنگ و جدال افتاد، خیر به معز رسید اورا معزول کرد، و ابوالقاسم بن حسن بن [علی بن ابی^{۱۸}] حسین را به نیابت برادر خود ایالت صقلیه^{۱۹} داد.

ودر سوال احدی وستین و ثلثمائة معز به عزیمت دیار مصر و شام از مهدیه مغرب هجرت کرد، و با زن و فرزند خویش و پیوند و خدم و حشم و مال و منال بی قیاس، و آسیاهای از زر گداخته و ریخته، و چند خروار اکسیر اعظم بر چهار پایان بار کرد که شتری يك فرسنگ پیش میکشید، و در لشکر او پانزده هزار سرشتر و ده هزار سر استر از بهر محمولات صنایق و نقل ثقل بار و بنه و امتعه و اقمشه و سلاح و سلب بارکش بودند، و اوانی زرین و سیمین، به غیر آنکه مضارب با خود برداشته بود، و خیام و اعلام و رایات و غیر آن. و معز از راه دریا در هفت پاره اسطول معتبر معظم بیامد. چون به حدود مصر و حوالی ولایت رسید، قضات و اکابر و اشراف مصر در حال به استقبال آمدند. و در اعمال مربوط به شرف دست بوس رسیدند، و به غره میمون و طلعت همایون او شادی فزودند، و شدت رنج فراق و سختی ایام اشتیاق خود عرض کردند که به ایام جبابرة کشیده بودند. او به طریق تشفی و تدارک مافات ایشان را استمالت فرمود، و در سایه جنایح^{۲۰} مرحمت و معدلت موعود گردانید.

و در روز سه شنبه هفتم رمضان اثنی و [ستین و] ثلثمائة به دارالملک قاهره معزیه رسید^{۲۱}. و اساطیل از آب برکشیدند، و بر لب آب نهادند. و از جمله قلان (؟)

۱۶- ابن اثیر سال ۳۵۹ و نجوم ۴: ۵۶: ابن القفاس (phokas)، جامع ۶۵

۱۷- ابن اثیر سال ۳۵۹: یعیش مولی الحسن بن علی بن الحسین

۱۸- ابن اثیر همان سال ۱۹- ص: صیقلیه ۲۰- کویا: جناح

۲۱- در سفرنامه ناصر خسرو ص ۵۴ آمده: ثلث وستین و ثلثمائة؛ از اینجا تا جائی که نشان داده میشود از سفرنامه است.

و مؤنات ترخان و عفو کردند. طول هریک صد و پنجاه ارش در عمق و سمک چهل ارش مثل کشتیها [و] جنگ چینی^{۲۲}.

و چون محروسه قاهره را دارالملک ساخت، قلعه قاهره بنا فرمود برای تخت گاه خود. و بدین اعتبار آن لشکرگاه را قاهره و فسطاط نام نهادند. و فرمان نفاذ یافت که کسی از زمره سپاهیان در شهر مصر نرود، به خانه کسی فرود نیاید، و بر کسی زور و زیادتی و تعدی نکند، و آزرم پیر و جوان رعایت نماید. و هم چنین حکم [و] فرمان نافذ شد تا هریک از امراء و وزراء و اکابر و صدور و عسکر متکاثر به قدر مراتب و محل پیرامون قلعه خانه‌ها بسازند.

در اثنای وستین و ثلثمائة عمارات شهر قاهره از ایوان و حوش و سراها و بیستانها تمام شد. و در وی بازاری بیست هزار عدد دکان همه ملک سلطان بساختند، و هیچ کس را در آن شهر مستغلی ملکی نیست.

و قصر سلطان میان شهر چون کوهی منیع افراشته، و مساحت قصر مثل شهر میا. فارقین بعینها آورده‌اند، و پیرامون قصر از همه جهات گشوده است. و چون از برون شهر بنگری قصر چون کوهی افراشته بر بینی، از بناهای عالی و منظرهای بلند و قصرهای مرتفع. و در داخل قصر دروازه قصر است با دروازه‌های آهنی و زمین مصر را بوی ریخته کرده‌اند، و ده دروازه دارد. و قصر را در زیر زمین دریست فراخ، چنانکه سوار بی زحمت [۲۷] از آن راه برون رود، و به صحرا بیرون آید، افزون از هزار ارش به قیاس اساس، و در قصر جای سی هزار کس است بی شائبه تکلف و عارضه تصلف.

و قاهره را پنج باب است: باب النضیر^{۲۳}، باب الفتوح، باب القنطره، باب الزویله، باب الخلیج. و پیرامون شهر قاهره دیوار [و] سور [و] حصار نیست، چه دیوار بناهای آن از معظمی هریک خود حصار است. و بیشتر عمارات جدارش پنج شش طبقه

۲۲- ص: بی نقطه، جنگ بضم جیم «کشتی» بزبان چینی

۲۳- سفرنامه ص ۵۶: باب النصر (النضیر)

است. و آب از کنار رود نیل آورند. و آب چاهها که يك نیمه شهر به نیل نزدیک است شیرینست، و يك نیمه که به کوه متصل است شور. و در شهر قاهره و مصر پنجاه و دو هزار شتر راویه کش بوده، به غیر سقا و مشک و غیره.

و از قاهره بر سمت جنوبی جویی عظیم بزرگ است که آنرا خلیج خوانند، و به سالی در نیمه ماه شهریور یا اول ماه آذار رومی در آن جوی آب روان باشد، و از خلیج گذشته ضیاع و قری و باغها و زمین معادین و محادب (۹) است مقدار يك میل (۹) زمین تا لب نیل.

و در شهر قاهره چهار مسجد بنا فرمود، و قبله اهل مصر مشرق است جای مطلع آفتاب آنجا که آفتاب در حمل به نوروز طلوع کند. و نام چهار مسجد: اول ازهر، دوم انور^{۲۴}، سیم جامع حاکم، چهارم مقس^{۲۵} که بر لب رود نیل است.

و مصر فرو مکه است قرب سیصد فرسنگ، و مسافت میان مصر و قاهره کمتر از يك میل است، جمله باغات و بساتین بهم پیوسته، و مصر سوی جنوب است، و قاهره سوی شمال، و آب از مصر گذرد، و به قاهره آید.

صفت وضع شهر و احوالی که بدان مخصوص است از سفرنامه ناصر خسرو^{۲۶}
 آب نیل میان جنوب و مغرب می آید، و از کنار شهر مصر میگذرد، و به دریای روم و مغرب در میافتد. و نیل از ولایت نوبه میگذرد، و به مصر می آید، و در ولایت نوبه کوهستان است، چون بر صحرا افتد ولایت مصر است. و سرحد ولایت مصر شهر آسوان است^{۲۷} که از مصر تا آنجا سیصد فرسنگ میدارند، و از هر دو جانب آن شهرها و روستاها است. رویاروی بهم متصل، و آنرا صعید الاعلی خوانند. و چون کشتیها به شهر آسوان رسد^{۲۸}؛ نیز از آنجا برنگردد^{۲۹}، چه سنگها و عقبهای عظیم است. و آب از دریاهای تنگ بیرون می آید. و از آنجا بر ترسوی جنوب ولایت نوبه است.

۲۴ - سفرنامه ص ۵۷: جامع نور؛ نسخه بدل آن: انور

۲۵ - ص: چهارم مغض (اتعاظ ۳: ۸۴: مقس)

۲۶ - سفرنامه ص ۴۸ ۲۷ - ص: اسوافت ۲۸ - ص: اسواق رسید

۲۹ - ص: برنگذرد

و مردم آن سرزمین همه سیاه پوست و به دین ترسایی متدین . و تجار هرزیانه و مهره و شانه به آن زمین برند ، و از آنجا برده نوبی آورند و ارزن سیاه پوست .

و آب نیل را نتوانسته اند معلوم کردن که منبع او کجاست . و مستنصر مصر یکساله راه کس فرستاد تا بر لب رود نیل میرفتند ، بیش از آن معلوم نشد که از کوهی برون می آید که آنرا جبال القمر خوانند . چون آفتاب به اول نقطه سرطان آید زیاده شدن گیرد ، و زمستان قرار گیرد تا بیست ارش به تدریج بیفزاید . و به شهر مصر بر لب نیل خانه ها ساخته و نشانها بسته ، و عمال و محافظان نشانده .

و آنروز که آب زیاده شدن گیرد ، عامل در شهر منادی کند که امروز در نیل ایزد تعالی خدمتی بیفزود ، و چندین اصبع زیاده شد . و چون بیست و چهار اصابع تمام شود بارش گویند . و چون هیجده ارش تمام بیفزاید ، در دیوان سلطان خراج بر رعیت واجب کند . و چون بیست و چهار ارش تمام بر آید ، بهرجایها جوی^{۳۰} از رود نیل بریده اند ، آب بر ضیاع ولایت نشینند ، و همه ولایت به طول سیصد فرسنگ زیر آب غرق شود . و از مبداء ولایت تا به آخر سنگری بریده اند از خاک و هیزم به پهنای نوزده ارش . هر سال سلطان عامل را بفرستد با ده هزار دینار از خزانه تا آن راه را عمارت کند . و تمامی آن ولایت چون غرق آب گردد و از دیه به دیه مردم^{۳۱} به زورق روند . و مدت چهار ماه [۲۸] زمین زیر آب باشد . و چهل شبان روز آب نیل زیاده شود ، چون هیجده ارش تمام بر آید آن جویها که بریده اند بگشایند . و هر جویی از آن خلیج خوانند . و چهل شبان روز آب راست ایستاده باشد ، آنگاه هم بدان تدریج که بر آمده است نقصان گیرد تا چهل شبانه روز فرو نشینند . مجموع آن صد و بیست شبانه روز باشد از مبداء افزونی تا نقصان . و منتصف شهریور ماه را آب تمامی بر آمده باشد که خلیجها بگشایند و بایام مسترده^{۳۲} که آخر آبان ماه باشد فرو نشسته . و چون ولایت همه آب گیرد ، و گرما برو بگذرد ، و زمینها سیراب شود ؛ کشاورز [ی] کنند ، و تر [ه] های تابستانی و زمستانی جزیک فصل آب نیل نخواهد .

۳۲- گویا مسترقه (پنجه دزده)

۳۱- ص: دبدبه مردم مردم

۳۰- ص: چوب

و شهر مصر میان دو دریاست ، چنانکه چون سوی مصر روی سوی مغرب کند ، دریای روم بیست فرسنگی بر شمال باشد ، ورود نیل از سوی جنوب می آید ، و سوی شمال میرود ، و به دریای روم درمیافتد .

و شهر اسکندریه برب دریاست ، و از شهر مصر به اسکندریه سی فرسنگ است ، از آن میوه‌ها به کشتی به مصر آورند . و مناره اسکندریه آبادان است ، که بر سر آن آینه حراقه ارسطو ساخته است ، که چون کشتی از قسطنطنیه^{۳۳} که قصبه روم است برفتی در آن آینه بدیدندی ، و چون آنجا رسیدی آینه را بر روی آفتاب بگردانیدی ، تا از عکس اشعه آن حراقه آتش در کشتی دشمنان افتادی و بسوختی ، تا رومیان حمله‌ها کردند و آن آینه بشکست . و به ایام دولت الحاکم با [مر] الله شخصی عرض داشت که من آینه مثل اول کنم گفت : ما را بآن حاجت نیست ، چه رومیان از سر ارادت مال به مصر میفرستند .

و شهر قیروان هم برب دریاست و از آنجا تا مصر صد و پنجاه فرسنگ ، و دار الملک قیروان سلجماسه است .

و متصل به این شهر شهری دیگر است که انشاء آن مهدی کرده ، از اولاد حسین ابن علی بن ابی طالب ، که دیار مغرب تا حدود اندلس بگرفت ، و نام آن شهر «مهدیه» نهاد ، همچنانکه قاهره به مصر .

و مابین ولایت مصر و اندلس یک هزار فرسنگ است ، و همه مسلمان نیست . و اندلس اسم جنس ناحیت است ، و ولایتی بسیط و وسیع است ، و کوهستانهای بسیار ، و آن زمین موضع برف و یخ بند است ، و مردمش سفید پوست سرخ موی بیشتر گربه چشم چون صقلا بیان ، بیشتر سردسیر است ، و فرود دریای روم ، و از خطه اندلس بر یمین و شمال هم چنان برب دریا متعطف به ولایت روم پیوندد .

و از شهر مصر چون متوجه مشرق گردند ، به دریای قازم رسند که قازم شهریست بر کنار دریای مغرب . و از مصر مسافت تا به قازم سی فرسنگ است . و چون کسی

از مصر به مکه خواهد شدن ، روی سوی دیار مشرق باید شد . و چون به قلمزم رسد ، راهش دریا باشد^{۳۴} ، به کشتی مدت بیست روز به جار رسند ، که شهر یست بر کنار دریا و داخل زمین حجاز است . و از جار به مدینه رسول سه روز راه ، و از مدینه تا به مکه صد فرسنگ ، و از جار کشتی بر روی آب به شهر جده رسد ، و از جده تا مکه دوازده فرسنگ است . و چون از جده بگذرد؛ به شهرهای سواحل یمن رسد و هم چنان به عدن پیوندد .

و شهر مصر بر بالایی نهاده است ، از جانب مشرق کوهیست پست ، تلهای پشته سنگ است و شکستگی . چون به شهر رسی بر کرانه شهر مسجد جمعه است ، که آنرا مسجد طولون گویند . بر بالاییست و دو دیوار حصار درهم کشیده ، چنانکه محکم تر حصاری مگر به شهر آمد و میافارقین نباشد ، و آن به ایام عباسیان امیری کرده بود . فرزندان امیر بی نوا بودند ، مسجد را بر حاکم بامر الله عرض کردند ، از ایشان سی هزار دینار مغربی بخرید . و او از عامه به سخاوت بهانهها جستی [۲۹] تا چیزی به مردم دادی . و سلطان همان ماه رمضان آنجا رود .

و شهر مصر به سبب آن بر بلندی نهاده ، تا از مضرت سیلاب ایمن باشد . و چون کسی از دور به شهر مصر بنگرد ، پندارد کوهیست از بناهای منطبق بر هم نهاده از چهار طبقه تا هفت .

و در شهر مصر هفت مسجد جمعه است ، غیر از آنکه به قاهره است ، که در او خطبه و نماز کنند.^{۳۵} در میان بازار قلب شهر مسجدی است که آنرا تاج الجوامع^{۳۶} گویند ، از انشاء عمرو عاص که عامل مصر بود از قبل معاویه ابی سفیان ، به چهار صد ستون رخامین پوشیده . و این مسجد نیز الحاکم بامر الله خریده از اولاد عمرو عاص ، چه میگفتند : ما حاجت مندیم ، و این مسجد جد ما کرده ، و امروز سلطان نوبتی اجازه دهد تا خشت و سنگ باز کنیم و بفروشیم ، یا تو از ما بخر . مسجد را از ایشان به صد هزار دینار مغربی بخرید ، و هم اشراف و اعیان مصر را گواه گرفت .

و در آنجا عمارتی عالی کرد، که از آن جمله چراغدان سیمین شانزده پهلو کرده است، که هر یک پهلو از او یک ارش و نیم است، تا هفتصد و اند چراغ درو بیفروزند. وزن آن چراغدان بیست و پنج قنطار است، هر قنطاری صد رطل [و هر رطلی صد] و چهل [و چهار] درم سنگ نقره چنانکه وزن چراغدان سیصد و شصت هزار درم^{۳۷} سنگ نقره صافی باشد. و همیشه در او تا ده دست حصیر مغربی برهم افکنده باشد، و همواره صد قنادیل بشبها افروخته. و قاضی القضاة حکم در این مسجد کند.

و به مصر شکر بیست به غایت سفید، و انگبین صافی نیکو هر دو بیک نرخ باشد. اسپرغمها و میوه های زمستانی و تابستانی هم وقتی یافت شود. و در فصل زمستان در صمیم^{۳۸} دیمه این همه میوه ها در سوق الریاحین باشد: از اسپرغم، گل سرخ، نیلوفر، نرگس، یاسمین، شاه اسپرغم؛ و از میوه ها نارنج و ترنج، لیمو، بهی، سیب، نار، امرود، حربزه، دستنبویه، موز، زیتون، هلیله تر، خرما، تر، انگور، نیشکر، جمازه؛ و از ترها بادنجان، کدو، شلغم، ترب، کرنب، باقلی تر، فرخار، خیار، بادرنگ، پیاز تر، سیر تر، گزر، چغندر.

و مصر بردازی رود نیل افتاده است. و از منظرها ریسمان فرو گذارند، و آب از نیل برکشند.

و پیش شهر مصر دره یان نیل جزیره ایست بزرگ چنانکه درو شهری کرده اند، مصر از سوی مشرق است و جزیره سوی مغرب، و او را مسجد آدینه جدا گانه است، و باغها گردا گرد اوست، و آن پاره سنگ بوده است میان رود اندر، که جزیره بر زبروی نهاده اند، و آب بدوشاخ شده، آنچنانکه نیمه ای میان شهر و جزیره میرود. و یک پاره شهر از آن شاخ دیگر از آن سواست، و این دوشاخ هر یکی هم چند جیحون است، لیکن آب نرم میرود، از آنکه دهن رود بر لب دریا نهاده.

و میان جزیره و مصر^{۳۹} جبری است به سی و شش کشتی بسته، و سفاین که از

۳۷- متن از روی سفرنامه ص ۶۵ درست شده است چه $۱۴۴ \times ۱۰۰ \times ۲۵ = ۳۶۰۰۰۰$

۳۸- سفرنامه ص ۶۶: سیوم، ص: صمیم

۳۹- ص: میان جسر و مصر؛ سفرنامه ص ۶۷: و میان شهر و جزیره جبری بسته است

آن دریا بر آیند تا بدان جسر بیایند و از این جانب از صعید الاعلی . هم چنین . جسر میان شهر مصر است که یهین شهر آنست . و مردم همیشه در جزیره آمد و شد میکنند ، چنانکه بر سر جسر انبوه تر از بازار است ، و آنجا نیز مسجدی آدینه است .

صفت فتح خلیج و کشتیهای سلطان که در خلیج اند

بدان وقت که آب نیل وفا کند، اعنی هجده ارش بيفزايد، و آن از دهم شهریور ماه باشد تا بیستم آبان ماه و آب بالا گرفته باشد، و سر این جوی را بند کرده تا آب درو نیاید، تا هجده ارش راست شود بالای آن، و همه جویهای ولایت هم چنین سر بسر بسته باشد، تا آن روز که سلطان این خلیج را که از پیش مصرست خاصه او بگشایند، آنگاه به دیگر خلیجها اجازه دهند تا در همه ولایتها بگشایند. و روز فتح خلیج بزرگتر عیدی باشد به مصر، و آن را رکوب فتح خلیج خوانند. و چون وعده گشادن به خلیج باشد يك هفته [۳۰] پیشتر بر سر آن جوی شرعی زنند سلطان را از دیبای رومی مثل به زر و مطرز به لؤلؤ، و عمودهای آن شرع به زر بسته اند، و از سیم سوخته کرده. و طنابهای ابریشمی در کشیده، چنانکه صد سوار در سایه وی بتوانند ایستاد، و در پیش شرع دو خیمه بوقلمون زده و خرگاهی عظیم.

و پیش از رکوب به سه روزه اصطبلهای ستوران خاصه، دامامه و بوق^۲ و نقاره میزنند، تا گوش اسبان از آن فزع^۳ پر میشود. و اسبان را با زین کرده علف میدهند، تا روز رکوب ده هزار مرکب زین کرده باشند با زین به زر و نمد زینها از دیبای بوقلمون و پیرامون به القاب سلطان نوشته، و هراسبی را ستامی به زین افکنده مکلل به یاقوت و گوهر و فیروزه و عقیقین و زمردین، بر هر زینی زرهی داودی با جوشنی رومی زر-

۱- سفرنامه ص ۵۸ : بارگاهی عظیم، ص : صمیم

۲- سفرنامه : ربا به و بون ۳- ص: فزع ترمیشود؛ سفرنامه ص ۵۸: با آن آوازاها

اندود یا سیم اندود برافکنده ، و خودی عادى زراندد برسر نهاده ، وعمودى در درقربوس زین انداخته.

وهم چنین شتران به جنیبت را بیاریند به پالانهای زرین به جواهرمکمل کرده و هوندها و گلیمها ایشان همه دیبای رومی ، و جامهٔ بوقلمون به اندازه هریک بافته ، و خلعتهای زرین و سیمین درافکنده ، و مهارهای ابریشمین دروبسته ، و سرهای عمارى به مروارید و زبرجد مقبب و متوج کرده ، و هر عمارى را مظه در کشیده ، و هر عمارى و مهدى و مرقدى کمرى زرین گوهر بسته .

در روز خلیج این اشتران صد عدد بیاراستند . وهم چنین براشتران مهدهای زرین به گوهر آراسته نهند ، دستهای مروارید و زبرجد فرو گذاشته ، و ترنج مهدهای زرین به یاقوت رمانى آراسته نهاده ، و بر سر هر مهدى و مرقدى مظهٔ بوقلمون کشیده ، و دامنه‌های مظه بر بسته ، و اشتران را ستامهای^۴ زرین بر کرد [ه] ، و این روز زراندد برون آورند .

و گروه گروه اشکرها بر نشینند .

و قومى را کتامیان^۵ گویند ، که از قیسروان اند که با معز ادین الله آمدند ، بیست هزار سوار .

دوم را باطلیان گویند ، ایشان هم مغار به اند که از پس سلطان به مصر آمدند ، هم بیست هزار سوار .

و آن خیل را مصامده^۶ گویند ، و ایشان سیاهان و مصمودیانند ، و از بلاد حبشه ، هم بیست هزار مردند .

چهارم مشارقه ، و ایشان ترکانند .

و گروه پنجم عبید^۷ الشرى که ایشان بندگان زرخریده اند ، سى هزار .

ششم بدویانند^۸ و ایشان نیزه داران حجازند ، قریب پنجاه هزار .

۴- سفرنامه : سنامها ۵- ص : کومیان ۶- ص : مصاید

۷- ص : عبید ۸- ص : بدریانند

هفتم اسفاران^۹، و ایشان خادمان سیاه و سفید زرخریده‌اند سی، هزار.
 هشتم سراییان^{۱۰}، و ایشان پیادگانند تفاریق ازهرجای، ده هزار.
 دهم^{۱۱} رازنوج گویند، و ایشان سی هزار مردند که به شمشیر جنگ کنند.
 این تمامت سپاه را [ا]جری و جامگی از خزانه میدادند تا زحمت بر رعیت نباشد.
 و زمره شاهزادگان و بزرگان را ضیوف گویند که از زمین مغرب و نوبه و روم
 و صقلاب و یمن و عراق و خراسان آمده‌اند. چون فرزندان فناخسرو و عضد الدوله و
 مادرشان که از بغداد آمده‌اند، و پسران شهنشاه که از ری آمده‌اند، ملک‌زادگان دیلمستان
 و پسران خانان ترکستان، و دیگر اوساط مردم از علماء و فضلاء و ادباء و شعراء و فقهاء
 و زهاد و عباد ارزاق از لشکریان^{۱۲} بیشتر می‌گرفتند و ایشان را خدمتی نبود مگر آنکه
 هر روز سلام کنند و بخانه بازگردند.

و آن روز که سلطان به فتح خلیج برون خواهد آمد، سحرگاه آنهمه لشکرها از
 پیاده و سوار به درگاه حاضر آمده باشند. و مره‌رجینی را از این ده هزار جنیت
 مزدوری معین باشد، تا با جنیت بردست بسر خلیج آید، تا بوقهای زرین و دهلهای
 سیمین در پیش جنیت میزنند، پس از آن استران با مهدها و مرقدهای [۳۱] آراسته
 بکشند^{۱۳}، آنگاه شتران به جنیت با عماریهای^{۱۴} آراسته بکشند.

آنگاه سلطان با حاشیتان میرود براستری رهوار، لگامی دو الین بر سر او کرده
 و بر بند باردم از دوال ساقه، پیراهنی سفید با فوطه آستین فراخ پوشیده، و عمامه
 هم به رنگ پیراهن بسته، و تحت الحنک بر بسته. و در پیش او سیصد نفر مرد دیلم
 میروند، با جامه‌های رومی زربفت و کمرهای مرصع بسته، و تیرها و زوبینها به دست
 گرفته. [و مظلله داری] میرود، و بخور عنبر و عود میسوزانند، و مردم برو و جدان او
 صلوات میدهند.

و از پس سلطان به صدگام وزیر سلطان می‌آید با قاضی القضاة، و فوجی انبوه

۹- ص: اسفادان ۱۰- ص: سرائیان ۱۱- نهمی در نسخه نیامده است

۱۲- ص: ارزاق و لشکریان ۱۳- ص: بکشند ۱۴- ص: عمارتها

ازائمه و ارکان دولت سلطان، تا بسر آن جوی برود بر پشت ستوران در زیر آن شرع بایستد، و در دست خشتی به لؤلؤ و زبرجد بافته دارد، سلطان آنرا بر سر بند اندازد. و مردم بسیار و [با] کلنگ منتظر خشت ایستاده باشند، دروی افتند^{۱۵} و بند را بشکافتند، و از هم بدرند. و آب^۲ بالا گرفته باشد چنانکه از بالا ده ارش منحدر شود، و به خلیج در آید.

و بر سر جوی شناوران آمده باشد که بازیها کنند. و جماعتی دیکدانها بر سر نهاده و تابه با روغن بر سر آن دیکدان گلین نهاده، و شناوری دیگر هم پهلوی محاذی او رود، و ماهی صید میکنند، و بر سر تابه بریان، و بدیگر شناوران دهد. و چون آب بدین جوی در آید نخست زورقی بود، که درو مردمان گنگ باشند، که سخنان شکسته بسته گویند، و بدست اشارت کنند، آنگاه کشتیهای آراسته به جوی در آید با صورتهای خوش.

صفت کشتیها و سلطان مصر

کشتیها در طول پنجاه ارش و در عرض ده ارش و در دفعه ای چون گنبدی مشبک، و ترنجی زرین بر سرش نهاده و نردپایی^۱ از برنج دمشق در او تا از کشتی در آن گنبد روند، و کمری زرین عظیم همه به جسرهای به زر کنند^(۱) در هم پیوسته، بر سر دیوار خانه بسته، و گسرد خانه معلمها و طبلكها آویخته، و بیرون کشتی همه برنج دمشقی در گرفته. بیست و یک عدد کشتی به آب اندر اندازند، و شب را غلافهای بسیج^۲ (؟) گوناگون در کشند تا نم از هوا آنرا تیره نکند.

و باغی است سلطانرا بر دوفر سنگی قاهره که آنرا عین الشمس گویند، و آن چشمه ایست در این باغ که باغ را بدان باز خوانند، به باغ فرعون مشهور و معروف، و دور از بناهای قدیم مانده سه چهارم تار، بالای هر یکی سی ارش از یک پاره سنگ،

۱۵- ص: جست ایستاده باشند دروی افتد ۱۶- ص: آن؛ سفرنامه ص ۶۱: آب

۱- ص نرد پای (بی نقطه) ۲- گویا: نسج

و قطره قطره آب از سرمنا رها میچکد. گویند: بنای سرای فرعون است، و بدان نزدیکی سنگی نیست.

و در باغ عین الشمس درخت بلسان است که روغن آن در جهان مشهور است. آن درخت هیچ جای نرود مگر در مصر هم در آن باغ، و آب از عین الشمس است. و آن بعینه چون درخت مورد است، اما برگش بزرگتر از مورد، و آن کشته پدران سلطانت، اعنی معزالدین الله. و کس نداند که ایشان اصل آن از کجا آورده اند، چه در زمین مغرب نیست، و هم از مصر می برند، و اگر چه تخم دارد. میگویند: هیچ جای دیگر نمی روید. و چون روغنش خواهند گرفت آن شاخ پربار را ریش کنند، تا به آهستگی روغن او بر جوشد، و چوبش خشک شود. آن چوب را شبری ستریست، و طعم مغز بادام دارد خوش.

و سلطان چون در این کشتیها همه آب کرد، بدین باغ بهشت آئین رود. و راه نیز ساخته اند چنانکه آب برو ننشیند.

و موضعی است که آنرا ضیاعه خوانند. و آن چنانست که دیوار کرده اند مسافت میان هر دو صد و پنجاه ارش، و سرهای دیوار به آب نیل رسانیده، و از جانب خشک دیوار در گردانیده و به هم پیوسته، تا مثل حصاری شد که از همه جوانب [۳۲] دیوار دارد.

و به دوسر این حصار دروازه های آهنین بر نهاده، و موکلان نشانده، چه دیوار بارگاه شهرست. و کشتیها که از روم و قیروان و اندلس و صقلیه و نوبه آیند، آنجا ضریبه بستانند. و هم از آنجا بارها برند.

و برین جوی خلیج سلطان را سیصد و شصت دبه خالص است. و ابتدای این جوی از نهر مصر بر خیزد.

و برابر قصر سلطان قطره ایست، بر سر آن دو کوشک: لؤلؤ و جوهره. و پاره زمین به مقدار صدگزی ژرف آب گذرد، و به قاهره آید، و در بندی ساخته آب را، با کشتی بدان در بند در گذرد، و بدان آبگیر عظیم شود.

صفت خوان^۱ و مجلس سلطان مصر

چنان رسم بود سلطان مصر را که هر روز به وقت عید بارعام باشد، و بهر دو [عید] در صد ارش درهای نیکو بر نهاده، و پردهای منقش چینی بوقلمون چهل ذرع طول و بیست و پنج ذرع عرض از در فرو آویخته.

و در صدر تختی زرین نهاده، طوаш بیست ذرع، عرضش چهار ذرع، و بر روی تخت از زر بر و صورتهای گوناگون انگیخته از وحوش و طیور، و به کرانه تخت پاره عنبر اشهب به وزن شانزده من نهاده به رسم مشعله، که همه قصر از بوی خوش آن عنبر چنان است که اگر یک من عود و عنبر بسوزند، آن مقدار بوی عنبر و بخور نیاید.

تختی بدین صفت سلطان روز بار پرو نشیند، و بزرگان و ارکان دولت را بار دهند.

اما به طعام نشستن را تختی دیگرست زرین، پیش از این تخت بزرگ نهاده، چنان که میان هر دو تخت سه ذرع بیش نیست. و خوانی سیمین عظیم ساخته آید: چنانکه یمین از خوان تخت باز نشیند، و از تخت به نیم ارش بلندترست. و سماطی سیمین درین خوان که به تخت باز نهاده است پیوسته اند، طولش پنجاه ارش عرض چهار ارش.

و آن چیزها که معروف است آن روز که سلطان بر خوان نشیند حاضر کنند^۳، اول آنکه پنجاه هزار من قند راتبه است^۴ روز عید آرایش خوان سازند، و هم چنین است که از این شکر هزار صورت مثال وحوش و طیور و دودام و درختان و میوه ها همه خشک بسازند. و این آن حلواست که خادمان و فرایشان برگیرند. و از مطبخ به قصر سلطان در زیر زمین راهی است که از آنجا طعام به قصر آورند.

۱- ص: خان ۲- ص: نقد (؟) امام ۳- ص: کند

۴- سفرنامه ۷۱: شکر، ص: راتبه

و میان کوشک و مطبخ صد ارش دروازه بریده‌اند .

و برین خوان بردست راست قاضی القضاة ، وزیر ، و نقیب السادات که جرایات و ارزاق سادات از سلطان بستاند و نسب سادات بدانند .
 آنگاه علماء و فقهاء و بزرگان دین بنشینند : چون سالاران لشکر ، و فرزندان آن گروه که با جدان سلطان از مغرب بودند .

آنگاه پادشاه زادگان عجم از دیلم و خراسان و عراق و ترکستان و ایشان را اضیاف خوانند : چون پسر محمد تگین که از جمله خانان است ، و مانند پسر دیلمان [و] چون پسر شهنشاہ رازی و چون پسران جلال الدوله اولاد بهاء الدوله و ایشان سه پسر بودند به حجاب موسوم ، مشاہرہ ہریک مقرر و معین . و اگر کسی مشاہرہ خود بفروشد روا دارند ، و به نام مشتری کنند .

فی الجمله بر آن خوان طبقها و کاسها و سکورها و کوزه‌ها^۵ همه زرین باشند ، مگر آنکه پیش سلطان نهند که آن کاسه و طبق سفالین باشد ، یعنی آبگینه ساخته باشند از چینی بهتر . و چون او از خوان برخیزد ، همه را غارت کنند . و چون سلطان دستها خواهد شست ؛ فراشان طشتها و اباریق زرین بیارند ، و مردم دستها بشویند ، و فراشی با طشتی و ابریقی برنجین . پیش سلطان برده [۳۳] تادستها بشوید .

و در عیدین سلطان را این رسم است . روز در پیش بارگاہ دوازده صندوق به زرسرخ مملو و محشو . و چون آتش بخوردندی ، حکم چنان بودی که هر کس دست در صندوق میکند چندانکه بر آید او را روا باشد . و این زر از علم کیمیا و اکسیر حاصل میشد . و صنعی^۶ نهاده اند که هر روز چهارده شتر با [ر] برف به شرابخانه رسد ، از دمشق پانزده روز ، هزار بهر منزل شتری جهت این شغل جمازگان را ، چون از آن منزل برفت به این منزل رسید ، این شتران آسوده برگیرند و به شتاب بروند ، و شتران خسته باز گردند ، و پانزده روز راه به پنج روز به قصر آورند . و مبلغ هفت شتر وار به زورق از راه دریا بیارند ، از آنجا که برف است تا لب دریا سه منزل است . یک بار

دریا درنمدها دوخته در کشتیها نهند . و آن زورق را جمامة الثلج گویند . و بهر پنج روز این زورق به قاهره رسند .

و از این برف بیماران شهر را به سبیل صدقه و ثواب بدهند ، و روغنهای ازبلسان و مسحوقات^۲ بزرگ و تریاقها که در شهر یافت [نشود] ، از شرابخانه شراب دهند .

سیرت سلطان مصر

در شهر مصر امن تا به حدیست که دکان بزازان و صرافان و جواهریان که پراز دیبای ملون و قصبهای منور و زروسیم و جواهر است ، به شبها چیزی از دکان بر ندارند و درد کائنها بر نبندند ، بل لثها^۱ و کلکها بردکان بسته اند تا سگ در نشود ، و هرگز کسی از دکان دزدی نکردی .

و سلطان در سالی به هفت بار به واجب بیرون آمدی ، و هر خروجی را رکوب زینت گویند :

یکی در غره^۳ محرم هر سال نو ، و جایی است که آن را سقایة البیضاء گویند ، از برون شهر آنجا فرود آید .

دیگر رکوب غره^۴ رمضان و هم به سقایة البیضاء رود تا مردم بدانند این روز روزه است .

و در ماه رمضان دوم و سوم آدینه که در ماه بیاید به آرایش رکوب باشد باطیلسان . این دوروز آدینه به مسجد آید و بر منبر خطبه کند و اقامه نماید و به قصر باز آید .

دور کوب دیگر به ترتیب در روز عید و باطاق و طیلسان همانگاه آید ، و به دست خویش در مصلی شتری قربان کند ، و با قصر رجوع نماید . آنجا هفتاد سرشتر نر فرجه جوان کارنا کرده آورده و معد داشته باشند به دست خود همرا قربان کند ، و گوشتهشان به مردم دهد .

رکوب دیگر بر ترتیب فتح خلیج است.

و غیر این هفت رکوب هر شنبه^۲ از قصر بیرون آید و به باغی رود و به لب نیل بیرون آید، و مظهر دار را بهر رکوبی هزار دینار رسم است، چنانکه هفت هزار دینار مشاھرہ و مرسوم او باشد. و بهر رکوب مردیست که چون فرود آید کبوتری را که با خود آورده باشد، ورقعه بر پای بسته و برو نوشته: «البشارة البشارة» اورا رها کنند، تا به قصر باز آید به بشارت، آن مرد را هر رکوبی هزار درم است.

در تمام ممالک چون شام و مصر و صعید الاعلی و از قیروان تا مغرب هر کجا مسجدیست عمارتش سلطان کند: و ماجری^۳ و مشاھرہ امامان و خطباء و مؤذنان سلطان دهد^۴، و حصر و قنادیل و روغنها هم او فرماید. هیچکس زهر آن ندارد که بر مسجدی درمی نفقه کند. چنانکه روزی صاحب دیوان شام یکبار عرض داشت که امسال روغن زیت گران است، اگر چنانکه روغن حاردهیم که از تخم تربست ارزانتر بود، و تفاوت سعیرین مابین هر دو در سال^۵ تا بیست هزار دینار است. به جواب بفرمود که: تو کار کنی نه وزیر، آن کن که ترا فرموده اند.

و آدینه در منابر سجل سلطان خوانند که: امیر المؤمنین فرمان داد: حجاج را به مکه رفتن بخانه خدای، و فوجی از حشم منصور نامزد گردد به اشتران باخواز^۶ تار نا حجاج را به مکه برند و باز آرند، که مفسدان و ظالمان دست درازی و کوتاه نظری نکنند؛ همه ماه ذی قعدة ساخته و آماده باشند. و در ماه رمضان [۳۴] هم چنین سجل به مصر بخوانند و به ولایت.

و چون زوان شوند تا وسط دو راهی که مابین شام و مصرست، و قافلهای شام و دیگر ولایت مصر به حکم فرمان آمده، بدین میعاد بهم میرسند. و بر سر دوراھه منزلی است که آنرا ایله خوانند، از آنجا آب وزاد و علف بسیار برگیرند. و مصاحب قافله شراب

۲- ص: شعبه ۳- سفرنامه ص ۷۲: و مشاھرات و مواجبات

۴- ص: دهقد ۵- ص: و بعاتت سفرین مابین هر دو دو سال

۶- سفرنامه ص ۷۳: و اشتران وزاد معداست؛ ص: که با اشتران حواپار

خانه و داروخانه سلطان جهت احتیاج حجاج بزند. و هر سال دودست جامه خانه کعبه را دبیقی علم سفید بفرستند بزر: یکی به نیمه ماه رجب آنجا رسد و خانه را جامه نو پوشد، و دیگر آخر ذی قعدة آنجا رسد، چنانکه چون حجاج برسند خانه کعبه را دبیقی سفید علم بفرستد، جامه نو پوشانند، و صدقات سلطان بر درویشان ایثار کنند^۸، که مستحقان را دو بست و پنجاه هزار من غله تنهاست به غیر جامه و مایحتاج. بر جمله اساس معدلت و انصاف در آن دیار چنان بگسترده که از رسوم معدلت و آثار نصف او هنوز حکایات عجیب و نوادر غریب به فواه خاص و عام باز گویند^۹.

و در آن زمان یکی از خوارج قرامطه شام خروج کرد، چون به حوف رسید از زمین مصر، و خواست که جهانگیری کند، معزالدین الله پسر خود امیر عبد الله را که ولی عهد خلافت بود با لشکری به دفع آن قرمطی فرستاد، در حدود کوم احمر بهم رسیدند. چون سواران معزی در ناورد و جولان مطارده آمدند، قرمطی با اصحاب و قربان در حال هزیمت کرد، و در پنجشنبه شعبان ثلاث و ستین و ثلثمائة، بعد ما که از کسان او هزار کسان کشته شدند و هزار کس اسیر. و این قصه از فتوح جلیل عظیم بود. و هم چنین بویکر نابلسی مخالفت و منازعت کرد، بیک طفره اسیر و ذلیل شد، و مسلوخ و مصلوب گشت.

و امیر عبد الله که ولی عهد بود، روز آدینه نهم جمادی الاخر اربع و ستین و ثلثمائة وفات یافت.

در این سال دعوت معزیه به مکه و مدینه و حجاز و یثرب اقامت کردند.

و چون امور ممالک استقامت یافت، روز آدینه نوزدهم ربیع الاخر خمس و ستین معزالدین الله هم متوفی شد. و سببش آن بود که از قسطنطنیه ملک روم پیش او فرستاد که پیش از آن افریقیه هم او برسالت آمد شد میگرد. معز به خلوت رسول را گفت یاد داری که در شهر مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که تو به رسالت پیش من آبی و مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن بینی!

۷- ص: کند ۹- تا اینجا با فزونی و کاستی و دگرگونی و پس و پیشی در سفرنامه (ص ۴۸-۷۳) دیده می شود و پیداست که کاشانی از اصل سفرنامه نه گزیده آن در دست است گرفته یا از روایت دیگری از آن بهره برده است. ۱۰- ص: سخوف

رسول گفت: اگر مرا بجان امان دهی باتو به مواجهه و مشافهه مفاوضه پیوندم؟
گفت: دادم، بگویی.

گفت آن سالها که تو بر افریقیه بر تخت نشسته بودی قدرت و عظمت^{۱۱} تودر چشم من چنان می نمود که از مهابت و صلابت تو و وجود ناچیز و معدوم شد، و ترا بر تخت ممکن دیدم، پنداشتم که تو خدایی از نورلقای تو چشمهای جهان بین من روشن شد. و اکنون از آن مهابت و عظمت در تو هیچ نمی یابم.

چون این سخن تمام کرد؛ معز را مزاج منحرف شد، در حال تب محرقه دایمه بگرفت، و بیماری روز بروز درتزايد بود. منجم گفت: درطالع قاطعی می بینم، باید که يك چند در گوشه ای مخفی شوی تا نایره نکبت از تو بگذرد.

معز وزراء و مقربان و سروران لشکر را جمع کرد و گفت: من گذشتنی ام، و فرزند خود را بر شما خلیفه میکنم، مطیع او شوید. و خود نیز به احکام نجوم ماهر بود، و درطالع خود قاطعی می دید، با منجمان و مهندسان مشاوره نمود.

گفتند اگر يك چند بر زمین^{۱۱} و نقبی متواری شوی، تا زوال و اندفاع قاطع. معز با امراء و وزراء استشاره کرد، و گفت [میان] من بنده و خداوند تعالی عهد و میثاقی است، و اکنون وقت نزدیک است، من فرزند نزار [را] بر شما وصی کردم [۳۵] و لقبش عزیز بالله دادم، و طاعت و متابعت او را متقبل و متکفل شوید. به يك بار آواز بر آوردند که بالسمع و الطاعة.

و معز در سردابه^{۱۱} اقامت نمود. و بنهار به عالی لابلالی^{۱۳} چون سحاب سایر و غمام دایر می دیدند [فرودمی آمدند] و سلام می کردند، اعنی معز در میان سحاب پنهانست.

بعد از آنجا بیرون آمد و وفات یافت. عمرش چهل و پنج سال و هفت ماه بود. و خلافتش بیست و پنج سال و پنجاه و ده روز، از آن جمله به مغرب بیست و سه سال

۱۲- جامع: سرپرده

۱۱- ص: غیظت

۱۴- الفاظ ۱: ۲۳۱

۱۳- ص: لا اولابالی

و شش روز، و به مصر دو سال و چهار ماه و هفت روز.
وفات او پنهان داشتند برای اصلاح امور هشت ماه تا روز نحر که بیعت با
عزیز بالله کردند. اولاد ذکور او سه نفر: اول منصور نزار العزیز بالله. و امیر تمیم که
به مصر نماند، و امیر عقیل. و چهار سراری، و هفت دختر. قضات او در مصر ابوطاهر
محمد بن احمد بن عبدالله الذهلی و اباطاهر محمد بن قاسم بن محمد بن قائم.

ذکر خلافت عزیز بالله خلیغۀ پنجم

[۱] و ابی منصور نزار بن معز لدین الله بن القائم بامر الله بن المهدی، مولد او
به شهر مهدیه بود در محرم اربع و اربعین و ثلثمائة، بیعت خواص در ربیع الآخر
خمس و ستین و ثلثمائة، و بیعت عامه روز نحر بود. و وفات او در بلیس در حمام
دو روز باقی بود از رمضان ست و ثمانین و ثلثمائة، و مدت خلافتش بیست و یک سال و
پنج ماه و یک روز بود، و عمر او چهل و یک سال و یک ماه.

عم او حیدره، و عم پدرش ابوالفرات، و عم جدش بیعت خلافت بوی تسلیم
کردند. و مثل این معهود نبود مگر از هارون الرشید. و آن روز بر فراز منبر خطبۀ بلیغ
کرد، و خاص و عام و حاضران را به گریه در آورد. و ممالک مغرب و مصر و شام و
حجاز و یمن به تصرف گرفت.

و البتگین که مولی بنی بویه بود با عساکر دیلم از بغداد به قصد شام آمد از
قبل الطایع لله، و هم چنین حسن بن احمد قرمطی بر سیبیل استمداد به وی پیوست. و
جمله بلاد شام به تصرف البتگین داد، چنانکه در تاریخ مغاربه مذکور است.

پس عزیز بالله قائد ابوالحسین جوهر را با جیوش عجم در بر و اساطیل فراوان
به دفع خصم به شام فرستاد. و در رمضان ست و ستین و ثلثمائة چون به دمشق رسید،
میان او و البتگین و حسن قرمطی صد و هشت و قعه کارزار افتاد، قائد جوهر به ضرورت
به مصر اعاده نمود.

و عزیز بالله با عساکر متکثر به صوب شام روانه شد در ذی قعدة سبع و ستین. چون البتگین از دور مظلة عزیز بالله مشاهده کرد؛ دهشت تمام دردل او پدید آمد، هم چنان پیاده به خدمت عزیز بالله شتافت با خضوع و خشوع.

عزیز مردی نیکوسیرت بود، گناه او عفو کرد، و با حسن قبول عزیز داشت، خلعت فاخر پوشانید. و پسران مولی او علی بن اسحق بن ابراهیم و مرزبان پسر بویه را تشریفهای شاهانه بخشید، و اقطاع داد، و والی کرد. و قسام را که از اتباع و بطانه بود هم چنین به خلعت و تشریف اختصاص داد، و به حکومت دمشق نصب کرد.

و میان عزیز بالله و عضدالدوله ابواب مکاتبات مفتوح بود.

و ابن جراح الطائی خروج کرد. و مفرج بن الجراح مردی فتنه انگیز بود، و میان مصر و شام مقیم. عزیز لشکری برو تاخت و اورا بزد. و به انطاکیه گریخت، و سپاه او پراکنده و متفرق شد.

و از ملوک فرنگک بردویل^۱ که مردی شجاع بود با لشکری خروج کرد، و به صقلیه آمد. ابوالقاسم به حرب او مبادرت نمود، و با جمعی شهید شد. اما میمنه او بر میسره رومیان غلبه کرد، و به صقلیه آمده، هزیمت غنیمت یافتند، عزیز منصور به مصر آمد.

و در ربیع الاول ثمان و ستین و ثلثمائة ابوالفرج یعقوب بن یوسف را وزارت داد. و با مشارقه و مغاربه انواع اصطناع مبذول داشت [۳۶]. و جماعتی از اولاد ملوک و امراء چون بنی حمدان و بنی بویه^۲ و بنی الاخشید و بنی رافق و بنی طولون و رؤساء دیلم و بنی تقفور^۳ به دوات او متحد گشتند. و ترکان را اعطاف بی اندازه داد. و ابوتغلب بن حمدان با وی اظهار عداوت کرد، سرش پیش او آوردند. و ابن ابی حازم صاحب وادی القری هم اظهار خلاف کرد، سر او بردار شد. و هم چنین امیر منیر خادم عاصی شد، اورا اسیر به خدمت آوردند، گناه او عفو کرد. و شخصی خارجی به صعید خروج کرد، و مردم را بخود دعوت، در صفر ۳۶۹ بردست لشکریان او کشته

شد، و عساکر او به حلب و حران و رقه و رجبه تا نهایت انطاکیه روان شد. و از آنگاه باز که کافور اخشیدی نماند، راه حج منقطع بود، عزیز باز آنرا اقامت نمود، و هر سال خانه کعبه را جامه پوشانید.

و در ربیع الاول ثمان و ستین و ثلثمائة عم او هاشم بن المنصور متوفی شد. و در ثلاث و سبعین و ثلثمائة ابواسحق بویه^۴ را والی بغداد گردانید تا، وقت وفات آنجا ساکن بود، و بعد از آن پسر برادرش مرزبان بن بویه در خمس [و سبعین و ثلثمائة] والی گشت.

و امیر عقیل برادر عزیز در دو شنبه ۱۷ شعبان ۳۵۶^۵ درگذشت. و بعد از او امیر تمیم.

روز سه شنبه ۱۰ ذی قعدة سنة ۳۸۵.

اهالی صور نفاق^۶ کردند، و از عامه شهر علانه نامی مستولی گشت، و سکه و خطبه بنام خود ملوث کرد، و نقش سکه «عز بعد فاقه الامیر العلاء»^۷ بود. و از رومیان نصرت طلبیدند، و مددخواست، لشکری از راه مصر به راه بر واسطیل به راه بحر روانه شدند، و او را باصهر گرفته به مصر آوردند، و صلب و نصب^۸ [کردند].

و [ابو] یوسف بلکین^۹ بن زیری المناد الصنهاجی الحمیری در مغرب مردی بزرگ صاحب چشمت بود، و اتباع و اقربای بسیار داشت، در حدود مهدیه شهری پیا کرد آشیر نام، و در آنجا دعوت سادات علویه میکرد. چون ایشان به مصر آمدند، او را بر سیبل استنابه به افریقیه بگذاشتند. عزیز [ابو] یوسف را استمالت داد، و دیگر ولایت بدان ملحق کرد. چون ابو یوسف متمکن شد، و میدان فرصت خالی یافت؛ شهر سجلماسه را بگرفت، و مال بی قیاس از ایشان بستد، و تا حدود اندلس برفت.

۴- ص: جامع و دو مجمع: اسحق بن بویه

۵- جامع و دو مجمع اربع و سبعین و ثلثمائة ۶- ص: یغان (؟)

۷- جامع: «عز بعد فاقه للامیر العلاء»؛ مجمع د: «عز بعد الفاقه الامیر العلاء»، مجمع م:

«عز بعد فاقه الامیر العلاء» ص: لعلاء ۸- ص: فشت ۹- ص: بیکتکین (بی نقطه)

امیر جزیره صقلیه ابوالقاسم بن حسن لشکر کشید و شهر کوستینه^{۱۰} بگرفت. و اموال فراوان از آنجا برون آورد.

و از اولاد زیری بن عطیه زناتی برفاس^{۱۱} مستولی شد، ابویوسف را بخواند، و در راه به علت قولنج بمرد. ولی عهد او پسر مهتر منصور بود اورا به مدینه اشیر در ثلث و سبعین و ثلثمائة بجای پدر بنشاندند، عاقبت جمعی منکران منصور را بکشند، و بجای او یوسف بن محمدر را بنشانند.

و گروهی از صنهاجه از اولاد زیری بن المناد از افریقیه به جانب اندلس آمدند. به سبب خلافتی که در میان برادران افتاده بود، و شهر افریقیه به دست حماد بن زیری افتاد. و دو برادر او برای^{۱۲} نخست شرکاء گریخته به اندلس رفتند.

و هم چنین برای آنکه عزیز دمشق را به منشاء^{۱۳} یهود داده بود و مصر به عیسی بن نسطورس نصرانی، و ایشان از راه خبث عقیدت و رجس طریقت بر مسلمانان ظلم و تعدی مقصور میداشتند؛ عورتی رقعہ بر عزیز عرض کرد که: «بالذی اعز الیهود بمنشابن لسام^{۱۴}، و النصارى بعیسی بن نسطورس، و اذل المسلمین بك، الا نظرت فی خالی» عزیز از آن رقعہ متأثر شد، و هر دو [را] از اعمال معزول کرد. و از نصرانی سیصد هزار دینار زر مغربی بستد، و رد مظالم کرد، و بسا یهود هم چنین معامله مبذول داشت. و چندین گاهه مؤن^{۱۵} مسلمانان بر یهود و نصاری اذناخت.

و قائم مقام او بکجور را به دمشق فرستاد که مردی ظالم بود. عزیز چون از سیرت ذمیم او آگاه شد، اورا از امارت دمشق معزول کرد.

و هم در این سال شخصی ابوالفرج کنیت از بن مجهولی، و فضولی خروج کرد، که از اولاد قائم علوی ام. اهل کتابه [۳۷] دعوت اورا قبول کردند، و گروهی

۱۰- ص: کرستنه، گویا همان «قسطنطنیه» (حاشیه جهان گشای ۳: ۳۷۵)

۱۱- ص: فاسق ۱۲- ص: خشت ۱۳- ص: دمشق و بانمیشاه، (اتعاظ ۱: ۲۵۶)

و ۵۹۷: منشا ابراهیم بن العزار الیهودی، جهان گشای ۳: ۱۶۵)

۱۴- ص: اننام، جامع نسخه کهن: لسام ۱۵- ص: مودن: مجمع د: خون، جامع و

مجمع م: مؤن، جهان گشای ۴: ۱۶۶: چندگان مؤن.

انبوه براو جمع شدند، و او خطبه و سکه بنام خود ملوث کرد، خواست که افریقیه بگیرد، میان او و یوسف بن منصور چند وقعه افتاد، عاقبت ابو الفرج گریزان شد، و در غاری گریخت، غلامان او را گرفته پیش یوسف آوردند، او را هلاک کرد.

و بکجور سنه ۳۸۶ کشته شد به سبب ظلم، و قاتل جوهر هم بمرد.

و عزیز نیز در شهر بلیس^۶ در حمام روز ۲۷ رمضان سنه ۳۶۸ گذشته شد.

اولاد ذکور یعنی الحاکم بامر الله که ولی عهد بود نبود.

وزیر او ابو الفرج یعقوب بن یوسف و قضات ابو الحسن نعمان که در عین الشمس متوفی شد [و دیگران^۷].

ذکر خلافت حاکم بامر الله خلیفه ششم

او ابو علی منصور [بن] عزیز بن منصور بن قائم بن مهدی العلوی، ولادت او به قاهره بود ۲۳ ربیع الاول سنه ۳۷۵، و او اول خلیفه ایست که ولادت او به مصر بود روز پنجشنبه سلخ رمضان ۳۸۶ بروبعیت کردند، و از عمرش یازده سال و پنجاه گذشته خلافتش بیست و پنج سال و یک ماه بود.

چون بر مسند خلافت نشست روز عید نماز و خطبه کرد. از بزرگان کتامة جمعی با او شرط کردند که از مشارقه هیچ کس را به خود راه ندهد، و بر احوال نقیر و قطمیر و قوف^۱ و شعور [ندهد]. و مقدم کتامة حسن عمار را به رأی و تدبیر در احوال رجال و رعایا اموال تعیین فرمود و به امین الدوله ملقب گردانید.

و در شوال این سال جماعتی از ترکان از خوف ابن عمار^۲ به جانب شام گریختند، و دو پسر نسطورس را بگرفتند و بکشتند. مغاربه و ابن عمار بر دولت او مستولی بودند، و مشارقه مقهور و مغلوب. اعمام کتامة قبیله امین الدوله حاکم مطلق شدند، و بایکدیگر

۶- اتعاظ ۱: ۲۹۱: بلیس، ابن میسی ۵۰: تنیس، جامع: عین شمس

۷- اتعاظ: ۱: ۲۹۳: ۱- ص: وقوت ۲- ص: این معاد

استشارت کردند که خلیفه حاکم را بکشند. امین الدوله مانع شد که از این کودک چه خیزد.

و ارجوان^۲ عاقل مربی حاکم بود و قعیت اذیت کتنامه و شکایت نکایت پیش اینجوتیکین^۴ صاحب دمشق نوشت، ابن عمارا خبر شد کتنامه بگرفتن اینجوتیکین بدمشق فرستاده اینجوتیکین مستوحش و مأیوس گشت، از غیرت و غبن و خذلان و خزی مغاربه، و به نصرت اقوام مشارقه با عسا کر قصد مصر کرد.

ابن عمار اباتمیم^۵ سلمان فلاح را بر اثر او فرستاد، بعد از ملاقات بر یکدیگر حمله کردند، اینجوتیکین منهزم بدمشق مراجعت نمود. دماشقه او را در شهر نگذاشتند، و خانه او را غارت کردند. او امان خواست، و رغبت مصر کرد. ابن فلاح او را به جان ایمن گردانید و فرزند خود را مصاحب وی به مصر روان کرد تا عفو گشت و خلعت [و] نواخت [یا]فت.

و ابن فلاح متوجه دمشق شد، و شهر به صلح گرفت، و تمام دیار و بلاد شام را به ابوتیمیم کتنامی داد که مردی کریم بود و شامیان از او راضی. و جیش بن صمصامه کتنامی را که ممالک فلسطین و رمله را حاکم بود معزول کرد. او به مصر پیش ارجوان رفت و از حسن عمار شکایت کرد. او کتنامه را فرمود که ارجوان را بکشد.

ارجوان در خانه خلافت گریخت و قضاة و ائمه را گفت مصلحت آنست که حاکم را ظاهر کنیم، و به تازگی متابعت او گوئیم، این طفل در دست کتامیان بیچاره و زبون شد به شما استغاثه می نماید، چه آباء و اجداد او را به حق المعرفة نمیشناسند. اهل مصر بجوشیدند و سلاح برداشتند، و از کتنامه گروهی انبوه را بکشتند، و ابن عمار بگریخت. ارجوان با مصریان بر نشست و او را بگرفت و بکشت. و به مصر میان مشارقه و مغاربه وقعه عظیم افتاد. و در شعبان ۳۸۸ کتنامه و مغاربه منهزم شدند، و خانها و ذخایر و

۳- ص: و اوجوانی (اتعاظ ۲: ۱۳ بر جوان، نیز ابن میسر)

۴- اتعاظ ۲: ۳ و ابن میسر ۵۵: منجوتیکین ۵- ص: با تمیم

۶- به گواهی اتعاظ «بر جوان» درست است.

اصطبلات ابن عمار را غارت کردند. و در سوال ۳۹۰ کشته شد. و در زمان حاکم بعد از او شغل ناظری در امور به ارجوان خادم داد، [۳۸] و ارجوان کاتب خود ابو العلاء فهد بن ابراهیم النصرانی را تفویض نیابت داد، و رئیس لقب داد، و فرمان او در مملکت روان گردید. اهالی دمشق بر این فلاح غوغا کردند، و او به مصر گریخت، و احداث بردمشق مستولی شد، مقدمشان دهیقین نام به مصر رفت متطوع. حاکم از او عفو کرد، و خلعت یافت. و جیش [بن] محمد بن صمصامه را با وفدی عظیم به دمشق فرستاد، و بر آن مستولی گشته [به] مر دولت علویه منصوره.

و در شعبان سال مذکور قیصر دوقس با عساکر روم به اعمال حلب رسید، و جیش [بن] صمصامه با جنود نامعدود خود او را استقبال کرد، و میانشان وقایع سخت افتاد. اما عاقبت دوقس در جنگ کشته شد، و ده هزار سوار و پیاده و دو پسر او را با جمعی امراء و اعیان دستگیر کردند، و به مصر بردند. و در آنجا ده سال در آن شهر بند بودند، بعد از آن فدیة دادند، و بابلاد روم گشتند. و قومی که به مدد دوقس می آمدند در مراکب و اساطیل گرفتار شدند [ند]، و تا ده هزار کس از ایشان مقتول و مجروح شدند.

بعد از او ملک روم خروج کرد، شیزر^۲ با حصون بسیار بگشاد و شام و حمص و طرابلس و غیر آن به مدت دو ماه حصار داد، و به بلاد روم رجوع کرد، و رسل با هدایا و تحفهها به حاکم با امر الله فرستاد، او مأمول ایشان قبول کرد، و رسول را با آنجا زیارت انصراف افتاد. و از جانبین مراسلات و مکاتبات متواتر گشت، و وقتی که قاعده صلح و مهاندنه استحکام یافت، و ده سال بگذشت و واسطه صلح بطریق بیت المقدس بود.

و روز چهارشنبه ربیع الاول تسعین و ثلثمائة حاکم بنده خود بود ارجوان را بکشت. و کاتب رئیس را بجای او نصب کرد، و حسین بن جوهر را تعیین و او را به قاید القواد منعو^۸ گرداند.

و هم در این سال بادیس به زنا تهرفت، و حماد بن یوسف عم^۹ بادیس از مبدأ زناته

تا اقصی تاهرت بگرفت، و برهمة ولایت مستولی گشت، و میان شان چند وقعه افتاد، عاقبت بادیس بر عم خود غالب و مستولی شد، و صنهاجه و برابره و زناته به يك بار مطیع او شدند.

در ثلاث و تسعین و ثلثمائة حاکم امیر قلقل را بالشکری به مدینه قابس فرستاد تا بگرفت، و با ساکنان انعام و احسان فراوان کرده، و تولیت دمشق به ابو محمد اسود تفویض کرد.

و همچنین درین سال خروج ابورکوه و لید^{۱۰} بود بر حاکم مصر، و دعوی کرد که از اولاد هشام عبدالملک ام چنانکه مثل شب (۴) کالبحر کالسفینة کالاسلاح» و گریخته به جانب مکه رفت، و از آنجا به طرف یمن، و دعوی کرد که قایم هشامم. مردم آنجا به وی التفاتی نکردند. و چون کارش در آنجا تمام شد، با مصر آمد، و دعوت به قائم میکرد و قبيلة بنی قرة^{۱۱} دعوت او را اجابت کردند، برای آنکه از حاکم رنجیده بودند. به قائمی ابورکوه رضا دادند.

او به تعلیم صبیان مشغول شد، و تمسک بدین و نسک نمود، و امامت عوام، تا در میانه به منتهای مراد خود رسید.

از او پرسیدند قایم کیست؟ گفت، منم، و در کتاب آباء و اجداد چنان یافتم که بر مصر و نواحی حاکم شوم. بنو قرة و زناته او را امام عهد خواندند، و نقش سکه^{۱۲} [او] «الناصر الدین الله و لید بن هشام» نهادند، که به حدود برقه می نشستند. و والی برقه حال به خلاف ایشان به حاکم انهاء کرد. ابورکوه لشکر خود جمع کرد و به برقه رفت [و گفت:] ثلث غنایم مرا باشد و دو ثلث بنو قرة^{۱۱} و زناته را. [۲۹] برین عهد سوگندها خوردند، و برقه را بگرفتند و ذخایر و اموال و سلاح و آلت کفاح^{۱۳} بسیار بستند^{۱۴}. و از برقه متوجه مواخذت مصر شدند. چون به حدود اسکندیه رسید؛ حاکم از

۱۰- نامش و لید بن هاشم است که اندلسی بود و از فرزندان عثمان و مصریان او را ابور-

کوه نامیدند (انطاکی ص ۲۶۲ و ۲۶۶) ۱۱- ص: غره

۱۲- ص: نکاح ۱۳- ص: بستند

کیفیت حال متغلبان^{۱۴} آگاه شد، به غایت خشمگین گشت و هشت هزار مرد به دفع او نامزد کرد، و مقدمشان [قابل به] ذات الحمام، ملاقی و مصادف شدند، و بربیک دیگر حمله آوردند. سپاه حاکم منهزم شدند و اهل مصر بی وفایی^{۱۵} [کرده] و به بورکوه رغبت نمودند. حاکم آیس مستشعر شد، با خاصگیان و مقربان مشورت کردند، و به دفع اعداء از شام مددخواست، و شانزده هزار سوار با فضل بن عبدالله مصری داد که سواری چالاک بود، و دلاور بود، و علی و محمود اولاد مفرح بن جراح به دفع اعداء بفرستاد، و نامه به بنو قره^{۱۶} بنوشت و ایشان را از اطاعت ابورکوه^{۱۷} منع کرد، که چگونه کسی خردمند حاکم را بگذارد، و ابورکوه فضول را بگیرد، و اعبرتاه، و هر چه بیشتر و رسواتر! از ابو قره^{۱۸} امیری به امان پیش فضل آمد. و در تروجه بهم رسیدند، ابورکوه به جانب فیوم رفت و اصحاب او ضیاع آن را غارت کردند و [ها] لی مصر مضطرب شده اند. حاکم به معیت^{۱۹} [علی] بن فلاح لشکری به مدد فرستاد و در زمین اخمیم^{۲۰} بهم رسیدند، بعد از ملاقات فضل بر ایشان زد. ابورکوه منهزم شد.

و جماعتی به مدد او آمدند، و [ولید] بر سر لشکر حاکم هجوم [آورده] شبی خون بزد و هزار کس را بکشت، و باغنائیم تمام با فیوم^{۲۱} استرجاع نمود.

اضطراب و ذل مستولی مصریان زیاده شد و غلاء اسعار و وضیق پدید آمد. فضل گریخته با حدود مصر آمد. [حاکم] گفت. مصلحت آنست که تو با اعداء کمین سازی تا ظفر و نصرت یابی. فضل چنان کرد، و به راس البرکة متلاقی شدند. فضل به اقره^{۲۲} پیغام داد تا ترك جنگ و جدال کند. و ابورکوه منهزم به نوبه گریخت. هذیل^{۲۳} امیر عرب را به طلب او به بلاد نوبه فرستاد تا او را دریافت و بند کرده،

۱۴- ص: مقلبان. انطاکی (ص ۲۶۷ و ۲۶۹) از «العرب المثلثین به» (عربهای همسو گند با او)

یاد نمود. ۱۵- ص: بی وفایی و به ۱۶- ص: بنو قره ۱۷- ص: بنورکوه

۱۸- ص: ابو قره ۱۹- ص: بیت (انطاکی ص ۲۶۹) ۲۰- ص: حمیر

۲۱- فیولی ۲۲- ص: ابو قره

۲۳- ص: بدیلی، (انطاکی ص ۲۷۰: فانذالی هذیل امیر العرب المتدبر ناحیه السودان.. ←

بیش فضل فرستاد، و فضل اورا ذلیل و حقیر به مصر آورد.

فرمان نافذ شد: تا کلاهی سرخ بکله (۴) برسرش نهادند، دست و پای بسته، بر شتری لنگگ کورسوار، و حمدونۀ سیاه که دمبدم اورا سیای بر قفا میزد، از پس فتراک او نشانند، و مصریان نوادر میزدند، و خلائق مانند عیدها شادی و خرمی می کردند. خواستند اورا با شتر قربانی کنند، مرده اش یافتند. پوستش مسلوخ کردند، و به قطن آکنده مصلوب [کردند] در ۲۴۳۹۸، مدت دولت ابورکوه دوسال بود.

و فرمان حاکم نافض شد که دروازه های مصر بگشایند، و ابواب رزاق هر-یانوان (۴) به بیع و شری مفتوح دارند، و ۲۵ و قودقنادیل بر در خانه ها و کوچها

فسارالهدیل فی طلبه، نیز انطاکی ص ۲۲۶۸: می نویسد: و استدعا المفرح بن دغفل بن الجراح ثلاثة من اولاده وهو علی وحسان ومحمود وسیر معهم عمدة جمعة من العرب فیضهم الحاکم الارزاق و فرق علیهم السلاح و ندب الفضل بن صالح للخروج للقاءه و لسیاقه الجیوش و ضم الیه جیشاً کبیراً.

درنجوم (۴: ۳۱۶) فضل بن عبدالله فرمانده حاکم خوانده شده است.

۲۴- ابن اثیر (سال ۳۹۷): حاکم در این سال براو دست یافت.

۲۵- ص: و وفود. انطاکی ص ۲۵۵: و اصل الحاکم النزول الی مصر متکراً لیلا و داول صرفة الازقة والشوارع فی نفر یسیر من خواصه و تقدم اصحاب الاعمال بمصر الی التجار بوقید القنادیل علی حوانیتهم و دورهم ان یکنوا یتبایعوا فی اللیل فصارت الشوارع و الاسواق فی اللیل بمنزلة النهار فی العمارة و تطاول هذه الحال مدة و کان الرعايا و الرعاع یجتمعون فی الاسواق بین یدیه فی تصارعون و یتدافعون و یتلاکمون فاقضى ذلك وقوع حرب شدید بین احداث اهل مصر و احداث اهل القاهرة فی یوم الخمیس ست بقین من جمدی الاول سنة اثین و تسعین و ثلثمائة لان صار عصیته لرجلین کانا یتصارعان بین یدیه و وقعت الحرب بینهم فی موقع السحراى تعرف بقبر الحمصار و افرقوا فی ذلك الیوم ثم اجتمعوا یوم السبت ثالث ذلك علی وعدکان بینهم فی اللقاء و قد حملوا السلاح و اعدوا آلات الحرب و اقتتلوا قتلاً شدیداً و قتل من الفریقین جماعة کثیرة و انهزم مصر و تبعهم اهل القاهرة و اخذوا ثیاب النظارة و نهوا القرافة و المعافر.

در اتعاظ ص ۳۰۲ آمده: و فی سنة احدى و تسعین و اصل الحاکم الی الکوب فی اللیل کل لیلة فکان یشق الشوارع و الازقة و بالغ الناس فی الوقود و الزینة و انفقوا الاموال

با خروج و دخول در شبهای تاریک متواصل گردد. و حاکم لاابالی^{۲۶} متکرور با خواص^{۲۷} و مقربان خود همه شبها میان مردم طواف کردی، و هر که خواستی از خاص و عام با وی سخن کردی بی حجاب، و رفع ظلامه کردی.

و هم درین سال در قاهره معزیه بنای جامع ازهر کرد، و در وسط قصر جامع راشده انشاء^{۲۸} و از خلفای مصر هرگز کسی شراب خواره و فاسق و فاجر و زانی نبوده است.

فرمان حاکم نفاذ یافت که هیچ زن از خانه بیرون نیاید مگر شبها به حمام. و شراب کردن را از مور زمنع کرد، [و فرمود] تا از مویز سبکی نکنند، و فقاغ نیز بر مردم حرام کرد^{۲۹}، به علت آنکه مستحیل شده است، و مستحیل مباح نیست، و مردم را از بیع خمر و نبید و زمر و قمار منع کرد، و ظروف و اوانی^{۳۰} خمر و محرمات ریخته و شکسته گشت، و مصطبه و مواضع فسق و فجور معطل [۴۰] و مهمل ماند، و گشودن زنان رویها در پی جنایر و غیر آن حرام کرد، و همچنین در مصایب نوحه و زاری و عوایل و نواایح فاحش به طبل و دف و زمر و زنان مطاربه.

و فرمان نافذ شد که بیعه قمامه را که بنای آن [در] زمینی در محاذات و موازات بیت المقدس است و بیت اللحم معروف و مشهور، [و] عوام آن را قیامت می گویند، و به منزلت حج^{۳۱} نصاری است، آن را خراب کنند. و یهود و نصاری را از رکوب

الكثیرة فی المآكل و المشارب و الفناء و اللهو و كثر تفرجهم علی ذلك حتی خرجوا فیه عن الجذ فمنع النساء من الخروج فی اللیل ثم منع الرجال من الجلوس فی الحوانیت (نیز ۲:

۴۸ چاپ سوم)

۲۶- ص: حکم لاابالی ۲۷- ص خاص

۲۸- جامع ازهر را که نخستین جامع رافضیان به مصر بوده است جوهر در رمضان ۳۶۱ ساخته است (نجوم ۴: ۳۲) و حاکم جامع انور و جامع راشده را ساخته بود و جامع انور را پدرش عزیز بالله نزار در ۳۸۰ آغاز نمود و او در ۴۰۱ پایان برد (نجوم

۴: ۱۷۷- خط ۲: ۲۷۷ و ۲۸۲) ۲۹- اتعاظ ۲: ۷۷

۳۰- ص: امانی ۳۱- انطاکی ۲۸۳- اتعاظ ۳۰۶ نجوم ۴: ۱۷۸

خیول و بغال^{۳۲} منع کرد، [و] از رکاب آهنین داشتن انکار فرمود، [و فرمود همه را غیار بردوزند] در جمیع اقطار ممالک، و زنگی چند^{۳۳} قلاده کنند، و در حمام جلجل بپزند^{۳۴} تا از مسلمانان فرق باشد، و نصاری عمائم سیاه بپندند و بر میان زنار. نصاری تضرع و زاری کردند، بعد از یک چند فرمود تا بیعه را عمارت کنند، و هر کس دین خود نگاهدارند.

[و فرمود] مسلمانان فقاع و جرجیر و ملوخیه و دلینس^{۳۵} نخورند، و همراهی که آن را پوست نباشد از آن احتراز نمایند، و بی میزر بر بسته در حمام نروند، و غیر سگان صید همه در بلاد و نواحی سگان بکشند، و روز آدینه کار نکنند. بالجملة از منهیات شرع و محرمات نهی نمود.

و در جمادی الاولی اثنی و تسعین و ثلثمائة میان احداث مصر و مراحقین^{۳۶} قاهره و قعه افتاد، و قرافه و معافر غارت کردند.

در این ماه فهد [بن] ابراهیم کشته شد، و حسین بن جوهر در ناظری و مدبری امور قرار یافت.

و در این سال به مدینه تنیس دار ایزین خانه رید (?) بیفتاد، و در آن ماتم چهار صد زن مردند از آن مانند مصیبتی عام ظاهر شد، از حضرت به عزای ایشان تعزیت نامه صادر گشت.

و در سنه اربع [و تسعین و ثلثمائة] از مصر معتمدی به مدینه رسول فرستاد، تا در خانه امام جعفر الصادق که از زمان وفات او تا اکنون بسته بود، بگشادند، و در

۳۲- ص: بقال ۳۳- ص: بی نقطه در هر دو واژه ۳۴- ص: شوند

۳۵- انطاکی (ص ۲۶۰ و ۲۷۱): «وانکر التعرض لشرب الفقاع و اکل البقلة الملوکیة و البقلة المعروفة بالجرجیر (djirdjir) و الطلینس (Tellines) و سائر السمک العدیم القشر»- «وفی المدة التي ثار فيها ابورکوه تراجع الرعية بمصر الى بیع الفقاع و الملوکیة (Meloukhia) و الطلینس و سائر الاسماک التي بغیر قشر» مترجم درباره جرجیر در حاشیه می نویسد: «Une espece de Cresson». در اتعاظ ص ۳۰۷ آمده: «و شهر جماعة وجد عندهم فقاع و ملوخیة و دلینس و ضربوا» (نیز نجوم ۲: ۱۷۸)

۳۶- ص: مرامس (۴)

آنجا مصحفی یافتند نهاده، و شمشیری و گلیمی و کاسه‌ای چوبین و سریری از سعف^{۳۷} خرما.

وهم در این سال حاکم مصر بر بعضی از جیوش و حشم خشم گرفت، و گروهی را عرضه تیر و تیغ کرد، از او امان خواستند از غایت کرم بریشان ببخشد. و هم در این سال فرمود که خانه‌ای به رسم درس و تعلیم بسازند، و خزانه آن به دفاتر علوم و جوامع کلام و حدیث مشحون گردانیدند، و جمعی بوابان و علماء و فقهاء فتیا و تعلیم و تعلم در آنجا منصوب شوند، و آنرا «مدرسه» نام نهاد^{۳۸}، و بر آنجا اوقاف فراوان کرد، و بعد از آن نظامیه به اغراء و اهداء حسن صباح مشهور به «سیدنا» و مدرسه فخرالدوله که به دارالذهب مشهور است.

و در این سال در اقطار آسمانها حمرتی مثل شفق ظاهر شد، و از نایره شراره آن آتشی ملتهب و منور گشت، و بادی عاصف برخاست که مثل آن ندیده بودند، و در آسمان دوزنابه ظاهر شد و در ماه شعبان، با شعاع و اضطرابی تمام چون قمر درخشنده و چون نور درفشنده، تا چهار ماه برین حال و هیئات بماند، و در جانب مغرب کوبی ممتد ظاهر گشت، و به سه قسم متفرق و منشعب شد، و زلزله عظیم و خسف بعضی اراضی بود.^{۳۹}

پنجشنبه رمضان خمس و تسعین و ثلثمائة از حاکم مصر فرزندی در وجود آمد نامش ظاهر لاعز از دین الله، خاص و عام به ورود او شادمان شدند. و در دو سال فتنه ابورکوه عوام باز به شرب شراب و ققاع و اکل ملوخیه و مایجری مجرا [ها] من السمک الذی لا قشر له رجوع کردند.

۳۷- ص: سقیف ۳۸- انطاکی (ص ۲۱۶) میگوید که حاکم در سال ۳۹۵ هجرتین کاری دست یازید و سپس برخی از همین دانشمندان را بکشت و بعضی دیگر از ترس نمان شدند. در نجوم (۴: ۴۲۲) در سال ۴۰۰ دانسته شد.

۳۹- انطاکی ص ۲۱۶ درباره این حادثه آسمانی میگوید که سرخی و باد در نخستین شب رجب ۳۹۶ و بعد سخت در روز آدینه سوم آن و ستاره بزرگ در شب سهشنبه سوم شعبان پیدا شد و در همین سال در دینور خسفی رخ داد

در سبع و تسعین و ثلثمائة حکم حاکم نافذ شد که زیب و عسل نفروشدند، و آنچه موجود باشد در نیل ریزند.

و نیل در این سال تمام بر نیامد مگر چهارده زرع و چند عدد اصابع، پس اسعار در مصر عزیزالوجود گشت، و علت طاعون ظاهر شد، و خلقی انبوه تلف شدند. و در رجب ثمان و تسعین و ثلثمائة سیلی عظیم از کوههای مصر نزول کرد، و برفی بزرگ بیامد، و خلقی ناچیز شدند.

و همچنین حکم نفاذ یافت که عید زیتونه نصاری باطل کنند، و ترك طواف آن گیرند. و در رجب سال مذکور حکم نافذ شد که غلات کنایس و اوقاف آن را ضبط کنند، و درهای کنایس محکم ببندند.

و حسین بن جوهر در تدبیر امور عزل شد، و آن شغل به صالح بن علی تفویض، و به ثقة الثقات ملقب شد.

و آب نیل تمام بر نیامد، و رایحه و طعم [۴۱] نیل متغیر گشت، تا غایتی که مردم از برای آب از بحر جیزه^{۴۰} میکشیدند، اضطراب مردم در غلاء اسعار متزاید گشت، و کلاب و مردارها خوردند، و وبای سخت ظاهر شد تا آخر سال.

و باز حکم شد که یهود رنصاری غیار دوزند و مسلمانان از نصاری در حما به تعلق صلیب در رقاب^{۴۱}، و [از] یهود به جلجل متمیز شوند، و نماز تراویح در شبهای رمضان و نماز چاشت و سب صحابه بکنند^{۴۲} و تربیع تو تخمیس بر خبایز بوفق اختیار و اراده مردم باشد. و بر حیطان جوامع و خانات و شوارع به کتابت بنویسند، و [بعد از آن] حکم کرد به قتل و ضرب و مثله کردن هر که^{۴۳} شتم و مذمت ایشان کند، و [اسلاف را] هیچ مذمت نکنند، به دلیل حدیث نبوی «لاتذکروا موتا کم الالبخیر»، و سجالات بدین معنی نافذ شد.

و صالح بن علی از منصب نیابت معزول و کشته شد، و [به] منصور بن عبدون^{۴۴} النصرانی تفویض یافت، و بعدما که شرف اسلام یافت به کافی ملقب شد. و هم درین

۴۰- ص: جزیره ۴۱- ص: رفاق ۴۲- ص: نکند

۴۳- ص: ترك ۴۴- ص: عدوان

سال کنیسهٔ عجوز به دمیاط منهدم شد، و حاکم به جای آن مشهدی ازشاء کرد.
 وحسین بن جوهر و اولاد او به تهمت گناهی کشته شدند، و تدبیر امور مملکت با
 احمد بن محمد القسوری افتاد، و بعد از نه روز اقامت کشته شد، و جای او به زرعه بن
 [عیسی] بن نسطور [س] نصرانی تفویض یافت، و به شافی ملقب شد، ستوده سیرت
 بود، در صفر ثلاث و اربعمائة متوفی شد.

در تسع و تسعین و ثلثمائة صالح بن مرادس از قوم بنی کلاب [و حسان بن المفرج
 بن الجراح] که فیما بعد از اصحاب شام شدند، [قصید] رقه^{۴۵} کردند، و تارحیه بگرفتند،
 و به حلب و دمشق متوطن شدند.

در محرم احدی و اربعمائة باز به تغییر زنانیر یهود و نصاری حکم شد، و
 آنکه همه سیاه پوشند، و به تحذیر شرب نبید و عمل آن و تکسیر ظروف^{۴۶} و دان
 و سایر مزامیر^{۴۷} و ملاحی و حرق و غرق آن.

و حاکم به شبها در دروب و اسواق طوف کردی، و از احوال رعایا استخبار
 واجب داشتی، و عجایز را به استکشاف احوال زنان مهیا کرده بودی، تا احوال عورات
 و مستورات به او انهاء کردی از خیر و شر. منادی کرد که عورات از خانه بیرون نیایند و
 به بامهان روند، و از دریچه‌ها ننگرند، مگر شبها به حمام روند، و اسکافان موزهٔ عورات
 ندوزند. و چون مردم از شرب شراب منزجر نمیشدند،^{۴۸} بفرمود تا مورزها بکنند.

و هم درین سال خطبهٔ حاکم به دیار بکر و موصل و سنجار و جزیره و تمامت
 دیار ربیع و عراق و کوفه و مداین بر منابر کردند. از این جهت احوال عراق مضطرب
 شد. عمید الجیوش [نایب] بهاء الدولة [بن] بویه به حرب و رزم^{۴۹} قرواش^{۵۰} رفت و
 در عراق قطع خطبهٔ حاکم کرد. و قرواش صاحب جیوش اصحاب حاکم مصر بود.
 از حاکم منشوری به تولیت و امارت حلب به وی رسید. و فرمان شد که با روخ ترکی
 بر سایر جیوش امیرالامراء باشد. او متوجه شام شد و در غزه با مفرج بن جراح ملتقی

۴۵- ص: شدند و برقه ۴۶- ص: ظریف ۴۷- ص: مزامر

۴۸- ص: میشدند ۴۹- ص: بنخوت و درم ۵۰- ص: قرواش

گشت، و هر مال که با ایشان بود بستد، و یاروخ را اسیر کرد و بکشت. و مفرج بن جراح به معرفت و نهب کرد. و از جهت امیر مکه ابو الفتح الحسن بن جعفر اقامت [دعوت] کرد، و او را «امیر المؤمنین الراشد لدین الله» نام نهاد. و بنام اوسکه زد. اعراب بر شام مستولی شدند و از فرما تا طبریه مالک [گشتند]، و حصون و سواحل را مدتی محصور داشتند. و ابو الفتح را از مکه استدعاء نمود تا به مصاحبت و مناظرت هم در مکه رفتند و بدار الاماره فرود آمدند و کتابی بامان مردم و افاضت عدل و اشاعت انصاف انشا کرد. عاقبت اعراب اموال او را غارت کردند و او برهنه گریزان شد.

و همچنین حاکم در جمادی الاخرائی و اربعمائه فرمود که مغنیان و اصحاب ملاحی را از بلاد و دیار نهی کنند، از کار خود ایشان اظهار توبه کردند قبول کرد به شرط آنکه دیگر تابع ملاحی نشوند.

و در ثلث و اربعمائه فرمان نفاذ یافت که نصاری صلبان چوبین در اعناق آویزند باز نانی رطیالس^{۵۱} و عمایم سیاه، و بر اسبان و استران ننشینند، و رکابهای چوبین دارند و دوال لجام سیاه بی حلیه، و مسلمانان را استخدام نکنند، و صلبان طویل کنند چنانکه ذراعی طول در ذراعی عرض باشد و سه شبر مفتوح بود و وزن هر صلیب ازان پنج ارطال، و همچنین مرویات^{۵۲} چوبین [۴۲] در حلق جهودان بهمین مقدار وزن. از ایشان به سبب [این] تکالیف گروهی انبوه مسلمان شدند.

و در رجب ثلاث و اربعمائه حکم شد که خاک حضرت نبوسند، و سجده نکنند و بر دست نبوسند، و خطاب به مولانا نکنند، چه این معنی خاصه خالق است، سبحانه و تعالی. و به او خطاب چنین کنند که: «السلام عليك و رحمته و برکاته». و زهد و ورع و تقوی شعار خود گردانند^{۵۳}، و لباس صوف سفید پوشید^{۵۴}، و بر رکوب حماری طرادین^{۵۵} اقتصار نمود، و آثار نصفت و عدالت ظاهر گردانند.

۵۱ ص: زنا بیرو طیباس

۵۲ - مرزبان

۵۳ ص: گردانند

۵۴ ص: پوشند

۵۵ - ص: طراوس «انطاکی ص ۳۰۶، طرادین Epieu»

و در محرم اربع و اربعمائه فرمود که: منجمان و اصحاب احکام رانهی کنند، و از ایشان هر که معیل بود و وظیفه او به بیت المال به قدر کفال مجری دارند .
 و در عشر و اربعمائه نیل تا هجده ذراع زیاده شد، و بیشتر اماکن و قریه و ضیاع خراب شد، و آب تا به قاهر معزیه رسیده و بسوق الصفین شهر مصر [بگذشت] .
 و درست و اربعمائه میان امیر بادیس بن منصور صاحب افریقیه با عمش حماد اختلافی واقع شد و بادیس بر عم مستولی گشت، او را بگرفت و اطلاق کرد. بادیس از غصه این نکایت نماند، و ولایت او پسرش معز بن بادیس افتاد، معز آنستکه کتابی نفیس در تاریخ مغرب ساخته.

و در سبع و اربعمائه مردم شهر اندلس از حکومت امویان ملول و منفور بودند و سادات علویه حسینی مقدم شان علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون^{۵۶} بن احمد بن علی^۱ بن عبدالله بن عمر بن ادیس بن عبدالله بن [حسن بن] حسن بن علی بن ابی طالب بیعت کردند و ملک امویان به اندلس منقضی شد و مؤید صاحب قرطبه وفات یافت، بر سلیمان پسرش تفویض کردند، و او دشمن [و] خصم برابر بود. به سبب خذلان امویان و نصرت علویان بر علی بن حمود بیعت کردند، و او قرطبه را معمور کرد، عاقبت در حمام به دست غلامان کشته شد. بر برادرش قاسم بن حمود بیعت کردند، و از قرطبه به اشبیلیه شد، مترقب برادرزاده خود یحیی، و او [را در] قرطبه به جای خود نشاند.^{۵۷} جماعتی نام فصول جهول او را بر مخالفت عم تحریض کردند، و آشوب در اندلس ظاهر شد.

مغاربه^{۵۸} چون چنان دید [ند] بر امویان ظالم ترحم می فرستادند و از علویان و توقع ایشان محروم گشتند. و از بقایای امویان عبدالرحمن بن هشام ناصر لدین الله [را] بجای او نصب کردند، و مستظهر بالله لقب دادند. ولایت [او یک] ماه هفت روز بود: چون نماند، عم زاده پدرش رامحمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن الناصر را بجای او بداشتند،

۵۶-ص: ابی میمون ۵۷-ص: و او از توطئه ما شد علیه مترقب برادرزاده خود یحیی داد و قرطبه - از روی جامع التواریخ و ابن اثیر (سال ۴۰۷) درست شد و هر دو کتاب در اینجا ترجمه گزیده و نارسا و نادروستی از ابن اثیر است
 ۵۸-ص: معاویه

ولقبش «المستکفی بالله»]. اهل^{۵۹} قرطبه [او] را به سم قاتل هلاک کردند، و با زبر علویان اتفاق و اجتماع کردند و برادر یحیی ادریس را بنشانند. او نیز در حیات بسی وفاء نکرد^{۶۰} و [پسر] برادرش ادریس را قائم مقام پدر کردند. و ملک ندلس متفرق شد.

اهل قرطبه بر ابوالحزم جهور بن محمد بن جهور^{۶۱} اندلسی متفق [شدند، که مردی فاضل کافی داهی بود، و در فتنه‌ها خود را پنهان می‌داشت. چون امکان فرصت یافت و ثبه‌ای]^{۶۲} کرد، و ولایت را فرو گرفت، و به تدبیر [و] رأی معمور کرد، و مدتی [چنین بماند و] متوفی شد، و بعد از او به مدتی اولاد او نماندند^{۶۳}.

و بر اشبیلیه قاضی ابوالقاسم محمد بن اسمعیل بن عباد اللخمی از اولاد نعمان بن المنذر مستولی شد و [آنها] مصون و محفوظ می‌داشت.

و در این سال مؤید [بن] هشام خود را به مالقه ظاهر کرد بعد از انقطاع، و از آنجا به مریه آمد. ابوالقاسم [بن] عباد او را بگرفت و نیست کرد، و خود ممکن و مستقر شد. و بعد از ابوالقاسم پسرش جای پدر گرفت، و مدتی آن ولایت در تصرف ایشان بماند، تا زمان ظهور یوسف بن تاشفین معروف به «امیر الملتین»^{۶۴} اعنی: (روی مردان پوشیده باشد و روی زنان گشاده).

و ولایت سر قسطه به دست منذر بن یحیی تجیبی بماند، بعد از او به سلیمان بن احمد، و او جمله امراء منذریان را بگرفت، بعد از او پسرش احمد معروف به مقتدر، بعد از او پسرش عبدالملک، بعد از او پسرش احمد که او را مستنصر گفتندی، و دولت ایشان برو ختم شد در سنهٔ خمس مائة هلالیه^{۶۵}.

و اما طرطوشه از بلاد اندلس به دست لیب عامری افتاد.

و اما بلنسیه به ابوالحسن عبدالعزیز عامری، و مریه مضاف اوشد.

۵۹- از روی جامع ص ۹۹ و کامل افزوده شد. ۶۰- ص: وزانکرد

۶۱- ص: ابوالحزم حمود بن محمد بن محمود ۶۲- جامع التواریخ

۶۳- جامع: بماندند، از ابن اثیر برمیاید که و پس از او یک پسر او محمد جانشین پدر گشت

۶۴- ابن اثیر (سال ۴۰۷) و صارت الاندلس جمیعها للملتین و ملکهم امیر المسلمین یوسف بن تاشفین، ص الملتین. ۶۵- ص: طربوسه

و اما مملکت سهله به عبود بن زرین افتاد بربری اصل، بعد از او به پسرش عبدالملک بن عبود، بعد از او پسر او عزالدوله^{۶۷}، و عاقبت از تصرف^{۶۸} ایشان بدست «ملثمه» افتاد.

و اما دانیه و جزایر در تصرف موفق ابوالحسن مجاهد عامری بود، بعد از او فقیه ابو محمد عبدالله المیعطی^{۶۹} گرفت، و بعد از وی علی بن مجاهد و بعد از او به «ملثمه» افتاد. [۴۴]

و اما مالقه^{۷۰} بنو علی بن حمدان داشتند، و از ایشان با بادیس حبوس^{۷۱} افتاد، و صاحب غرناطه^{۷۲}، و آن معاصر انقراض سادات علویه مصریان بود. و اما غرناطه با تصرف حبوس^{۷۳} بود، از او به پسر بادیس^{۷۴} افتاد، بعد از او به برادر [زاده] او عبدالله بن بلکین^{۷۵}، و از او به «ملثمین» افتاد، و در رجب و ثمانین و اربعمائه.

و در این سال دولت همگان منقرض شد، و زمین اندلس به یوسف بن تاشفین افتاد، و درین سال [عشر و اربعمائه] معز بن بادیس روزی مردم قیروان بر وی جمع شدند، و بعد از سلام و دعا جماعتی را از شیعه غمز کردند که به صحابه دشنام می دهند. او گفت «رضی الله عنهم و عن ابی بکر و عمر». عوام^{۷۶} چون استماع این کلام نمودند غوغا کردند، و خانه های شیعه را تاراج کردند، و بعضی را بکشند و بسوختند. و به اصطلاح مغار به اقوام شیعه را مشارقه خواندند^{۷۷}.

۶۶- ص: فخرالدوله

۶۷- ص: نصرت ۶۸- ص: المیعطی ۶۹- ص: مارقه

۷۰- ص: با بادیس ابن جیوش. ابن اثیر: ادریس بن حبوس؛ و گویا درست نیست پس از این باز ابن اثیر از «بادیس بن حبوس بن ماکسن الصنهاجی» یاد نمود.

۷۱- گویا او زاید است چه همان بادیس صاحب غرناطه است (ابن اثیر)

۷۲- ص: با نصر بن جیوش ۷۳- ص: نادیس ۷۴- ص: اتبلکین

۷۵- ص: عن ابی بکر و عمر و ان

۷۶- ابن اثیر سال ۴۰۷: برای انتساب به ابی عبدالله شیعی

عامل قیروان یقین و غلو^{۷۷} کرده که معز بادیس [او] را معزول خواهد کرد، عوام را برقتل و فتنک و هتک شیعه اغراء می کرد، تا نسبت^{۷۸} قتل اینها به معز کند، و باین معنی نامه ای به حاکم نوشت، [و حاکم را از معز برنجانید].

و در این سال دیواری از حرم رسول ص بیفتاد، و قبة الصخرة هم در بیت المقدس بیفتاد، و به موافقت آنها مشهد الحسین ع بسوخت، و همه را غارت کرد [ند] معتقدان هر یکی.

با سرمقصود [آئیم]، حاکم مصر را ازین تحکیمات بی توجیه و امر و نهی منکر او را به طیش و شطارت نسبت کرد [ند]، مع هذا از زمره بنی عباس خلیفه ای مثل او عادل نبود، و عباسیان^{۷۹} او را به تهمت شیعی^{۸۰} متهم کردند که او خواست که [استخوان] رسول ص را از مدینه به مصر آورد، و به سبب این بهیان کاذبه مردم از او نفور و ملول شدند، و قاصد هلاک او گشتند.

و حاکم بر احکام سعد و نحس و علم نجوم^{۸۱} عالم و دانا بود. فرمود امشب مرا قطعی خواهد رسید. اگر از این نایبه عظیم و حادثه زینم [سالم] مانم، هر اینه عمرم به هشتاد و اند برسد. کیفیت آن حال با والده بگفت. مادر [در] تضرع بسیار مبالغه کرد که امشب حرکت و تردد مکن، و برجای خود قرار و آرام^{۸۲} نمای، یمن کن که این بلا از تو بگردد.

و حاکم امر مادر را ملتزم شد تا هنگام سحر صبر کرد، پس و سوسه بر خاطرش مستولی شد چنانکه ماسکه قرار و سکون او نماند، و خواب و آسایش نمی یافت. هر چند مادرش میگریست و دستها در دامنش میزد، فایده نمیداد. گفت ای مادر اگر حرکت و تردد نکنم، مرغ روحم از قفس قالب پرواز کند.

و عادت حاکم چنان بود که او هر شبی بر خری مصری سوار طواف کردی.

۷۷- ص: لعن و نمو؟! - جامع ص ۱۰۳: دانست؛ ابن اثیر (سال ۴۰۷): فبلغه

۷۷- ص: سبب ۷۹- ص: عاصیان ۸۰- ص: سیه

۸۱- ص: نحس علوم و نجوم ۸۲- ص: اقرار و آرام



برقرار سابق با رکابی معروف به «رفی متوجه مقطم»^{۸۳} شد، که آنجا بر که و تفرج گاهی است. جماعتی قاصدان از کمین بیرون آمدند، و او را به کارد هلاک کردند در احدی عشر [و] اربعمائه.

چون او معدوم شد، خواهرش شریفه فرمود تا او را در کوه و مغارات و هامون طلبیدند. از او مرکوب و زین و لجام یافتند، برپی او تا به برکه رفتند که شرقی حلوان است رسیدند، قتل او را یقین کردند و جثه او را بیافتند، پنهان او را پیش خواهرش آوردند، تا در قصر خویش او را دفن کرد. و براسرار هیچ کس واقف نبود مگر وزیر، تا یک هفته وقعه او پنهان داشتند. بعد از آن ابوالعباس حاضر شد و گفت عمر حاکم منقضی و به حضرت عزت پیوست.

بعد از او خلافت به پسرش الظاهر لاعزاز دین الله رسید. مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال و بیست و هشت روز بود، و عمرش سی و هفت، اولادش: الظاهر.

ذکر خلافت ظاهر دین الله خلیفه هفتم

او ابوالحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن قایم بن مهدی علوی، ولادت او به مصر بود روز چهارشنبه عاشر رمضان خمس و تسعین و ثلثمائة، و روز عیدنحر قاضی ابوالعباس و داعی [الدعاة] مأمون ختکین^۱ و خواص و مقربان او بر ظاهر بیعت کردند، بعد از نماز بیعت عامه بود.

و چون بر سریر خلافت متمکن شد؛ وفات پدرش ظاهر گردانیدند، و خود به تدابیر امور مملکت مشغول شد، و هیبت او در دلها راسخ و ممکن گشت، امور معوج از نهایت حسن کیاست او استقامت یافتند، و نفوس خاص و عام از تحکم ایمن و آسوده شدند، چه به غایت ستوده سیرت و پسندیده، طریقت بود. رئیس الرؤسا احمد [بن] هارون را وزیر کرد.

و در اربع عشر [و] اربعمائة [۴۴] نجیب الدوله علی بن احمد الجرجرائی را دستور ملک کرد. و درین سال عمه او متوفی شد.

و در خمس عشر حسان بن جراح الطائی شهر، رمله^۲ غارت کرد، و بسوخت. و درین سال صالح [بن] مرداس حلب و قلعه او بگشود، و مالک شد، و خلائق را برای ظاهر دعوت کرد.

و هم درین سال در مصر غلا و بلای و با ظاهر شد چنانکه رطلی نان^۳ به یک دم نایافت بود.

و در سبع عشر باز فراخی و رخص تمام پدید آمد. و در ثمان عشر نجیب الدوله را متقلدا مارت دمشق و جمیع شام کرد، و امیر جیوش لقب^۴ یافت. و در عشرین اسعار رخص تمام یافت.

و در هفدهم جمادی الاخر عشرین و اربعمائة ظاهر را پسری پدید آمد، و اورا مستنصر بالله ابو تمیم معدنام و لقب نام نهاد، و از میعاد میلاد و ورود او جمیع بلاد مصر و اعمال به زینت رخص و خوشی و امن و ایمنی هر چه تمام تر آراسته شد، و مسرت و ابتهاج فزود، و غم و اندوه زدود.

و به اول سال دهم محرم زلزله ای عظیم پدید شد، چنانکه لوله در کوه افتاد، و نزدیک بود که هر دو کوه مضر متناطح شوند. و در نواحی رمله خسف افتاد، و مناره آن بیفتاد، و بعضی دور و جدران مشقوق و منهدم^۵ شد.

درین سال حجاج خراسان به راه شاه باز گشتند، ظاهر ایشان را گرامی داشت و با خلعت و اقامت و خوشدلی تمام روانه کرد. چون به خراسان به خانه خود رسیدند، رسولی پیش سلطان محمود غزنوی پیش قادر خلیفه آمد به بغداد با آن خلعتها که ظاهر خلیفه مصر، به حاجیان داده بود، و نمود که معنی آن نمیدانم که چیست. قادر آنرا به باب النوبی بغداد بفرمود سوختن. تا بدین غایت دشمنان بودند پس تلیق افترا^۶ و

۲- ص: را شهر رمله ۳- ص: به آن ۴- ص: گفت

۵- ص: از جدران و مشقوق منهدم (جامع ۶۵) ۶- ص: افتری

حجت و بهتان عجیب نبود، و پیش عقلاء مدعی هر دو محال و نامسموع. و همچنین در افریقیه میان کتامة و زناته مخالفت خواست. معز بن بادیس میان ایشان صلح انداخت.

و در سال احدی و عشرين [و] اربعمائة قسطنطین روم از شهر قسطنطینه^۷ با سیصد هزار عنان^۸ خروج کرد، و قاصد دیار شام شد. و چون به حدود حلب رسید؛ تابستان بود، و موسم حرارت صیف، بر صقلابیان حرارت تشنگی غالب شد، اهل حلب چون نزول و رکوب ایشان محقق کردند؛ [برایشان شیخون و هجوم بردند، تا منهزم و مضطرب با دولت آشیانه خود رفتند].

[و در سنه خمس و عشرين و اربعمائة] بساسیری را که از جمله امراء ترکان جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بود به شحنگی بغداد نصب کردند.

و در منتصف شعبان سنه سبع و عشرين [و] اربعمائة الظاهر لاعزاز دین الله به علت استسقاء درگذشت در سقایه بیضاء خارج شهر قاهره^۹ معزیه بر سردستها به قصور معموره بردند، تا خلیق برونماز گذاردند، خاص و عام مصر و شام به وفات او حزن تمام نمودند. و مدت خلافتش شانزده سال و نیم بود، عمرش سی و سه سال و هم اولاد او مستنصر بالله.

ذکر خلافت مستنصر بالله خلیفه هشتم

و او ابونمیم معدبن ظاهر لاعزاز دین الله، مولد او در شهر قاهره بود سادس عشر جمادی الآخر ۴۲۰، بعد از وفات پدر او را هفت سال و ده ماه بود، به طفلی متولی منصب خلافت شد، و برویعت کردند روز پنجشنبه ۱۸ ذی حجه ۴۲۷ به طالع سنبله به یازده درجه، و عطارد در جوزا هم به یازده درجه، و زهره در سرطان به سه درجه و قمر

۷- ص: از قسطنطیه ۸- ابن اثیر (۴۲۱): فی ثلثایه الف مقاتل

۹- ص: غاربه

در جدی به هجده درجه، و شمس در جوزا همچنین و مشتری در دلو به هشت درجه، و مریخ در میزان دوازده درجه، و زحل در اسد بیست و دو درجه، و زنب در عقرب به پانزده درجه.

به ایام طفلی مباشر خلافت شد، و مدبر ملک بدر بن عبدالله ملقب به افضل امیر الجیوش، بعد از ان ادیبان و استادان آداب و علوم و فرهنگ [به تربیت] او اشتغال مینمودند. چون از پایه طفلی^۱ به حد بلوغ نزدیک رسید، و به منزل یازده سالگی، با کوبه سواران به تفرج و تماشای شهر مصر رفت. بر سر او تاجی مرصع به جواهر گوناگون مکمل با قیمت، و با قصور خلافت رجوع نمود. چشمهای [۴۵] خاص و عام بوی روشن و بنیاد دلها به مشاهده او توانا.

و در اربع و ثلاثین و اربعمائه سکین^۲ در دخول قصور خلافت به قاهره محروسه به حاکم تشبه نمود، او را با اعوان و انصار سلخ و سلب کردند. و در این سال رکوب مستنصر بود، و اقدام به مصلی، و نماز هر دو عید به خضوع و خشوع بگذارد، و خطبه بلیغ و فصیح ایراد و القاء کرد، چنانکه فضلاء رشک و غیرت بردند.

و درست و ثلاثین و اربعمائه وزیر ابو القاسم علی بن احمد متوفی شد، و به قراه مدفون گشت، و جای او به صدقه بن یوسف تفویض یافت و به تاج الریاسة منعت شد. و در ذی قعدة این سال مستنصر را پسری در وجود آمد نام او ابو المنصور نزار نهاد.

و در اربع و اربعین و اربعمائه سجالات استمالت به بلاد روان کرد، فحوی مضمون آنکه مجالس مظالم و محافل عدل و انصاف مفتوح دارند، و انصاف مظلومان از ظالمان بستانند، و قوی بر ضعیف تعدی نرساند^۳، و بخوردی او و بزرگی خود نگاه نکنند.

۱- ص: طفل ۲- ص: بستکین (اتعاظ: ۱۷۹-کامل ۹: ۱۷۷) ۳- ص: نرسانند

ونخست فتوحی که مستنصر کرد آن بود که لشکری به حلب فرستاد، و شبلی^۴ الدوله نصر بن صالح را بگرفتند، و بر ملک حلب مستولی شدند، و خطبه و سکه به نام مستنصر کردند. و بلاد زاب^۵ را فتح کرد، و از برابر مواجره جمعی کشته شدند. و از دیار مغرب و بلاد زنانه قلعه^۶ کروم نیز فتح کردند که استظهار و ملجأ زناتیان بود. و در حران و تمام دیار بکر و دیار ربیع خطبه و سکه بنام مستنصر کردند، و بدست امیر ایشان شیب بن وثاب النمیری صاحب رقه و سروج و حران [آن بلاد مستخلص شد].

و در ثلث و ثلاثین و اربعمائة انوشکین^۶ دزبری نایب مستنصر از شام تا به حران گرفت، و خطبه و سکه به نام خود کرد.

و در خمس و ثلثین [و اربعمائة] معز بن بادیس در افریقیه به نام قایم خلیفه بغداد کرد، چه از سادات علویه رنجیده بود، و قایم برای او خلعت و منشور فرستاد و نوید داد که هر جا بگردد از آن او باشد، و تیغی و اسبی و رایتی بخشید.

و درست و اربعین و اربعمائة اهالی حلب یاغی شدند، عساکره مصر به پای سور حلب آمدند، و محصور کردند. صاحب معز الدوله ابو علوان شمال بن صالح الکلابی سه شبانه روز مقاومت نمود، و چند وقعه برفت، هوا از سحاب ممتلی شد، و چندان امطار بر سر ایشان مدار گشت که بیم غرق و خوف مرگ لشکریان بود، به راه شام کوچ کردند. چون هوا خوش شد، رجوع نمود شمال^۷ منهزم شد، و راه بادیه گرفت. مصریان حلب و اعمال فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام مستنصر کردند.

و رکوب مستنصر بود به تفرج عید خلیج، با کوبه سواران به کنار نیل آمد. و صف عید خلیج به سابقه تقدیم^۸ یافت.

و درین وقت شحنة بغداد بساسیری را با اعراب عقیلی جنگ افتاد^۹، از بهر آنکه میخواستند سواد ولایت عراق را غارت کنند، و استیلاء بساسیری برای باب بود.

۴-ص: شبلی

۵-ص: زات

۶- انوشکین

۷-ص: ثمان

۸-ص: قدتم

۹-ص: افتادند

ودرائی [و] اربعین [و] اربعمائة اعراب افریقیه را بگرفتند. و سبیش آنکه چون معز بادیس قطع خطبه مستنصر کرد، و بنام عباسیان مطرز، ایشان خلاف کردند، و خطبه به نام مستنصر استیناف نمود [ند]. و معز قیروان را سوری استوار بنا کرد.

ودر ثلث و اربعین [و اربعمائة] بنو قره معز را عصیان کردند، و سبیش آنکه مستنصر رئیس مقرب نام را سرور ایشان کرد، و بنو قره را ضی نشدند، و از تحکم او متفر شدند چون مستنصر او را معزول نکرد، و ایشان عاصی شدند، مستنصر سپاهی به حرب ایشان فرستاد، تا بنو قره را بزد و متفرق گردانید.

و در ۴۴۶ در ثلث آخر شب کوکبی از آسمان ظاهر شد، و تا آخر سال بماند، و با [د] برخاست که آن را با [د] طیفور گویند^{۱۱} با شعاعی عظیم، و بر اثر آن نیل مصر ناقص شد، و غلا [۴۶] و قحط ظاهر گشت، و هر روز در مصر پانصد کس متوفی میشدند.

و در ۴۴۹ حکم شد که کنایس تنیس و دمیاط مغلوق باشد، و ابواب همه مختوم. درین سال ابو الفرج مغربی والی وزارت شد، و به وزیر اجل کافی معوت. در شوال سال مذکور امیر مکه شکر بن [ابی] الفتوح وفات یافت. و درین سال حجاج از خوف فتنه باز گشتند. و میان طوایف عساکر وقعه سخت افتاد در^{۱۲} حضرت خلافت و بعد ما گروهی هلاک شدند، و عاقبت صلح کردند. و میان زمرة عبید و فرقه مشاقه وقعه افتاد، چنانکه سه هزار کس کشته شدند.

و هم درین سال از حضرت مصر امیر جیوش بدر مستنصری^{۱۳} با سپاهی بزرگ به شام روانه شد و الی بر جمیع شام و بلاد و مضافات آن. و در مستهل جمادی الاول وقعه خلف بود میان اجناد دولت و زمرة مشارقه و مغاربه در روز عید نحر، عبید منزه شدند، و به حدود فیوم اترک را وقعه صعب افتاد.

و روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاول. ۴۶۰ در ساعت سیم از روز زلزله عظیم واقع

۱۰- ابن اثیر سال ۴۴۳ و ۴۴۷؛ جامع ۱۱۳؛ ص: و با برخواست که آن با طیفور گویند.

۱۱- ص: و در ۱۲- ص: بدرین المستنصر

شد، و جرم سطح زمین متزلزل گشت، و هضبات جبال در جنبش و روش آمدند، چنانکه سمکه در قعر بحر و جانوران در جوف بر مضطرب شدند، و در سایر مساکن خسف اماکن واقع گشت.

مستنصر در ۴۶۴ را کب شد، [و] در جامع از هر قاهره خطبه بلیغ خواند و گفت «الله تعالی در آفرینش احداث کرد آنچه خواست، و حجت شد به سخط ایشان» از رقت^{۱۳} اولدهای رقیق و خواتر دقیق محزون شدند. چون از منبر فرود آمد، عرض کرد از خزاین حلی و حلل و آلات مما لایحصى عدده و لایعزب آمده بر زیران و محتاجان. و درین سال در بغداد به اشارت خلیفه قادر محضری ساختند متضمن قدح و طعن سادات علویة مصر که در دعوی اعتزاء و انتماء و انتساب به امام جعفر صادق ع کاذب اند، و اصل ایشان از دیصانیان و قداحیان مجوس است. و گروهی از محبان آل عباس به طمع حطام دنیائی گواهی و اشهاد خود ملوث کردند. و خواستند که به اطراف ممالک فرستند تا برفراز منابر بر خاص و عام خوانند. وزیر خلیفه مردی عاقل بود گفت: به استصواب من مصلحت افشاء آن نباشد، همچنان که تو از بغداد تا بلاد مشرق حاکمی ایشان از دیار بکر و مصر و شام تا اقصی مغرب حاکم اند. چون برین حال آگاه شوند، به حکم «جواب الفاسد بالفاسد» همچنین محضری به قدح انتساب شما بنویسند و به اشهاد جمعی گواهان موشح کنند، و شما هر دو قبیله پیش مسلمانان و مردم مقدوح و مطعون شوید، و حرمت هر دو طایفه از نظرها برخیزد، آنرا نماند.

و درین سال محمود خفاجی^{۱۴} در شقایه و عین باضاع (۴) و جبل خطبه با نام^{۱۵} مستنصر کرد، و ذکر عباسیان بینداخت. و همچنین در شهر واسط ابوالغنائم^{۱۶} ابن محلبان خطبه بنام مستنصر کرد.

و [در] ۴۴۴ میان بساسیری و قایم وحشتی واقع شد، سببش آنکه ابوالغنائم

۱۳- ص: اوراق ۱۴- محمود بن احرم خفاجی در شافانا و عین خطبه بنام مستنصر خواند

واز او پیروی نمود (ابن اثیر سال ۴۷۷ نیز ۴۴۹ و ۴۵۰) ۱۵- ص: بایام

۱۶- ص: ابوالغنائم مانند ابن اثیر (سال ۴۸۸)، جامع: ابوالعباس

و ابوسعده پسران محلبان که از اقرباء قریش [بن] بدران بودند به بغداد رسیدند. بساسیری از وصول ایشان آگاه شد، گفت ایشان بی فرمان ما چگونه به شهر می آیند. خواست که ایشان را بگیرد خلیفه او را تمکین نداد. بساسیری ازین حیث مغموم شد و گفت: این ابرام وزیر نمود. و سفینه ای از آن وزیر برسید گفت تا ضریبه ندهد نگذرانیم، خلیفه از استماع این سخن خشمگین شد، گفت بساسیری همه ولایتها فرو گرفت و پای از حد خود برون نهاد. بفرمود تاترکان بغداد بساسیری را غارت کردند، بساسیری سر اسیمه به جانب بغداد رفت که بنوخفاجه به جامعین آمده بودند به قصد نورالدوله^{۱۷} دیس به مدد و موافقت او، ایشانرا بزد و از حوالی [و] حومه دور کرد و بر موصل مستولی شد [۴۷] و انتهاز فرصت شمرد، با قریش [بن] بدران به بغداد آمد، و در مسجد منصور خطبه به نام مستنصر کرد، و در اذان «حی علی خیر العمل» بیفروزد، و آدینه دیگر به جانب شرقی بغداد آمدند، و رصافه برجامع مهدی خطبه بذکر مستنصر کردند، و تا یک سال خطبه وسکه بنام مستنصر مقرر بود. و لشکر ایشان سواد و بغداد را غارت کردند، و در حرم بگرفتند.

[خلیفه القائم بامرالله] سوار شده برده^{۱۸} حضرت رسول پوشید، و تیغی برهنه بردست، و عوام را به جنگ تحریص میکرد، پیرامون او گروهی از خواص و مقربان لشکر. بساسیری بی محابا بروحمله کرد، و منهزم به باب النوبی^{۱۹} در آمد، و در آن استوار بر بست.

وزیر به بام باب النوبی آمد، و قریش را بخواند و گفت: قایم از تو امان به جان میطلبد. قریش کلاه خود به خلیفه انداخت.

بساسیری بانگ بر قریش زد که: تو چکاره ای که زنهار خصم میدهی! اما سهل است، از عورتی صاحب معجز چه کار آید، و کدام رجولیت و مردی خیزدا هلا خلیفه ترا و وزیر مرا.

۱۷- ص: نورالدین. ۱۸- ص: زر (گویا: زره)

۱۹- ص: باب النوبی

قریش وزیر را به بساسیری [داد]^{۲۰}. بساسیری را چون نظر بروی افتادگفت: «مرحبا بمهلك الدول ومخرب البلاذ ومعذب العباد»! وزیر گفت: «العفو عندالمقدرة». بساسیری گفت: تو متطلسی^{۲۱} وعاقل، چرا چون بر خصم قادر شدی، عفو نکردی واطفال وحرم مرا به رسوایی از خانه برون آوردی.

وقایم را با ارسلان خاتون و اولاد و اتباع از دارالخلافه بیرون آوردند، و به حبس عانه و حدیثه^{۲۲} فرستاد پیش پسرعم قریش مهارش بن المجلی، و آنجا مقید گشتند، و خانه خلیفه را تاراج کردند.

و مادر خلیفه را با کنیزکان بسیار بساسیری به خانه نشاند، و [با] او عشرت و قربت و مصاحبت میکرد.

وزیر را جبه صوف پوشانید، و طرطوری از نمد بر سرش نهاد، و محفه ای از استخوان جانوران بر مثال حمریان در گردنش انداخته و پوست گاوی برو پوشانید، چنانکه سرگاو بر سر او بود و [دو] قلاب در دهان انداخته معلق ووش، گرد جمله بازار بغداد بر آوردند، و خبو بر سر و روی او از چهار جهت میانداختند. و این آیه میخواند: «قل اللهم مالك الملك» تا آخر آیه. و آخر روز او را [بر] قناره کردند. و بساسیری و قریش حل و عقد بغداد را یکبار مالك شدند.

و درین زمان [سلطنت] خاندان سلجوقی و انقلاب محمودی بود، و سلجوقیان در خراسان مستولی شدند. و قائم از عانه پیش طغرل بك سلجوقی پیغام فرستاد که ای فرستاده رب الارباب اسلام را دریاب از استیلای قرامطه^{۲۳}.

طغرل بك با هزار سوار متوجه بغداد شد. بساسیری بامادر^{۲۵} و زن و فرزند از

۲۰- اینجا از ابن اثیر (سال ۵۵۰) گرفته شده (نیز نجوم ۹:۵). تا اندازه ای از جامع التواریخ کامل تراست چه دران افتادگی است در عبارت.

۲۱- ص: یخرّب ۲۲- ابن اثیر (۴۵۰): انت صاحب طیلسان؛ نجوم (۹:۵): وانت تاجر صاحب طیلسان ۲۳- نجوم (۱۰:۵): وسار به الی حدیثه عانه (نیز ابن اثیر سال

۴۵۰ و اتعاط ۲: ۲۳۲ و ۲۵۲) ۲۴- راحة الصدور ص ۱۰۸

۲۵- ص: مار خلیفه

بغداد پیش و پس گریخت. طغرل بك قائم را از زندان عانه برون آورد. و چون به بغداد رسید؛ پیاده در رکاب خلیفه تیغی بدست او را بدار الخلافه آورد، و بر سریر دولت استقرار داد.

خلیفه گفت: بارک الله ای ناصر دین. و اول دینی که تسمیه مسلمانان شد این بود. طغرل بیک به امر خلیفه به طلب بساسیری پیش و پس فرستاد.

بساسیری منحرف شد به جانب مصر و بامراء مصر گفت که: من تمهید قواعد بغداد برای مستنصر مغرور می‌کردم و خواستم که بنو عباس جابر متعدی را بر اندازم و قایم را بکشم تا حق در نصاب خود آرام گیرد، این ترک جاهل بیامد و سنگ تفرقه در میان ما انداخت. امراء مصر او را دلخوشی داده به بغداد فرستادند.

طغرل بیک بر عقب بساسیری رفت و به مقدمه سپاهی به دست خمار تگین طغرائی بفرستاد، و اعراب راهها [را] با ایشان تلفیق^{۲۶} داد، و سرایا بن منیع الخفاجی را به کوفه فرستاد که اگر گرفته باشد مانع او شود. و بساسیری به خانه^{۲۷} دبیس بود، و او^{۲۸} بساسیری را به بطایح گریزاند.

همه راهها برو گرفتند، و لشکرها در رسید جنگی جانا جان بکردند، در اثنای طرد و ناورد بساسیری برودر آمد، کمشتکین دوات دار عمید الملک کندی او را دریافت، و سرش برداشت، و [بر] نیزه کرد، و به بغداد پیش قائم آورد.

قائم طغرل بك محمود بن احزم [۴۷] خفاجی را خلعت و منشور و سروری اعراب خفاجه [داد].

قائم طغرل بك را بر قلع و قمع خلفاء مصر ترغیب داد، تا به مصر رود و آنها را بر اندازد، و خطبه به نام آل عباس کند. طغرل برو فوق فرمان عزیمت دیار بکر کرد، و بر دیار بکر مستولی شد، و بنی مروان که والی آنجا بود [ند] مطیع او شدند، و طغرل بك خطه دیار بکر را به برادر خود ابراهیم ینال سپرد، و خود متوجه شام شد.

مستنصر از وصول او آگاه شد که با وجود اولاد رسول ص [اطاعت] اولاد عباس حرام است از جوه، و خلافت به من میرسد نه به قادر، تو به میان کار ما در میای که به هیچ وجه از مرتبه و درجه خود باز نمایی؛ طغرل متردد شد. و در اثنای این حال ابراهیم ینال به قصد نهب خزانه طغرل بك به همدان رفت، که بر قلعه شهر مخزون و مدفون بود. طغرل را عنان تمالك از دست برد، به دفع او به همدان شتافت. ینال و طغرل را با هم وقعه افتاد، ینال منهزم بهری گریخت، و به فرزندان داود^{۲۰} چغر [ی] بیک: الب ارسلان، و قاورد بیک، و یاقوتی فرستاد و از ایشان استمداد خواست. طغرل بر عقب برادر به ری رفت، و چون سواد جنود ابراهیم نامعدود دید، پیغام داد که مرا با شما هیچ کار نیست، مگر با برادر خود ینال. ایشان ابراهیم را با دو پسر [برادرش ارتاش] گرفته: محمد و احمد، پیش طغرل فرستادند، تا او را به زه کمان خفه کرد.^{۲۱} و طغرل نیز در گذشت. و در ین ابو کامل [علی بن] محمد بن علی الصلیحی^{۲۲} بر عمال قائم ظفر یافت، و همه را نیست کرد، و مردم را به مستنصر دعوت [نمود].

و در ثلث و خمسین و اربعمائه معز بن بادیس صاحب افریقیه نماند، تمیم پسرش [را] به جای او تفویض کردند، و اهل مغرب باز مطیع مستنصر شدند.

و مستنصر در سبع و خمسین و اربعمائه شهر بجابه را بنا نهاد به معماری ناصر [بن علناس] بن حماد که میان او و عمزاده [او] تمیم بن المعز^{۲۳} حرب افتاد. و چون شهر بجابه تمام کرد، مدینه اربس از حدود افریقیه فتح کرد.

و در ثمان و اربعین و اربعمائه ابتداء دولت ملثمان بود در مغرب، مقدم ایشان امیر المسلمین علی بن یوسف بن تاشفین.

۲۹- ص: و اولاد

۳۰- از روی شجره نسب برابر ص ۸۱ راحة الصدور درست شد

۳۱- طغرل در دفتاد پולان دیهی در ری بر برادر مادری خویش ابراهیم ینال دست یافت (راحة الصدور ص ۳۴۹ از یاقوت) و در ج ۲ ص ۴۵۱ فرمود که او را بازه کمان او خفه کرد و دو برادر زاده او نیز بکشت (ابن اثیر سال ۴۵۰) ۳۲- ص: الصاحی ۳۳- ص: المغرب

ودراحدی [و] ستین [و] اربعمائه مسجد دمشق سوخته شد. و سبیش آنکه میان مشارقه و مغاربه وقعه افتاد، درخانه مجاورمسجد آتش انداختند، خانه بسوخت، و به مسجدسرایت کرد، و تا صدسواری بسوختند، مردم جنگ بگذاشتند، و به انطفاء آتش مشغول شدند، اما تمامت آرایشها^{۲۴} سوخته شدند.

ودرائنی و ستین و اربعمائه مکیان از القاب مستنصر خطبه به نام قائم کردند، و برای آنکه الب ارسلان سی هزار دینار رشوه فرستاد، و هر سال به ده دینار مامول کرد، و به امیر مدینه مهنا پیغام فرستاد که اگر تو تغییر خطبه کنی هر سال بیست هزار دینار بدهم.

وسلطان الب ارسلان به راه دیار بکرو عبور برها^{۲۵} به مدینه حلب رفت، و در خمس و اربعین و اربعمائه مستخلص کرد و خطبه از نام مستنصر به نام قائم کرد، و بیت المقدس اظهار دعوت عباسیان نمود.

و مستنصر از مصر هدیه باین [ابی] هاشم صاحب مکه فرستاد [به] تغییر مطالب خطبه به القاب خود، و به مواعید دلپذیر مستظهر و مستمال گردانید. ابن [ابی] هاشم همچنان به قراول خطبه بنام وی کرد.

و هم درین سال قیصر اقیس فرنگی^{۲۶} به دردمشق آمد بالشکری بزرگ و شهر را محاصره کرده. مستنصر معلی بن حیدره را با سپاهی جرار بفرستاد تا او را بسزد و منهزم و مخدول کرد. و اقیس^{۲۷} بر رمله و بیت المقدس غالب و مستولی شد، و از آنجا به محاصره مصر رفت، عاقبت بی قتال و جدال متفرق شدند.

۳۴- ص : از آن آتשהا ۳۵- ص : بره. الب ارسلان از دیار بکریآمد و رها رفته

و بحلب رسید و در سال ۴۶۳ بر آنجا چیره گشت (ابن اثیر سال ۴۶۳)

۳۶- در جامع التواریخ «قیصر اقیس فرنگی» و در ص «راقیس» که به لهجه شامیان نام اتسز بن اوق ترکمانی خوارزمی از فرماندهان ملکشاه می باشد و ابن اثیر از او یاد نمود (سال ۴۶۴ و ۴۶۸ و ۴۶۹ و ۴۷۱) اینجا گویا در دو کتاب جامع وزیده که گویا در هر دو از ابن اثیر گرفته اند میان داستان این اتسز و داستان پادشاه روم که در سال ۴۶۶ با سپاهی فراوان به شام رفته بود آمیختگی شده و اتسز یا اقیس قیصر فرنگی خوانده شد (نیز نجوم سال

۴۶۳ و ۴۶۸ - ۴۸۸ - تعاض ۲ : ۳۱۵) ۳۷- ص : و براقیس

و در احدی [و] سبعین [و] اربعمائة تشش برادر ملک‌شاه بر دمشق استیلاء یافت، و عمال مستنصر را اخراج کرد.

و در سنه اربع و سبعین و اربعمائة عزیمت سواحل شام کرد و انظرطوس^{۳۸} را بگرفت، و قصدروم کرد، و شرف الدولة مسلم بن قریش در ملک و مال دمشق طمع کرد، تشش از بأس و سطوت او آگاه شد، رجوع نمود. و مالک بن علوی صخری^{۳۹} مهدیه را حصار کرد و تمیم بن معز او را بزد و مهزوم کرد، و از آنجا قاصد قیروان شد، و منهزم باز گشت.

و در ۴۷۸ استیلاء [۴۹] فرنگک بود بر طلیطله در اندلس، معتمد [بن] عباد از ممالک مغرب استمداد کرد، و لشکرها را به زلاقه ملاقات افتاد، بعد از جنگی سخت فرنگک مهزوم باز گشتند، و قیصرشان ادفونش^{۴۰} در جنگ کشته شد، و رومیان مقهور گشته.

در مکه باز خطبه مستنصر بینداختند، و بنام مقتدی عباسی خواندند.

و در احدی و ثمانین و اربعمائة فرنگان در مغرب بر مدینه زویله غلبه و استیلاء یافتند، و در عین حالت استیلاء تمیم بن معز رسید، و فرنگان را مستأصل گردانید، و همه اساطیل ایشان بسوخت.

و در اثنین و ثمانین از لشکر مصر گروهی انبوه به جانب شام آمدند، و مدینه صور را محصور کردند، که آن در اهتمام قاضی عین الدولة بن ابی عقیل صوری بود، و به غلبه فرو گرفته و گذشته، و پسرانش قایم مقام او گشته، مصریان غلبه کردند، و صور به اهتمام ایشان مقصور شد، و به طبیعت صیدا نیز صید کردند، و عکائیز بگرفتند، و بر آنجا نواب و عمال نصب کرد [ند] و با مصر رجوع نمودند.

و در اربع و ثمانین و اربعمائة امیر المسلمین یوسف بن تاشفین با عساکر جم به

۳۸- ص : طرطوس (به گواهی نجوم ۵: ۱۱۳ و ۱۱۵ و ابن اثیر سال ۴۷۴ و اتعاظ ۱: ۳۸۶ و ۳۸۷ باید «انظرطوس» باشد. در اتعاظ ۱: ۳۷۱ و ۳۱۸: «طرطوس» و در ۳: ۸۸ «طرطوشه» آمده است). (جامع ۷۵) ۳۹- ص : سجری ۴۰- ص : ادفوس

اندلس رفت و بگرفت، و افرنجه را که به آنجا مستولی بود همه را هلاک کرد، و مدینه مرسیه و سبته هر دو بگرفت، که در تصرف فرنگ بود. و زمره فرنگ چون قصد زلاقه^{۴۱} مشاهده کردند، بگریختند، و یوسف بن تاشفین از وقعه زلاقه بر اندلس دلیر شد، و معتمد بن عباده رئیس اشبیلیه در اندلس بود، او را به اغمات فرستاد و محبوس کرد. فرنگان چون از همه نومید شدند به قصد جزیره صقلیه مستعد شدند [ند]، و زود بگرفتند. و در خمس و ثمانین تنش^{۴۲} بر حمص استیلا یافت و سلطان ملکشاه یمن و طائف بگرفت بدست جبق^{۴۳} امیر ترکمانان.

و درین زمانه حادثه قتل نظام الملک بود. در اصفهان عزم بغداد کرده بعد از افطار در محفه ای به خیمه^{۴۴} نهادند، دیلمی فدائی او را کارد زد و کشته شد.

و تنش بعد از واقعه برادر خود ملکشاه نصیبین و حران و سایر دیار بکر به قهر بگرفت^{۴۵}، و برای خود مستخلص کرد، بعد ما که با قسیم الدولة اقسنقور مصالحه و مهاده رفته بود به بغداد آمد، و از آنجا به آذربایجان رفت. بر کیارق قصد او کرد تنش با شام رجوع نمود. مستنصر لشکری بفرستاد تا سواحل شام برای او مستخلص کرد [دند]. سیف الدولة صدقه بن دبیس به خدمت بر کیارق بر سبیل مسارعه مبادرت نمود به خطه نصیبین و [با] او به بغداد آمد.

هم درین سال وفات امیر الجیوش مستنصری بود که چهل سال مدبر مصر بود، مردی کافی خردمند شجاع سماح با رأی و تدبیر.

و مستنصر مدوح ناصر خسرو بوده که از خراسان به آوازه بزرگی و فضل و فضایل او به شام و مصر مبادرت نمود، و هفت سال به مصر ساکن بود، هر سال به موسم حج به زیارت کعبه معظم میرفت، و با مصر رجوع مینمود. و بعد ما که به حجت ملقب گردید به حکم اجازه بر صوب بصره و اصفهان با خراسان مراجعت نمود. و چون به بلخ رسید اظهار حجت کرد، و به سادات علویه مصر دعوت. عوام الناس و جمعی مدعیان

۴۱- ص: ولاقه ۴۲- ص: تنش

۴۳- ص: حیق؛ ابن اثیر (۴۸۵): جبق امیرالترکمان ۴۴- ص: حله

۴۵- ص: بگرفتند

قصد او کردند. نزدبانی از سرگین گوسفند ساخته بر گوه یمگان گریخت. و بیست سال در آنجا منزوی بود و به گیای و آب قناعت نمود.

سیدنا حسن صباح حمیری به صورت تجار و شکل زوار پیش مستنصر آمد. و گفت: میخوامم که دعوت پسر تونزار در بلاد عجم ظاهر کنم، و به خلوت در خیمه در سر از مستنصر پرسید که دعوت برای که کنم بعد از تو؟ مستنصر گفت: پسرم نزار را. و او را به حکم دعوت اجازه داد. و او به بلاد دیلمان^{۴۶} و قلاع قهستان اختیار دعوت کرد، از این جهت اسمعیلیه به امامت نزار راغب و مایل اند.

و شب عید غدیر هجدهم ذی حجه سنه ۴۸۷ مستنصر به محروسه قاهره وفات یافت، که واسطه عقد دولت و زبدۃ خلفای مصر و قودوه آباء و اجداد او بود. مدت خلافتش شصت و سه سال و چهار ماه و اند روز، و عمرش شصت و هفت سال و ششماه. او در از لنگک بود.

و از خلفاء [و] ملوک اسلام هیچ کس این قدر عمر نیافت مگر سنجر سلجوقی [۵۰] بسا آنکه پیوسته در جدال و عناد. و بسیط طول و عرض ملک او^{۴۷} سایر دیار مغرب و افریقیه و اندلس و مهدیه و مصر و شام و تهامه و نجد و یمن و یثرب و حجاز و نوبه و دیار بکر و دیار ربیع تا حدود بغداد و نواحی ولایت آن و اکثر جزایر عرب. تا مدت یکسال در بغداد به امر بساسیری خطبه او [در بغداد] و موصل و نواحی عراق میکرد [ند].

و بعد از دولت خلفای مصر روز بروز در انحطاط و انخفاض بود، تا به زمان عاضد مفلوک به یک بار منقرض شد، از نحوست وزیر بی تدبیر شاور.

و تمام اسمعیلیان عرب و عجم به خلافت نزار مایل اند. اما اهالی مصر چون مستنصر نماند و حیات را وداع کرد پسر دوم ابوالقاسم احمد را ملقب به مستعلی بالله قایم مقام کردند.

و به زعم طایفه‌ای که میگفتند مستنصر نزار را ولی عهد کرد، مستعلی خواست

که او را مجبوس کند، او بدانست و با دوپسر به اسکندریه عطفه کردند. و در آن ایام امیر آنجا ناصرالدوله افتکین بنده پدرش بود، او با تمام اهالی اسکندریه خاص و عام برو بیعت کردند. والمصطفی لدین الله لقب دادند.

مستعلی چون آگاه شد بفرستاد تا افتکین را بگرفتند و بکشند، و نزار را پیش مستعلی آوردند، او را حبس کرد، و دیواری پیش او بر آورد، تا وفات یافت. و به زعم نزاریه او را از يك پسر پسرى ماند که علامت داشت، او را بشناختند و اعزاز انتساب نزاریه بدوست.

ذکر خلافت مستعلی بالله خلیفه نهم

و او ابوالقاسم احمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی، مولد او به قاهره معزیه بود روز ۶ محرم سنه ۴۶۰، و روز پنجشنبه ۱۸ ذی حجه برو بیعت کردند، و نزار را خفض و رفض و نقص، و [اورابر] مسند خلافت نصب و رفع.

و در ۴۸۴ بر کبارق پسر ملکشاه با تنش مصاف داد، تنش در جنگ کشته شد. از او دو پسر ماندند: رضوان و دقاق، رضوان قایم مقام پدر شد. نمانان نامی آغاز کردند، و میان برادران مخالفت رأی انداختند، هر گروهی از لشکریان به جانب پسرى میلان نمودند، چند وقعه میان شان واقع شد، دقاق مخدول گریزان شد، و رضوان مالک مملکت گشت.

و از بهر قوت و قدرت جانب مستعلی گرفت، و در ولایت و بلاد خود خطبه به نام مستعلی کرد.

و در اثنبای این فرزندان مجال یافتند، معرة النعمان و بیت المقدس و بیت اللحم که معبد ایشان است بستند، که تنش آنرا به ایام سابق بر سبیل اقطاع به سقمان بن ارتق

ترکمانی داده بود، و سقمان به ایل^۳ غازی برادر خود تفویض نمود، و عم زاده ایشان سونج و برادر زاده یاقوتی به اتفاق برفتند، و قدس را از تصرف خصمان انتزاع نمودند.

و چون فرنگان از استیلاء خصمان در ماندند، طرائف و اوانی^۴ و طرح و فرش آنجا از قنادیل و شموع و اموال فاسیات و آنچه یافتند برداشتند، و مراجعت نمودند. و اهالی و ساکنان قدس تضرع نامه به مستعلی نوشتند، و حال عجز و ضعف خود عرض کردند، و تدارک آن در دست او فرض. مستعلی در حال امیر جیوش افضل با لشکری به دفع ظلامه ایشان فرستاد. اما اعداد امداد افرنجه [متوالی] و متعاقب و متواتر میرسید، افضل مصالحت در صلح دید، مصالحه کرد، و از یکدیگر بازگشتند. و معتمد بن عباد صاحب اندلس که مله^۵ او را بزندان اغمات^۵ کرده بودند وفات یافت.

در ثلث و تسعین و اربعمائة تمیم بن المعز مدینه سفاقس^۶ که سوادی اعظم است از بلاد مغرب بگرفت. و از خواص آن شهر آنست که در جانب مغرب جذر و مد دارد. و در این سال ظهور اسماعیلیه بود در اصفهان، و پیش خاص و عام معروف شدند، و بر کیارق به دفع مضرت ایشان اوز را با جنود نامعدود نامزد کرد. و بلکابک شحنة اصفهان سرمرز را در حضرت سلطان محمد بن ملکشاه فدائیان کارد زدند و کشته شد. و مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بلاسانی^۷ را به تهمت الحاد و محبت ایشان بکشتند، و جثه او را در اصفهان صلب کردند. و هر چه مطیع و رفیق سلطان محمد بودند، و مخالف بر کیارق همه را بکشتند: چون سرمرز^۸ و ارغش و کجج^۹. و برسبیل تهدید میفرستادند، و خلیق را [۵۱] از زخم کارد میترسانیدند، چنانکه بیشتر امراء از

۴- ص: بال ۴- ابن اثیر سال ۴۹۱ و ۴۹۲ و ۴۹۳ - نجوم ۵: همین سالها نیز

ص ۱۴۶ و پس از آن ۵- ص: اعتماد (ابن اثیر سال ۴۴۸ - نجوم ۵: ۱۵۷)

۶- سفاقس ۷- ماسود بن محمد براسالی (ابن اثیر سال ۴۹۲)

۸- ص: سرمرز ۹- ص: کجج

خوف ایشان زره زیر قبا میپوشیدند، و شبها جای خود نمی‌خسیدند.^{۱۰} ولشکر فرنگک به يك بار دیگر خروج کردند، و شهرهای بسیار بگرفتند، مثل سروج به حدود جزیره، و رها، و حیفا که نزدیک عکا است بر ساحل افتاده، و ارسوف.^{۱۱}

و مستعلی در صفر خمس و تسعین و اربعمائة وفات یافت به شهر قاهره، ولایت او هفت سال و سه ماه، و عمرش بیست و هشت سال و اند ماه. و بالله العصمة والثوفیق.

ذکر خلافت الامر باحکام الله خلیفه دهم

او ابوعلی منصور بن مستعلی بن مستنصر، مولود اودرسه شنبه ۱۳ محرم ۴۹۰، و آن روز که پدرش در صفر خمس و تسعین [درگذشت] خاص و عام برو بیعت کردند از امراء و وزراء و ارکان دولت.

واحدی [و] خمسمائة تمیم بن المعز صاحب افریقیه وفات یافت، و پسرش یحیی قایم مقام پدرش، و به غایت شجاع بود، لشکر کشید و چند پاره شهر که بر پدرش طاغی بودند بگرفت، چون جبل و سلات^۱ و تونس. و میان علی بن یحیی و رجار^۲ صاحب صقلیه قاعده دوستی مههد بود، به سبب غمز عمازان^۳ به دشمنی مبدل شد، و نایره غضب حرب [مشتعل] شد، از جانبین گروهی کشته شدند.

ودرسنه اثنی و خمسمائة زمرة فرنگگان، با شوکتی تمام از دریا عبور کردند،

۱۰- ص: نمی‌پسندیدند ۱۱- ص: و زها و خفاکه نزدیک مکاست بر ساحل افتاده

وارسوق ۱- ص: سالات ۲- ص: رجان

۳- ص: عمر عماران؛ ابن اثیر (سال ۵۱۱): کان رجار صاحب صقلیه بینه و بین الامیر علی صاحب افریقیه موده و کیده الی ان اعان رافعا [ابن مکمن الدهمانی] کما تقدم فاستوحش کل منهما من صاحبه (نیز سال ۵۰۱ و ۵۰۲ و ۵۰۹).

مقدم‌شان لُنکری فرنگی. آمرافضل را که امیرالجیوش بود بسا لشکری گران به‌دفع شرارت شرایشان فرستاد، تا به‌یک نهضت همه را تار و مار و تارت و مرت کرد، و افرنجه از آسیب صدمه او فروماندند، صلح طلبیدند، افضل مامول ایشان اجابت نکرد. قصد سواحل کردند و شهر صیدا بگرفتند. و شهر عسقلان از جهت آمرشمس‌الخلافة داشت، [واو] بغدوین فرنگی را پیغام داد که بیا، و این شهر را از من بخر، او شهر عسقلان را محافظت نمود. افرنجه چون از همه در ماندند حصار اثارب^۴ بگرفتند.

و در اثنی عشر [و] خمسمائة ابتداء ظهور مهدی بن عبدالله بن تومرت الحسینی العلوی بود به دیار مغرب، و اعتزاء او به‌قبیلهٔ مصامده بود در کوه سوس^۵ از بلاد مغرب، و از انگاه باز که موسی بن نصیر^۶ فتح قیروان کرد درین کوه ساکن و متوطن بودند.

و ابن تومرت مردی فقیه و عالم بود، به بغداد رسیده و علوم دینی برغزالی خوانده، مفرد مجرد، برای طهارت همواره رکوه و عصا با وی بودی. چون به دیار مغرب رسید، طلاب علوم فقه و اصولین بروی خواندند.

صاحب افریقیه امیر بیحیی بن تمیم او را به اعزاز تمام به شهر آورد، و خواست که ملازمت او نماید، اجابت نکرد، و از آنجا به قریهٔ ملاله^۷ پناهید. یک‌چند عبدالمؤمن بن علی به وی رسید، تلمیذ او شد و برو علم میخواند. ابن تومرت در ناصیهٔ او اقبال و دولت تفرس نمود. پرسید که نسبت تو به کدام قبیله متعلق است؟ گفت: از قیس بن غیلان از بنی سلیم^۸. تومرت او را گفت: پیغمبر ترا بشارت داده که باری عزوجل در آخر زمان دین اسلام را بیکگی از اولاد غیلان قوی گرداند، امیدوارم که تو آن باشی! و او به‌جد ملازمت مینمود تا [ابن] تومرت به مهدی شهرت یافت.

عبدالمؤمن برسبیل سیاحت به مراکش رفت که دارالملک علی بن یوسف بن تاشفین بود، و در آنجا راغبان و طالبان^۹ منهیات و منکران^{۱۰} شرعیات و نقلیات بودند.

۴- ص: اشارت
۵- ص: سوسن
۶- ص: نظیر
۷- ص: ملایه
۸- ص: تمیم
۹- ص: راغب و طالبات
۱۰- منکرات

شهر را به دعوت و قبول فرو گرفتند، و تمهید امر به معروف و نهی مینمودند. ظنون مردم در حق او نیکو شد.

روزی بر کرانه شهر طوف می کرد، نگاه کرد، خواهر امیر المسلمین را دید براسب، گشاده روی با کنیزان همه روی گشاده، مهدی آنرا انکار و متع کرد. و چون پیش برادرش گفتند که فلان مرد چنین امری فرمود، امیر او را بخواند و کیفیت احوال او پرسید. گفت مردی فقیم. فقهاء شهر را بخواند تا با او فقه و اصول مناظره کرد، هیچ يك مرد بحث نبودند.

وزیر بزرگ مالک [بن وهیب] به امیر المسلمین عرض داشت که او امر به معروف و نهی [از] منکر نمی کند، بلکه فتنه و دعوت [۵۲] مهدی گری برای خود خواهد کرد، تا بر بعضی بلاد غلبه و استیلاء نماید، میندیش و او را بکش، بزه خون او به گردن من. اجابت نمود، گفت: او را در زندان ابد کن، و اگر نه فتنه انگیزد.

از ملثمان جماعتی حاضر بودند نگذاشتند، گفتند، آزار او روا نباشد، چون مردی فاضل است، او را از شهر بیرون کن، مهدی به اغمات^{۱۱} رفت و از آنجا به جبل سوس^{۱۲} که اصل [و] منشأ ولادت او بود. و تذکیر و مجلس و عظ گفتن آغاز کرد، و گفت: پیغمبر خبر داده که در این وقت مهدی آخر الزمان ظاهر خواهد شد. مغاربه دعوت او قبول کردند، و به حصول مهدی گری موصول، و پروبیعت امامت و خلافت. او از زمره آن گروه عبدالمؤمن را اختیار کرد.

فتنه ایشان به امیر المسلمین رسید. وزیر گفت: نگفتم که مردی فتنان است و باد فتنه از او موج میزند. عاقبت به دفع اولشکری فرستاد، میانه شان وقعه کارزار افتاد، مهدی ایشانرا بشکست، و سایر خصم بروی بگرویدند، و ایمان آوردند که او مهدی است، و ممد و معاون او شدند.

و او کتابی در توحید و عقیدت اسلام و ایمان ساخت، و فرمود که آنرا نیکو یاد گیرید. و مردم خود را به قصد فتح ولایات تهییج میداد. امیر المسلمین از فتنه او

بترسید، و صلح طلبید، مهدی مصالحه قبول کرد. و مردم [او] تحصیل [علوم] میکردند و چهار پایان و سلاح و سلب مهیا و آماده میداشتند. جماعتی غیبت او میکردند که تدارک او از واجبات است که سرفتنه [و] خروج بود.

چون این خبر به وی رسید، بر فراز منبر آمد، و خطبه بلیغ فصیح خواند، و گفت: میخواهم که میان شما مفسد و نمام و غماز نباشد. هلا نام ایشان و قبیله روشن بنویسد تا همه را از میان خود بیرون کنم. و جماعت اعداء را دور کرد. و مقربان و مطیعان را به مراتب نیکو امتیاز داد، از آن مرتبه آیت عشره نام نهاد. و عبدالمؤمن را مقدم و سرور ایشان کرد، بعد از ابو حفص هنتاتی^{۱۳} که اشرف اصحاب او بود. و ثانیاً آیت خمسین، و ثالثاً آیت سبعین. و گروهی لا ابالی به طاعت او درآمدند، موحدین نام نهاد. و تا اربع عشرین و خمسمائة کارشان برترزاید و تراقی بود.

و چون لشکرش بسیار شد؛ عبدالمؤمن با چهل هزار سوار و پیاده به مراکش فرستاد، تا مدت یک ماه محصور داشت. امیر المسلمین به متولی سجدماسه پیغام فرستاد و از او استمداد طلبید، او با سپاهی گران بیامد، و خواست که از شهر امیر المسلمین و از بیرون سپاه سجدماسه ایشان را در میان گیرند، و دست بردی سره نمایند، ظن ایشان کاذب آمد. سپاه مهدی بر هر دو سپاه خصمان غالب آمد. اما شهر نتوانستند گرفتن. در اثنای گرفتاری مهدی بیمار شد و بمرد، ولایت او ده سال بود، و عمرش پنجاه و پنج سال، عبدالمؤمن را وصی کرد.

و چون ملك به عبدالمؤمن رسید؛ با اصحاب گفت: چون ما به غزا و جهاد کردن غالب و مستولی شدیم، باید که ترك آن نکنیم، و با مراکش استرجاع نمود. و هر چه برسمت [ممر] و رهگذر افتاد بگرفت.

خبر او به حاکم تلمسان محمد برادر علی بن یحیی رسید، لشکر بسیار جمع کرد، و بر عبدالمؤمن زد. محمد بن یحیی در معرکه کشته شد، و جماعتی را از اهل او و مملکات و مقتنیات او را غنیمت گرفتند.

تا خمس و ثلثین و خمسمائة امیر المسلمین علی بن یوسف به مراکش وفات یافت، تاشفین پسرش قایم مقام او کردند. چون خبر وفات او به عبدالمؤمن رسید؛ طمع به بلاد او کرد، و لشکر کشید، و بر همه شهرهای او مستولی شد. و چون مدینه اسلامی فتح کرد؛ جای خوش یافت برای اقامت اختیار کرد، تا احدی اربعین و خمسمائة در شهر سلامی بود.

و در خمس و اربعین و خمسمائة افضل بن بدر الجمالی کشته شد^{۱۴} که حاکم و صاحب الامر بود به مصر، و سببش آنکه او به خانه الامر با حکام الله میرفت، ناگاه سه کس او را به کارد فرو گرفتند، تا چهل شبانه روز اموال او [را] بخانه میکشیدند. مدت بیست و هفت سال امارت مصر کرد. [۵۳] و بسبب آنکه خلیفه را امسالک میفرمود، اسمعیلیان او را دشمن میداشتند.

بعد از آن کار امارت در تزلزل افتاد، به اتفاق بر سهیل اجماع^{۱۵} به جای او ابو عبد الله بطایحی [را] نصب کردند و لقبش مأمون دادند.

و در سبع عشر و خمسمائة میان رجار صاحب صقلیه^{۱۶} و علی بن یحیی صاحب افریقیه دوستی که ممهه بود به عداوت ادا کرد، و رجار فرنگان را بر افریقیه انگیخت، تا بر آنجا مستولی شدند، و همه را به قهر گرفته مستخلص کردند. و تیمورتاش [بن] ایلغازی که متولی آمد^{۱۷} بود.

جماعتی اسمعیلیه خواستند که شهر بگیرند، قریب هفتصد نفر کشته شدند. و مأمون بطایحی در رمضان این سال به امر آمر کشته شد. و ابن ردمیر^{۱۸} فرنگی به اندلس خروج کرد، و خلقی از مسلمانان بکشت، و با ولایت خود استرجاع نمود. و نزاریه شام قلعه بانیا س بگرفتند از جبل سماق^{۱۹} شام، و دعوت ایشان به جمله بلاد شام منتشر شد. و اقسنقور برسوقی را که خصم ایشان بود در جامع موصل فدائیان کارد زدند، و

۱۴- افضل در ۵۱۵ کشته شده است ۱۵- ص: اجماع

۱۶- ص: زجار صاحب صقلیه ۱۷- ص: المد

۱۸- ص: و ابن ردمس ۱۹- ص: همان

هلاک کردند، و بهرام بن ایلك بردست باطنیان در شهر دمشق کشته شد. و در رابع ذی قعدة اربع و عشرين و خمسمائة خلیفه منصور بن مستعلی را باطنیان نزاریه بهزاری زار بکشتند، خلافتش بیست و نه سال بود، عمرش سی و چهار سال. و چون او را پسر نبود ابن عم او ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد^۲ را وصی کرده بود، تا قایم مقام خلیفه آمرشد. و خلافت آمر تا مهدی بطناً بعد بطن متواتر و متوالی بود.

ذکر خلافت حافظ لدین الله خلیفه یازدهم

و [او] ابوالمیمون عبدالمجید^۱ بن الامیر ابی عبدالله محمد بن المستنصر بن الظاهر بن الحاکم بود، و روز قتل آمر دزدی قعدة اربع و عشرين و خمسمائة برویعت خلافت کردند، و وزارت خود به ابوعلی احمد بن افضل داد، و به رأی و تدبیر او استبداد نهود. و برای آنکه نام نزار از خطبه بینداخته بود، و مردی کافی داهی کاردان بود، نزاریه او را کارد زدند و کشتند. و یانس قایم [مقام] وزارت شد. روز ششم یانس هم نماند.

صاحب مصر الحافظ لدین الله پسر خود حسن^۲ را بجای او به وزارت نصب کرد، قایم [مقام] وزارت او شد، او شوخ چشم و خیره و سخت پیشانی بود، چنانکه در یکشب چهل امیر بکشت. پدر از شطارت او میترسید. جماعتی قصد او کردند، همه را زد. امراء و سروران سپاه به اتفاق بر رای خلیفه عرض داشتند که پسر ت را به ما ده، و اگر نه هر دورا بکشیم. خلیفه متحیر ماند، عاقبت بدست جهودی پسر خود [را] زهر هلاهل و سم قاتل داد، تا جان تسلیم کرد.

اگرچه بی خلف ضایع بود مرد چو خلف از در خلف نازاده بهتر
و تاج الدوله بهرام نصرانی را به وزارت نصب کرد، عاقبت برای تربیت نصاری

۲- ص: عبدالمحید بن محمود ۱- ص: ابوالمیمون بن عبدالمحید

۲- ص: حسین

او نیز معزول شد.

و فرنگ از قسطنطین^۳ مدد و مساعدت جستند، او چند پاره اساطیل [مشحون] به رجال^۴ و سلاح در بحر روان کرد، و به راه لشکری نیز بفرستاد. اساطیل در دریا به باد مخالف غرق شدند، و لشکرها متفرق و متمزق گشتند، و امید فرنگ ضایع شد. و درخمس و ثلثین و خمسمائة نزاریان^۵ در جبل السماق قلعه مصیات بگرفتند، و رفیقان طریق را به محال [فظت] بر آن نصب کردند، و تا این تاریخ [سنه عشر و سبعمائه]^۶ هنوز در تصرف ایشان است.

و در تسع و ثلثین و خمسمائة اسطول فراوان از دریای صقلیه فرنگان به ساحل افریقیه آوردند، و از مسلمانان بسیاری بکشتند. شنترین و باجه [و] رقاده^۷ و اشبونه و غیر آن [بگرفتند] و مسلمانان بسیار بکشتند.

و در احدی [و] اربعین [و خمسمائة] عبدالمؤمن بن علی جیشی گران به اندلس فرستاد، و تمام آن نواحی بگرفت، و اشبیلیه را محصور کرد، تا در آن ولایت خطبه بنام او کردند.

و در ثلث [و] اربعین افرنجه غلبه کردند، و مریه و مدینه مهدیه به جنگ بگرفتند، و متولی آنجا [علی بن] حسن مصری به امان در آمد، و شهر دمشق را حصار کردند. و در جمادی الاخر ۵۴۴ حافظ خلیفه مصر وفات یافت، خلافتش نوزده سال و هفت ماه، عمرش هفتاد و هفت سال. والله اعلم.

ذکر خلافت ظافر بالله خلیفه دوازدهم

و او ابو المنصور اسمعیل بن الحافظ لدین الله ابی میمون^۱ عبدالمجید بود، روز وفات پدر در جمادی الاخر اربع و اربعین امراء و وزراء بر خلافت برو بیعت کردند.

۳- ص: قسطنطین ۴- ص: بر حال ۵- ص: از اریان
۶- جامع التواریخ ۷- ص: باجه رماده ۱- ص: بن میمون بن

وعلاء الدین محمود بن مسعود صاحب [۵۴] طرثیث که به زبان عوام ترشیز گویند، خواست که خطبه بنام عباسیان کند، جماعت نزاریان^۲ قریاد بر آوردند، و خطیب را بکشتند، و منبر بسوختند.

و به مغرب عبدالمؤمن بیست هزار سوار به نواحی اندلس فرستاد، و مدینه غرناطه و مریه بگرفت. و همچنین لشکری از سلطان سنجر به قهستان آمد، و از زمره اسمعیلیان گروهی انبوه بکشتند، و غارت تقدیم داشتند. و عبدالمؤمن با لشکری انبوه به مدینه بجایه رفت، و با تصرف گرفت، و به بلاد بنی حماد رفت، و یک بارگی فرو گرفت، و متوطنان آنجا به راه بحر و بر بگریختند. عبدالمؤمن اکابر ایشان را استعطاق داد، و اموال ایشان استرداد نمود، مردم آنجا از دل و جان هواخواه او شدند. و عبدالمؤمن به صنهاجه رفت که دروی طایفه انبوه بود، به مصالحه بگرفت، و اظهار عدالت کرد. در محرم تسع و اربعین^۳ و خمسمائة ظافر را بکشتند. و سببش آنکه وزیر او عباس پسری نصر نام داشت در غایت خوبی و حسن و ملاحات، و ظافر او را دوست میداشت، چنانکه یک لحظه از مشاهده لقاء و صحبت او نمی شکیبید. مردم او را بدان متهم کردند. و در آن ایام ظافر دیهی معظم به نصر بخشید. گفتند این در مهر تو بسیار نیست. عباس را غیرت در کار آمد، ظافر را به خانه دعوت کرد به خلوت برای ذوق، با معدودی چند خاصگی، همه را بفرمود کشتن و هم در خانه خود دفن کردن. مدت خلافت او پنج سال و ششماه و ده روز. و الله اعلم.

ذکر خلافت الفائز بنصر الله خلیفه سیزدهم

و او ابوالقاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن الامیر ابی القاسم [محمد] بن امستنصر بود، روز قتل پدرش در محرم تسع و اربعین و خمسمائة خاص و عام بخلافت برویعت

۲- ص: حاضران ۳- ص: تسعین ۱- ص: الأمر بن القاسم بن (اتعاظ ص ۲۸۴

و ۳۲۲) پس لقب پدر حافظ ابی القاسم است و پیش ازین ابی عبدالله یاد شد.

کردند، هنوز پنجساله بود خادمان او را برکنار گرفته.
 نخست به قصاص خون پدر دو برادر ظافر^۲ را بیافت و بکشت. اموالشان غارت
 کرد. وزارت به صالح طلائع^۳ بنرزیک دادند.
 عباس با مال بی اندازه به شام رفت، و از دیار خود رحلت نمود، فرنگان در
 راه او را دریافتند و بکشند، و مالش را غارت کردند.
 صالح چون متمکن شد خادم را گفت: بنمای خلیفه ظافر کجا مدفون است!
 او را از خاک برآورد و به مدفن آباء و اجداد دفن کرد.
 درین سال زمره اسمعیلیه تا هفت هزار کس قصد خوفا و مایجاورها کردند.
 خسرو شاه بن محمود کاشانی به ایشان رسید همه را بزد و متفرق کرد.
 و [در سنه احدی و خمسین و خمسمائة] والی صقلیه رجار^۴ نامند، پسرش غلام
 بجای پدر نصب کردند که مردی سخت روی برد.

و در احدی و خمسین و خمسمائة عبدالؤمن بیعت مردم از بهر پسر خود محمد
 بستند، و پسر دیگر ابو محمد عبدالله را به حکومت بجایه و، عمال آنجا فرستاد و پسر
 سوم ابو حفص عمر را به مدینه نرسان(۴) و اعمال او فرستاد، و پسر چهارم ابوالحسن
 علی را به شهر فاس و اعمال آنجا، و ابوسعید را سبته و جزیره خضرا بهوی ارزانی
 داشت.^۵

و در احدی [و] خمسین و خمسمائة انقراض دولت ملثمین بود و ابتداء دولت
 عبدالؤمن که بر مدینه مهدیه مستولی شد، و همه شهرهای افریقیه را از قبض فرنگ
 خلاص داد، و فتح بلاد بسیار کرد، تا مملکتش وسیع شد، و بر اعراب بادیه استیلاء یافت.

۲- ص: عباس. مجمع ملی ۹۲: ظافر. بگواهی ابن اثیر (سال ۵۴۹) و نجوم زاهره (۵: ۳۰۸)
 خود عباس دو برادر ظافر: یوسف و جبریل را بیهانه اینکه آندو او را نهانی کشته اند بکشت.

عبارت ما در اینجا درست نیست و پس و پیش هم شده است

۳- ص: بن طلائع ۴- ص: زجار ۵- ابن اثیر (سال ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۸)
 این داستان را آورد ولی از ابو حفص عمر و شهری که به او داده شده یاد نکرد.

و شاه مازندران رستم بن علی [بن] شهریار^۶ با لشکری انبوه قصد قلعه الموت و اسمعیلیه کرد، و بعضی قری و ضیاع را بسوخت، و غارت و اسروسیبى تقدیم داشت، و شکست عظیم بر طایفه نزاریان انداخت.^۷

بر جمله [فائز] طبعی لطیف داشت، او را نکته‌های غریب بدیع بسیارند، نظم و نثر فراوان، در صفر ۵۵۵ وفات یافت، خلافتش شش سال و دو ماه بود. والسلام.

ذکر خلافت عاضد بالله خلیفه چهاردهم

و او ابو محمد [عبدالله] بن الامیر [یوسف] بن حافظ بن [الامیر ابی القاسم] محمد [بن] مستنصر بود، و طفل و نابالغ، در صفر ۵۵۵ روز وفات پدر برو بیعت کردند.

و در [سنه]ست و خمسین [و خمس مائه] صاحب مغرب عبدالمؤمن به جبل طارق رفت، که به ساحل خلیج اندلس است، جای خرم و خوش هوا، آنجا شهری بنا کرد، و برای سازگاری آب و هوا [۵۵] متعلقان خود را آنجا ساکن گردانید. و غرناطه که از جمله بلاد اندلس بود مردنیش فرنگی^۲ فرصت یافت بگرفت. عبدالرحمن چون آگاه شد [با] لشکری متوجه او گشت، و زمره فرنگان از وصول او آگاهی یافتند، بگریختند، و شهر بگذاشتند.

و به ایام عاضد نورالدین محمود بن اقسقور صاحب شام بود. و ضرغام منازع و مناوش^۳ برادر خود شاور^۴ که وزیر عاضد بود و مردی فتان، گریخته به شام آمد و شهر دمشق پیش محمود، و از ومدد و معاونت خواست [تا] قمع و قهر برادر [کند]، تا وزارت به او عاید گردد، و به ثلث دخل بلاد مصر متکفل شد که بگزارد. نورالدین

۶- ص: شهریار را ۷- ابن اثیر سال ۵۵۲ و تاریخ طبرستان مرعشی و ابن اسفندیار

۱- ص: و ارعاطه ۲- ص: مردنیش فرنگ ۳- ص: معاوشین

۴- ص: شادو

محمود اسدالدین شیر کوه صاحب حمص را با لشکری خونخوار مصاحب شاور به دیار مصر^۵ [فرستاد]، و وصیت کرد که چون به مسند وزارت رسید، تو زود بازگرد برای جنگ فرنگ. صلاح الدین یوسف به جنگ او مبادرت نمود و مصاحب عم بود. شیر کوه چون^۶ به حدود مصر رسید به قریه بلبیس^۷ فرود آمد، و [ضرغام] در معرکه کشته شد. فارس برادر دیگر با جمعی بزرگان برفتند، و شاور را به وزارت مصر قبول کردند. شاور چون به منصب وزارت رسید [انکار مال مواضعه کرد، بدین ترتیب شیر کوه مغبون با دیار شام مراجعت نمود.

فرنگان باز ولایت مصر را تاختن کردند، و مصریان از فتنه و فساد و تعدی و عناد ایشان ستوه آمدند، بر عقب شیر کوه برفتند و گفتند: دفع شر و مضرت و معرفت فرنگ از ما بکن، اگر چنانکه شاور زر و مال مواضعه بدهد، ما ازین دندان بدیم^۸. شیر کوه باز گشت، و در هفتم ربیع الآخر اربع وستین و خمسمائة به محروسه قاهره رسید، نورالدین دو هزار سوار دیگر بهمدد او فرستاد^۹، از بهر آنکه عاضد از او به دفع شاور^{۱۰} و جنگ [با] لشکر [فرنگ] مساعدت طلبیده بود، و نزدیک شده بود که فرنگ مصر را بگیرد.

خليفة عاضد و وزیر بی‌رای و تدبیر تعظیم و اکرام مورد او را در حال استقبال کردند. شیر کوه با برادر زاده^{۱۱} صلاح^{۱۲} الدین یوسف فرنگان را از دیار مصر براند

۵- ص: ودر رماد مصر

۶- ص: نمود شیر کوه مصاحب عم بود و چون - از روی جامع التواریخ درست شد

۷- ص: یلبیس ۸- ص: شعاور و مال مواضعه بدهد تا از این دندان بدیم

۹- ص: قهستان ۱۰- ص: شوشادر

۱۱- ص: در اینجا دارد: «بعد از او پسرش احمد که او را مستنصر گفتندی. و دولت علویان برو ختم شد و در خمسمائة هلالیه. و اما طرطوسه از بلاد اندلس به دست لیب عامری افتاد. و مریه مضاف او شد. و اما مملکت سهله به عبود [بن] زرین افتاد بربری اصل. بعد از او پسرش عزالدوله. و از ایشان با تصرف ملثمه افتاد. و اما دانیه و جزایر در تصرف ابوالحسن مجاهد عامری بود. بعد از او فقیه ابو محمد عبدالله» و این بدلمربوط است به صفحه پس از این
۱۲- ص: سلاح

و منهزم گرداند، و اسکندریه را از فرنگ باز گرفته به تصرف نواب و عمال داد. شاور مصریان را برانگیخت تا اسکندریه حصار کنند، و صلاح الدین از آنجا بیرون کنند، و شیر کوه صعیدا اعلی رفت.

شاور^{۱۳} از شیر کوه مستشر شد، و مال^{۱۴} مواضعه ادا کردن غبن^{۱۵} و شین و عار و شنار^{۱۶} میدانست، گفت: چگونه هر سال صد هزار دینار دهیم. و عاضد در خانه محجور و مستورنشسته بود و برهیج کس حکمی نه. تا در شهور اربع و ستین و خمسمائه شیر کوه، با مصر مراجعت نمود، و فرنگان را بزد و از حومه و حوالی دور کرد، و به عاضد پیغام داد که هر چه خلیفه فرماید چنان کنم.

عاضد گفت: میخوام که دفع مضرت شاور از ما بکن [که او] فتنه برانگیزد. و شاور در مصر آتش زد تا بعضی بسوخت، و ساکنان و مقیمان مصر درویش شدند. شیر کوه التماس حضور خلیفه کرد، عاضد او را بخواند، و بناوخت، و وزارت خود را به رأی او تفویض کرد. شیر کوه از شاور مال مواضعه استدعاء نمود. شاور دفع و معطل میکرد، تا میان شان موالات و مضافات به منافات انجامید. شاور تدبیر آن کرد که شیر کوه را به علت ضیافت و مهمانی از پای در آورد، و نیست کند.

چون عاضد در دست شاور عاجز و زبون بود [۵۶] شیر کوه را از مکر و خدیعت شاور آگاه کرد. شجاع الدین پسر شاور را خبر شد که پدرش با فرنگان مقرر کرده که شیر کوه را بگیرند، بران فعل پدرانکار کرد، و بر پدر خشم گرفت.

روزی شاور به رسم تعهد پیش شیر کوه میآمد، و او به زیارت شافعی رفته بود. صلاح الدین یوسف حاضر بود بر عادت معهود با عزالدین جردیک^{۱۷} و جمعی سلاح داران به استقبال اورفتند. چون به وی رسیدند؛ او را گرفتند و سرش ببردند، و پیش عاضد مدبر مفلوك فرستادند در سابع ربیع الاخر اربع و ستین و خمسمائه. بر فور شیر کوه از زیارت باز رسید، او را بر راه کشته و افکنده دید، از کیفیت آن استنطاق^{۱۸} نمود،

۱۳-ص: شاور

۱۴-ص: حال

۱۵-ص: غبن

۱۶-ص: شعار

۱۷-ص: حور بوک

۱۸-ص: استنطاق

گفتند: ما بروی سبق بردیم عوام بخروشیدند. شیر کوه غارت خانه‌های شاور بر ایشان ایثار کرد، مصریان در حال خانه‌آورا کبس و حجر و نهب کردند.

شیر کوه چون پیش عاضد آمد برو آفرین و تحسین کرد، و به خلعت وزارت اصطناع داد، و به ملك المنصور ملقب کرد. بعد از سه [ماه] وزارت، شیر کوه وفات یافت، عاضد جای او به برادرزاده [او] صلاح الدین یوسف تفویض کرد، و او را ملك الناصر لقب داد. [جد ملك ناصر شام که] به تیغ قهر هلاکوخان کشته شد. و او ضبط امور مملکت بروفق نقل و عقل می‌کرد.

و جماعتی از سودان مصر خروج کردند، به مشاوره مؤتمن الدوله^۲ خادم در قصر عاضد [مستولی شد]، صلاح الدین همه را بگرفت و بکشت^۱.

و در ست وستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف خانه شحنة مصر که آن را دار المعونة می‌گفتند و زندان مصر بود خراب کرد، و مدرسه به رسم شافعی بنا کرد^۲، و قاضی را به تدریس آن تفویض، و برادرزاده او مدرسه دیگری برای شافعیان دیار مصر بساخت.

فی الجملة صلاح الدین بر دیار مصر و مملکت عاضد مسلط شد، و عاضد مأمور امر او بود. در اثنای آن عارضه [بصر عاضد] ظاهر شد، و بیمار گشت. صلاح الدین خواست که خطبه بنام عباسیان کند. زن عاضد آگاه شد، کس فرستاد و پیغام داد که عاضد در سکر است، يك چند صبر کن که او بگذرد، هر چه خواهی بکن. عاضد هم در آن هفته روز عاشورا در گذشت. و دولت سادات علویه مصر و مغرب به او منقضی گشت.

و صلاح الدین در اول محرم ست وستین و خمسمائه بر منابر مصر و بعضی بلاد بنام ناصر لدین الله عباسی خطبه و سکه کرد. و صلاح الدین برخزاین و دفاین ایشان

۱۹- ص: بجای این عبارت دارد: و او ۲۰- ابن اثیر: مؤتمن الخلافة

۲۱- از ابن اثیر (سال ۵۶۴) برمیآید که سیاهان پس از کشته شدن مؤتمن الخلافة به خشم

آمدند و شوریدند ۲۲- ابن اثیر سال ۵۶۶

که محتوی گنج شایگان بود مستولی گشت ، چندان زواهر جواهر قیمتی که مثل آن هیچ کس ندیده و نشنیده ، و همچنین نصابی از زمرد رمانی^{۲۳} به مقدار چهار اصابع^{۲۴} طولش و به عرض عقدی تمام ، و دری دوازده مثقال عیون مدحرج ، و مبلغ پنجاه هزار کتب پاره نفیس^{۲۵} به انواع علوم مشحون ، اکثر به خط مصنف در فنون علوم . و در خزانه طبلی یافتند ، پنداشتند از بهر بازی و لعب کودک کان است ، شخصی آنرا بزد بادی از او رها شد . بی اختیار ، دیگری بزد همچنان شرطه مثل عطسه از او بجست ، خادمی جاهل آنرا بر زمین زد و بشکست ، طبیعی گفته بود : ای دریغاکه آن از جمله اعلاق نفیس بود که از بهر دفع قولنج ساخته بودند به زمانی معین .

صلاح الدین جمله اولاد و انساب ایشان را محبوس کرد ، و همه را شربت فناء چشانید ، و نسل ایشان به يك بار منقطع کرد .

سبحان الله حرص و طمع در مال ایشان سبب ضلالت صلاح الدین یوسف شد ، و قلع و قمع خاندان سادات علویة مصر . لاجرم در اندک مایه روزگاری خاندان او به دست کردی^{۲۵} جاهل بر افتاد ، و استیصال و استهلاك اولاد او و خاندان عباسیان از حال واقعه ایشان به صد سال است ، به دست چریک پادشاه جهان هلاکوخان بر افتاد . والسلام .

مدت دولت سادات علویة مغرب از ظهور مهدی به سجدماسه^{۲۶} در ذی حجه سبع و تسعین و مأتین تا وقت وفات عاضد دو بیست و هفتاد و دو سال بود .

و چون خبر انقراض ملك علویان به عباسیان رسید ، بدان شادیاها کردند ، ناصر او را جامه سیاه [و] برای خطبا ، و خلعتهای دیگر فرستاد^{۲۷} ، [۵۸] و او در ملك

۲۳- در جمهر بیرونی ص ۱۶۱ از زمرد ریحانی یاد شده است

۲۴- مجمع ملی ۹۲ : و صد هزار پاره کاب نفیس ، جامع : پاره کتاب

۲۵- جامع ۹۵ : ترکمانی ۲۶- ص : بسجدماسه ۲۷- مجمع ملی ۲۵۲۷ :

و ناصر از برای صلاح الدین یوسف خلعتها و جامها فرستاد ، و برای خطباء علی حده جامهای سیاه که شعار ایشان است روانه گردانید . مجمع ملی ۹۲ : صلاح الدین را خلعتها و جامه

مستقر^۸ شد ، و مغرب و یمن و حجاز و بلابه (؟) و نوبه خطبه سادات منقطع گشت ،
و ازان عباسیان تازه ، و اورا آثار محموده مشهور است ، و آخر شربت فناء نوشید .

→ سیاه که شعار ایشان است برای خطباء بفرستاد (مانند ۱۵۷۵) ابن اثیر سال ۵۶۷ : وسیر
(صندل) الخلعة التي لصلاح الدين وللخطباء بالديار المصرية والاعلام السود

Handwritten text at the top of the page, possibly a header or title, which is mostly illegible due to fading.

Handwritten text in the upper section of the page, appearing to be a list or series of entries.

The central portion of the page contains several paragraphs of handwritten text, which are extremely faint and difficult to read.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a signature or a concluding note.

قسم دوم

در ذکر [نزاریان و] بدایت به «علی» ذکره السلام، و بعد از آن ملاحظه و باطنیه مقدمشان «سیدنا حسن» صباح، و آن مقدمه ایست و مقاله ای مبنی بر هشت جلوس.

اما مقدمه و آن مشتمل است بر کیفیت وقایع حسن صباح که اسمعیلیان آنرا «سرگذشت سیدنا حسن» گویند، آنچه مقصود و خلاصه بود و ملایم^۲ سیاحت این تاریخ نقل افتاد، ایراد کرده آید.

و او حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن جعفر بن حسین بن محمد [بن] صباح است که اعتزاء و انتساب او به قبیله حمیر میرود، و پادشاهان یمن بودند. پیش از ظهور او دعوت ناصر خسرو بود، و به عهد سلطان محمود غزنوی بوعلی سیمجور باجمعی این راه و طریقه داشتند، و نصر احمد سامانی و بزرگان حضرت او به ماوراء النهر مذهب او داشتند.

و حکایت سرگذشت او چنان است که پدرش از سواد کوفه به شهر قم آمد، و آنجا مدتی متوطن شد، و حسن آنجا در وجود آمد. در سرگذشت او آورده اند که وقتی از متبعان انساب او نوشتند و برای او عرض کردند، او استرضاء نمود، و آن اوراق را در آب شست، و گفت: من بنده خاص امام باشم.

و از او روایت است که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و مسودت علماء و فضلا بوده است، و خواستمی که عالم و زاهد و متقی باشم، و ایام ترعرع^۳ و هفده سالگی جویان^۴ دانش بودم و مذهب آباء و اجداد خویش اثنی عشری داشتم. و رفیقی امیر مضراب^۵ نام، و او بر عقیدت و طریقت خلفای مصر بود، احیاناً فایده فرمودی. گفتم: مرا در مسلمانی شکی و شبهه نبودست، و در آنکه آفریدگاری هست حی قائم و سمیع و بصیر، پیغمبری فرستاده اوبه خلقان برای ارشاد و هدایت، و بعد از او امامی و حلالی و حرامی و بهشتی و دوزخی و ثوابی و عقابی. و می پنداشتم که دین و عقیده و مذهب همین است که عوام دارند، خصوصاً اهل شیعه. و هرگز گمان نبردم که حق در خارج دین^۶ مسلمانی باید طلبد. و اصول مذهب اسمعیلیان فلسفه و حکمت است، و حاکم مصر متفلسف^۷ است.

امیره ضراب^۸ مردی نیکو اخلاق باوفاق خوش محاوره نیکو مفاوضه شیرین بیان بودی. نخست با من مطارحه مینمود، و میگفت: اسمعیلیان چنین میگویند. گفتم: سخن ایشان مگوی که خارج دایره اند و مبتدع، و ما را باهم به اوقات مناظره و مباحثه میرفت، و او عقیدت و طریقت مرا کسر و نقض میکرد، و من مسلم نمیداشتم، اما در دلم آن سخنان مؤثر بودندی، مثل تخمی که در زمین اندازند و برویند.

و من معارضه او را مفاوضه میکردم، و [می] گفتم: هر که بسدان طریق بمیرد گویند: این جنازه ملحد است بی دین. چه عوام چنانکه معهود و مألوف است بسیار دروغها و بهتانهای ناهموار بریشان بستند.

و از طایفه اسمعیلیه گروهی میدیدم غیر پارسا و پرهیزگار و به شراب و مناهای مشغول، و من بروفق معتقد خود از شرب شراب و محرّمات متحرز و نفور، که در اخبار نبوت می آید که «جماع الخبائث و ام الذنوب».

۳- ص: ترعرع ۴- ص: جوان ۵- ص: مهر مضرات
۶- ص: این ۷- ص: مفلسف ۸- ص: امیر مضراب

وامیره مرا گفتی : چون در خواب به شب فکر کنی بدانی که آنچه میگویم ترا الزام است .

در میان این مقالات مرا از صحبت وی مفارقت افتاد . و در کتب و دعوت ایشان در امامت اسمعیل حجت و براهین بسیار می یافتم ، و دیگر باره به ائمه مستورین میرسیدم فرومیاندم ، میاندیشیدم که امامت هر آینه به نص و توقیف تعاق دارد ، و معلوم نیست که اینها کیستند و از خیر و شر بر چیستند .

در اثنای این حالات و تضعیف این مقالات بیماری مخوف عارض شد ، و بیم عرصه گذار^۹ آمد ، همانا خدای تعالی خواسته بود که گوشت و پوست چیزی دیگر شود که « ابدل الله لحماً خیراً من لحمه و دماً خیراً من دمه »^{۱۰} . میاندیشیدم که همانا آن مذهب حق است و از روی تعصب جاهلیت تصدیقش نمی کردم . گفتم : اگر اجل موعود در رسد به حق نارسیده هالك باشم . عاقبت ازین بیماری خلاص یافتم ، و غوامض آن معرفت یافتم .

و شخص دیگر مؤمن^{۱۱} نام که عبدالمک عطاش او را به دعوت اجازه داده بود ، ازو عهد و میثاق خواستم ، گفت : مرتبه [۵۸] تو که حسنی از من که مؤمنم بیشتر است ؛ پس چگونه عهد بر تو بگیرم ، و بیعت امام از تو بستانم . پس از مبالغه عهد بر من گرفت .

و در رمضان اربع و ستین و خمسمائة عبدالمک عطاش که در آن عهد داعی عراق بود ، به شهری آمد ، و مرا پسندید ، و به نیابت دعوت فرمود ، و اشارت کرد به مصر رفتن ، و امام زمان را دریافتن ، و خلیفه زمان مستنصر بود .

و در آن وقت میان سیدنا و نظام الملک بادره^{۱۲} و وحشتی صادر گشته بود ، و نظام الملک در قصد او مبالغه میکرد . و شیخ به تاریخ ۴۴۷ به اصفهان انتقال کرد .

و در ۴۶۹ سیدنا بعد از استنابت عبدالمک عطاش عزم مصر مصمم کرد ، و از

۹- ص: گذار . ۱۰- ص: که « الله کما خیز من لحمه و دما خیر من دمه »

۱۱- ص: عبدالمؤمن ۱۲- ص: نادره

بین نظام الملك همواره مختفی بودی . نظام الملك با او بد بود ، وتفحص احوال او کردی ، جاسوسان برانگیخته . سیدنا ازری به اصفهان آمد ، و از آنجا به راه آذربایجان بعد از مشاهده اخطار خصمان به شهر میافارقین رسید . از عدول قاضی شهر شخصی به دیدن او آمده بود ، و با او در حدیث اجتهاد و مناظره ایراد کلام رفته که بدین وجه که :

اجتهاد فقیهی بر اجتهاد فقیهی^{۱۳} اولی نیست ، پس فقیه را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد ، که این مجتهد است و آن نیز مجتهد ، و عامی را نشاید که مذهبی بر مذهبی دیگر ترجیح نهد که مجتهد نباشد^{۱۴} . چون فقیه را نشاید که مذهب شافعی [اولی] دارد ، که بی [اجتهاد کار کرده باشد ، و عامی را نشاید که مذهب شافعی اولی دارد ، که] پس مذهبی بر مذهبی بی مرجح ترجیح نهاده باشد ، و او مجتهد نیست ، پس مذهب شافعی گرامی باید داشتن .

چون این مباحثه به سمع قاضی رسید ، گفت : این سخن پنهان دارید که اگر به والی شهر و مردم رسد ، ما را زیان دارد .

پس سیدنا از میافارقین به شهر موصل آمد ، و از آنجا به راه سنجار به رجه پیوست ، و از رجه [به] بیابان سماوه که بادیه سخت بود و طریق سمت و مرمی پدانه ، بر سمت^{۱۵} ستاره می‌راندند ، تا روز عید به غوطه دمشق رسیدند .

ترکی اتسز^{۱۶} نام با لشکری به قصد قاهره رفته بود ، و بعد از جنگ منهزم و به دمشق افتاده ، به این سبب در راه خوف بود . سیدنا از دمشق به بیروت آمد ، و از آنجا به صیدا و صور و عکا و قیساریه ، و خواسته که به راه دریا به مصر ، و از آنجا به مینا آمد ، و در کشتی [روان شد] ، هر چند دریا پر آشوب بود ، و به هفت شبانروز به ساحل تنیس رسید ، و از آنجا به شهر منفیس که به قاهره معزیه نزدیک است . جماعتی از اکابر و اشراف استقبال او کردند ، مثل بوداود که داعی الدعایه و شریف طاهر قزوینی که از جمله معروفان بود .

۱۳- ص : که اجتهاد فقیهی ۱۴- ص : باشد ۱۵- ص : بتداند سامت

۱۶- ص : انشر

روز چهارشنبه هجدهم صفر احدی و سبعین و اربعمائه سیدنا به قاهره معزیه رسید ، مستنصر مهربان و مطیعان خود را به استمالت با اقامات و احسان پیش سیدنا فرستاد ، و از رنج راه و تحمل مشاق استنطاق نمود ، و او تا مدت يك سال آنجا مهمان بماند ، و در مدت اقامت هر چند به صحبت مستنصر نرسید ، اما خلیفه بر حال او مطلع بود ، و به کرات ستایش محمدمت او کرده بود ، چنانکه خواص و مقربان برو رشک بردند .

و امیر الجیوش بدر سرور لشکر که مسلط و حاکم بود و صهر پسر کهتر مستعلی که مستنصر اورا ولی عهد دوم کرده بود ، میاندیشید که مبادا که مستنصر اورا برگزیند ، و بر روی ایشان کشد . از برای آنکه بی مشاورت او کاری نمیکرد .

و سیدنا بر قاعده اصول مذهب خویش دعوت با تزاریه میکرد ، بدین سبب امیر الجیوش بدر با اوبی عنایت بود . دیالمه به سیدنا میگفتند که : اگر فرمان تو نافذ شود ؛ ما دفع پدر کنیم ، و هلال و ش پاره کنیم .

امیر الجیوش مرتکب قصد سیدنا شد ، تا حدی که به مستنصر میگوید که : او را به دمیاط باید فرستاد ، یعنی که میخواست او را به جزیره فرستد بر سبیل حکومت ، و در زندان ابد بماند ، مستنصر بدان رضا نداد . و در اثنای آن آوازه افتادن برج و حصار دمیاط که از میان آب بر آورده بودند ، و هم در آن هفته بیفتاد و خراب گشته ، در افواه منتشر شد ، از کرامات مستنصر و دولت سیدنا شگفتی نمودند ، و آن اتفاقات^{۱۷} حسنه [را] مثل کرامات دانستند .

پس امراء و وزراء به اتفاق مستنصر را الزام نمودند تا سیدنا را با جمعی [۵۸] فرنگان در کشتی به راه دریا به جانب مغرب روانه کرد .

سیدنا در رجب اثنی و سبعین و اربعمائه به ساحل اسکندریه رسید ، و تا رمضان آنجا مقام کرد ، و از آنجا هم به کشتی به راه مغرب روانه شد ، و تا سه نوبت کشتی به حدود طرابلس به باد شرطه راست میرفت ، و باد مخالف آن را به اسکندریه میآورد

که از ناگاه بادی مخالف برخاست، و کشتی بشکست. مردم در خوف غرق و اضطراب افتادند، سیدنا همچنان فارغ بی خوف و خطر نشسته بود.

ازو پرسیدند که: در حال غرق و هلاکت چگونه چنین خوشدلی؟

گفت: از برای آنکه مستنصر مرا ازین شرط، خبر کرده است و گفت: هیچ باک نباشد، از کرامات او مستظهرم.

عاقبت کشتی به سلامت به فرضهٔ جبلهٔ به شهر نصاری رسید. قاضی جبله سیدنا را به تعظیم فرود آورد، و مهمانی کرد.

و از آنجا چون کشتی در اضطراب بود، کشتی را به فرضهٔ شام انداخت، به سویدیه آمد، و از آنجا به شهر حلب.

هفده ماه به قاهرهٔ معزیه پیش مستنصر بود، و هفده ماه به اسکندریه و دریا سرگردان.

و از آنجا به راه بغداد به صوب خوزستان آمد، و از آنجا به فریم و شهریار کوه رفت، و از آنجا به گرگان و به چناشک آمد شدی می کرد، و از دامغان با شهر [یار] کوه آمد.

و از آنجا جماعتی داعیان را به اندجرو و دیگر ولایت الموت فرستاد، چون حسکا قصرانی و خواجه علی خالدران قزوینی و خواجه اسمعیل قزوینی و محمد جمال رازی و کیا ابوالقاسم لارجانی و علی نمدرگرمآوندی و پادشاه علوی رازی، تا مردم را در دعوت نزار میآوردند. و تاجر جان و طرز و سوحده و چناشک^{۱۸} بگرفت، و بازگشت. خواست که به ولایت دیلمان آید، و نخواست که رهگذر او بر سمت ری باشد، چه نظام الملک ابومسلم رازی را تکلیف کرده بود که بهر وجه که ممکن باشد سیدنا را

۱۸- ص طوس و سوحده و حاشک. در تاریخ بیهق ص ۳۹ و ۲۷۱ و ۲۷۶ و ۳۲۱ و ۳۲۳

و ۳۲۰ از طرز یادگشت (نیز قزوینی)

بدست آورده ، و او از هر جای و هر کس چون باد هوا در میآویخت ، و در مطالبه مبالغه می نمود.

تا از آنجا به ساری آمد و خواست که راه دماوند به گرد کوه رود ، استرش در راه سستی کرد و خشک بماند. آن شب از راه بگشتند ، و به دیهی مقام کردند ، بامداد به راه قاضی بشم دماوند رسیدند.

و بو مسلم رازی که طالب سیدنا بود ، آن شب از اتفاق در راه بود ، و به واسطه ماندن استر و از راه بگشتن او را در نیافت.

از آنجا به خوار ری رسید ، و به قزوین آمد. و از حدود ری پرهیز می نمود ، و یکچند به قزوین مقام کرد ، و به تفاریق گروهی را که با او بودند به الموت میفرستاد ، و خود بر عقب به الموت آمد.

و بدان ایام الموت علوی مهدی نام داشت از قبل سلطان ملکشاه. و حسین قاینی علوی را دعوت میکرد. و در الموت قومی دعوت او را قبول کردند. و علوی نیز به زبان «طالبقای» کرد ، قبول کرد ، اما دل بازبان^۲ راست نبود ، دعوت قبول کرده ، میخواست که بارفیان خیانت کند ، ایشان را به هر کاری جزوی از بالا به زیر میفرستاد ، و به آخر روز بر نشست و گفت: قلعه از آن سلطان است ، تا بعد از گفت و گوی و مقالات ایشان را به قلعه راه داده ، بعد از آن به سخن او فرود نمیآمدند.

و سیدنا فقیه ابوالقاسم را به شاه کره فرستاد ، و دهخدای خسرو شاه از چناشک هم بیامد. و سیدنا از قزوین براه بیره و انبه^۳ به ولایت دیلمان درآمد ، و از سلسکویه به راه اشکور به اندرود آمد ، روز سه شنبه دوم رجب ثلاث و ثمانین و اربعمائه ، که متصل الموت است. و یک چندی آنجا مقام کرد ، و از غایت پارسایی و زهد مردم بسیار صید و قید او شدند ، و دعوت او به اراده قبول کردند.

و سیدنا به پای الموت آمد. و در آن وقت امیری یورنتاش نام از امراء سلطان ملکشاه بود که نواحی الموت اقطاع و علف خوار چهار پایان او بوده ، و سیدنا به تعلیم

خلایق مشهور، او فرزندان خود را برای تعلیم به سیدنا سپرد: و او مدتی ایشان را به تعلیم ارشاد می کرد، دانشمندی قزوینی به یورنتاش رسید، او پسران برای امتحان پیش او آورد، و دانشمند از لغت و صرف و نحو و اعراب هر چه می پرسید، جواب نیکو توجیه می شنود. دانشمند گفت: اینها تحصیل نه به قدر مدت وحد و اندازه خود دارند، همانا که استاد ایشان مردی دانشمند و بزرگ است. یورنتاش سیدنا را حاضر کرد، و هر چه دانشمند از او [۶۰] می پرسید بر فور بی فکر و اندیشه جواب می داد، دانشمند بر طبع او آفرین کرد، سیدنا گفت: اگر ما را به حال خود گذاشتندی، و محتاجان به خواندن و نوشتن مکتوبات مشغول نکردندی؛ هر آینه دو چندین تحصیل داشتندی. یورنتاش گفت چرا بالای قلعه نمیروی که خانهها^{۲۱} خالی و مردم لاابالی بسیارند. سیدنا بر قلعه رفت شب چهارشنبه ششم رجب ثلاث و اربعمائه در آن دژ که به ایام سابق و زمان متقدم «آله آموت» گفتندی^{۲۲}. اعنی «آشیانه عقاب». و از نوادر ایام غریب و اتفاقات شهور و اعوام عجیب: حروف «آله آموت» به حساب جمل چون جمع کنند^{۲۳} تاریخ سال صعود سیدنا است. و او آنجام خود [را]^{۲۴} به اصفهان به دهخداى موسوم کرد، بزرگی این تاریخ را منظوم کرده است چنین:

چهارصد پس هفتاد و هفت از هجرت که قلعه را حسن الموت نام کرد به فال
چو سال ششصد و پنجاه و پنج شد بر سر بدان حساب قضا خون جمله کرد حلال
و عادت سیدنا چنین بودی که روز آدینه که تعطیل کودکان بودی از دژ فرود
آمدی، و بر کنار رود بار سیران کردی، و فکر در مؤاخذت قلعه.

روزی بر کنار آب دو قزوینی را می بیند نشسته و سفره گشاده و نان و پنیر میخورند
آشفته و پریشان، چه در قزوین خون کرده بودند گریخته، سیدنا از^{۲۵} فراست به کیفیت
احوال ایشان اطلاع یافت، هر دو را به بالا آورد، و به طعام ماحضری ضیافت کرد، و
به گرمابه فرستاد تا نظافتی کردند، و جامه های نو پوشانیدند، و سه روز چنانکه عادت

۲۱- ص: خانهای ۲۲- ص: کشیدی ۲۳- کند.

۲۴- ص: و از آنجا و نام ۲۵- ص: در

میزبان نیک باشد تعهد نمود. بعد از سه روز اجازت سفر خواستند، گفت: من میدانم که شما واقعه زده اید، یکچند با ما و درویشی بسازید، همه ما محتاج ضروری از طعمه و لقمه و جامه همه مهیا و آماده است، و من میزبان [و] شما میهمانان شادمان، و اگر چنانکه یاران دیگر دارید همه را بیارید، تا باهم توجیه ایام بی وفا کنیم.

ایشان برفتند و از برنابیشگان و رنود اجلاف قزوین شصت کس را دعوت کردند و به تربیت و تعهد سیدنا امیدوار، و همرا به پای الموت آوردند. سیدنا ایشان را به تفاریق و دو دو و سه سه به تدریج بالا آورد و به دلخوشی فرود آورد.

و چون مهدی علوی بر آن حال و قوف یافت، و اختیاری بدست نداشت، سیدنا برای او سه هزار دینار زر بر حاکم دامغان و گرد کوه رئیس مظفر مستوفی نوشت، که در خفیه دعوت او قبول کرده بود، و اجازه استتزال داد.

حسن از فرط زهد و تقوی و عفت و ورع رقعهای موجز مختصر بی تکلف نوشتی، برین جمله که نسخه این برات است: «رئیس مظفر حفظه^{۲۶} الله مبلغ سه هزار دینار زر از بهای قلعه الموت به مهدی علوی رساند، و او را دیر منتظر نماند. علی النبی المصطفی و آله السلام^{۲۷} حسبنا الله و نعم الوکیل».

علوی برات بستد و اندیشید که رئیس مظفر مردی بزرگست، نائب امیر داد حبشی^{۲۸} بن آلتونناش به رقعۀ این معلم چگونه چیزی به من دهد.

بعد از یک چندگاه مقل حال به دامغان افتاد، امتحان را آن برات پیش رئیس مظفر برد، بوسه داد و در حال زر تمام بداد. علوی گفت: زهی آمر وزهی مأمور. بعد از آن سیدنا پسران آلتونناش و هر که مخالف او بود از قلعه به زیر کرد و بردز مستولی شد.

و اگر چه الموت استحکام داشت اما عمارات آن مندرس و مطموس شده، و هوای آن عفن به سبب بی آبی، مگر چشمه ای کم آب که به خرج روز وفا نکردی.

سیدنا بفرمود: تا از کوه اندر رود از تل تاهرود^{۲۹} جوی آب بزرگ به راهی که مقدور بشر نباشد به الموت آوردند، و بسیار ضیاع و قری در حوالی الموت برای [آن] جوی مبتنی آمد، و پیرامون باغها رزه‌های^{۳۰} فراوان غرس کردند، [و] به اشجار و آنها بیاراستند، تا هوای الموت خوش شد، و بردز انواع عمارات فراوان کردند، از ایوان و کوشکها و سراها انشاء کردند [۶۱]. و بعد از آن [به ایام] کیا بزرگ امید آب بر بالای قلعه آوردند، و اکنون جوی آب بر میان الموت میگذرد.

ذکر جلوس سیدنا بر قلعه الموت و ضبط اطراف

نمودن به داعیان و قبول دعوت او

و چون سیدنا بر الموت استقرار یافت به اطراف و جوانب داعیان فرستاد، و روزگار خود را بر اظهار دعوت و انتهاز حجت مقصور. و دعاوی که بعد از او نزاریه را واقع بود [و] آنرا دعوت جدیده گویند چنان بود که داعیان آن قوم اساس عقیدت و مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و مستخرجات غریب از معانی آثار و اخبار نهاده‌اند و امثال این. چنانکه گویند: هر تأویلی را تنزیلی و هر ظاهری را باطنی است. به این اعتبار ایشان را باطنی گویند. سیدنا به کلی در تعلیم و تعلم بر بست، و گفت: خداشناسی به عقل و نظر نیست، به تعلیم امام است. چه اصناف انسان^۳ بیشتر عاقلند، و هر کسی را در راه دین نظری است. اگر چنانکه در معرفت خدای عزوجل نظر عقل کافی بودی؛ اهل هیچ مذهب را بر خصم خود انکار نرسیدی، و همکنان یکسان و متساوی یودندی، چه همه کسان به نظر عقل متزین^۳ آند. چو سبیل انکار و اعتراض مفتوح است، و بعضی را به تقلید

۲۹- ص تاهرود ۳۰- ص: ووزهاء

۱- عنوان از نسخه مجمع الثوار یخ ملک است (ص ۲۰۰ چاپی)

۲- ص: ایشان ۳- ص: متدین

[و] بعضی [راه] اختیار^۴.

این خود مناسب تعلیم است که: عقل کافی نیست، و هر دو را امامی باید که مردم به تعلیم او متعلم و متدین باشند. و کلمه‌ای چند موهوم موجز را ملواح الزام ساخت، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضات مذهب خویش تردید کرده برین وجه که: خردبس یانه بس. پس اعنی اگر خرد در خداشناسی کافی است، پس هر که خردی دارد، معترض را بروانکاوای نرسد. و اگر معترض میگوید: خرد کافی نیست تا با نظر عقل هم هر آینه به معلمی احتیاج یابند. و آنچه گفت: «خردبس است یانه بس»^۵، مذهب او را مقصود و مطلوب اثبات است.

و تحقیق این بیان آنست که تعلیم [با] خرد بهم واجب است. و مذهب خصم او آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست و چون واجب نبود؛ شاید که تعلیم جایز باشد و خرد معین بر نظر، و شاید که جایز نباشد، و خرد تنها کافی بود، و الا خداشناسی حاصل نشود. و این دو قسم است. و اوبه ابطال قسم دوم تعرض نرسانیده.

و مذهب جمهور اهل اسلام اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست، و استعمال خرد بروجهی مخصوص شرط است، و تعلیم و هدایت معین بسود بعضی خردمندان را، و بعضی از آن مستغنی باشند. هر چند که اگر باشد، مانع و دافع نبود. و همچنین سیدنا گفته که پیغمبر گفته: «امرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله»، اعنی که «لا اله الا الله» فرامی باید گرفت، و این تعلیم است.

فی الجملة [سیدنا] در استخلاص نواحی الموت و نواحی که بدان حدود پیوسته است مبالغه می نمود، و هر موضع که به دعوت میسر میشد مسخر میکرد، و آنچه به تقریر^۶ او حاصل نمیشد، نهب و اسر و قتل میکرد، که به منزله «آخر الدواء الکی» است. و همچنین از قلاع و رباع آنچه مقدور بود به تصرف گرفت، و هر جا سنگی می یافت مستعد عمارت بر آنجا قلعه و حصنی بنیاد می نهاد، و آب بر آنجا می آورد. و یورنتاش چون ازین حال آگاه شد که [سیدنا] نواحی الموت که اقطاع او بود باقبضه

۴- ص: احتیاج ۵- ص: تا نظر عقل بهم ۶- ص: بتقدیر

تصرف گرفت ، متواتر به پای^۲ الموت ناختن میکرد ، و هر کجا دعوت سیدنا رسیده بود میکشت و غارت میکرد .

و چون هنوز قلعه نواحی الموت [به] ذخایر مهیا نشده بود ، مقیمان آنجا عاجز گشتند . رای بر آن قرار گرفت که قلعه به مردی [چند] جربز^۸ و چست و چالاک سپارند و خود بکوچند^۹ و هجرت و نقل کنند .

سیدنا گفت که از قاهره از مستنصر بدو خبر رسید^{۱۰} که به اندک شعله برقی از آنجا انتقال نمایند که قدم گذاردگان را^{۱۱} از آنجا اقبال متوقع است ، تا مردم برمکایدات شداید دل نهند ، و در الموت پای ثبات بیفشدند ، و آن را « بلدة الاقبال » نام نهند .

و در ۴۸۴ از داعیان حسین قاینی را به دعوت قهستان فرستاد [۶۲] . به ایام سابق پیشوا و سرور داعیان آنجا خواجه ادیب محمد طاهر سجزی بود ، و بعد از او در ۵۱۲ محمد بن عبدالرحمن ، و او رئیس حسن^{۱۲} احمد را نایب خود کرد . و در عهد سلطان ملکشاه گروهی انبوه دعوت حسن^{۱۳} قاینی را اجابت کردند ، و از جانب سیدنا به حاکمی آنجا مسمی گشت . و به موجب که سیدنا در الموت می سپرد اهل قهستان نیز در اثناء و اظهار دعوت او [و] استخلاص قلاع و رباع [اشتغال] میکردند .

چون آوازه دعوت سیدنا فاش شد ؛ سلطان از غلامان خود امیری قزل سارغ را در قهستان به اقطاع داد ، و به دفع بواطنه^{۱۴} نزاریه آنجا فرستاد ، و سپاه حدود خراسان را به مساعدت او مثال داد . و زمره رفیقان [را] در آن وقت به جز از حصار دره که متصل سیستان است از مضافات^{۱۵} مؤمنان باد هیچ جا ملجائی دیگر نبوده . قزل

۷- ص : بجای ۸- ص : جریده (بی نقطه) . در جامع التواریخ « جریده » آمده

مانند جامع التواریخ بخش غزنویان چاپ ص و جهانگشا ۲۰۰ : ۴

۹- ص : بگوشه ۱۰- ص : رسد ۱۱- جامع ۱۰۷ و جهانگشا : که ایشان را

۱۲- ص : حسین ۱۳- ص : حسین

۱۴- ص : مواطی . جامع ۱۰۸ . نزاریه . در نزهة القلوب چاپ ۱۳۳۶ تهران ص ۶۵

و ۶۶ و ۸۲ « بواطنه » آمده است . ۱۵- ص : مضاف

سارغ آن را محصور کرد ، و مدتی به محافظت آن مشغول ، جز بساد هوا چیزی به دست نداشت .

و همچنین سلطان ملکشاه در اوایل خمس و ثمانین و خمسمائنه^{۱۵} ایرارسلان تاش را به دفع سیدنا و رفیقان الموت نسامزد کرد ، و او در جمادی الاول سال مذکور به محاصره الموت اقدام نمود .

و در الموت با سیدنا شصت هفتاد کس بیشتر نبودند ، و اندک ذخیره داشتند ، به سد رمق و قوت اندک روزگار میگذاشتند ، و با خصمان به جنگ مشغول بودند . دهدار بوعلی زواری که داعی سیدنا بود و مقیم قزوین ، و از قزاقان قومی قبول اجابت دعوت او کرده ، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره^{۱۶} ولایت ری مردم بسیار دعوت سیدنا را معتقد شده بودند . و رجوع کار همه با دهدار^{۱۷} [بو] علی بود .

سیدنا از او استمداد طلبید . او از مردم کوه بره و طالقان و قزوین مردی سیصد به مدد سیدنا فرستاد با اسلحه تمام .

ایشان فدائی و ار خود را بر الموت افکندند ، و به اتفاق مقیمان الموت و مظاهرت قوم رودبار ، که از خارج قلعه با ایشان مواعید کرده بود [ند] ، شبی از آخر شعبان که [مانند] اهل قیروان چهره به قیر اندوده هجوم و شبیخون بر سپاه ارسلان تاش بردند ، و گروهی انبوه بکشتند ، چنانکه صحرا از کشته [پر] شد ، و بقایای سپاه منهزم از الموت برفتند .

رفیقان به غنایم بی اندازه استظهار یافتند .

سلطان ملکشاه از تغلب و تسلط ایشان اندیشناک شد ، به دفع [و] قمع آن طایفه متشمر شد . خبر وفات سلطان از بغداد بر رسید ، امراء و لشکریان را دست کوتاه و دندان کند [ه] شد . و خود خروج سیدنا به رغم انف نظام الملك حسن^{۱۸} بن علی بن اسحق الطوسی بود ، و وزیر سلطان ملکشاه . و او چون به نظر روشن از آثار شمایل و اخبار مخایل

۱۶- ص : کوه هره . جامع ۱۰۹ : کوه بره ۱۷- ص : رجوع با همه دهدار

۱۸- ص : حسین

سیدنا و اتباع او امارت فتنه و فساد مشاهده می‌کرد ؛ درحسب مادهٔ فتنهٔ او آماده ، و در تجهیز [و] ارسال عساکر مبالغه می‌کرد .

سیدنا از نظام الملك كینهٔ دیرینه داشت، گفت: کیست از شما که شر نظام طوسی ازین دولت کفایت کند ؟ جاهلی ابوطاهر ارانی^{۱۹} نام دست اجابت برسینهٔ پر کینه نهاد . روز آدینه دوازدهم رمضان ۴۸۵ به حدود نهاوند در منزل سحنه و قرمیسین که به زبان عوام کرمانشاهان گویند ، به شکل مردی صوفی پیش محفهٔ نظام الملك آمد ، و گفت : از خراسان میرسم با مکتوبات . و اورا کاردی زهر آلود بزد^{۲۰} . آن سعید از آن زخم شهید شد ، عمر از هشتاد گذشته . و سید اجل این چهار بیت گفته :

عجب مدار که از کشتن نظام الملك	سفید روی مسروت سیاه فام شود
عجب تر آنکه روا داشتند کشتن او	بر آن امید کشان ملك و مال رام شود
بزرگ سهوی آن قاعده ندانستند	که تیغ زنگ بر آرد چوبی نیام شود
هزار سال بیاید که تا خردمندی	میان اهل کفایت چو او نظام شود

و اول کسی که فدائیان اورا کشتند نظام الملك بود ، و سیدنا گفته : « قتل هذا الشيطان اول السعادة » .

و سبب عداوت میان شان آن بود که نظام الملك و خیام و سیدنا در نیشابور در یک مکتب می‌بودند ، و چنانکه عادت صغرسن و ایام طفولیت با یکدیگر متأنس و قاعدهٔ مصادقت [میانشان] مستمر بوده ، تا غایتی که خون یکدیگر از غایت محبت خورده بودند ، و باهم عهد کرده که هر که از ما به درجهٔ عالی رسد ، دو^{۲۱} دیگر را تربیت کند . از اتفاق نیکو نظام الملك به وزارت رسید . عمر خیام به خدمتش مبادرت نمود ، و موافق عهد کودکی به خاطر نظام الملك داد . گفت تولیت نیشابور ترا مقرر باشد . و چون عمر مردی فاضل بود گفت : سروسو دای [۶۳] حکومت ندارم ، مرا وظیفه [و] ادرار فرمای تا مطالعه [و] فایده [و] استفاده باز نمایم . نظام الملك اورا از مال خراسان ده هزار دینار ادرار و مسانهه کرد ، که سال به سال از مال نیشابور مجری دارند .

وسیدنا چون ازری آگاه شد ؛ به خدمتش مبادرت جست ، و گفت : « الکریم اذا وعد وفا ». نظام الملک گفت : حکومت ری یا اصفهان اختیار نمای . سیدنا همتی عالی داشت ، به آن مقدار خشنود نشد [و] قبول نکرد ، و عملی طلبید دم به شرکت او . نظام الملک با خود یقین و مقرر کرد که این مرد توقع وزارت و صدارت در خاطر دارد . گفت : اکنون يك روزی با ما ملازمت نمای .

سیدنا جلیس [و] انیس اوشد ، و نظام الملک با او بد بود ، و سیدنا از صورت او راز دل و اسرار سینه مشاهده میکرد . تا بعد يك دو سال میان سلطان و نظام الملک اندک مایه وحشتی ظاهر شد . سلطان از ارفع حسابات چندین ساله خواست ، و نظام الملک مدتی مهل و مطل میداد ، که آن به سالی مفروز گردد . و سیدنا از غایت رنجش خاطر گفته بود که : من به دوهفته محاسبه چندین ساله پرداخته به محل عرض رسانم . نظام الملک را محقق شد که او طالب وزارت است ، و قصد منصب او دارد ، ازو احتراز نمود . این سخن به سمع سلطان رسید ، حسن را به تتمیم آن امر اشارت فرمود ، تا روز موعود که دفتر محاسبه به محل عرض رساند .

نظام الملک غلام خود را آموخت که ، چون میان او و غلام سیدنا دوستی ممهد است ، به وقت عرض دفتر محاسبه با او خلوتی کنی ، و تدبیری اندیشی و دفتر او را از هم فروریزی ، تا من لحظه ای [او را] به تعلل و امهال مشغول میدارم^{۲۱} ، و به مکافات آن دختری و هزار دینار دهم ، و [تورا] از مال خود آزاد کنم .

به گاه عرض دفتر ، غلام به موجب مواضعه خواه غلام سیدنا را به گوشه ای خلوت آورد ، و آن اوراق مبتکر کرد ، چنان که به وقت عرض چندان که خواست که آن را منظم و مرتب گرداند میسر نشد . سیدنا اوراق مبتکر برهم میزد ، و از زمین و یسار میانداخت ، متحیر و مدهوش . سلطان از حراح^{۲۲} (?) آن نفور و ملول شده ، موجب تعلل و مکث پرسید .

حسن گفت : اوراق مبتکر شده میخواهم که با هم اندازم .

نظام‌الملک گفت: بنده پیش از این عرضه داشت که این مرد رمیده، خداوند طیش و جنون و فسون است، ومدعی، اورا هیچ اعتباری نه. سیدنا از آن مجلس رنجیده برون آمد، و گریخته به جانب ری رفت. ونظام الملک به قصد جان اومتشمر.

وسیدنا متوجه اصفهان شد، وبه خانه رئیس ابوالفضل نزول کرد. برای آنکه دوستان نظام‌الملک تفحص میکردند، متواری بود. و رئیس بعد از تعهد و تفقد همواره به مفاوضه موانست و مجالست نمودی. روزی در اثنای شکایت ایام از جور و جفای عمال سلطان و دستور می‌نالید، از سرسوزگفت: ای دریغ اگر درهمه عالم دو کس يك دل بودندی، جواب این ترك جاهل و این روستای فضول بگفتمی.

رئیس پنداشت که از کثرت فکر و اندیشه و وفور طاعت و عبادت و قیام شبها و صوم دائم در دماغ سیدنا عیبی پدید آمده، و اگر نه پادشاهی با چندین هزار عنان و رکاب از در مصر تا کاشغریه حکم خطبه و سکه اومزین، و این امراء و وزراء و اشراف و اکابر [در] سایه لواء او، چگونه به اتفاق يك دو کس مملکت اوبرهم زند. و در بحر این فکریه خود می‌پیچید، و باخود اندیشید که: این مرد روی وریا و گزاف نیست، هر آینه عرض مرضی دماغی متولد شده، از روی اعتقاد معالجه مرض مالنخولیا بی آنکه برو اظهار کند پیش گرفت، شربتهای معطر و غذاهای لطیف مقوی مزاج مرطب ملایم دماغ به وقت افطار پیش سیدنا آورد.

سیدنا چون آن مأكول مشاهده کرد؛ بر خیال [و] توهم رئیس [ابوالفضل] آگاه شد، در حال برخاست و عزم خروج کرد. هر چند رئیس تضرع نمود، اجابت نکرد، وهم در آن روز عزم دیار مصر کرد و برفت. چون باز آمد وبه الموت متمکن شد، ونظام الملک را به دست فدائیان هلاک کرد، سلطان ملکشاہ بعد از چهل روز شکار گاه بغداد وفات یافت، مسموم شد در سه شنبه ۱۰ شوال ۴۸۷، امور مملکت متزلزل گشت، و در ولایت ایران هرج و مرج ظاهر.

امیر معزی قصیده غراء در مرثیه ملکشاہ انشاء فرموده، و این دوبیت از آنست:

رفت در يك مه به فردوس برین دستور پیر
 شاه برنا از پس اورفت در ماه دگر
 کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار
 قهر یزدانی بین و عجز سلطانی نگر
 سیدنا قوی گشت ، و به مرگ سلطان و دستور فرصتی تمام یافت ، و آوازه
 صلابت او در دل قوی و ضعیف افتاد ، و هر که را خوف [۶۴] و وهمی بود با او التواء
 میکرد . چون آوازه دعوت او شایع شد ، و به گوش رئیس ابو الفضل رسید ؛ درین
 فرصت به الموت مبادت نمود . و چون در زمره اصحاب دولت منحرف شد ، سیدنا
 بر سبیل انبساط از او پرسید که : ای رئیس بی تلبیس مالتخولیا مرا بود یا ترا ؟ مرا
 شراب معطر و ابای^{۲۳} مزعفر میبایست یا ترا ؟ اکنون بقین دانستی که چون دوبار یافتم
 چگونه به سخن خود رسیدم ، و پرده اسرار دشمنان دریدم . رئیس شرمسار در پای
 سیدنا افتاد و زبان استغفار بگشاد .

و بعد از واقعه نظام الملك به مدتی دو پسر او را فدائیان درد و نوبت کارد زدند :
 یکی احمد که به بغداد مفلوح گشت ، و دیگر فخر الملك که او را در نسابور کارد زدند .
 و بعد از آن به دست فدائیان جماعتی از امراء و وزراء و معارف را متواتر و متوالی
 میکشت ، و از هر که رنجیده بود یا با او سخنی راست به لجاج و تعصب میگفت ، همه را
 بدین بازی از دست وجود میگرفت ، و پای مال نکال میکرد .

روز سیزدهم محرم ست و ثمانین و اربع مائة جماعتی معتبران : رساموچ و
 لامسالار و کالجدها (؟) پسر عم او [و] بلقاسم پادشاه و شفقین^{۲۴} بر سبیل دعوت به الموت
 آمدند . سیدنا ایشان را معزز و مکرم فرود آورد ، و به اقامات [و] کرامات و به خلعتهای
 گرانبه اختصاص داد .

و در بیست و دوم صفر رفیقان نساحیه اندو جرود^{۲۵} بستند ، و فوجی خصمان
 بکشتند ، و همچنین پسر زعفرانی که عالم و مفتی ری بود ده هزار چشم حشر به طالقان
 آورد ، و جمعی رفیقان به دفع فتنه او روان شدند ، مقدم شان : کیا کند از مادینه آج

۲۳- جامع ۱۱۳ : آش ۲۴- ص : شامور لامسار و کالجدها پسر عم او بلقاسم

پادشاه و شفقین (جامع ۱۱۴ ، نیز جامع ۸۷۷ دانشگاه) ۲۵- ص : بروجرد

ودهخدای ابوسعید نشیدی ورشاموج ولامسار^{۲۶}.

روز یکشنبه ۵ ربیع الاول به ظاهر شهرک طالقان با خصمان ملاقات کردند، و مصاف دادند، و بعد از رزم سخت حشم زعفرانی شکسته شد، و کشته شدند، و بعضی خود را در آب غرق کردند، و شش هزار مرد کشته و پشته پشته برهم افتاده، تلف شده. و رفیقان بعد از فتح به رستاق رفتند، و دبه جلو بر (؟) بستند، و مردم آنجا را بعضی بکشتند. و همچنین لشکری انبوه در طالقان به قصد فتنه رفیقان جمع شده بود، و رفیقان لاابالی بریشان زدند، و بعضی را بکشتند، و بعضی را متفرق گردانیدند، و پادشاه شیرخسرو را اسیر کردند.

و همچنین از جانبی دیگر علی نوشتگین به اغرای شمشیرزن دینه آج (؟) سپاهی به قصد رفیقان کشیدند^{۲۷}. رفیقان متکروار مصاف بر کشیدند، و صفوف تعبیه و تسویه دادند، که نایبوسان خصمان از پس مصاف کمین گشادند، و از سروران رفقا کیا کنداز مادینج و کالجدها و کیانوخشخوار^{۲۸} را بکشتند، علی نوشتگین شمشیرزن را بفرمود کشتن، و خود در فالیس مقام کرد.

دراسة خلاص قلعة لمسر

وضع قلعة لمسر هم در رود بار الموت است. و ساکنان آنجا رشاموج و لامسالار و خویشان او که بیشتر مطیع بودند، درین وقت خلاف و عصیان نمودند، و خواستند که قلعه را به علی نوشتگین دهند. و سیدنا ازین خشنود شد که رشاموج ازو ذخیره دژ بستند، و لمسر برای خود نگاهدارد. اجابت نکرد و انکار نمود. سیدنا از جماعت رفیقان کیا بزرگ امید و کیا باجعفر و کیا ابوعلی و کیا گرشاسف را پنهان بفرستاد، تا شب چهارشنبه ۲ ذی قعدة ۴۸۹ پوشیده و دزدیده به قلعه برآمدند، و در میان دژ آواز برآوردند. رشاموج و کالجدها با سلاح مصاف دادند، و هر دو به دست کیا

بزرگ امید کشته شدند، و لمسر فرو گرفتند بی زخمی و آسیبی.
و آن کوهی خراب مندرس بود، بر سرش خانه‌ای چند ویران، بی آب و سبزی
و هوای گرم و خشک. سیدنا بفرمود تا آنرا عمارت کردند. و از نرینه رود که دوفر سنگ
و نیم بعد مسافت آن بود، جویی در سنگ خاره بریدند، و از آنجا آب به سردژ لمسر
آوردند، و از انحدار^{۲۹} و اجرای آب در میان دژ آسیاها و باغها و دنگ و یخدان
بساختند، و همه پای قلعه آبادانی و باغ و بساتین، و کوشکها بسیار در میان [۶۵] باغات
به اشجار و انهار مملو و مشحون، تا هوای آن خوش شد، و قلعه استوار [و] حصین
و متین گشت، ر آنرا به عمارات و بساتین به جانبی رسانیدند که در همه عالم خوشتر
از آن قلعه نشان نداده‌اند.

لیکن مردم نواحی لمسر مطیع نبودند، کیا بزرگ امید همه را منقاد کرد، و
جمله ضیاع و قری را مسخر گردانید. سیدنا حکومت [و] امر و نهی آن قلعه برای
او مفوض کرد، و او بیست سال آنجا ساکن بود تا او را بخواند.

ذکر استیخلاص قلعه گردکوه و حدود دامغان و

سمنان و مضافات آن

چون سلطان ملک‌شاه درگذشت؛ میان پسران [او] برکیارق^۱ و محمد به سبب
ملك و سریر منازعه افتاد، و میان خاص و عام فتنه‌ها ظاهر گشت.
و رئیس مظفرالدین مستوفی که خانه او به اصفهان بود، و آنجا به عهد ملک‌شاه
صاحب خراج، و از عبدالملك عطاش دعوت نزاریه قبول کرده؛ چون اهل اصفهان
از عقیدت او آگاهی یافتند، و به سمت الحاد اطلاق کردند، او از اصفهان به دامغان
رحلت کرد، و در قومهش و مازندران و حدود خراسان اسباب و املاک معیشت خرید،
و آنجا مقیم شد.

و در قدیم قلعه گردکوه را گنبدان دژ می‌گفته‌اند، معطل و خراب بود، و در تسع و عشرين و اربعمائه بر آنجا اندک عمارتی کرده بودند، و استیناف خانه‌ها^۱ و حوضی در او خانه‌ای چند به تمالك^۲ و پنجه تماسک سلطان ملک‌شاه آمده، و او به خادمی خردک نام تفویض کرده، که بر ممالك ملک‌شاه و بر اصحاب مناصب مستولی بودی.

و امیرداد حبشی بن آلتون‌تاق که در عهد دولت بر کیارق درجه بلند داشت از سلطان گردکوه التماس نمود. سلطان به منشی اشارت کرد منشور آن نوشتن. خردک خادم منشی را گفت: ننویس اگر عیاذاً بالله تو آنرا بنویسی سرت بردارم. دبیر در نوشتن تعلل می‌کرد تا روزی وزیر از سرخشم گفت: بنویس، او نوشت و از بیم خردک متواری شد. و روز دوم خردک بدست بر کیارق کشته شد.

و امیرداد در جمادی الآخر ۴۸۹ به پای قلعه گردکوه رسید، و بسا نایب خردک خادم که کوتوال قلعه بود يك هفته ماجری و گفت و گوی قلعه همیکرد، هیچ فایده نبود، خایب و خاسر بازگشت، و پنجم رجب لشکری ساخته به آنجا کشید.

کوتوال چون بر واقعه مخدوم خود آگاه شد، و نیز ذخیره نماند؛ فرود آمد، و در نصف شعبان قلعه به امیرداد سپرد. و او آنجا نایبی نصب کرد و خود به دامغان آمد، و حسن بن حسین دامغانی را که منجم عهد بود بفرستاد تا به اختیار طالع سعد رقم ثبات بر اساس عمارات آنجا نهاد.

ورئیس مظفر ثروت [و] مال و نسب [و] مکنتی تمام داشت، تا غایتی که جمعی از امراء سلجوقی در ظل حمایت او آسوده بودند، علی‌الخصوص امیر حبشی^۴. بن آلتون‌تاق ملک دامغان در اهتمام او مقصور و محصور بود، بیشتر املاک آنجا زر خرید^۵ او. و وزیر و نواب کامکار و بررگان بسا او بی‌عنایت، و هر يك طمع در املاک و اقطاع و اموال^۵ او می‌کردند، و او را هیچ‌مری نبود که در غیبت او به درگاه سلطان تربیت و محافظت نمود [ه باشد].

۲- ص: واستیناف خانها ۳- بمالك

۴- ص: جنس ۵- ص: احوال

چون التجاء کار خود به رئیس کرد، او [برای] رعایت او و حقوق پدرش، پای تربیت در میان نهاد، و مالی بسیار بردر گاه خرج کرد، و باسلطان بر کیارق و مادرش داستانها بترتیب^۶ او پرداخت، با امضای مثله آلتونناق به جهت شغل و عمل او حاضر کرد، و به اجازه و امر سلطان احیاء موات خاندان داد بیگی^۷ کرد، و خدم و حشم پراکنده [او] جمع آورد، و اعوجاج امور نامنظم را استقامت داد.

و همچنین استاد مذهب الدین اردشیر بن فادار را که وزیر و نایب و مشیرسهار و رها(۹) بودی به نیابت حبشی بن التونناق تفویض کرد، و امیر اسمعیل پسر حبشی را به فرزندی قبول کرد، و روزگار خود به تربیت [و] تعلم آداب و فرهنگ مقصور گردانید، و اخراجات او و خدم [و] حاشیه از مال خاصه خود میکرد. و پیوسته امیرداد از و تشویر زده و شرمسار بودی، و تمهید اعدار نمودی، و به کرات به استدعاء پسرش امیر اسمعیل میفرستاد تا تطهیر او کند، عاقبت رئیس مظفر در تطهیر او سی هزار دینار خرج کرد. امیرداد فرمان داد تا مال [۶۶] دامغان در وجه عمارت قلعه نهند، و زسومات حشم و خدم از آنجا وضع کنند.

رئیس مظفر بر سبیل استنابت^۸ حبشی بر قلعه گرد کوه رفت، و جمله خزاین خویش بر آنجا نقل کرد، و در اموال او در دامغان^۹ هیچ شروع نکرد، و اخراجات عمارات قلعه از خاصه مال خود می کرد.

و امیرداد در ۴۹۳ به بوژگان بردست یرغش خاص کشته شد. و سببش آن بود که بر کیارق و سنجر به عزم مصاف لشکر به بوژگان^{۱۰} کشیدند، مقدم جیش سنجر یرغش کشته شد، پسرش اسمعیل به گرگان در صفر سنه سبع و خمسمائة به دست اقربای خود کشته شد.

و هم درین سال رئیس مظفر در فصیل دامان گرد کوه چاهی سیصد ذرع در سنگ خاره ببرید، و چون بآب نرسید^{۱۱}، فرو گذاشت. و بعد از وفات او به چند

۶- گویا: سالها بترتیب ۷- ص: دادبکی (بی نقطه) ۸- ص: استعانت

۹- ص: و دامغان ۱۰- ص: بیورکان ۱۱- ص: رسید

سال زلزله عظیم در جبال و تلال افتاد، و آن چاه سیاه چشمه سلسال مثال گشاده و مجری شد. و رئیس به غیر از املاک و اسباب و طرائف و حمولات که به الموت فرستاده بود، مبلغ سی و شش هزار دینار در خراج سرای ریاست صرف کرد، و در نقب چاه دوازده هزار دینار خرج [کرد]، به غیر بهای الموت که به علوی رسانیده بود به موجب برات سیدنا.

و رئیس مظفر چون خداوندان قلعه کشته شدند؛ گرد کوه را نیز به طایفه نزاریان داد، و از قبل سیدنا تا چهل سال بر آنجا مقیم بود. و در معاودت^{۱۲} [سلطان سنجر از خراسان به عراق] رئیس مظفر با ترغو و پیشکش به خدمت سلطان مبادرت نمود، و معطوف [و] نواخته باز گشت.

[سلطان] به سبب استعجال به تفحص احوال او مشغول نشد، که چرا قلعه به نزاریان دادی. چون به عراق رسید و مسعود برادر زاده اش که عصیان نموده بود به خدمت رسید؛ سلطان به سلامت عزم مراجعت به خراسان نمود.

چون به دامغان رسید، رئیس مظفر به اشارت سیدنا ضیافتی شاهانه کرده بود، بر سیبل نثار پیشکشهای نفایس فرستاده، و همه امراء و وزرای حضرت را خدمتها و اقامتها تقدیم داشته. رئیس پیر و ضعیف شده، او را در محفه به خدمت سلطان آوردند، او را عزیز و محترم داشت، و مرتبه او بالاتر [کرد]. وزیر بر سیبل مذمت به رئیس گفت: بارک الله تقصیر نکردی، و پیرانه^{۱۳} سر مطیع و منقاد ملاحظه شدی، و به بیعت مال امیرداد به ایشان ایثار کردی!

رئیس بی مبالا گفت: به سبب آنکه حق با ایشان دیدم نه با شما. و اگر نه توقع به مال و به جاه نکردم، بنگر که از دیوان سلطان چگونه به من القاب عالی نوشته اند، و از ایشان چگونه بی تکلف مینویسند. اگر علت انقیاد ایشان حصول مال و جاه بودی بایستی که هرگز از سلطان غیبت نکردمی. و امثله سلطان و مکتوبات الموت پیش دستور نهاد.

وزیر تعجب کرد و گفت: این را چه توان گفتن.

و رئیس مردی فاضل بود و انشاء ترسلات او در میان منشیان مشارالیه بود. بر جمله ارکان دولت سلطان را بر آن میداشتند که بازخواست مال امیرداد کند. و رئیس میگفت: [من] و مقیمان قلعه بندگان خاص سلطانیم، و به انعام و اکرام بی نهایت او پرورش یافته. سلطان بانگ بریشان زد، و رئیس را با خلعت خاص اجازه داد.

و سنجر رعایت جانب نزاریان مینمود، و قاعده مدارا میسپرد، مگر احیاناً امراء و ارکان دولت تقبیح حال ایشان کردند، [سلطان] شنیدی و تندی نفرمودی و زود با طبع آمدی، چه مصلحت و [صلاح] مملکت خود دررفض ایشان میدید.

و محمد بن بن ملک شاه برادر [خود] سنجر [را] وصیت کرد که در قلع و قمع نزاریه غایت سعی مبذول دارد، و خود لشکر به دفع ایشان به الموت متواتر میفرستاد، ناگاه از قولنج فرورفت، و سپاهی که به پای الموت مقیم بود میان شان مخاصمه افتاد. در اثنای آن نزاریه را قوت افزون شد، و مردم عراق و آذربایجان و مازندران و رستمدار و ترستاق و تنیجان و گرجان^{۱۴} و تمام ولایات گیلان مطیع ایشان شدند، و مواصلت و مصاهرت کردند. [۶۷]. رئیس در اوایل شوال ۵۴۹۸^{۱۵} وفات کرد، و مدت صد و یک سال و پنجاه عمر او بود، پسرش رئیس شرف الدین محمد مردی فاضل و منشی بود، به ایام پسرش ملازم الموت بود، و سیدنا او را قایم مقام پدر به گرد کوه فرستاد، و ایام خود به متابعت سیدنا مقصور میداشت.

و در ۴۹۴ به درهمدان باز میان برادران: برکیارق و محمد مصاف افتاد، و محمد منهزم به خراسان آمد، و برکیارق ظافر به بغداد بیمار شد، به جانب خوزستان رفت. و برکیارق به سبب عداوت برادر [خویش] محمد با محبان نزار به عنایت بودی، و دوستار رفیقان، و از حسن خلق [عقیدت] و سیرت ایشان [را] مکره نبود. و رفیقان ملازم خدمتش بودند، چون کیا فخر آور اسدآبادی که با مردم سخن دعوت

گفتی. وزیر دهستانی بفرمود تا بی اجازه سلطان او را در لشکرگاه با جمعی یاران بکشتند. سیدنا غلامی ارس را بفرستاد، تا به در اصفهان شراو به دست غلام کفایت کرد.

و درین سال کارنزاریان در اصفهان مشهور شد، و سببش آنکه درخانه نزاری بی روزی زنی قبا و موزه ای چند دید، آن حال بازگفت، جماعتی از اهالی اصفهان متفق شدند، و آن خانه را کبس کرد[ند].

و شاه دژ که ملک شاه آنرا به حدود اصفهان عمارت کرده بود، و احمد بن عطاش او را به حیلت گرفته. بندگان سلطان محمد او را به سوگند مغلظه فرود آوردند، و به خلافت^{۱۶} عام بکشت.

و سببش آن بود که احمد عطاش را با کوتوال آنجا دوستی بود، و چون کوتوال نماند، او بر همه مستولی شد. خزانه و کنیزان و غلامان و کودکان که به اسم حرم سلطان بودند با تصرف گرفت، و بعضی را بکشت.

و باطنیان اصفهان او را سرور خود میدانستند، او را در قلعه مال بسیار جمع شد، سلاطین از کار ایشان مضطر شدند، در اثنای خلاف برادران: محمد و برکیارق، او قلعه را به خزاین و ذخایر معمور کرد.

و چون سلطنت بر محمد مقرر شد قصد گشادن قلعه کرد. و سپاه بسیار پیرامون حصار چون دایره بر نقطه محیط شدند.

چون کار بر احمد سخت شد؛ فتوی فرستادند، مضمونش آنکه:

چه فرمایند علمای دین در حق طایفه ای که ایشان به یگانگی خدای تعالی ایمان و اقرار دارند، و آمدن رسول خدا محمد عربی ص و کتب و رسل وی حق و صدق دانند. این طایفه در حق امام خلاف دارند، جایز باشد مرسلطان وقت را که با ایشان مهاده و مواده کند، و او قبول طاعت ایشان کند. و ایشان را از حوادث نگاه دارد؟

ائمه حاضر جواز آن را مستحسن داشتند. ابوالحسن علی بن عبدالرحمن السمنجانی^{۱۷} که [از] شافعیه بود گفت: روا نباشد به مجرد شهادتین ایشان را قبول کردن، و امامی که ایشان بدو مستمسک اند ایشان را هر چه حرام است مباح کرده است، و این منهی شرع است، والا حاضر شوند تا مباحثه کنیم. سلطان و ائمه اتفاق کردند که قاضی ابوالعلاء [صاعد بن یحیی] حنفی را به مناظره ایشان به قلعه فرستند^{۱۸}. قاضی بحث آغاز و جدل آغاز خلافی مبداء^{۱۹}. اما آغاز کارشان به انجام نرسید، چه غرض ایشان تعلق بود. سلطان چون بشنید، بریشان سخت کرد.

رفیقان گفتند: اگر چاره نیست قلعه تسلیم کنیم، عوض این قلعه دیگر بما دهند. و سلطان نیز دانست که محاصره مفید نیست قلعه خان النجان پنج فرسنگی به ایشان داد و به جانشان امان، و مغلظه یاد کرد، بعد از تأکید عهد [آنها را] فرود آورد، و به وعده وفانکرد و فرمود که: به الموت پیش سیدنا روند، و قلعه خراب کرد و سوگند خلاف.

و احمد عطاش را بعدما که فراوان خلاف کرد، گرد بازار اصفهان و محلات بر آوردند، و پوستش مسلوخ به کاه بیاکندند، و او آه نکرد. او را با پسر کشیدند و سرشان به بغداد فرستادند.

زنش تمام جواهر نفیسه به کوفتن و شکستن همه ضایع کرد، و خود را از بالای قلعه فرو انداخت.

مدت اقامت احمد عطاش در قلعه دوازده سال بود.

و سلطان دستور خود سعدالملک را به دوستی و معرفت باطنیان به در اصفهان صلب کرد، و احمد نظام الملک [۶۸]، [به جای او منصوب].

و غیر این [قلاع]، قلعه ای در طبرستان که بنو سیمجور داشتند، و قلعه شمنکوه^{۲۰} به قرب ابهر، و قلعه خان لنجان به پنج فرسنگی اصفهان، و قلعه ازدهن که حاکم

۱۷- در ص: گویا باید «اسپیجانی» خواند. ۱۸- ص: فرستد ۱۹- ص: بی نقطه

۲۰- ص: و شمنکوه

آنجا ابو الفتح خواهرزاده سیدنا بود، و قلعه ناظر به نواحی خوزستان، و قلعه طنبورک^{۲۲} که میان آن و ارجان دوفرسنگ است همه مسخر کردند.

و داعیان شام قلعه بانیا از جبل سماق بگرفتند، و دعوت ایشان به همه دیار شام شایع شد، و همچنین قلعه مصیبات از جبل سماق بگرفتند، و همه جای رفیقان و داعیان مفوض کردند و هنوز در تصرف ایشان است.

و همچنین به حدود قزوین قلعه ای از نو بیا کردند.

ایلدگز آذربایجان نیارست به ایشان تعرض رسانیدن و منعی کردن.

و در ربیع الاول ۴۹۷ میمون دزرا فرمود بنا نهادن، و همچنین همه خرنندز^{۲۳} در آن نزدیکی انشاء کردند.

و در ۴۹۸ علاء الدین محمد بن مسعود صاحب طرثیث^{۲۴} خواست که خطبه و سکه به نام عباسیان کند، جماعت رفیقان بجوشیدند و بخروشیدند، و خطیب را پاره پاره کردند، و منبر بسوزانیدند. و بعد از مدتی بلحسین رئیس بیهق بردست فدائیان کشته شد، شخصی دامغانی. و همچنین از طرثیث که بر مغرب^{۲۵} ترشیز است فوجی نزاریان خروج کردند، ولایت بیهق را غارت کردند، و گروهی دیگر خوار ری بگرفتند، و راهها میزدند، و ناایمن و مشوش میداشتند.

و سیدنا در تجری رضا [و تقریر] طریق مصالحت، رسولان به خدمت سلطان میفرستاد، اما جماعتی نام و غماز از خواص سلطان سنجر غیبتی میکردند.

سیدنا با خادمی مواضعه کرد تا در شبی که سلطان مست طافح خفته بود، کاردی بر بالای سر او بزمین نشاند. سلطان چون بیدار شد، و آن کارد دید، اندیشناک شد. و چون این تهمت بر کسی مربوط نمیشد به اخفای آن اشارت فرمود. سیدنا به سلطان پیغام داد که: اگر نه به خدمت سلطان عالم امید خیر و نیکوئی بودی، به شب کاردی که در گل می نشانند^{۱۶} به سینه و دل نشانندی.

۲۲- ص: طنبور ۲۳- ص: بی نقطه ۲۴- ص: جریشیت

۲۵- جامع ۱۲۲ و نسخه‌ها: معرب ترشیز است ۲۶- ص: می نشاندند.

سلطان از عداوت ایشان پشیمان شد ، و به صلح مایل شد ، و گفت : با ایشان به سه شرط صلح میکنم :

اول آنکه از نوقله‌ها بنیاد نکنند .

دوم سلاح و سلب و آلات حرب نخرند .

سیم مردم را بر عقیده و طریقه خود دعوت نکنند .

فقه‌های فضولان این مصالحه مذموم داشتند ، و سنجرا به دوستی ایشان متهم کردند .

و بدین مصالحه به روزگار او کار ایشان در ترقی بود ، و از خراج املاک که در ناحیه قومس به ایشان منسوب بود چهار هزار دینار ادرار و انظار فرمود ، و به پای گرد کره برسبیل باج و بدرقه ایشان را اتاوه معین کرد ، تا از ابناء السبیل باج میگرفتند . و از مناشیر سنجری چند مناشیر که به استمالت ایشان مذکور و مسطور بود در خزانه باقی بود که آن بر سلامت طلبی و نیک نفسی و مکارم اخلاق سلطان استدلال میکنند .

و در تضاعیف این حالات در الموت علوی متوطن بود زید نام حسینی که در سر مردم را به خود دعوت میکرد ، و گفته که او امام مستودع است ، و خواسته که کار سیدنا و رفیقان خاص او به دست علوی مکفی شود . و به ابتدا حسین قاینی [داعی] قهستان به دست احمد^{۲۷} دماوندی کشته شد . و نسبت خون او به پسر سیدنا استاد حسین کرده [اند] ، تا سیدنا پسر^{۲۸} خود حسین و احمد را بفرمود کشتن ، تا بعد از یک سال به کیفیت تزویر او آگاه شد ، علوی با پسر بفرمود کشتن .

چون بنا و اساس کار سیدنا بر ناموس و زهد و ورع و تقوی و امر به معروف و نهی منکر [بود] . در^{۲۹} سی و هشت سال که در قلعه الموت بود ، هیچکس در ملک او شراب آشکارا نخورد ، و شیره در خم نریخت ، و آلات غنا نزد ، تا به حدی که شخصی

۲۷- ص : حسین . چنانکه پس از این می‌آید باید همان «احمد» درست باشد (جهانگشا

ص ۲۰۹) ۲۸- ص : پسران ۲۹- ص : و

برپای قلعه نای زده بود ، اورا از قلعه برون کرد ، و باز بر قلعه راه نداد . و پسری دیگر محمد نام داشت اورا به شراب خوردن اتهام بود ، سیدنا فرمود اورا کشتن . و قتل هردو پسر خویش بر آن حمل میکرد تا بعد از و کسی گمان نبرد که دعوت برای فرزند خود کرده .

و موافق این ناموس ، دیگر آنکه به گاه محاصره زن خود را با دودختر به قلعه گرد کوه فرستاد ، و به رئیس مظفر نوشت که جهت این دعوت عورات دوک ریسند ، و بهای آن به مالابد^{۳۰} [وضروری ایشان صرف کنند] .

و از آنگاه باز محتشمان ایشان در وقت ترفع و تصدر حال زنان پیش خود نداشتند [۶۹] .

و چون استیلاء نزاریه متمادی گشت ، علی نوشتگین به خدمت [سلطان محمد] رفت دادخواه که اگر نیروی و دفع ایشان نکنی کار از دست رفت .

سلطان محمد احمد بن نظام الملک را به قصاص خون پدر بر سر لشکری متکاثر بفرستاد ، و خود با خاصگیان به جربادقان مقام کرد ، منتظر وصول فتح و ظفر .

واحمد از^{۳۱} اول بهار تا فصل خریف خریف مدار الموت حصار^{۳۲} کرد ، و غله های ایشان بسوخت ، و چهار پایان تلف کرد ، و هیچ فایده نداد ، و از قلعه چیزی نداشت ، تا وصول فصل شتا ، از افسراط مطر مدار^{۳۳} و کثرت آزار و وقوع ثلوج منهزم بازگشتند . چون به بغداد رسید ، در مسجد جمعه فدائیان اورا کارد زدند .

و در ۴۸۷ مقتدی عباسی به بغداد وفات یافت ، و خلافت مستظهر [شد] . و در قلاع و رباع غلائی و وبائی عظیم پدید آمد ، چنانکه بقایای قوت از گیاه و غذا از خار و خاشاک بودی . سیدنا زن و دختری به گرد کوه فرستاد .

و هر که با او تعصب میکرد ، بردست فدائیان کارش کفایت میکرد ، بدین سبب اصحاب بحث و ارباب نقض^{۳۴} و عداوت در ورطه هلاکت میافتادند .

۳۰- ص : بما لا یابدید ۳۱- ص : واز احمد ۳۲- ص : مدار حصار الموت

۳۳- ص : مدار ۳۴- ص : نقض

و همچنین در جمادی الاول خمسمائمه سلطان محمد پادشاه طبرستان قارن بن شهریار را با سپاهی طبری و گیلی و دیلم به دفع نزاریان فرستاد، و او صاحب علی نوشتکین و دیگر امراء با دوازده هزار سوار در رودبار آمدند، و یمن و یسار را تسویه دادند، خصمان به طرح بینداختند. و بعد از زوال که آفتاب بگشت سرحرب آمدند، چون تنور رزم تفتیده شد، میخ مانع حرارت آفتاب آمد، خصمان قدری غله در میان مصاف ریختند، و آتش در وی زدند، تا دود [و] دخان بر روی رفیقان زد. چون دخان قوی شد شرطه^{۲۵} منعکس گشت، و دود بره باروی خصمان گشت^{۲۶}. سیدنا گفت: «من حفر بشرأ لآخیه وقع فیه» وصف حال خصمان شد، و بدان بلا مبتلا شدند.

اعدا، يك هزار سوار نهان به راه تاوه در بفرستادند، تا از پس رفیقان در آیند، و هجوم و شبیخون کنند. چون به در دژ رسیدند، گروهی پیران و زنان و کودکان بریشان تاختند. و هریك [را] به گوشه ای انداختند. فقیه محمد بن حسنکا قصرانی^{۲۷} تیری بر چشم امیر لشکر خصمان زد، در حال جان بداد، و بواقی منهزم شدند، به اتفاق از رودبار بیرون رفتند، و به قصد طالقان.

علی نوشتکین^{۳۸} که از سلطان مستنشر بود، و قلعه در دز و فالیس در اهتمام او بود، بعد ما که مدتی محصور بود، او را از دز فرود آوردند، و هلاک کردند. سلطان محمد چون برین حال آگاه شد، جمله امراء را استحضار فرمود و گفت: مرا هیچ کار سخت تر از کار این طایفه نیست، لشکر و خزانه به يك بار صرف و خرج خواهم کرد، و هیچ آرزویی ندارم مگر دشمنی این قوم. امراء و وزراء خاموش بودند، چه میدانستند که خصمی و مخالفت ایشان نه چنان سهل است که او تصور کرده باخود.

۳۵- ص: جامع: باد ۳۶- جامع: باد آن را بر روی ایشان گردانیدند.

۳۷- جامع: محمد حسکانی؛ ص: محمد بن حکا نصرانی. باید قصرانی درست باشد

چنانکه پس ازین خواهیم دید: حسن آدم قصرانی (جامع ص ۲۱۸)

۳۸- جامع ۱۲۶: از رودبار بیرون شدند و به طالقان به پیکار دژ فالیس رفتند که علی نوشتکین میداشت.

از جمله ایشان شیرگیر مردی دیوانه متهور و متهتك بود، گفت: اگر سلطان مرا تقویت فرماید، این کار کفایت کنم. سلطان شادمان شد، و جمله لشکر در فرمان او کرد، درهای خزاین بگشاد، و به وی مواجب داد، و از زاق و اجناس به پای الموت فرستاد. و شیرگیر در غره محرم ثلث و خمسمائة به در قزوین نزول کرد تا سپاه متفرق گرد آمده، به پای لمسر تاختن بردند، و [از] زدن و انداختن جز باد به دست نداشتند، باز به قزوین آمدند، و به تازگی ترتیب و تجهیزی بساختند.

و در صفر ثلث و خمسمائة باز به لمسر معاودت نمودند، با پسرش عمر و ایلقفتش و احمدیل و برسق^{۳۹} و جاولی سقاوو و قراچه ساقی^{۴۰} و جمله خاصگیان سلطان و لشکر یان گیلان و دیلمان و طبرستان به قوت خود و ضعف دشمن شبیخون زدند، و از خصمان شصت نفر بکشتند. و دشمنان مادر مردوایج بگرفتند هفتاد ساله و بکشتند. و از آنجا به پای قلعه بیره^{۴۱} شدند.

و احمدیل را به ایام سابق بسا کو توال آنجا امیر اسحق قاعده دوستی بود، و احمدیل او را به وعده های کاذب بفریفت. اسحق به اغرای او غره شد، و دزد به ایشان تسلیم کرد، و امراء عهد و پیمان کردند، و بر آن سوگند خوردند. چون اسحق به درگاه سلطان رسید، به سوگند ایشان اقرار کرد که توازش ما ایمن باشی، و به خفیه ایلقفتش را گفت: او را با خود به قزوین بر و محبوس کن. او را به قزوین بردند و محبوس گشت، و آن همه سوگندان دروغ بود. [۷۰] و از قزوین به پای قلعه بیره آوردند، و در نظر او همه نوکران را گردن زدند، و عاقبت [او را] با قلعه فرستادند. و اصحاب قلعه به لمسر رفتند، و خصمان دزد او بستند، و او را به زاری بکشتند.

سیدنا آنرا پسندید و گفت: تا من بعد کسی به اغراء ایشان فریفته نشود. و بعد از آن دانشمندی زنگانی ابوالعباس نام را فرستادند تا مناظره و مجادله کند. او گفت: اسمعیلیان و نزاریان در خطه یمن بسیارند، که صلوات خدا بر اسمعیل باد!

۳۹- ص: ترسق ۴۰- ص: سقا و قراچی ساقی

۴۱- ص: تیره

و مسلمانان را نمیکشند و مذمت نمیکنند ، و مذهب شما را دارند ، و این نمیکنند که شما میکنید .

سیدنا گفت : مردم به کتاب خدا و سنت پیغمبر ناجی و رستگار شوند ، و زعم خصمان آن است که به خرد و اندیشه خدا را بشناسند . و خدا شناس دوزخی نباشد . اکنون ما به کتاب و سنت میگوییم ، و شما به خرد و اندیشه و رای و قیاس و نظیر و گونه گونه عبارتها ^{۴۲} .

دانشمند پرسید که قرآن مخلوق است یا نه ؟

سیدنا گفت : خدای تعالی [قرآن را] کلام مجید خود خواند [که] : « وان احد من المشركين استجارك ، فاجره حتى يسمع كلام الله » . قدریان و دیگر مبتدعان گویند: آفریده است ، « كل بدعة ضلالة ، و كل ضلالة سبيلها الى النار » . در همه عالم صاحب حدیث به غیر از طایفه نزاریه نیستند . دانشمند اجازه یافت و باز گشت .

و چهل شبانروز ترکان [با] لشکرهای متفرق [بگشتند] ، و شش پاره قلعه پیرامون لمسر از نو انشا کردند ، و جماعتی بزرگان را بر آنجا اجلاس و قرار داد [ند] . بعد از آن دانشمندی ابومنصور کنیت از خدمت سلطان محمد بیامد ، تا با داعیان مناظره کند ، و به شرط جواب ایشان خون خود مباح کرد .

نخست گفت : این چیست که شما از پس دیوار و دزها آواز میدهید که : « لا اله الا الله » بیاید گفتن ، و اگر نه پیغمبر گردن شما بزند ، ما همه میگوئیم ، و در مسلمانان کیست که نگوید ، و شما خرد را منکرید ، و کسی را که عقل نبود دیوانه باشد . کیای بزرگ امید گفت : معتقد و مذهب [ما] از خصمان مفتری نباید شنید ، بنای مذهب و ملت ما آن است که اول خرد باید ، و با وجود خرد پیغمبر ص باید . چه اگر خرد نباشد مرد دیوانه بود ، و اگر خرد باشد ، و سخن پیغمبر نشنود ؛ کافر باشد . و مثال این بیان چنان است که چشم باید و با چشم روشنی ، از بهر آنکه چشم بی نور

کور بود، و اگر چراغ دارد، و چشم ندارد؛ همچنین هیچ نتواند دید. و بدانکه نزد ائمه تحقیق بدعت کفر^{۴۳} نیست، و مبتدع ظاهر آکافر نیست، اما از بدعت بوی کفر آید. چنانکه از بیماری در ظاهر مرگ نیست، اما بوی مرگ آید. و زعم ما آنست^{۴۴} که مردم را دینی باید داشتن که حق عزاسمه فرموده، به زبان پیغمبر ص، به قرآن عظیم، در خطا و صواب و حق و باطل و حلال و حرام، چنان باید دانستن و بدان قیام نمودن، چنانکه فرموده است.

ابومنصور گفت: اگر دین شما و مذهب این است، مسلمانی و دین حق و مذهب راست است. اما چگونه خدای را به خرد نتوان دانستن، و اگر پیامبر را نفرستادی بر مردم واجب بودی خدای را دانستن. حاصل الامر تمام اقوام مسلمان را کافر خواهند دانست.

داعیان گفتند: مسلمانان به سخن پیغمبر مسلمان اند. اگر در معرفت خدای به پیامبر احتیاج نباشد، پس به چه وجه مسلمان باشند. و اگر بی تربیت پیغمبر مردم به خرد و رای خویش مسلمان باشند، به عالم در کافر کیست! مشرک و کبیر و جهود و ترسا همه مردم خردمندند و مسلمان. و پیغمبر فرموده: «ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة، واحدة ناجية والباقون هلكی»^{۴۵}. و از فرقه ناجیه پرسیده اند، فرموده: «اهل السنة والجماعة». باز پرسیده اند که اهل سنت و جماعت کدامند؟ فرمود: «ما انا علیه اليوم واصحابی».

دانشمند گفت: فرقه ناجیه ما تیم.

داعیان گفتند: ناجیه از آنجا درست شود که کدام است، که نخست با قاعده اصل و سررشته شویم، چنانکه پیغمبر ص فرموده: «لا اله الا الله و محمد رسول الله»، و این کلمه شهادت است هر که بگفت؛ مسلمان شد، [و] رستگار گشت. و نام مسلمان آن که خدا را به خرد و اندیشه خویش داند. [۷۱]

۴۳- ص: اکفر ۴۴- ص: وزعم طاقت؛ در نسخه ای از مجمع التواریخ آمده: و

ما میگوئیم مردم را ... ۴۵- ص: هالك

آن‌گاه سیدنا این فصل برون فرستاد که: این جماعت مقرند [با آنکه] در هستی صانع جل جلاله به تقریر [و] تعلیم خلق حاجت نیست، «و ان سألنهم من خلقهم لیقوان الله»، بماند آنکه مسائلی دیگر را اصول و فروعی هست که ائمه طوایف در آن مذاکره و مجارات^{۴۶} میفرمایند، و طوایف مختلفه در آن معانی رجوع به ایشان کنند. و ایشان استفحاص نمایند، و آموزند. این جماعت را نیز دانشمند و مقدمی هست، چه از اولاد مصطفی ص که در مسائل مختلف رجوع به او میکنند و حقایق و دقایق از او می‌آموزند.

دانشمندان در این معنی چه می‌فرمایند؟ این معنی روا باشد یا نه؟ اگر روا دارند به تفصیل^{۴۷} ماجورا فتوی فرمایند تا جمله اهالی دایره اسلام دست و زبان [متعرضان] از این جماعت زایل گردانند، تا دین محمدی را نصرت کرده باشند، و همه اهل اسلام به اتفاق و اجتماع به درآمده باشیم بردشمنان و مخالفان امت و ملت اسلامی. پس اگر کسانی باشند که «من بعد ما جائهم الیقین و استغنت انفسهم» معانده کنند، چندان مدارا که ممکن باشد بکنیم. و اگر فائده ندهد، یقین و محقق دانند که «اعذر لمن انذر بالاکبر والادنی»، که این جماعت میگویند: حقی هست، و این حق را اهلی هست که حق از اهل قبول باید کرد، و حق چیست؟ «لا اله الا الله محمد رسول الله». و نایب او در هر روز گاری که آن کلمه فرماید [باید] گفتن، و اگر نه، قبول نکنند. چنانکه به ایام مبارک پیغمبر ص اگر مشرک و ترسا و جهود و غیر ایشان از اهل کفر این کلمه می‌گفتند^{۴۸}، چون نه به امر اهل این کلمه می‌گفتند^{۴۸} از ایشان قبول نکردند.

این جماعت بحمد الله و منه دست از شعار کلمه «لا اله الا الله» نخواهند^{۴۹} داشت بقول هیچ مبتدعی، و خواهند فرمایند گفتن، و این شرك خفی که در میان امت مصطفی پدید آمده بردارند انشاء الله، چه از روی حقیقت این حکمی محتوم^{۵۰} است

۴۶ - ص: محارات ۴۷ - ص: بتفصیلا ۴۸ - ص: میکنند

۴۹ - ص: بخوانند ۵۰ - ص: محتوم

وقضائی^{۵۱} مبرم و «لاراد^{۵۲} لقضاء الله». شنیدم که ما را به مدد خود تهدید [و] وعید کرده‌اند. این جماعت را بحمد الله تعالی و سعادت خداوندان حق چندان صبر و شکیبائی هست که هیچ عدد و مسد مبطل این را اعتبار نکنند، و گر خود همه جن و انس عالم گرد آیند «یابى الله الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون، فکیدونى جميعاً» الى آخر الآية.

بر جمله يك چند روز بدین [گونه] مناظره کردند، و سپاهیان از برون دشنام میدادند، و بر سهام نوشته میانداختند.

سیدنا فرمود که شما به جواب این تیرها نویسد و بیندازید که: لعنت خدا و نفرین رسول میان ما و شما برخاین و زانی و کذاب و مفسد و مفتری باد که بر خلقان خدا ظلم روا دارند، و بر آنکه از مسلمانی دورتر باشد، و سوگند دروغ خورد، و همچنین لعنت میان ما و شما بر آن کس باد که بر سلطان عادل عالم عاصی گشت.

[و همچنان] تا هشت ماه سلطان محمد مدد میفرستاد، و غله‌های ایشان میسوخت، و قلاع و رباع ایشان محصور میداشت. و رفیقان همچنان از سر ضرورت بی‌برگ و نوا بودند، و بر بلا مصابرت میکردند، راتبه هر مردی و وظیفه هر شخصی به روزی صد درم سنگ جو بودی، بارندش چوب^{۵۳} و تخم گیاه زندگی میکردند. مع هذا يك— دیگر را تسلی و دلخوشی میدادند، و شکر میکردند که: این همه زحمت برای دین حق میکشیم، و نصرت مذهب حنفی [را این بلا] سهل است، آخر این درد را درمانی باشد، چه همه انبیاء مرسل از تقربت جهال زحمت میکشیده‌اند. و بلائی دیده تا رضا و خوشنودی^{۵۴} حاصل کرده‌اند. این را از ثوبات عقبی دانستندی، و میگفتند: برای خدا و رسول [و] امام^{۵۵} [جنگ] میکشیم، و بدان امید ثواب و محو عقاب میداریم^{۵۶}. و هر روز در حرب قوی دل‌تر بودند، و به سر خصمان شبیخون می‌بردند. اعداء از چندان صبر تعجب می‌نمودند، و میگفتند: احسنت زه، ای مردان ثابت قدم!

۵۱- ص: قضای ۵۲- ص: ولارد لقضاء الله ۵۳- ص: باقی خوب

۵۴- ص: خشود ۵۵- ص: رسول انام ۵۶- ص: میدانیم

در اثنای این حالات سلطان محمد به عارضهٔ مرض قولنج از دنیا برفت در محرم احدی [عشر و] ۵۷ خمسمائه. لشکرهای لمسر را خبر شد، پریشان و سرگردان متفرق شدند. و خصمها سلاح و چهارپایان به جای بگذاشتند.

از خصمان شخصی بنیمان [نام بود] که به روز آواز دادی و برسبیل استهزاء وطنز [و] افسوس گفتی که: مولانا برای شما [۷۲] ذخیره و گوسفندان فرستاده و بیاید و ببرید، در حالت انهزام پسر شیرگیر دستها بران میزد و میگفت: افسوس بنیمان راست شد.

رفیقان بدانستند که سلطان محمد نمانده، قاصدان را به این بشارت به جملهٔ قلاع و رباع فرستادند. و خصمان [گریزان و رفیقان] بر عقب شان تا بشم^{۵۸} طالقان میرفتند، از آنجا بازگشتند. و بعد ازین قوت و شوکت نزاریان زیادت شد، و ولایات و خلائق بسیار مطیع ایشان^{۵۹} شدند، و بر ولایت عراق و آذربایجان و خراسان و مازندران و رستمدر و [تر] ستاق و تنیجان^{۶۰} و گرجیان و گیلان و موغان تسلط یافتند، و به آخر با ایشان مواصلت کردند، و دم یگانگی زدند.

و در ذی حجة احدی عشر و خمسمائه سلطان سنجر باز ابراهیم سهلوی را به الموت به استدعای مصالحت فرستاد، تا به تأکید عهود و موثیق مؤکد شد.

و بعد از حالت واقعهٔ سلطان محمد پسرش سلطان محمود قایم مقام شد. امراء غماز هماز [عراق] او را بر مخالفت سنجر داشتند، تا سنجر بدان سبب به عراق بایست آمد، [و] با او مصاف داد، و لشکر عراق را شکستن، و امراء که او را بر مخالفت اغراء کرده بودند کشتن. و بعد ماکه مظفر و فیروز آمد، و پادشاهی او را مستخلص گشت، سلطان محمود را بنواخت، [و] به نیابت خویش در عراق نصب کرد، و خود به خراسان شد.

و در رمضان اربع^{۶۱} عشر [و خمسمائه] امیر الجیوش افضل به دست سه شخص

۵۷- افزودهٔ قزوینی در هایش نسخهٔ دوم ۵۸- جامع ۱۳۲: شهرک ۵۹- ص: او

۶۰- ص بی نقطه ۶۱- جامع: خمس. همین درست است ۶۲- ص بی نقطه

فدائی حلبی کشته شد. سیدنا بفرمود تا هفت شبانروز در قلعه بشارت زدند، و رفیقان را مهمانی و تعهد [کردند].

و در ربیع الآخر ثمان و عشر و خمسمائة سیدنا بیمار شد، يك چندی خود را نمی انداخت، و بر عادت معهود می نشست، چون حال برو بگشت، و کار سخت شد؛ کس به لمر فرستاد، و کیا بزرگ امید را بخواند. و روز سه شنبه بیست و پنجم ربیع الآخر ثمان و عشر و خمسمائة ولایت عهدی بر کیا منصوص شد، و اساس دولت مرصوص و به جای خویش دهدار علی اردستانی را بر یمن مملکت نصب کرد، و دعوت به تخصیص حواله به وی کرد، و حسن آدم قصرانی^{۶۲} را بر یسار ولایت، و کیا باجمفر که صاحب جیش بود در پیش نصب کرد. و شرط کرد که تا آنجا که امام باسرملک خویش آید، هر چهار به استصواب و اتفاق یکدیگر تدبیر امور مملکت کنند، و کار سازند.

و سیدنا شب چهارشنبه بیست و سیم^{۶۳} ربیع الآخر ثمان عشر و خمسمائة از دنیا ارتحال نمود، و از آن روز باز که به قلعه الموت شد تا سی و هشت سال از قلعه فرو نیامد، و از سرایی که مقام او بود دونوبت [بیشتر] بیرون نیامد، مگر به حمام، و باقی اوقات در آن سرای معتکف صائم الدهر قائم اللیل، و در مطالعه کتب و تدبیر امور مملکت مشغول و شبها بر طاعت مقصور.

تمام شد تاریخ سیدنا و احوال خیر و شر او.

و جماعتی که زمان او کشته شدند اگر چه تقریر آن تطویل بلا طایل باشد، اما جماعتی از مشهوران اطراف یاد کنیم برین تفصیل، و الله اعلم.

۶۲- ص: نصرانی ۶۳- جامع ۱۳۳ و مجمع و جهانگشای ۲۱۵/۹: ششم؛ در

برخی نسخه های جهانگشای: بیست و ششم

[ذکر جماعتی که بردست فدائیان ایشان به ایام حسن صباح

که او را سیدنا مبخواندند کشته شدند] ۱

۱- قتل نظام الملك بر دست ابوطاهر آرائی^۲ دیلمی [شب جمعه] دوازدهم
رمضان ۴۸۵^۳.

۲- قتل امیر [سپهدار] ارغش ملکشاهی بردست عبدالرحمن خراسانی همدری
(؟) ۴۸۸^۴.

۳- قتل قاضی لبر (؟) بردست برادر قاتل سرمرن (؟) در ۴۹۱.

۴- قتل امیر [سپهدار] انر ملکشاهی بردست حسن خوارزمی در محرم ۴۸۹.

۵- قتل عبدالرحمن قزوینی به دست رفیقی خراسانی ۴۹۰.

۶- قتل ابو مسلم رئیس ری به دست خداداد رازی فدائی ۴۸۸.

۷- قتل امیر [سپهدار] برسق ملکشاهی شحنة خراسان به دست فدائی دیلمی^۵

۴۸۸.

۸- قتل امیر سیاه پوش مع امیر اتسز ملکشاهی ۴۸۹.

۹- قتل کجمش^۶ داماد ارغش به دست ابراهیم دماوندی ۴۸۹^۷.

۱۰- قتل امیر سر [ز] ن ملکشاهی [که سپهسالاری بزرگ بود] به دست ابراهیم

خبوشانی ۴۹۰.

۱۱- قتل [هادی] کیای علوی مدعی امامت به دست ابراهیم و محمد کوهی

۴۹۰.

۱- این جدول در مجمع التواریخ (۴۱۹ سلیمانیه ۴۱۶۳ و ۲۵۲۷ ملی) و تاریخ

حیدری ص ۲۷۳ و ۲۷۴) هم آمده ولی در نسخه های جامع التواریخ نیست.

۲- ص: بی نقطه، مجمع ۲۵۲۷: اوانی، تاریخ حیدری: قزوینی (نیز النقص ۲: ۱۳۱)

۳- بنگرید به النقص ص ۹۷ ۴- ابن اثیر: ۴۹۸ و ۴۹۰ ۵- مجمع ۲۵۲۷:

رفیق قهستانی ۶- ص: محمش ۷- مجمع ۲۵۲۷ ملی: ۴۸۷

- ۱۲- قتل ابوالفتح دردانه دهستانی وزیرسلطان برکیارق به دست غلامی ارس
۴۹۰ .
- ۱۳- قتل اسکندر صوفی قزوینی که به فتوی خون نزاریه بودند به دست رفیقی
قهستانی ۴۹۰ .
- ۱۴- قتل سنقورچه والی دهستان [به شهر آمل] به دست محمد دهستانی ۴۹۱ .
- ۱۵- قتل ابوالمظفر خجندی مفتی اصفهان به دست ابوالفتح سجزی ۴۹۱ .
- ۱۶- قتل ابوالفضل ابوعصامه رازی به دست عبدالله غازی ۴۹۰ .
- ۱۷- قتل ابونعیم مستوفی ری به دست رستم دماوندی ۴۹۲ .
- ۱۸- قتل ابوجعفر مشاطی رازی مفتی ری به دست محمد دماوندی ۴۹۲ [۷۳] .
- ۱۹- قتل ابوالقاسم گرجی مفتی قزوین به دست حسن دماوندی ۴۹۲ .
- ۲۰- قتل ابوالحسن رئیس بیهق که به محاصره میمون دز شده بود به دست
حاجی دامغانی .
- ۲۱- قتل سرلنار فرمطین (؟) که از الموت گریخته به قزوین شد بردست رفیقی
قزوینی ۴۹۲ .
- ۲۲- قتل احمد نظام الملك به بغداد به دست حسین قهستانی ۴۹۹ .
- ۲۳- قتل عبدالرحمن قزوینی به دست رفیقی خراسانی به شهری ۴۹۹ .
- ۲۴- قتل مودود امیرسام ، رفیقانش بکشتند سنة خمسمائة .
- ۲۵- قتل امیر بیکلا بیک سرمز به اصفهان درسرای سلطان ۴۹۳ .
- ۲۶- قتل ابوالفرج قراتیگین به شهری در رمضان ۴۹۲ .
- ۲۷- قتل فخرالملك بن نظام الملك [وزیر سلطان سنجر] بنیشابور بدست
دپمین (؟) دامغانی ۴۹۰ .
- ۲۸- قتل ابواحمد دولنشاهی قزوینی به دست قهستانی با ده رفیق (فی ربیع

۸- النقص ص ۹۷ ج ۲ و ص ۱۳۲ ج ۲ ۹- تاریخ بیهق ص ۹۷

۱۰- ابن اثیر ۴۹۲ و ۴۹۳

الآخر خمس و خمسين).

- ۲۹- قتل قاضی عبدالله اصفهانی به دست ابوالعباس نقیب مشهدی ۴۹۳^{۱۱}.
- ۳۰- قتل ابوالعلاء دانشمند اصفهانی در مسجد عتیق به دست رفیقی ۴۹۵.
- ۳۱- قتل ابوالقاسم اسفزاری [ملقب به سلطان العلماء] و رئیس بیهق به دست محمد بیاری [در سوال] ۴۹۵.
- ۳۲- قتل محممشاد مقدم کرامیان در جامع نیشابور به دست عبدالملک رازی ۴۹۶.
- ۳۳- قتل سبک جرجانی دانشمند خارجی به دست حسن سراج که علی ع را ناشایست گفته بود [۵۱۳]^{۱۲}.
- ۳۴- قتل ابوالعلاء دانشمند خادم سلطان محمد به دست محمد صیاد.
- ۳۵- قتل [امیر اسفہسالار که او را] اتابک مودود [میگفتند] پادشاه دیار بکر و شام بردست فدائی ۴۹۳^{۱۳}.
- ۳۶- قتل تاج الملک سعدی بردست چهار رفیق^{۱۴}.
- ۳۷- قتل احمدیل کردی همشیره سلطان محمد [ملکشاهی] بردست [عبدالملک] رازی و گویند بردست [چهار] رفیقان حلبی ۴۹۳^{۱۵}.
- ۳۸- قتل منتهی علوی مفتی جرجان بردست حسن دایباری ۴۹۴^{۱۶}.
- ۳۹- قتل افضل امیر الجیوش مصری بردست سه رفیق حلبی ۴۹۰^{۱۷}.
- ۴۰- قتل وزیر سمیرمی که مشهد امیر المؤمنین غارتیده بود^{۱۸}.
- ۴۱- قتل امیر انر حاکم خراسان بردست ابوالحیاء دهستانی به شهر مرو^{۱۹}.

۱۱- زبدة النصر ص: ۹۹- گویا ابن اثیر ۵۰۲

۱۲- مکاتیب غزالی چاپ اقبال ص: ۳۳- سبکی ۴: ۲۰۰ ۱۳- ابن اثیر ۵۰۲

۱۴- ابن اثیر ۵۲۵ و ۵۲۶ ۱۵- ابن اثیر ۵۰۲

۱۶- النقض ص: ۹۷ ج ۱ و ص: ۱۳۱ ج

۱۷- در تاریخ ابن میسر (ص: ۵۶) آمده که او در ۵۱۵ کشته شده است. نیز ابن اثیر ۵۱۵

۱۸- سمیرمی در ۵۱۵ کشته شده است (وزارت اقبال ۱۸۲، ابن اثیر ۵۱۶)

۱۹- در انجیل و نند کشته شده است (راحة الصدور ص: ۱۴۵)

- ۴۲- قتل گرشاسف جرفادقانی به دست رفیقی فدائی (فی رمضان سنة خمس عشر و خمسمائة).
- ۴۳- قتل طغرل کلی (۴) والی دامغان به دست اسفندیار دماوندی.
- ۴۴- قتل عبداللطیف خجندی رئیس خجندی رئیس اصحاب شافعی به دست فدائی در اصفهان.^{۲۰}
- ۴۵- قتل اقسنقور احمد یلی پدر اتابکان مراغه به دست فدائی ۵۲۷.^{۲۱}
- ۴۶- قتل قاضی کرمان به دست حسن سراج فدائی در ۴۹۳.
- ۴۷- قتل اقسنقور برسوقی در جامع موصل بردست فدائی.^{۲۲}
- ۴۸- قتل امیرزاهد خواجه سرای سلطان محمد بردست محمد صیاد^{۲۳}.

ذکر خلافت کیا امید بزرگ خلیفه دزم

بعد از واقعه سیدنا کیا امید بزرگ که مردی بود از اکابر دیالمه، و نایب و لشکرکش سیدنا بود، و او نیز در محافظت مراسم شریعت مجید بود، و چهار [ده] سال [همان] قاعده سلوک مسلوک میداشت و امور بر نهج سابق مستمر، و دهخدا ابوعلی به جمله قلاع و رباع رفت، و عهد کیا امید بر رفیقان گفت. و چون خبر وفات سیدنا به خصمان رسید، از هر گوشه برخواستند، و دشمن قوی شیرگیر بود، گفت: دریغاکه او درین روزگار مثال نداشت.

و روز شنبه ۱۸ شوال ثلث عشر [و خمسمائة] کیا با جعفر وفات یافت، و او به عهد کیا بزرگ امید یالیت^۱ که جای حصین بود بگرفت و به مردم جلد مشحون و مملو، و همچنین کشاباد. و در ولایت اشکور مر کلیم و جاکل و تکامجان بگرفت. و در اشکور دوازده هزار مرد جنگی بودند مستخلص کرد، و رفیقان [را] در منتصف ذی قعدة به طالقان فرستاد تا بگرفتند.

۲۰- ابن اثیر ۵۲۳ ۲۱- ابن اثیر ۵۱۰ و ۵۲۰ ۲۲- ابن اثیر ۵۲۰
 ۲۳- تاریخ حیدری ۱- ص بی نقطه، ۲- جامع ۷۹: یالیت

و در دهم ربیع الاول عشرين [و] خمسمائه عمارت میمون دز تمام کردند و زوجرد^۲ (۴)، ودهخدای عبدالملك فشندی را به کوتوالی آنجا تعیین کرد. و اصیل برادرزاده شیرگیر^۳ لشکری گران به دیلمان آورد، به يك دفعه که بیفتاد او را بزدند، و اموال و چهارپایان ایشان غنیمت گرفتند.

و در شعبان عشرين و خمسمائه تیمور طغان و یرنقش بازدار با جنود ری به طالقان آمدند، رفیقان به شهرک ایشان را ملاقات کردند، و میانشان وقعه سخت رفت، خصمان منهزم شدند، و تیمور طغان اسیر شد، و رفیقان بر اثر [منهزمان] میرفتند تا بسر بشم، آنجا یرنقش را با هفتاد ترك بکشتند، و چند کس اسیر گرفتند، بسا چهارپای و غنایم بازگشتند، و تیمور طغان مدتی به الموت محبوس بود، سنجر او را به خون بخواست، باو بخشیدند.

و سلطان محمود سلجوقی لشکری به رودبار فرستاد، چون به قزوین رسیدند، و جمعیت رفیقان شنیدند؛ صلح طلبیدند، و از قزوین بازگشتند.

و روز بیستم رمضان امیرسلار جوی وند به الموت آمد، و به دعوت درآمد. کیا بزرگ امید فرمود تا بر سعادت کوه^۴ که پیش از آن قلاچکوه گفتندی، بر سرش قلعه عالی بنا کردند، و برگ و ذخایر سعادت کوه از نته آجان^۵ مهیا کرد.

و از فلامرود تا به [عراق] عجم همه مردم مطیع شدند، و از آن تاریخ که کیا داعی را به الموت آورده بودند، و با او حق دعوت تقریر میکردند، و او گفت: دینی که حق تعالی بر زبان پیغمبر به خلقان، فرستاده اینست که این جماعت تقریر میکنند، با او تأکید عهد کردند، و پادشاهی دشت دیلمان به او تفویض کردند.

و یرنقش بازدار شحنة قزوین با سپاهی به قصد رفیقان اقدام [کرد]، اول شیعیان منهزم گشتند.

و بیست و یکم جمادی الاولی احدی [و] عشرين [و] خمسمائه کیانوسار و

۲- ص: و بروجد ۳- ص: و اصیل و برادر زاده خود شیرگیر

۴- مجمع ۲۵۲۸: سفالین کوه ۵- ملی ۹۲: ۴۰ آنجان، طو یقپوسرای: سد ار جان

رحیح^۶ (۹) به طالقان رفتند، و دزمنصوریه به جنگ بگشادند، و کیانوسار را به کوتوالی آنجا منصوب کردند، و طالقان را معمور.

یرنقش بازدار صلح طلبید بامردم رودبار، [۷۴] غافل شدند. تاختن به رودبار آورد، و خیانت ظاهر کرد، و به پای لمرچند کس را بکشت، و کودکی چند به اسیری برد.

و در جمادی الاول ثلث و عشرین [و] خمسمائة سلطان محمود از اصفهان به یرنقش بازدار پیغام داد که: باید کسی به الموت فرستی و امین و معتمدی در خواهی، و تو در صحبت او به اصفهان آئی تا تجدید صلح کنیم. و از قلعۀ کیا خواجه محمد ناصحی شهرستانه ای^۷ را بفرستادند باین مهم. او را در اصفهان پیش سلطان محمود بردند، لحظه ای گفتگوی مشافهه میکردند در باب صلح و صلاح. چون خواجه محمد از پیش سلطان محمود بیرون آمده عوام غوغا کردند، و او را با رفیقی دیگر در میان بازار بکشتند.

کیا بزرگ امید چون استماع نمود، گفت: او به عهد و سوگند شما آمد. سلطان گفت: او رانه به اجازت ما کشتند. کیا گفت: اگر راست می گویی؛ قصاص کنند، تا دانم که به اذن تو نبوده، و الا قصاص خون او را دمبدم مترصد باشند. سلطان به انتقام خون او به فتوی فقهاء زیاده التفاتی ننمود. تا غرۀ شعبان ثلث [و] عشرین [و] خمسمائة گروهی رفیقان به در قزوین شدند، تا چهار صد کس را بکشتند، و سی هزار گوسفند و دو بیست اسب و دو بیست گاو بیاورند. قزاونه جنگی سخت نکردند، و شکسته به رودبار آمدند.

رفیقان عمارت قلعه بکردند، و ذخیره تمام نهادند، تا روز چهاردهم شعبان اربع [و] خمسمائة سپاه عراق به رودبار رسید، و به پای لمر فرود آمدند. از اتفاق خصمان

۶- بی نقطه، جامع ۸۷۹۱: کیانوسار و جنح، ملی ۲: کیانوشاد، ملی ۱۵۷۵: کیانوسار، کیانوشاد. ملی ۲۵۲۸: کیانوسار، کیارسار، ص: کیانوسار و رحیح.

۷- ص: شهرستانه؛ جامع: شهرستانی

در راه قاصدی بگرفتند با نامه، و مضمونش آنکه رفیقان خصمان را بشکستند. چون ترکان بر آن حال آگاه شدند باز گشتند. در اثنای آن سلطان محمود بیمار شد، و در سلخ ربیع الاخر خمس و عشرين و خمسمائة متوفی شد. چون رفیقان بشنیدند از جانب طرم روان شدند، و به رودبار فاراب^۱ تاختن بردند، و دو بیست و پنجاه اسب و بیست استر بار و چهار هزار گوسفند قزاقانه بگرفتند، و بیست قزوینی را بکشتند، و آن شب به طرم بودند، و از تراکمه^۲ و قزاقانه کمابیش صد کس را بکشتند و هشتاد سر استرایشان پر بار بیاوردند، و پانصد اسب و چهل شتر سرخ موی و نه هزار گوسفند از نواحی طرم بیاوردند، و به رودبار غنایم قسمت کردند. و رسم غنیمت چنان بودی که خمس مال با دعوت گرفتندی. و از آنجا به پای در کشکده شدند، و بگرفتند، و متفرق کردند. و در محرم غره آن لشکر الموت عزیمت گیلان کردند قصد با هاشم علوی که به دیلمان دعوی امامت زیدیان کرده بود، و به خراسان و اطراف نامه می نوشت، و مردم را بر عداوت ایشان اغراء میداد. کیا بزرگ امید به وی نصیحت نامه نوشت، تا حجت خدا برو متوجه شود. و جواب نامه ابا هاشم آوردند: زبان درامان کشیده، و گفت: «بزرگترین حاجتی ما را بر شما قول متقدمان است که گفته اند: عقیده شما کفر و الحاد و زندقه است. و اگر به حضور مناظره کنیم کافری شما ظاهر گردد».

و او درین وقت از هر جانب لشگری گرد کرده بود. و در محرم سنه مذکور رفیقان به لشکر گاه او رسیدند، و مصاف دادند. [ابا] هاشم منهزم شد، و رفیقان همراه [او] میرفتند، تا [ابا] هاشم گرفتار شد. و اسفهلار محمد بلجسن خواری را به [ابا] هاشم فرستادند و گفتند:

چون مذهب تو آن بود که در معرفت خدا [به] پیغمبر حاجتی نیست، و مردم به خرد و اندیشه خدا شناس باشند، پس تو چرا دعوی امامت کردی؟!

او گفت این قوم گروهی خرنند، مرا امام گفتند، من نیز برای رواج کار خود قبول کردم، اکنون بدانستم که کار شما خدائست.

اباهاشم را به الموت آوردند، و پرسیدند، که تو و آن گروه که تورا امام میدانند [تعلیمیان] و اسمعیلیه و نزاریه [را] کافر و [گمراه] گفته بودید^{۱۰}، مجتهدان اسلام حاضر شوند تا با هم مناظره کنیم. این میدان گویی کجا تواند بود؟ جایی که گویند: «لا اله الا الله» بیاید گفتن و از محمد ص و بعد از اولادش. و این کلمه اصل توحید و معرفت دین و یگانگی خدا است. هر که از پیغمبر قبول کرد و بعد از او از امامانش^{۱۱}، هر آینه خداشناس و دین دار بود. و آنکه نکرد، کافر و گمراه و باطنی و ملحد و زندیق، لاشک خورش حلال است. و اگر صد و بیست و اند هزار پیغمبر نیامدندی، مردم به عقل خویش نظر کردی، و خدای را بشناختی، و موحد و ناجی و بهشتی بودی. پس به ارشاد پیغمبران چه حاجت است. میدان اسلام از این دو جای کدام باشد؟ تو مردی علوی باشی و بعدرجه امامت رسیده، دانم که تورا در اسلام محمد و علی و حسن و حسین، علیهم السلام، هیچ شک نباشد، و بر کافری خصمان، [۷۵] و همچنین در مسلمانی خویش و کافری نزاریان هم شبهتی نمانده.

گفت: بلی چنین دانم.

گفتند: پس تو خود را مسلمان از آن دانی که همان میگوئی که آن روز محمد و علی و حسن و حسین گفته اند، و ما را به سوی آن کافر و ملحد میدانی که آن میگوئیم که آن روز ابو جهل و ابولهب و معویه و یزید میگفتند. و میگوئی: خدا شناسی هر کس به عقل و نظر است^{۱۲}، و به پیغمبر و فرزندان او احتیاج نیست. هر آینه پیغمبر و علی و حسن و حسین علیهم السلام همین گفته باشند که تو امروز میگوئی. و پیغمبر ص که به او وحی آمد: «انی رسول الله الیکم جمیعاً» مگر پیغام به شما آورد که [شناساننده] خدای شما هر یک [از] خرد و اندیشه است، و پیغمبران را در معرفت خدا باشما هیچ سبیلی و دلیلی نیست، و معنی «بلغ ما انزل الیک من ربک، وان لم تفعل فما بلغت

رسالته « مگر همین بوده است؟! »

پس مکتوب او به دستش دادند که « اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً »
 علوی گفت: بلی هر که در میان عوام بود، عذرش واضح بود.
 گفتند به آنکه ما گوئیم خدای را چنان نباید شناختن که او، عزوجل، در کلام
 [مجید] فرموده به رسالت محمد، پس ما را کافر باید دانستن^{۱۳}، و تا این حد دشمنی
 ما کردن.

علوی گفت به سبب آن [شمارا] کافر دانستم^{۱۴} که مردمان گفتند که: شما خدای
 را، جل جلاله، منکرید. باین سبب کافر و مشرک گفتم.

داعیان گفتند: چون ما میگوییم: خدای را نباید شناختن از زبان محمد ص
 در قرآن عظیم به خدای بزرگ نگفته باشیم، و شما که میگویید: به خدا و پیغمبر حاجت
 نیست، [و] خرد مجرد کفایت است، چگونه به خدا اقرار کرده باشید. و هر که به خرد
 و اندیشه خود گوید نه به خدا، به مذهب ما گفته باشد، یا به مذهب تو که اقرار^{۱۵} میکنیم
 به یکی خدای بزرگ که محمد مصطفی ص را بدین حق به خلق فرستاد «هو الذی ارسل
 رسوله بالهدی و دین الحق». پس چگونه نادانسته ما را ز ندیق و ملحد دانستی^{۱۶} که از
 این برهان کافری شما ظاهر تر میگردد. و به قول متقدمان شما [ما] غافلیم، پس چرا
 کافر و ملحد باشیم.

علوی گفت: متقدمان خود را بر این هنجار یافتیم. ما نیز اقتدا به سبب (؟) و
 طریقت ایشان کردیم. «انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آئثارهم مقتدون».

[گفتند:] اکنون ایشان از روی حقیقت نادانسته گفته اند، پس تو چگونه موحد
 باشی و ما ملحد و کافر، و چرا خون ما حلال باشد و خون تو حرام، و چرا تو امام
 باشی و مردم را متابعت تو واجب و فرض: و خون عاقلان ریختن.

علوی گفت: حاشا من دعوی نمیکنم. اما مشتبی سفیه خر عوام مرا به اغراء

۱۳- ص: داشتن ۱۴- ص: داشتم ۱۵- ص: تا ... ابارام میکنم

۱۶- ص: داشتی

آن غرور داده‌اند، و سخن بی‌اندیشه گفته، منع ایشان نمی‌توانستم کرد. اکنون برگشته و کرده پشیمانم و توبه میکنم، اگر به اجابت قبول افتد، یکی از داعیان باشم.

گفتند در حال و عجز و گرفتاری توبه میکنی، و این آیه بخوانند [ند]: «الالذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم». و فرعون چون غرق خود را محقق کرد گفت: «آمنت انه لاله الا الازی آمنت به بنو اسرائیل آلان وقد عصیت [من] قبل و كنت من المفسدین». علوی گفت: حال شما خلاف آنست که مسلمانان در غیبت تقریر میکنند، و ما ندانستیم که شما به حکم قرآن و شریعت کار میکنید.

گفتند: پس چگونه تو در حکم شریعت کار نکردی، اگر ندانستی که ما چه میگوییم، آخر دانستی که خود چه میگویی، چون در معرفت خدا تعلیم و خرد کفایت بود، پس تو چرا به خراسان رفتی تا اصول دین از سیاه‌علمان آموزی که دشمنان آل رسولند مباحی و محرمات و محظورات را مباحش، چرا به خود نظر نکردی؟ و چون دانستی که به مجرد نظر کافی نیست مگر به تعلیم، پس چرا تعلیمیان را ملحد و کافر خواندی. پس بیان فرمای که تا مسلمانی خود چگونه به ثبوت خواهی رسانید^{۱۷}، و ابطال اعتقاد، چون درست کنی!

علوی باز توبه نمود.

گفتند: تو مردی علوی مسلمانی و دعوت امامت کرده، و پنداشته که خردی که محمد را بوده امروز مرا هست، پس «سلمنا» که این مقدار ندانستی: آنکس که گوید که: پیغمبر به راهنمای حاجت ندارد، مذهب گبران و رومیان داشته باشد نه مسلمان، و بر سیل استهزا، و افسوس گفته: که ما را نیز امامی هست، آن امام شما هرگز خروج نکند. خروج امام از این روشن تر می‌خواهی که چهل و اند سالست تا شمشیر او در اطراف عالم غزا میکند، و چندین هزار سردر دوستی و دشمنی [۷۶] او بریده و می‌برند. این نه خروج او باشد که یکی از بندگان او ریسمان در گردن تو کند

و به الموت آورد، و داعیان او کافری صریح در گردن تو میکنند.

علوی گفت: خطا کردم.

گفتند: به این کارها که تو کرده‌ای، و آن به چهار وجه واضح، کشتن تو واجبست:

یکی به اقرار کافری، دوم جواز قتل مسلمانان، سیم دعوی امامت، چهارم آنکه به امام مسلمانان استهزاء کردی.

علوی گفت هر عقوبت که کیا فرماید مستحق آنم.

اورا بکشتند و سوزانیدند.

و در آن زمان میان مسترشد خلیفه و مسعود سلجوقی نایب عم خود سنجر وحشتی

بود، سبب آنکه به ایام سابق در خطبه بغداد بعد از نام خلیفه ذکر سلطان مستولی

کردند، مثل آنکه به ایام آل بویه معهود بود، و از سلجوقیان طغرل و ملکشاه. و در

این وقت ذکر مسعود نمی‌کردند، قصد خلیفه در ضمیر او مستحکم گشت.

مسترشد آگاه شد، خسواست که پیش دستی کند. و به سبب مصالحه سنجر با

رفیقان و نزاریان و کیا بزرگ امید، سیاه علم به خون مردم خراسان فتوی کرده و در

آنجا ذکر کرده که «الا ان^{۱۸} اهل الخراسان قد الحدوا و جحدوا بآیات ربهم و عصوا

رسله، فاقتلوهم حیث وجدتموهم».

چون با سپاه انبوه به همدان رسید، مسعود با سپاهی مصادف مصادف مسترشد

شد، و بعد از تعبیه عساکر و ناورد مسترشد به دست مسعود گرفتار شد.

سنجر چون از مؤاخذهت خلیفه آگاه شد به انهاء تدارك ملاقات به مسعود پیغام

فرستاد.

و از اتفاق در این ایام همواره هوا از فیض سحاب متراکم بود، و زلازل و صواعق

و رعود و بروق و بادهای صرصر جهان را پر شور میداشت. چنانکه مسلمانان آن را بر

حدوث حالت مسترشد حمل میکردند.

سنجر پیش مسعود فرستاد که چون مضمون منشور مطلع شود، به سبب حوادث

که صادر شده از امیر المؤمنین التماس عفو نماید ، و از زلزلات استغفار ، که حدوئات از این بادره میدانم .

مسعود بر امتثال فرمان از خلیفه استدعاء عفو فرمود . سنجر با زرسولی فرستاد از جمله مقربان ، مسعود در حال به استقبال سوار شد .

در هفدهم ذی قعدة تسع و عشرين و خمسمائة چهارده نفر رفیق که انتها از فرصت نگاه میداشتند نایوسان از درگاه درآمدند ، و مسترشد را کارد زدند ، و وفات کرد . مسعود بر فوت او تأسف خورد ، و او را در مراغه دفن کردند ، و بر سر تربتش گنبدی بر آوردند .

چون خبر واقعه مسترشد به الموت رسید ، هفت شبانه روز نقاره زدند . و نزاریان عباسیان را ملعبه « کربوا » (۴) گفتندی^{۱۹} [وسیاه علم] .

در اثناء این حوادث عین الدوله خوارزمشاه به عراق آمد و مسعود را گفت : برای آن آدم که تا ملاحده را بازی بردهم ، اگر چه به ایام سابق دعوت نزاریه میکرد . مسعود اقطاع یرنقش بازدار به خوارزمشاه تفویض کرد . و چون خوارزمشاه به قزوین آمد ؛ یرنقش عاصی شد ، وزن و فرزند و مال با دژ قزوین فرستاد ، و خود متوجه آذربایجان شد ، و مردم او با مال و چهار پای به امان نزد رفیقان رفتند .

کیا بزرگ امید گفته : اگر چه یرنقش با ما غدر کرد ، اما چون به ما پناهی ، هر آینه نگاه داریم .

خوارزمشاه چون آگاه شد ؛ پیغام فرستاد که یرنقش دشمنی شما کرده ، و من به خلاف او دوستدار شما بوده ام . مسعود این ولایت به من تفویض کرد ، و اگر کسان مرا به من دهید شما را بهتر باشد .

کیا گفت : هر چند چنین است ، اما چگونه روا باشد زنهاریان را به خصمان سپردن .

خوارزمشاه چون مایوس شد ، به خصمی و عداوت رفیقان متشمر شد . و در

۲۰. جمادی الاول ۵۳۰ به پای درهٔ دز نزول کرد که کوتوال آنجا وهسوداوند و پسرش افراسیاب بود. رفیقان منجیق و عراهه کار کردند. چون کار برسکان قلعه تنگ شد، امان خواستند. رفیقان بی کلفتی دز بگرفتند، و خواجه علی غزنوی را به کوتوالی آنجا مفوض کرد.

و نوزدهم رجب ۵۳۰ رفیقان به ده بل درسان^{۲۰} قزوین رفتند، و هفتاد کس را کشتند، و سی کس را به اسیری برآوردند با چهارصد سرگاو فراخ شاخ و هزار اسب و استر و گوسفند.

و در غرةٔ رمضان این سال جمعی رفیقان به دیه حبسک (?) شدند هم از رستاق [۷۷] اعمال قزوین، و فوجی سواران به کوران دشت رفتند، و صد و پنجاه کس را بکشتند، و هزار و دویست گاو و هزار گوسفند و دویست دراز گوش بیاوردند. و چون به پای قلعهٔ خروس رسیدند؛ آنجا قراستقور را با کوبهٔ سواران دریافتند^{۲۱}، بگرفتند، و بکشتند.

پسران بازدار احمد و الیاس با چند کس از بزرگان قزوین بیامدند، و امان خواستند، و گفتند: اگر پادشاهان با شما [در] جنگ و صلح باشند، ما هرگز خصمی نکنیم، و جادهٔ عداوت نسپریم، سوگندها خوردند، و بعد از سوگند همه خلاف کردند. و در احدی [و] ثلثین [و] خمسمائة رفیقان عزم طرم کردند، و به شهر یزک^{۲۲} که اورا قصر الدارین^{۲۳} گویند، و شهر بگرفتند به جنگ. و بعد از جنگ سخت رفیقان قلعه بستند، و پانصد کس بکشتند، و پنجاه کس اسیر کردند، و غنائم بسیار گرفتند، و شهر و قلعه خراب کردند.

و دهخدایان دیه شیر که دعوت قبول کرده بودند از وقیعت اصداء^{۲۴} به الموت

۲۰- ص: بی نقطه، گویا: به ده بل از رستاق ۲۱- جامع ص ۱۴۳: دچار خوردند

جامع ۸۷۹۱: دو چهار خوردند ۲۲- ص: نیرک (قزوینی حاشیهٔ جهانگشا ۳: ۳۸۸)

۲۳- ص: قصر الرادین (بی نقطه، گویا: قصر البرازین)

۲۴- گویا: اعدا

آمدند . و در عوض آن منصور آباد که بر مرز رستاق ری نهاده به ایشان دادند، در اثنی [و] ثلثین [و] خمسمائة .

ورفیقان پنجم ربیع الاول به دیلمان رفتند ، و به گرجستان تاختن بردند، و بعد ما که دهی چند خراب کردند ، به انکار^{۲۵} آمدند .

و کیا همچنان بر سر دعوت بود تا ۲۶ جمادی الاول اثنی [و] ثلثین [و] خمسمائة تا چهار سال حکومت کرد ، و بعد از آن وفات کرد .

تا اینجا املاى بزرگ امید است، و بعد از و دهخداى عبدالملك بن على چنانکه معاينه [و] مشاهده کرده بود روایت کرده ، و العهدة على الراوى ، بر ناقل و مورخ اعتراض نیست .

و جماعتی که به ایام کیا کشته شده اند این گر و هندی :

۱- قتل قاضی ابوسعید هریوه^۱ به دست محمد ورامدی^۲ و محمد دامغانی^۳ ۵۲۲

۲- قتل مولای^۴ جمشید که داعی بود، آخر برگشت، به دست ابو نعیم اندراری^۵

۵۲۶ .

۳- قتل حسن گرگانی که دعوی امامت میکرد ، به دست منصور بندگان و

ابراهیم جرابادی ۵۲۷ .

۴- قتل مختص کاشی وزیر سنجر به دست محمد کرهح^۶ (۹) ۵۲۸ .

۲۵- ص: بی نقطه ، جامع ۸۸۹ و مجمع ۲۵۲۷ : به انتکبار ، ملی ۱۵۷۵ و ۲۹ : به آب کنار

۱- در تاریخ بیهق و تاریخ بیهقی (۲: ۸۴۶) و گویا هم در ابن اثیر « هریوه » به جای

« هروی » دیده ام . ۲- جامع ۸۷۱۸ : ازداری ۳- ابن اثیر ۵۱۹- عمادکاتب

ص ۱۴۴- دیوان معزی ۴- ص: سلای ۵- جامع ۸۷۹۱ : اندرائی

۶- گویا: کوسج ، وزارت اقبال ۲۵۸- عمادکاتب ۱۴۶- النقص ۹۷- ابن اثیر: معین-

الملك ابو نصر احمد بن الفضل وزیر سنجر را در ۵۲۲ باطنیان کشته اند .

- ۵- قتل آمر بن مستعلی به دیار مصر به دست هفت رفیق ۵۲۴.^۷
- ۶- قتل پسر اتابک والی دمشق به دست با عمر و محمد دهستانی ۵۲۴ .
- ۷- قتل ابوهاشم زیدی امام زیدیان طبرستان بردست فدائی ۵۲۶.^۸
- ۸- قتل سید دولت شاه علوی نقیب اصفهان بردست عبدالله موغانی ۵۲۸ .
- ۹- قتل اقسنقور احمد یلی حاکم مراغه به دست علی دهستانی و محمد ۵۲۸ .
- ۱۰- قتل رئیس تبریز بردست بوسعید قاینی و ابوالحسن فراهانی ۵۲۸ .
- ۱۱- قتل مسترشد خلیفه عباسی بردست چهارده رفیق ۵۲۵.^۹
- ۱۲- قتل ابوالقاسم کرچی مفتی قزوین بردست محمد کرچی و سلمان قزوینی

۵۲۹ .

روایت است که به زمان بزرگ امید تا سی هزار کس به تفاریق کشته اند در هر ولایتی که مجاور و متصل ایشان بود، و بسیار امراء و شحانی و حکام شهرهای عراق و خراسان و اران و مازندران و آذربایجان گرفته و کشته، مثل تیمور طغان خان و یرنقش بازدار و انر و قراسنقور و ابناء جنس آنها .

ذکر جلوس کیا محمد بزرگ امید خلیفه سیم

و کیا بزرگ امید پیش از انتقال به سه روز محمد پسر خود را قائم مقام ولی- عهد کرد . چون پدرش وفات یافت کیا محمد به الموت [آمد] « انا وجدنا [آبائنا] علی امة » پیش گرفت و متابعت طریقت پدر کرد.

خصمان از فوت بزرگ امید مسرور شدند ، اما چون رفیقان و داعیان را بر سر کار خویش دیدند ، محزون گشته بر تمنای خیال و گمان خود تأسف نمودند . و رفیقان همچنان تاختن میبردند، و خرابی و لایتهامیکرد [ند]، و غنایم میآوردند،

۷- خطط مقریزی ۲ : ۳۷۸- اتعاض الحنفاء ص ۳۱۶ - ابن اثیر ۵۲۴

۸- النفض ص ۹۷- حبیب السیر ۴۶۹ - ابن اثیر ۵۲۹ درص ۴۲۹

تا هفت ماه رفیقان به يك جا اجتماع کرده نمیگذاشتند که خصمان بر حراثت و زراعت برنج مشغول باشند .

چون گرما سخت شد در تابستان کیا [محمد] رفیقان را باز خواند، روز عید فطر به الموت رسیدند .

و چنانکه خاتمه کار پدرش قتل مستر شد بود ، فاتحه کار محمد بزرگ امید قتل راشد پسر مستر شد [بود] . و سببش آنکه چون راشد به خلافت عباسیان معین شد ، بعضی به خلع او مایل و جمعی بر بیعت [او بایستادند . او] ^۱ بر عزیمت قصد نزاریه و انتقام خون پدر از بغداد بیامد ، و ملک داود پسر سلطان محمود با لشکرهای عراق عجم به وی پیوستند، راشد در راه بیمار شد ، و هم در آن رنجوری به اصفهان رسید، چهار نفر فدائی ناگاه به بارگاه او آمدند ، و او را به زخم کارد بکشتند ، و سپاه سپاه - علمان متفرق شدند .

و چون خبر او به الموت رسید ، هفت شبانروز بشارت زدند .

راشد را به اصفهان دفن کردند . و از آنگاه باز از خوف برهان قاطع ^۲ اسمعیلیان خلفاء عباسی [۷۸] [خود را] از چشمهای مردم محتجب داشتند . و در ثلث و ثلثین و خمسمائة رفیقان قلعه الموت عزیمت دیلمان کردند، و سعادت کوه بگرفتند، و تنهیجان بسوزانیدند ، و دز را عمارت کردند ، و کیا فیروز را به حکومت سعادت کوه نصب کردند .

و بهر يك چندگاه لشکر به گرجستان میخواستند، و بر رزم و محاصره مقصور بودند، چنانکه ساکنان را امکان دخول و خروج نماند، از برای آنکه يك طرف رفیقان تاختن میکردند، و از دیگر جهت مردم سعادت کوه، و از دیگر طرف مردم کوه کرجیان و تنهیجی ^۳ یاری و مساعدت گرجی نمی توانستند آمد .

کار بر کرجیان سخت شد . لهراسف بن ملک شاه گرجی از برادرش گرشاسف

۲- اینجا داستان بداندیشی درباره

۱- از روی جهانگشای ص ۲۲۱ افزوده شده است

۳- ص بی نقطه

به سبب وحشتی برگشت ، و به گرجستان آمد ، و به نزاریان پیوست ، و کارگرناسف به جائی رسیده که يك دم فارغ نبود ، پس کس به داعی پادشاه دشت دیلمان فرستاد ، و با سپهد علی بن شهریار طبرستان نمود که اینجا نمی توانم بودن ، میخواهم که آنجا بیایم ، و دیده به دیدار شما روشن کنم ، و با ایشان معاهده و مواضعه کرد . و امیر لشکر گیر عم گرشاسف با گروهی پیش رفیقان آمد . گرشاسف از رفیقان امان طلبید تا با عیال و چهارپایان به طبرستان رود . داعی نیز بدین التماس رسول فرستاد . رفیقان به راه دادند ، تا گرشاسف با اصحاب خود به جانب طبرستان رفت . و رفیقان مارکوه را عمارت کردند و مبارک کوه نام نهادند ، و آن نیز به کیا محمد بن علی بن خسرو فیروز دادند .

رفیقان چون کار گرجیان بساختند ، به الموت آمدند . و بیست و سوم محرم اربع [و] ثلثین [و] خمسمائة امیر ناماور بن کیکاوس به گیلان مبادرت نمود به جای که سیاه کیله رود خوانند ، و به موضعی که از یکه گویند دزی بنیاد کرد ، و رفیقان را با ذخایر آنجا نشانند .

و در ربیع الاول رفیقان به هوسان شدند ، و خانه ها بر اعداء کبس کردند ، و دو بیست و اندکسان را بکشتند ، و جماعتی را به اسیری گرفته به الموت آوردند .

و هم در این سال ، سیاوش پسر خلیل و هسوداوند و شهنشاه علوی قزوینی عم زاده خلیل و شرفند (۴) و امیر بیستون و لامسار و امیر ملک پسر امیر شمشیرزن و شقینی^۴ که هر دو ابن عم خلیل بودند ، با قومی از دیالم از صارم رستاق ، با هم مواضعه کردند ، و سکا لیدند که بار رفیقان مکرری و غدیری اندیشند . از ایشان یکی ازین حال باز گفت ، همه را بگرفتند ، و به خواری و زاری به الموت آوردند ، و به احتیاط و استقصای تمام از هر يك پرسیدند ، و به گناه مقرر آمدند ، همه مقید گشتند .

و بیست و یکم ربیع الاخر رفقا به قصران ری رفتند ، و رئیس آنجا عبدالملک قصرانی^۵ را باپسرش بگرفتند ، که او با برادران خصمی رفیقان میکرد ، و جمعی دیگر

که به نفاق و ریا زدگانی میگردند همه را بکشند ، بعد ما که بر جرایم و آثام خود اعتراف آورده بودند .

و در سوال ۵۳۴ مقرب جوهر خادم سنجر او را فدائیان بکشند ، و چون این خبر به عباس شحنة ری رسید که از دست جوهر بود با جمله لشکر وی در [برابر] سلطان عاصی شد .

و درری و نواحی آن مردم بسیار را به نام و تهمت رفیقان بکشند . و در ۱۶ محرم ۵۲۵ دهخدا [ابو] یوسف بسا فوجی رفیقان و اسبد باسداری^۶ (?) شدند و صد و اندکس بکشند و با غنایم باز گشتند .

و در بیستم ذی قعدة^۷ ۵۳۵ کیا علی پسر کیا بزرگ امید با لشکری بسه صوب خراکام^۸ روانه شدند ، و از اتفاقات^۹ حسنه قتلخ ایبه^{۱۰} والی قزوین از برای پیکار الموت لشکری از سلطان خواسته بود بر سیده ، و به وقت آنکه رفیقان به جانب خراکام روانه شدند ، ایشان رسیده عزم تاختن کردند . روز سیم ماه یکدیگر را ملاقات کردند ، و بعد از جنگی سخت خصمان منهزم شده ، و آنچه غارتیده بودند از زن و فرزند و چهار پای جمله بگذاشتند ، و تا پای قلعه خروس بر عقب خصمان رفتند . تا صد و پنجاه کس را کشتند .

و نوزدهم ذی حجه امیر میکائیل بن زنگی با فوجی به در قزوین شد ، و هفتاد کس را کشت ، و صد سر چهار پایان پی کرد ، و باز گشت .
و در رمضان ست و ثلثین و خمسمائة قومی مزدکیان دعوت پوشیده میگردند ، و هدیانی که معهود ایشان است تقریر میگردند .

و مزدکیان کسانیند که خود را پارسیان^{۱۱} خوانند ، و واضح [۷۹] مذهب ژنده ایشان مزدک بود مردی احمق ، و به هیچ دینی و دیانتی نگفته ، و به هیچ پیغمبر ایمان نداشته ، و از دین صابی و جهودی و ترسائی و زردشت شریعتی و بدعتی انتخاب کرد ،

۶- ص : بی نقطه ۷- ص : حرکام ۸- ص : اتفاق

۹- راحة الصدور فهرست نامهای کسان : ایبه ، ۱۰- ص : بارسان

و به خلاف شرایع وادیان . و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند ، و گفتند : هر چه ظاهر است اهریمن^{۱۱} است ، و هر چه باطن یزدان ، و آدمیان باید که همه به یک تن مجموع باشند ، و میان شان به هیچ وجه جدائی نباشد ، و به مقیاس این قیاس مال و زن و فرزند مردم مباح کرد .

و قباد دعوت او مسموع داشت ، و مزدك او را الزام کرد که تورا این مال و پادشاهی وزن و فرزند با ما شرکت باید ، نوشیروان پسر قباد عاقل بود ، از دعوت او تبرا نمود ، و به شفاعت او مادرش از عاز و ننگ مزدك خلاص یافت ، اما مزدك را با جمله اتباع بکشت .

و آن دین پوشیده شد تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد ، مزدکیان ظهور خود به مسلمانی و شیعتی کردند ، و هم بر سر مذهب و آیین خویش بودند .

تا چون مولانا علی علیه السلام از دار فناء به دار بقاء انتقال کرد ، و کار حسن و حسین بر آن جمله بود که مشهور و معروف است ، و محمد حنفیه باقی بود ، گفتند که : او امام است . تا هنگام ظهور عباسیان سیاه علم اقبال به عباسیان کردند و گفتند : ابراهیم ابن محمد بن علی بن عبدالله عباس که صاحب دعوت بود امام است ، و بعد از او ابومسلم ، و گفتند که : او را دخترزاده ای گهر^{۱۲} نام بود ، و از پس او امام بهروم شد ، و باز خواهد آمد .

غرض آنکه این ملاعین هر گاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهر آن مذهب کرده اند . و مذهب خویش پنهان داشته الی یومنا هذا .

این پارسیان چون دیدند که نزاریان را قوتی هست ، بر عادت آبابی خویش بگرفتند که : ماسخن اسمعیلیان شنیدیم ، و این مذهب حق قبول کردیم . سیدنا دهخدا^{۱۳} کیخسرو را فرمود که مذهب اسمعیلیه بریشان عرض کن . به حکم آنکه او پیشتر آن مذهب داشته بود ، پارسیان را در حق او حسن الظنی بود .

۱۱- ص : اهرمیست ۱۲- ص : مظهر، مجمع التواریخ و جامع ۸۷۹۱ : مظهر

۱۳- ص : دختر

دهخدا در محرم سنهٔ ثلث عشره [وخمسمائة] وفات یافت، و پسرانش ابو العلاء و یوسف قایم مقام [او] شد [ند]، و به سبب حطام دنیائی و طلب جاه و مال اعتقاد خویش فراموش کردند، تا حکم این آیه در شأن ایشان^{۱۴} برفت: «واذا اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس ولا تكتمونه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قليلاً فلبسوا ما يشرون». و ایشان حکم قایدی را مخالفت دعوت سیدنا کردند. و سیدنا به تعریض و تصریح ایشان را نصایح [مبذول] کرد، و گفت: این حدیث رسول نیکو یاد دار^{۱۵}: «ما ذنبان ضاریان [ارسلا] فی زریه غنم غاب عنها رعائهما، احدهما فی اولها والاخر فی آخرها، باضر فیها من حب المال والشرف، فی دین امرء مسلم». گفت: میخوام شما درویش باشید. آن سخن در ایشان اثر نکرد.

چون سیدنا بمرد، بدلیل جولاههٔ آذربایجانی ظاهر شد، و فارسیان را دعوت کرد، [و] گفت: حق خود با زمرهٔ فارسیان است، و اسمعیلیان و نزاریان مردمی ظاهر [ی] اند، و از باطن غافل. و باطن اینست که ابو العلاء و یوسف به جای محمد و علی اند^{۱۶}، و محمد و علی و سلمان هر سه اله اند، آن نورگاهی در یک شخص ظهور کند، و وقتی در دو، و گاهی در سه. و این شریعت به حسب ظاهر می بایست، و حلال و حرام نیست، ترک شرایع و ارکان نماز و روزه باید کردن، و جملهٔ ارکان شریعت فرو گذاشته، و گفته: برابر ابو العلاء^{۱۷} و یوسف همه حرامی حلال و مباح است، و زنان خود آب صافی اند برای تشنگان مهیا، و به مهر و نکاح احتیاج نیست، و دختران بر پدران و برادران حلال و مباح اند.

بر جمله تمام محرمات را حلال داشتند، و گفتند: بهشت و دوزخ خود اینجا^{۱۸} است، جای دیگر نیست، و هر که ابو العلاء^{۱۸} و یوسف را خدای داند از راه تناسخ به صورت مردم باز آید، و به خلاف این چون بمیرند به صورت بهیمه و سبع باز آیند. و این دعوت بی حجت آشکارا شد، و چند کس را بگرفتند، تا به عذاب و

۱۴- ص: او ۱۵- ص: بازدار ۱۶- ص: نمائده

۱۷- ص: بلعلا ۱۸- ص: ابلعلا

شکنجه معترف شدند. ابو العلاء و یوسف را بگرفتند، و روز شنبه ۹ ربیع الاول سنهٔ سبع و ثلثین و خمسمائة، [خواستند] توبه کنند، فایده نداد، ایشان را بکشتند و بسورانیدند، و تا يك سال اتباع و اشیاع ایشان را میکشند و میسوختند^{۱۹}.

اصل مذهب ایشان آنستکه: نشاید هیچکس را بیازارند [۸۰] نه حیوان و نه نبات و نه جانور، تا حدی که نشاید میخ [بزمین] فرو کوفتن که خاک را از آن رنج رسد. و دو زن نشاید داشت، و طلاق نشاید داد و برده نشاید خرید.

بر جمله پنج گناه است که هر که یکی از این بکند هرگز از دوزخ نرهد:

اول خون و بیختن، و دو زن در یک حال خواستن، با مخالف وصلت کردن [و به زبان و جوارح مردم را آزدن].

و کیفیت بعث و نشور و مبدء و معاد را معنی تناسخ گویند. ولیکن گویند: صورت مردم بهشت است، ولیکن بهشت کر زمان^{۲۰} آسمان است.

و اما حال تولا و تبرای ایشان آنست^{۲۱} که پادشاهان فرس از جمشید مبدا امام بودند، از ایشان به محمد و علی رسید، پس به محمد بن حنیفه افتاد و ازو به ابراهیم بن محمد عباسی، پس ابو مسلم مروزی.

و این مقدار نمیدانند که میان محمد و علی و پادشاهان فرس مخالفت کلی بوده، و فراوان خونها ریخته شده، پس هر دو متفق و متحد چون باشند، و هر دو راست گوی [چون باشند]. و به تقدیر [آن] که محمد حنیفه پسر مولانا علی عليه السلام [بود]، با وجود حسن و حسین عليهما السلام جگر گوشگان رسول صلی الله علیه و آله، چگونه امام باشد، و لئن سلمانا که او امام بود به ابراهیم عباسی، چگونه افتاد، و ازو به ابو مسلم عجب تر، و بعد از ابو مسلم به گوهر^{۲۲} افتاد، و پانصد و واند سال است که او مخفی است و هیچ کس را راه به امام نیست! و محمد و علی و کسی را که این معنی گفته کافر دانسته اند^{۲۳} «لقد کفر به امام نیست»

۱۹- ص: میسوخت ۲۰- ص: کر زمان ۲۱- از ایشانست

۲۲- ص: مظهر (پیش از این هم «مظهر» آمده ولی در جامع در اینجا «مظهر» و در پیش «گوهر»

یاد شده است) ۲۳- ص: داشته اند

الذين قالوا ان الله هو المسيح بن مريم» ، تمام الاية ، وعلى جمعى را به اين دعوى بکشت. ايشان تناقض باين^{۲۴} صريحى ميگويند. به مذهب ايشان هر که را جاه ومالى بود مثاب است، پس به اين تقدير انبياء و اولياء معاقبتند^{۲۵} [و] همه بدان ومجرمان الا ماشاء الله مثاب، «نعوذ بالله من هذا الاعتقاد الفاسد». وحق يکى، وباقى باطل وعبث، و فرقه ناجيه يك فرقه ، و ديگر فرق^{۲۶} مختلف همه هالك ، « ليميز الله الخبيث من الطيب».

خواستم که نبذى از عقيدت وطريقت اين گمراهان ياد کنم، اما مناسب و ملايم اين موضع و تاريخ نبود، « قال النبى ص : اذكروا الفاسق بما فيه لکى^{۲۷} يحذره الناس»

آمدیم با سرمقصود، در شانزدهم ذى حجة سنه سبع وثلثين [وخمسمائة] کيا سالار بن فيلوا گوش بالشکر لمسر به در قزوین تاخت، و تا هفتاد کس را بکشت، و يک هزار گاو و دوهزار گوسفند بياوردند.

تا اینجا^{۲۸} به روايت ده خدا عبدالملك ايراد افتاد.

و در دوم محرم ثمان وثلثين و خمسمائة لشکر مسعود بر سر بشم که میان رودبار [و] قزوین است هفت شبانروز مقام کردند، و تا پشتکوه تاختن بردند، و خرمنی چند غله و کاه بسوختند ، و درختان ببردند، و با رفیقان جنگی سخت کردند، با سر بشم شدند. رفیقان تعبیه لشکر کردند ، و تسویه میاسر و میامن، و هزار فدائی کارد زن در-پیش لشکر بداشتند.

خصمان چون آگاه شدند روی به گریز نهادند .

و همچنین داود پسر سلطان محمود به قصد رفیقان متشم و لافى طويل میزد. در ربیع الاول ثمان وثمانین دفع طریق اوبه دست چهار رفیق شامی تمام کردند. و نوزدهم ربیع الاخر قتلخ ا به والی قزوین با سپاهی گران روی به جنگ

۲۴-ص: ناقص این ۲۵-ص: معافند ۲۶-ص: فرقه

۲۷-ص: لکن ۲۸-ص: آنجا

رفیقان آورد، و جنگی بکردند. از طرفین انبوهی کشته شدند. خصمان باز آمدند، و رفیقان به لار آمدند، و آنجا دزی عالی اساس نهادند که به سر بشم قزوین نزدیک بود. قتلخ ا به از بزرگان عراق یاوری خواست تا نگذارند که قلعه تمام کند، و لشکرها از خراکام و طرم و ابهر و زنگان و خرقان و ساوه و آوه و دماوند و دامغان و گرگان تا حدود نیشابور بیاوردند، و یک چند تکاپوی می نمودند با رفیقان، چیزی [به دست] نداشتند، گله و رمه ای چند براندند و باز گشتند. و دز در آن سال تمام شد در غایت استحکام، که اگر همه لشکرهای سلاطین جمع شوند با آن هیچ نتوانند کرد. و در ماه شعبان این سال کیا علی بن کیای کبیر وفات یافت.

و در تسع و ثلثین [و خمسمائة] جماعتی رفیقان به در قزوین رفتند، و کاری نتوانستند کرد، باز گشتند. لشکر قزوین بر عقب بیامدند، رفیقان کمین کردند، و گروهی بکشتند.

و در دوم شعبان اربعین و خمسمائة رفیقان به خراکام رفتند به رستاق ری به دیه مهین و هزار و پانصد گوسفند بیاوردند.

و بیستم ذی حجة جماعتی سواران به دیه دستجرد و سر شهرستان قزوین شد [ند] و با هزار گوسفند باز گشتند.

و در ربیع الاول سنه احدی [و] اربعین [و] خمسمائة سواری چند به قزوین تاختند و پانزده کس بکشتند. و در همین ماه کیا حسین [بن] عبدالجبار را به درگاه سنجر فرستادند به دفع شرعباس والی خطه ری.

و هفتم رمضان [۸۱] احدی [و] اربعین [و] خمسمائة کیا بزرگ محمد پسر خود [حسن] را بر سیل نیابت خویش بر السموت بنشاند، و خود به قلعه لا رفت، و زود باز گشت.

و در اوایل شوال بالشکری گران بر صوب دیلمان به راه فلامرود نهضت نمود، و در آنجا با دیلمان رجعت نمود، و دز للکا بساخت. و درین میانه گرشاسف پادشاه گرجستان با لشکری بر سر رفیقان تاخت، بعد ماکه در اول چند کس بکشتند، و آتش

در لشکرگاه زدند ، رفیقان باز برسیدند ، و به یک حمله لشکر ایشان را هزیمت کردند ، و قومی کشته شدند ، قومی خایب خاسر گشتند .

و به تاریخ ذی قعدة احدی [و خمسمائة سلطان] مسعود عباس والی ری را به اشارت سنجر دربغداد بکشت ، و سراو به خراسان فرستاد ، و او پیش رفیقان به الموت [فرستاد] .

و در اثنی [و] اربعین کیا بزرگ محمد به جانب خرکام رفت ، و آنجا یک چندی مقام کرد ، و لشکری با کیا حسن بن علی و کیا حسن بن اسمعیل و کیا محمد بوعلی به راه تالشان به گیلان فرستاد ، و به مقام کوتم و لنگرو [د] ، از آنجا ذی به اتفاق ترکان ساخته بودند بر سر آب گیلان^{۲۹} ، و گیلان را در اطاعت آورده و به خراجی کرده ، رفیقان در حال دز بگرفتند ، و در راه طارم به لشکر پیوستند ، و در آن کوه خرکام از نو ذی بنا نهادند ، و نام آن فیروز کوه کردند . و رفیقان تاسه ماه در آن ولایت اقامت نمودند ، تا دز تمام شد ، و به ذخایر معمور و آبادان کردند ، و کیا محمد بن علی خسرو فیروز را به کوتوالی قلعه نصب [کردند] .

و کیا بزرگ محمد باز به عزم پیکار شیر کوه حرکت کرد ، و به جنگ از خصمان بستد ، و با الموت مراجعت نمود ، و لشکرها مدتی به شیر کوه مقام کردند . کیا محمد بیست و هفتم رجب اثنی [و] اربعین [و] خمسمائة به جانب لار روان شد ، و از آنجا سیصد نفر مرد به ناحیه خرکام فرستاد ، که لنگر (؟) از پیش سلطان لشکر عراق به خرکام آورده بودند . بعد از رزم و نبرد مخدول باز گشتند . و فوجی رفیقان به سرخیل ترکمانان شدند ، و پنجاه شتر و هفت هزار گوسفند بیاوردند ، و جماعتی را بکشتند .

و شب آدینه ۶ شوال ولادت کیا بزرگ محمد بن الحسن بن محمد [بن] بزرگ امید بود «الماضی من اللیل و نر^{۳۰} ، الطالع العقرب سدم^{۳۱}» .

و روز بیست و سوم ربیع الاول ۵۴۳ کیا محمد به جانب لار رفت بر سیل مطالعه

و تفرج، و از آنجا به سر بشم قزوین رفت، و امیر تورانشاه و سینیقور را با سواری چند به اسم سیران به رستاق قزوین فرستاد، تا به دیه یاورس برفت، و گروهی را بکشند، و چهار پایان ایشان به غارت بیاوردند، کیا محمد بزرگ به الموت مراجعت نمود. و هفدهم ربیع الاخر دهخدا ابوالفضل و روجردی که داعی همدان و آن حدود بود، رئیس همدان ایشان را پنهان بفرمود کشتن.

و در محرم سنه ۵۴۴^{۳۱} کیا بزرگ بر جانب طالقان حرکت کرد، لشکر به عمارت دز اورنگ مشغول بودند، تا چهارم صفر اقسنقور فیروز کوهی و الی ری با سپاه عراق و امرا به پای دز اورنگ آمدند، و رفیقان بر ایشان تاختند، و گروهی بکشند، و قومی خایب و نادم باز گشتند. کیا بزرگ با منصوریه مراجعت نمود.

و پنجم صفر قلعه را در بر نهادند، و خواجه محمود بن مسعود بوشجاع درهی را به کوتوالی تعیین کردند. و سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن محمود به خطه آذربایجان با هم مصاف دادند، و به آخر مصالحه کردند، و قصد قلعه ارزنگ کردند، و شانزدهم ربیع الاول به پای قلعه ارزنگ آمد، و چند پاره مجانب و کشکنجیر رفع و نصب کردند به قصد خرابی قلعه ارزنگ، و تا یک ماه کار رزم و نبرد قایم بود، مقدم سپاه امیر خمارتاش به الموت پیغام فرستاد که این قلعه را مصلحت آنست باز گذارند، که ما از پای آن برخیزیم، اجابت نیافتند، چون دانستند که بر سر خاک باد می پیمایند، و آب به غربال میگیرند؛ نادم به عجز و اضطرار باز گشتند.

و روز پنجشنبه ۵ جمادی الاولی کیا بزرگ محمد به طالقان رفت، چون به دز اورنگ رسید عمارتی دیگر که مهم و ضروری بود بنا کرد، و با الموت مبادرت نمود.

و در شعبان این سال لشکرها به جانب طرم رفتند^{۳۲} و به مرکسان، و تا چهل کس را بکشند^{۳۳}، و هشتصد گاو و هفتاد دراز گوش و چند فراخ شاخ بیاوردند. و به تاریخ منتصف شعبان ۵۴۴ سلطان سنجر از خراسان باری رسید [۸۴]،

واسفہسالار علی طوسی را باکیا حسین [بن] عبدالجبار به الموت فرستاد با بشارت-
نامه‌ها به استعطاق و خوشدلی . بعد از يك هفته جواب نامه فرستادند با امیرحرب
رستمداری که مدتی ملازم دولتخانه الموت بود.

وروز پنجشنبه بیست و ششم رمضان کیا حسن و رسول سلطان باز به الموت
استرجاع نمود با عهد نامه سلطان . و سلطان محمود تا شهرری به خدمت استقبال
کرد ، رسول سلطان را با خلعت و دلخوشی بازگردانید .

وامیرعبدالملك قصرانی^{۳۴} را [که] يك چند محبوس خانه الموت بود به شفاعت
و خواهش سلطان اطلاق کردند . و سلطان هم درشوال به خراسان مراجعت نمود .
و در ۵۴۵ از رفیقان گروهی انبوه برفتند به رستاق به قزوین ، و هشت هزار
گوسفند بیاوردند .

و هجدهم ذی قعدة سپاه قزوین و نردبه حربه^{۳۵} آمدند و دوگله گوسفند براندند
[و] دوازده مرد بکشتند .

و در ست و اربعین و خمسمائة کیا حسن عزیمت ناحیه سراخانی کرد، و آنجا
قلعه بنیاد نهاد . و در صفر این سال امیر اینانج والی ری با سپاهی انبوه به پای قلعه آمد،
رفیقان پیغام دادند که ما را با سنجر عهدهی مقرر است ، این قلعه در ولایت خود بنا
کرده ایم، اینانج نادم باری رجوع نمود . و امیر اسفہسالار رازی را به سمت رسالت
به الموت فرستاد به استطلاع مذهب و طریقه ایشان .

رسول را گفت: این حال باز فرستادند که : « طریقه و مذهب این جماعت آنست
که خدائی هست و یکی است بی شبهه و مانند ، اورا به نظر عقل بیاید شناختن ، و نظر
درست آنکه موافق قول خدای عزوجل و مطابق امر رسول ، صلی الله علیه و آله باشد ،
[و مراعات احکام شرع بدان وجه که امر حق تعالی بدان ناطق است ، و اخبار رسول]
بدان صادر و صادق ، و همچنین در مبدء و معاد و ثواب و عقاب و صفات قیامت و آخرت
به موجب آنچه حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده ، و پیغمبر ص به خلق آورده ، و حدیث

موافق و ملایم آن، که فرموده به اینها ایمان دارند. و هیچکس را نرسد که برای خود در حکمی از احکام خدا و رسول او تصرف و تغییر و تبدیلی کند، یا حرفی از آن بگرداند تا قیامت البتة «ولن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا».

آنچه معتقد [و] دین و مذهب این جماعت است در اصول و فروع اینست: اگر نیک است فبها، والا دانشمندی را بفرستند تا آنچه دانیم بگوئیم و جواب بشنویم، تا دل را اطمینان آید و خاطر متانس شود. «والله اعلم واحکم».

ورفیقان عمارت قلعه تمام کردند، و به ذخایر مشحون، و سرهنگ علی محمود را به کوتوالی آنجا مفوض [کردند]. و کیا حسن به الموت آمد.

و یکشنبه سیزدهم ربیع آخر کیا بزرگ بر صوب لیرا^{۲۶} روان شد بر سبیل مطالعه قلاع و رباع، نخست به دز دربند که به تازگی بنا کردند آمد، و از آنجا به کریم دز آمد، و به دز منصور آباد، و از آنجا به سربشم کیهور آمد، از آنجا سوادری و ولایت سکسار در نظر بود.

و در ثمان و اربعین گروهی از رفیقان الموت به رستاق قزوین رفتند به دیه سمان و پانزده کس را بکشند، و سه هزار گوسفند بیاوردند.

و چهارشنبه دوازدهم شوال همان سال سواران باز به رستاق قزوین به دیه وهرین رفتند، و ده هزار گوسفند بیاوردند.

و روز یکشنبه سلخ ذی حجه هادی کیا پسر با هاشم و برادرزاده او باشش کس دیگر بگرفتند، و چهل کس را از ایشان بکشند، و هادی را به الموت آوردند.

و در تسع [و] اربعین و خمسمائة لشکر قزوین به کرز آمدند، و چند کس بکشند، و زن و فرزند ایشان اسیر گرفتند.

و روز آدینه بیست و پنجم جمادی الاول باز لشکر قزوین به غیسا دشت آمدند به دیه جاله. و دومرد بکشند، و چند سر چهارپای براندند.

و روز شنبه هشتم ذی حجه رفیقان مقیم اورنگک به کهپایه ری رفتند، و سه هزار

گوسفند ترکان بیاوردند .

وروزشنبه چهارم محرم خمسين [و] خمسمائة کيا حسن علی باجماعتی رفینان به رستاق ری شدند به ديه خوروی و ديه کردان ، و به جنگ بگرفتند ، و صد کس را بکشتند ، و پانزده کس به اسیری بیاوردند .

و آدینه چهاردهم جمادی الاولی لشکر قزوین به پای دره دز آمدند به ديه سیارانه کوه او جان ، و دومرد را بکشتند ، و دو بیست سر فراخ شاخ بیاوردند .

و پنجم رجب لشکر قزوین به طالقان آمدند ، و چهار پای چند برانندند .

وروز پنجشنبه بیست و چهارم رجب ۵۵۵ رئیس مظفرالدین را به مقدمی و سروری قلاع قهستان فرستادند .

و سلخ شعبان گروهی از لشکر قزاقونه به راه سیاه پشته و فوجی به راه سمبار [۸۳] در رودبار آمدند ، و چهار پای چند رانده بازگشتند .

و در احدی [و] خمسين و خمسمائة گروهی رفیقان منصوریه به جبل ترکمان رفتند ، و چند کس را کشته بازگشتند .

و سلخ ربیع الاخر رفیقان به بلاد دماوند رفتند ، و ده کس را بکشتند ، و چهار صد اسب به غارت آوردند .

و در اثنی [و] خمسين [و] خمسمائة لشکر قزوین به پای لمسر آمدند ، و چند کس را بکشتند ، و امیر بلقسم شمشیرزن را گرفته به قزوین بردند ، و او را به خصمی نزاریان الزام کردند ، که ایشان را نفرین و لعنت کن ، قبول نکرد ، او را بکشتند ، و پنجم صفر کبابزرگت به لمسر آمد ، و به مکافات ایشان لشکر به قزوین فرستاد ، تا سی کس را بکشتند ، و چهار پای چند بیاوردند .

و هجدهم جمادی الاخر امیر رکاب زن با هفت رفیق به در حصار قزوین شد ، و ده کس را بکشت ، و مراجعت نمود .

وروز چهارشنبه بیستم ذی حجه کيا اسمعیل با جعفر به قزوین تاخت ، و بیست مسلمان را کشت ، و هشت هزار و پانصد گوسفند بیاورد .

و در ثلث و خمسين و خمسمائة والى قزوین پسر بازدار با لشکری به پای لمسر آمد به ديه کبکان ، و دو گله گوسفند برانندند . کيا محمد بن على خسرو فيروز بامردی دو بیست دیلمی بر عقب خصمان برفتند ، و ایشان را بشکستند ، و چهار پایان بستند ، و از قزاقونه تاسیصد کس به قتل آمدند ، و سى استر با کوس و علم و بینه غنیمت گرفتند . و روز چهارم صفر لشکر قزوین به پای لمسر آمدند ، به ديه بهر اناباد چند کس را بکشتند ، و فراخ شاخی چند برانندند .

و دوازدهم جمادى الاولى لشکری از قزوین به پای دره دز آمدند ، و هفت رفیق بکشتند ، و چند کس اسیر گرفتند .

و در اربع [و] خمسين [و] خمسمائة لشکر قزوین به پای لمسر آمدند ، و دوازده کس را بکشتند ، و گروهی اسیر گرفتند .

و در بیست و پنجم جمادى الاولى [سنة ثلث و خمسين و خمسمائة] لشکر قزوین و پسر قیماز حرامی به اتفاق لشکر اینانچ ناگاه از قزوین و رودبار به جوانب و اطراف شتافتند ، رفیقان چنان بیدار بودند که کاری نتوانستند کرد .

و در خمس و خمسين و خمسمائة امیر ملکشاه با زمره رفیقان به رستاق قزوین شدند ، تا بیست و اندکس ترکان کشتند ، و پنجاه اسب و استر بیاوردند .

و روز چهارشنبه بیست و پنجم شعبان اینانچ والی ری با سپاه عراق به ناحیه کى و سیرا آمد ، و هر که را یافت بکشت ، و بازگشت .

و در ست [و] خمسين [و] خمسمائة کيا حسن بن على [با] جعفر که رکن بزرگ ایشان بود وفات یافت .

و چهارشنبه هفتم رجب گروهی رفیقان به پای دز خروس رفتند ، و سى کس را بکشتند ، و صد سر اسب و فراخ شاخ و دو سه گله گوسفند برانندند .

و در سبع و خمسين و خمسمائة کيا اسمعیل با لشکر به فلامرود^{۳۷} رفتند به جائی که کلاکجان گویند ، و به جنگ بگرفتند ، و تا پنجاه کس بکشتند .

و کیا محمد بیمار شد ، روز سه شنبه چهارم ربیع الاول ۵۵۷ وفات کرد ، و بیست و پنج سال حکومت کرد، کیا حسن پسرش را ولی عهد و قایم مقام و وصی ساخت. و این روایات از تاریخ حسن صلاح^{۲۸} منشی نقل افتاد که به ایام محتشم شهاب^{۳۹} ساخته بود .

و جماعتی که به ایام کیا محمد به دست فدائیان کشته شدند

بدین تفصیل :

- ۱- قتل راشد بن مسترشد به اصفهان به دست چهاررفیق ۵۳۲.
- ۲- قتل قاضی دهستان^{۴۰} در لشکرگاه سنجر به دست ابراهیم دامغانی ۵۳۳ .
- ۳- قتل قاضی تفلیس بردست ابراهیم بویه دامغانی ۵۳۳ .
- ۴- قتل یمین الدولة خوارزمشاه به خوارزم در لشکرگاه سنجر ۵۳۴ .
- ۵- قتل قاضی همدان در شهر همدان به دست اسمعیل خوارزمی ۵۳۴ .
- ۶- قتل ناصرالدوله بن مهلهل به دست حسین کرمانی ۵۳۵.
- ۷- قتل مقرب جوهر خادم از جمله امراء سلطان محمود به مرو ۵۳۵ .
- ۸- قتل محمود طرقی دانشمند که مقرب جوهر او را برکشیده بود به دست ابوالقاسم حوری ۵۳۵.
- ۹- قتل سلطان داود ملکشاهی بردست چهاررفیق شامی ۵۳۸ .
- ۱۰- قتل اقسنقور غلام سلطان سنجر والی ترشیز به دست دو رفیق سلیمان و یوسف ۵۴۰ .
- ۱۱- قتل امیر گرشاسف پادشاه گرجستان بردست لسکری اررخ (؟) ۵۳۸ .
- ۱۲- قتل امیرگرد بازو شهریار پادشاه مازندران به سرخس ۵۳۸ .
- ۱۳- قتل عماد شرف وزیر مؤید الملك بردست علی شیر و حسن سراج ۵۶۵.

۱۴- قتل عباس والی ری در بغداد به اشارت سنجر ۵۳۷ .
تمام شد تاریخ کیا محمد بزرگ امید بعون الله و توفیقه^۴ و الصلاة والسلام
علی محمد وآله.

ذکر حکومت حسن بن محمد معروف به «علی ذکره السلام»

خلیفه چهارم [۸۴]

ولادت حسن بن محمد بزرگ امید در عشرين [و] خمسمائة اتفاق افتاد ، و
بعد از زمان طفولیت و اوان نشو و نما که هنوز مراهق بود و به سن بلوغ نرسیده طبعی
لطیف داشت ، و هوس تحصیل [علوم] یونانی و ایمانی و مذهب سیدنا و آباء خویش
و دعوت و ایراد الزامات او را تفحص می نمود ، تا در تقریر^۱ [و] ایراد آن قادر گشته ،
تا شصت سال به تحصیل علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود ، و بر مضمون تورات و انجیل
و فرقان و اوامر و نواهی آن آگاه شد ، و داعیان و رفیقان مطیع او را بودند .

و چون بر سریر دولت متمکن شد ، حکم نخستین که کرد آن بود که از زندانیان
گروهی انبوه بر الموت بودند همرا اجازه داد ، و از قید اطلاق کرد ، و گفت: اختیار
و اراده از شما است ؛ هر که خواهد اینجا باشد ، و هر که خواهد برود ، و همه را به
دلخوشی و اقامات و تعهد به اوطان خود فرستاد .

و چون از وفور علوم و کثرت تحصیل کلمات را به مواعظ و نصایح در آمیخته
و خلط کرده بود ، مثل کلمات مؤثر خطابه و امثال آن ، عوام شگفتی تمام نمودند . به
ایام پدر خویش کیا محمد همواره کلمات دقیق رانندی و به رفق و لطف و مدارا آن قوم
را مشعوف گردانیدی ، و کلام مجید را تأویلات معین باطل گفتی ، و کلمات و تلقینات
رنگین رانندی که مردم را شگفت آمدی ، و به کنایت و تعریض دعوی امامت کردی .
چون پدرش از مواید این فواید خالی بود . و داعیان و رفیقان مثل این کلمات

از پدر نشنیده ، هر آینه پسر را در جنب پدر عالمی متفوق میدانستند ، در گمان افتادند که امامی که سیدنا وعده داده اینست ، ارادت رفیقان بر او زیاده میشد . پدرش کیا محمد چون از ظنون فاسد مردم آگاه شد ، در التزام قاعده پدر و سیدنا در کار دعوت امام بر پسر انکار بلیغ میکرد ، و بزرگان را استحضار فرمود ، گفت : گواه باشید که این حسن پسر منست ، واصل ما از دیلم است ، نه امام ، بلی از جمله دعوات امام یکی داعی ام درین خطه . و هر که در حق او اعتقاد امامت دارد ، هر آینه کافر و ضال و بی دین باشد .

و طایفه ای را که امامت پسرش [را] تصدیق کرده بودند به انواع عقوبات و شکنجه رنجه میداشت ، و به يك بار دو بیست و پنجاه کس را بر الموت بکشت ، و دو بیست و پنجاه دیگر را که غلو کرده بود بیرون کرد .

و حسن نیز از تبعیت آن قوم نادم بود ، و از خطاب و عتاب پدر ترسان ، و در تبرا از آن مقاله پرداخت ، و جماعتی را که بسا امثال این ظنون موسوم بودند طعن و لعن کرد ، و مطرود و مردود گشتند .

کیا محمد يك چند فرزند خود حسن را محبوس داشت تا هنگام وفات . و حسن در برائت ساحت از آن تهمت لطائف الحیل میساخت ، تا آن خیال از ضمیر پدر برخاست^۲ .

اما اتباع و اشیاع ارتکاب محظور و اقتراب شرب خمور را علامت ظهور امام موعود پنداشتند ، زیاده مبالغه کرد [ند] . و او منفرد گشت ، و رفیقان را بر اطلاق حرام نهی کرد ، بلکه بعد از چند سال رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد سیدنا التزام آن نمودند فسخ جایز میداشت ، آنگاه وضع زندقه و الحاد نهاد ، و رفع رایت کفرو بدعت ، خلفای علویه مصر را بدنام کرد .

و معهود و معتاد چنان بودی که حسن روز جمعه از خانه به راهی که کرده بودند به بالای منبر آمدی ، و خطبه فصیح بلیغ کردی ، آنگاه فرود آمدی و نماز بگزاردی ،

و به همان راه به قهقرا بازگشتی .

تا هفدهم رمضان تسع و خمسين و خمسمائة اهالی ولایات خود را که در آن روزها به الموت استجماع کرده بودند استحضار نمود در میدان مصلی ، و چهارعلم بزرگ از چهار لون سفید و سرخ و سبز و زرد بر چهار رکن منبر نصب کرد، و او بر بالای منبر آمد، و خود را به رفیقان چنان نمود که از پیش مقتدی، یعنی امام موهوم و پیشوای دینی مفقود غیر موجود ، در خفیه پیغام به من رسیده ، و به عبارت ایشان خطبهٔ بلیغ آورده مبنی بر تمهید معتقد ایشان ، و بر سر منبر فصلی بلیغ ایراد کرد ، و به آخر خطبه میگوید :

«ای اصحاب، امام زمان شمارا درود فرستاده، و بندگان خاص گزیدهٔ پسندیدهٔ خود خوانده، و بار تکالیف شریعت از شما مرفوع کرده ، و شمارا به قیامت رسانیده» .
 آنگاه^۳ خطبه به لغت عربی ایراد کرد [۸۵] ، در سیاقی که حاضران رقت آوردند ، یعنی سخن امام است . و یکی را که بر عربیت^۴ اطلاع داشت بر پایهٔ منبر ایستاده ، و ترجمهٔ آن الفاظ به پارسی به حاضران میگفت . مضمون فجوی معنی خطبه برین منہاج که :

«حسن بن محمد خلیفه و حجت و داعی ما است که امام زمانیم ، باید که شیعهٔ ما در امور دینی و دنیائی و اوامر و نواهی مطیع او باشند ، و حکم او محکم دانند ، و قول و فعل او قول و فعل ما شناسند، تا در دنیا مشکور و در عقبی معذور باشند، و بدانید که مولانا بر شما رحمت کرد و به خدا رسانید» .

و از این نمط فصلی بر خواند، و از منبر فرود آمد، و دور کعت نماز عید بگذارد، و خوان آراسته با طعمه شهی نهاد ، و عام و خاص را بنشانند ، تا افطار کنند، و به رسم اعیاد و روزنو اظهار نشاط و عیش نمود ، و گفت : « امروز عید قیامت است » .

و از آنگاه باز داعیان روز هفدهم رمضان را عید قیامت گویند ، و در آن روز به روح و راحت و شادی و لهو و تماشا تظاهر مینمودند .

وحسن در اثنای خطبه چنان اظهار کرد که : از قبل امام حجت وداعی است ،
اعنی قائم مقام و نائب^۵ منفرد ، و او بنفسه^۶ پسر محمد بزرگ امید بود .
و در فصول که نوشتی چنان خود را فرا نمودی که او در حقیقت امام است و پسر
امام از اولاد نزار بن مستنصر .

و نایب حسن در ولایت قهستان رئیس مظفر بود ، خطبه و ساجل به وی فرستاد ،
و نمود که خلیفه خدا بر روی زمین منم ، و خلیفه من این رئیس مظفر ، باید که فرمان
اورا مطیع باشید ، و آنچه گوید و فرماید امر ما و دین خود دانند .

و تا اینجا این طایفه مسلمان نیکو اعتقاد [و تابع] امر و نهی و شرایع و احکام
بودند چون نماز و روزه و جمله ارکان شرع به اطاعت و عبادت .

ازین سخنان بیهوده الحاد و زندقه ظاهر شد ، و بعد از این نزاریان به الحاد ملقب
گشتند ، و ترك طاعات و عبادات گفتند ، و مباشر محرمات و منہیات شدند .

و حسن هشتم ذی قعدة ۵۵۹ بر قلعة مؤمناباد و به مصلی گاه منبری نصب کرد ،
و آن خطبه و ساجل و فصل بر مردم خواند ، فحاوی مضامین آن حدیث [باز راند] ه
خلایق از شادی^۷ نعره زده ، [و] تحسین از فلک هفتمین بگذرانیدند .

بعد از آن نزاریه حسن را امام مفترض الطاعة از نسل نزار دعوی کردند ، و بر
آن جمله اتفاق که : شخصی از مصر آمده که اورا قاضی بلحسن صعیدی گویند ، از
زمره ثقات و مقربان مستنصر در ثمان و ثمانین و اربعمائه بعد از يك سال از واقعه مستنصر
به الموت پیش سیدنا ، و او در تعظیم و اجلال و توقیر او تأکید و مبالغتها^۸ نموده و قاضی
نواده نزار [را] که از جمله علما و ائمه ایشان بود نهان و پوشیده به الموت آورده^۹ بود ،
و آن سر جز [با] سیدنا با کسی دیگر نگفته و اظهار نرفته ، و اورا در پایان الموت به
دیهی متوطن کرده اند ، به موجب حکم ازلی که مستقر امامت از مصر به ولایت دیلمان
منتقل میبایست شد ، و اظهار^{۱۰} آن رسوایی^{۱۱} که ایشان [آن] را دعوت قیامت گویند

۵- ص: ثابت و منفرد ۶- ص: بی نفسه ۷- ص: مبادی ۸- ص: مبالغها

۹- ص: آمده ۱۰- ص: باظهار ۱۱- نسخه های جامع و ص: رسولی؛ جهانگشای

(ص ۲۳۲) : رسوائی

به الموت میبایست بودن .

و به رغم انوف اهل سنت و جماعت است که همان شخص که از مصر آمد با زن محمد بزرگ امید مصاحبت و مخالفت کرد ، زن از امام زاده به حسن حامله شده . چون وضع حمل افتاد ، محمد بزرگ امید و [اهل] خانه و متعلقان و نزدیکان را یقین و محقق بود که پسر او است ، و حسن خود امام بود و پسر امام .

مشهور و مقبول و پیش ایشان اصح اینست مبنی بر صدق و اعتقاد . و گفتند : این انتساب چون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن ابراهیم خلیل^{۱۲} ، علیه السلام ، است که به حقیقت پسر ملک السلام بود که در تورات مذکور است به ملخیزداق ، و به زعم این طایفه جمله امامان از بطون ایشان بوده .

و معتقد اهالی نواحی الموت است که محمد بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری در وجود آمد ، و هم در آن روز امام موهوم را در دیهی از پای الموت این حسن از مادر بزاد^{۱۳} ، و بعد از دوسه روز زنی بر قلعه الموت آمد در سرای محمد بزرگ امید و دختری نهان داشت ، و جایی که طفل محمد بزرگ امید خوابیده بود بنشست ، و در آن ساعت به غیر او آنجا کسی حاضر نبود . و این^{۱۴} [زن حسن] را که پسر امام بود به جایگاه او بنهاد ، و فرزند طفل محمد بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و برفت .

و بر تصدیق این قول از محمد پسر حسن روایت میکنند^{۱۵} که : حدیث بنوت حسن از محمد بزرگ امید همچون بنوت اسمعیل از ابراهیم بوده ، و خلاف بیش از آن نه که ابراهیم دانسته که اسمعیل پسر امام است نه پسر او ، چه در [آن] زمان تبدیل پسران به معرفت و استرضاء ابراهیم بوده ، و این سر نه از او^{۱۶} [۸۶] مخفی و پنهان بوده ، و محمد بزرگ امید این سر مستور را^{۱۷} ندانسته ، و حسن را که امام مستور بود پسر خود^{۱۸} پنداشت .

۱۲ - ص : بن خلیل ۱۳ - ص : آورد ۱۴ - رود این
 ۱۵ - ص : میکند ۱۶ - ص : سرناک ۱۷ - ص : را مستور
 ۱۸ - ص : بود وجود

واصحاب اعتقاد [اول] گفتند : محمد بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست .

و همچنین عموم [نزاریه] و اسمعیلیه در عدد آباء میان حسن و نزار^{۱۹} به دو گروه شدند :

یک قوم گفتند : میان ایشان سه پدر بود ، باید که ایشان را به امامت یاد کنند ، که گویند : اسم شان معلوم نیست ، و در حقیقت خود چنانکه در مثل آمده هر یک اسم به غیر فحوی و مسمی بوده اند ، برین جمله : « حسن بن قاهر بن مهدی بن هادی [بن] المصطفی نزار بن مستنصر بالله » .

و دیگر طایفه گفتند : میان ایشان دو پدر بیش نبود ، چه القاهر بالله خود لقب حسن است و انتساب به او چنین کنند : « حسن بن مهدی بن هادی بن نزار » .

و در عرف نزاریه شهرت حسن به « علی ذکره السلام » بودی ، و اصل وضع [و] ایراد این لقب^{۲۰} در اول دعائی بوده است که به ایام او به هم میگفته اند ، و بعد از آن به لقبی مشهور شده ، و او را بدین لقب بخوانند .

و سر دعوت او بر قاعده فلاسفه سراسر آنست که : عالم را قدیم گویند ، و زمان را نامتناهی ، و معاد [را] روحانی ، و بهشت و دوزخ و مافیها را تأویل کرده اند ، که معانی آن وجوه تأویل روحانی باشد . و بنا بر اساس این قاعده [در قیامت] بواطن و حقایق خلائق ظاهر کردند ، و اعمال طاعات و عبادات مرتفع شود ، که در دنیا همه عمل باشد و حساب نه ، و به آخرت حساب باشد و عمل نه ، و این معنی روحانی است ، و آن دنیا است که در همه ملل و نحل و مذاهب و اعتقاد موعود^{۲۱} و منتظر است .

این بود که علی ذکره السلام اظهار کرد . و بنا برین تکالیف شرعی از مردم برخواسته و نامرعیست ، چه همه را درین روز قیامت بکل الوجوه روی با خدای تعالی باید داشتن و ترک رسوم شرایع و رخص عادات عبادات موقت گرفتن . در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای [باید] کردن ، و خدای را

بنده بودن، آن تکلیف ظاهر بود. در قیامت خود به دل و جان با خدا باید بودن، و روی نفس خود پیوسته متوجه حضرت الهی و فیض نامتناهی داشتن، که نماز حقیقی و طاعتی یقینی است.

و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم طاعات اسلام را تأویلی کردند، و حسن چه به تصریح و [چه به] تعریض بارها گفته که: همچنانکه در دور شریعت اگر کسی طاعت نکند، و حکم قیامت به کار دارد، اگر طاعت روحانی بدارد، او را به نکال و عقاب مأخوذ دارند و سنگسار کنند؛ اگر کسی در روز قیامت حکم شریعت به کار دارد، و [بر] طاعات و رسوم جسمانی مواظبت نماید، نکال و تعذیب [بر او] واجب شود.

و [بر] موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بزرگ امید را معروف به «علی ذکره السلام» قائم قیامت خوانند، و دعوت او را دعوت قیامت. و در مدائح و مناقب او بنظم و نثر داستانها پرداخته اند، این چند بیت:

رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام	از مشرق جناب علی ذکره السلام
موعود روز «اشرق الارض» شد پدید	از نور آفتاب علی ذکره السلام
دیوان روزگار همه رجم یافتند	از قوت شهاب علی ذکره السلام
عالم ز قحط سال هلاکت خلاص یافت	از یمن فتح باب علی ذکره السلام
خواهی که لوح عرش به بینی معاینه	یک ره ببین کتاب علی ذکره السلام
با آنکه عقل شد به شرف بود کائنات	از قربت جناب علی ذکره السلام
در راه فیض امر خدا ختم شد بر او	در آخرت جناب علی ذکره السلام
وقت سخن چو ابکم بیچاره اسیر	عاجز شد از جواب علی ذکره السلام
برساق چرخ زد علم چرخ معجزات	عالم ز نور تاب علی ذکره السلام
نخل مقدس آنکه معین ز ذات اوست	انساب و انتساب علی ذکره السلام
منت خدایرا که به حفظ نظام ملک	شد صاحب المناب علی ذکره السلام
و امروز تازه کرد به شمشیر قائمی	اندر جهان خطاب علی ذکره السلام

باران زندگی جاوید مانده بود
 اکنون بین سحاب و حیات آمده بهم
 اول به آخر آر و بگوای حسن بگویی
 ساقی بیار جام علی ذکره السلام
 هنگام صبح بر جگر تشنگان زن آب
 گسترده گشت بر همه اطراف کاینات
 با جود او کرا بود شرف بهره یافتن
 وجه الله آنکه او صفت اعظم خداست
 امروز در زمانه بسیدند آشکار
 شام شرائع نبوی جمله اوفتاد
 هر کو دلیل میطلبد بر ثواب و بعث
 زان خواهی زمین و زمان عقز شد که او
 اجزای کائنات که بودند قرنها
 با عالم و جوب رسیدند و میرسند
 دائم نظر شدند سوی عالم کمال
 اول دهان دهر پر آب حیات کرد
 و اکنون بدست نخل مقدس که هم خو داوست
 در کل کائنات که دارد زانس و جن
 از جمله عموم خدائش کسی نیافت
 و امروز از آن سلام همه بهره یافتند
 منت خدایرا که مخلصد بایستاد
 و اید همه مراتب ادوار دائرات
 این کوره زمین نشود نیز مضطرب
 مطلع به مقطع آر و بگوای حسن بگو

موقوف يك سحاب علی ذکره السلام
 ز ایام مستطاب علی ذکره السلام
 رخشان شد آفتاب علی ذکره السلام
 اول بگویی نام علی ذکره السلام
 زان جانفزای جام علی ذکره السلام
 تا بید مستدام علی ذکره السلام
 زین فیض بر دوام علی ذکره السلام
 یعنی هم احتشام علی ذکره السلام
 در پرده غمام علی ذکره السلام [۸۷]
 تحت الشعاع نام علی ذکره السلام
 گوهان بین قیام علی ذکره السلام
 بود اولین غلام علی ذکره السلام
 بر وعده بنام علی ذکره السلام
 در دعوت تمام علی ذکره السلام
 از دولت مدام علی ذکره السلام
 ماهیت کلام علی ذکره السلام
 آمیخته شد حسام علی ذکره السلام
 آیات انتقام علی ذکره السلام
 جز خاصگان سلام علی ذکره السلام
 چون هست بار عام علی ذکره السلام
 آفاق بر نظام علی ذکره السلام
 تا مرکز قوام علی ذکره السلام
 بسا داغ التیام علی ذکره السلام
 ساقی بیار جام علی ذکره السلام

وله

نخل بزرگوار علی ذکره السلام
 حفظ نظام کون و قوام وجود را
 ای بس قرانها که گذشت از جهان و بود
 منت خدای را که رسانید فضل او
 اهل هدی که در همه ادوار بوده اند
 و اکنون به کام دل برسیدند و میرسند
 بر خلق و امر بندگهر گیر با نثار
 باران فیض جود ببارید در جهان
 روح القدس جوهر جان کرد و میکند
 عقل از برای آن شرف صدر کبریاست
 هر مدبر شقی که به میدان دور گشت
 گو [بی] در ننگ که انفس آفاق چون گرفت
 این صد هزار جان مقدس فدای آن
 خرم کسی که از سر رغبت قدم نهاد
 در غایت کمال محبت قبول کرد
 وز روی اعتقاد و صفا بر زبان گرفت
 و آید ثنای طاعت از اخلاص بندگی
 خیزیم ما به سجده شتابیم از آنکه هست
 غبنی بود عظیم و چو غبنی از نمان شویم
 گو قافیه دوباش بگو ای حسن نکو

برخاست هم به کار علی ذکره السلام
 برداشت ذوالفقار علی ذکره السلام
 خلقی در انتظار علی ذکره السلام
 ما را به روزگار علی ذکره السلام
 پیوسته گوش دار علی ذکره السلام
 در عصر کامکار علی ذکره السلام
 از گنج اقتدار علی ذکره السلام
 ز الطاف نیکبار علی ذکره السلام
 چون بندگان نثار علی ذکره السلام
 کوهست پرده دار علی ذکره السلام
 نامد به زینهار علی ذکره السلام
 از حکم و دین شعار علی ذکره السلام
 کوهست دوستدار علی ذکره السلام
 در عهد پایدار علی ذکره السلام
 میثاق استوار علی ذکره السلام
 نام بزرگوار علی ذکره السلام
 تا موعده شمار علی ذکره السلام
 امروز روز بار علی ذکره السلام
 زین فیض آشکار علی ذکره السلام
 ای جانها نثار علی ذکره السلام

و از جمله کسانی که هنوز از خداترسی و دیانت رايحه نسیم اسلام به مشام جان
 او میرسید ، و ازین بدعتها عار میداشت ، برادرزن سیدنا حسن بن ناماور^{۲۲} بود از

بقایای آل بویه، که اصلشان از ولایت دیلمان بوده، چنانکه در تواریخ ایشان مذکور است. او بر افشای^{۲۳} این دعوتها^{۲۴} صبر نتوانسته کردن ازغبین و شین و غصه^{۲۵} به جان آمد. عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاخر^{۲۶} احدی [و] ستین [و] خمسمائة بر قلعه لمسر حسن را کارد زد، و مجروح شد، و از آن زخم بمرد و بالله التوفیق.

ذکر نوبت [دولت] نورالدین محمد بن حسن بزرگ امید

خلیفة پنجم

چون مبتدع بگذشت، پسر او محمد که به زعم ایشان نص امامت برو کرده بود، و او در سن نوزده سالگی [بود]، به جای پدرضال بنشست، و قاتل پدرش حسن بن ناماور را، با تمام اقربا و متعلقان از مرد وزن و کودک، که بقایای آل بویه بودند، در آن دیار به عقوبت مثله و عذاب و شکنجه بگشت، و اصل و نسل آل بویه منقطع و ناچیز گردانید.

و محمد در اظهار این دعوت قیامت از پدر غالب تر و غالی تر، و در اظهار امامت مصرح تر، و دعوی فلسفه و حکمت میکردی، در فصول و اصول که نوشته و گفته اصطلاحات فلاسفه درج میکرد، و به ایراد نکت بر سیاق سخن حکماء ایراد کرد [ه]، چنانکه الفاظ و معانی کلام او در حکمت و تفسیر و اخبار و آثار و امثال و اشعار بسیار است، و درین مختصر تطویل بلاطایل باشد.

فخرالدین رازی معاصر زمان او بود، و در ری به درس [و] تعلیم و فایده [فرمودن] طلبه علوم مشغول [بودی]. و او بزرگی بود که در اسلام مثل او نبود، به غایت فصیح که هر طرف که خواستی و طرف دیگر رجحان نهادی، و بر آنجا دلایل و براهین قاطع انگیزی.

۲۳- ص : انشاء ۲۴- جامع : بدعتها ؛ جهانگشا ص ۲۳۹ : فضایح و اضالیل

۲۵- ص : قصه ۲۶- جامع و جهانگشا : الاول

اورا به سبب بلاغت و فصاحت به تهمت دعوات [ملاحده] موسوم کردند .
 رازی چون بشنود بر سر منبر بر ملاحده لعنت و نفرین کرد .

چون این خبر به قاعه رسید به محمد بن الحسن ، برای تهدید و تخویف فدائی
 طالب علم را بفرستاد ، تا اگر تواند اورا به قلعه دعوت کند ، والا بترساند ، و توبه
 دهد از مذمت نزاریه .

فدائی به خدمت مولانا فخرالدین آمد ، و میگفت میخواهم که کتاب « وجیز »
 از [۸۸] تصانیف غزالی^۱ بر تو خوانم . مولانا اجابت هوس او کرد ، و تا هفت ماه
 میخواند .

منتها [بود] ، فرصت نمی یافت . تاروزی که سه شنبه و ایام تعطیل بود ، مولانا
 تنها در خانقاهی خلوت کرد ، و مسائلی چند مغلق حل میکرد . چاشتگاه خادم مولانا
 از خانقاه بیرون آمد ، تا وظیفهٔ طعام و غذای مولانا سازد . فدائی آنجا رسید ، پرسید
 که در خدمت مولانا کیست؟ گفت : تنها و خلوت است . فدائی فرصت غنیمت شمرد ،
 و خادم را گفت در آمدن لحظه ای درنگ فرمای چندانکه دو سه مسأله مشکل دارم ،
 از مولانا بپرسم . و در خانقاه رفت ، و درش محکم بر بست و کارد بکشید ، و روی به
 مولانا آورد .

مولانا از مهابت کارد بر رجست و گفت : چه میخواهی؟ گفت : میخواهم که
 شکم مولانا از سینه تا ناف بدرم ، تا به چه وجه بر سر منبر لعنت بر ملاحده میکند .
 مولانا از یمین و یسار میجست ، و فدائی کارد کشیده در عقب او مولانا از دویدن
 به روی در آمد و بیفتاد . فدائی اورا فرو گرفت ، و بر سینه اش نشست . مولانا از آن
 عفریت ازدها آهنج زنهار خواست ، و گفت : توبه کردم .

فدائی گفت : گراز چنگک من خلاصی یابی کفارت توبه و سوگند بدهی^۲ . مولانا
 در تأکید توبه سوگند مغلظه یاد [کرد] بی^۳ ائارت کفارت و رخصت و تأویل .

فدائی دست از او بازداشت ، و برخواست و سلام کرد ، و گفت : مترس و اندیشه

مکن که مرا اجازت کشتن تون بود ، و اگر نه در حال به این کارد ترا میکشتم .

مولانا محمد ترا سلام میرساند ، و به حضور پر نور تو آرزوی تمام مینماید ، و به قلعه دعوت میکند ، که اگر چنانکه به قلعه مبادرت نمائی همه مامور و مطواع حکم تو باشیم ، و اگر رغبت آمدن نداری ؛ باری ما را بر سر جمع مذمت و ملامت و لعنت مکن ، چه اگر جمله عوام ما را خصم باشند از آن باک نداریم ، اما کلام تو تا قیامت بازماند به میان خاص و عام . و از میان خود مهری مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سرخ بایائی بگشاد ، و بوسه داد ، و به خدمت مولانا فخر الدین نهاد ، و گفت : وظیفه [تو] از آن روز باز که مرا به خدمت فرستاده اند هر روز یک دینار ، و هر سال دو تشریف معین کرد . اینک و وظیفه یک ساله و تشریف در خانه بنده در جامدان نهاده ، بنده در این ساعت عزم مراجعت قلعه دارد ، بفرست و آن دو خلعت بردار ! و چون سال به آخر رسد از رئیس قصران وظیفه دستوری طلب ! که آنجا آماده است . مولانا خلعت و زر قبض کرد . و بعد از آن [که] در اثناء درس قاعده او چنان بودی که گفتی : « خلافاً للملاحدة لعنهم الله » یا « خذلهم الله » یا « دمرهم [م] الله » از آنگاه باز آن لفظ بگردانید ، و بدین عبارت « خلافاً للاسمعیلیة » . از ملاحده^۴ یکی پرسید که مولانا ایشان را به « لعنهم الله » یاد کردی ، و اکنون خلاف آن می فرمایند ، موجب این تغییر معلوم نیست؟ گفت : ای عزیز بس کن که ایشان برهانی قاطع و حجتی ساطع دارند .

و مولانا در آن زمان مقل حال و درویش و بی برک و نوا [بودی] ، دوسه سال ادرار ایشان [بگرفت ، و] اندک مایه رمقی در انتعاش کار [او] پدید آمد ، و چهار پای و اسباب سفر جمع کرد ، و عزیمت حضرت غیاث الدین و شهاب الدین غور کرده . و چون از آنجا رواج بازار خود نیافت ؛ عزم سلطان خوارزمشاه کرد ، و کار او آنجا ارتفاع گرفت ، و درجه و مرتبه عالی یافت .

و هم در این سال عماد الدین وزان حاکم ری و عراق با امرای عراق بکتمور و سپاه قزوین قصد رودبار کردند ، رفیقان برایشان تاختند ، و به یک طرفه^۵ همه را

مقهور کردند ، و بکتموز^۶ را بکشتند .

بعد از آن محمد بن حسن علی ذکرة السلام این مکتوب املاء کرد ، و به عماد وزان فرستاد :

« بسم الله عزت عظمته ، و جلّت کلمته . کتاب من ولی امیر المؤمنین ، والقائم بامر رب العالمین ، خلیفة الله علی الناس اجمعین ، صاحب العهد من خاتم النبیین ، علی [ذکره السلام] ، من الداعی الی الحق المیعاد المدعی الی^۷ الحق [المبین الی المدعی انه الحق] الیقین پیشوای مسلمانان «الذین قالوا آمنا بافواهمم ولن تؤمن قلوبهم» ، به خواجۀ اجل شیخ الجمهور عماد الدین وزان «هداه الله» ، بدانند [۸۹] ودانم که نداند : «انا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی آذانهم وقراً وان تدعهم الی الهدی فلن^۸ یهدوا اذاً ابدأ» که آن برهان حقائق که در ضمیر مقدس ما باشد به جز از ما عبارت نتواند کرد ، پس واجب شد نبذی^۹ و جزازہ ای کاغذ از دعوت خانه کم کردن و «فان لم تفعل فما بلغت رسالته» .

نشر این دعوت در آفاق و انفس فاش است . اینک از اقصای هندوستان رسول قبول حق پیش دعوت ما است خفها (؟) الله بالنار والحرمان (؟) ، از این بزرگان بلاد و افاضل عباد میگذرند و به ما میآیند ، و چرا «اولئك الذین هدیهم الله» . بیهوده سخن بدین درازی نبود . کراماتی ازین روشتر! خورشید چه کند چو دیده کور بود!

کراماتی دیگر از این واضح تر! هر که قصد دیار ما کرد سال به سر نبرد . آری حیف گذشته یاد کنند «و کم من قریة عمت عن امر ربها» ! دور مرو ، به در قاهره که آمد که سال به سر برد نه سلطان نه وزیر پسرت سود [کرد] که حشر آورد «اولم یهدیهم کم اهلکننا قبلهم من قرن» .

ترکان به سرما می آری ، و بر سر خصومت طمع داری ، و به قزوین میشوی ،

۶- بکتمر خداوند خلایط را چهار اسماعیلی در ۵۸۹ بکشتند (نجوم ۶ : ۱۱۳ - ۱۳۲ -

۱۸۸ ؛ جهانگشای ۳ : ۴۱۶) ۷- ص : علی ۸- ص : ولم

۹- سدای ۱۰- ص : هندستان

به صلح [وصلاح] جستن ، با چنین ترکان عهد می‌کنی ، تا قصد ولایت ما کنند . بکتومور را بر پشت اسب بفرمودم با سلطان يك جا کشتن . و در خلیفه را در مقر عز فرو آوردیم و بر اسب‌ها از پای نر بگرفتم اما ما را (؟) به دوزخ بفرستادیم .

هی مجلس دربان‌ی کن ، زود فراموش کردی خیمه قاهره ترکان را سوگندها می‌دهی که به جنگ ما آیند ، «هیئات وما امرنا الا واحده کلمح بالبصر او هو اقرب» . پنداری که تهدید و تخویفی می‌کنی به عزت حاضران ما^{۱۱} و به اشخاص روحانیان و اسلاف مقدسه بنما که در پرده عزت مستور و محجوبند و متردد، و در قدس و مقام بقاء و مقاعد صدق و اخلاص ، که اگر فرمایم «بعثنا علیکم عبداً لنا اولی بأس شدید» هیچ کس در صحراء و بازار نگرداند «فجاسوا خلال الدیار و کان وعداً مفعولاً» .

چه تمنا کرده‌ای ظلم و ویرانی و دین مسلمانی و جور و جفا و فساد و ربا و ظلم و شکنجه و زنا و خشم و شور و شر و خرابی و غارت و لکا (؟) و چوبها ، و چوبها سر آهن بر نهاده و کوب کوب بر سر [ومغز] مسلمانان زدن^{۱۲} . و آنگاه درهمه دیار ما آزار موری نه .

و امن و ایمنی تا بدان حد که زر به راه افتاد کس زهره ندارد که بردارد . آنگاه شما مسلمان باشید و ما ملحد . معلوم همه علمای اسلام است که به قرآن کار کردن به از قرآن خواندن [است] ، پس « لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل » میخوانند ، و مال یکدیگر می‌ربایید ! و « لا تقتلوا انفسکم » بر میخوانند و یکدیگر را میکشند و میرنجانند . و ما را مبطل و مفسد و خود را محق و مصلح می‌گویند .

و راه مناظره و مباحثه بسته میدارید ، و جاده ظلم و عدوان گشاده ، چنانکه مجلسه کن به جواب ما نوشته بود ، و گفته که با شما راه مناظره مسدود است ، « السیف اصدق انباء من اکثر الخبر » اکنون ترك باشمشیر به دور دیار ما آمد ، چرا زود باز گشت ! و هم چنین نوشته بودید که شما مصاف پوشیده میدارید ، رویاروی کی گردید لابد رزمی و اغتیل و اختیال آری ، نه دانشمندی . و قرآن همی در آبتی میفرماید

آفریدگار : « اقتلوهم حیث وجدتموهم » .

چون صدرالدین را در خیمه قاهره یافتیم کجا کشتمانی .

خصمان کلمه حق را می باید کشت آنجا که یابیم و چنانکه یابیم .

و نیز بداند عمادالدین که جواب ما به ترك نشاید داد ، « کم مثلها فارقتها وهی تصغر^{۱۳} » مارا نیز کتب متناقض منعکس شما هست ، و از قولهای مخالف شما پیش ما میخوانند ، و رفضة الخذلان و لب ناس وهم بالس(?) « یجیبی الیه ثمرات کل شیء » داعیان و رفیقان ما در آفاق و اطراف هستند ، درری روزی کاری نرود که در شب پیش ما نرسانند ، « وما یعملون من عمل الا کنا شهوداً از تفیضون فیه » . ترك و تازیك جمله از ما به حق خود رسند .

صلح ملوک و سلاطین پیش از این با گماشتگان ما به اختیار ایشان بود ، که صلاح خود در آن دانستند ، ما نیز گفتیم : « وان جنحوا للسلم فاجنح لها » . در ما در راحت و نعمت است بر جهانیان گشاده ، بر هر که آید و هر که خواهد ، و ارزاق و نعمت بر عالمیان روان .

و اگر برخلاف ما کار کنند ؛ کارد و شمشیر را بقا باد ، که جهاد و غزاکار پیغمبران و مولانا علی علیه السلام است .

کار جوانان شما سبکی وزنا و لواطت و سر بریان و هریسه خوردن است [۹۰] و کار جوانان ما سر به فدا کردن . چرا قوم تو طاعت تو نمیدارند ، و چون ما بفرماییم در آتش افتند ، « اعلموا ان الحق » را ایشان گفته اند : « وان تطیعوا تهتدوا » . و مرا خود با شما به تیغ چه حاجت است . اگر ظلم و ستم اینست که بر سر مسلمانان شما می رود ، و خود همه بر عقب ما آیند ، و چرا نیابند که در جمله دعوات پیش ما شالنگ و انگور تازه و خیار بادرنگ و خیار نهاده که دانیم که مجلسه کن گوید : « الدنيا سجن المؤمن و جنة الکافر و رزقاً لمن لیدک ، کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقاً » فراموش مکن به علوشان و عظمت مکان و عزت برهان که این شمشیر به شرق

و غرب رسد ، تا آنگاه که به حکم حق از اهلش قبول کنند . و اگر نه ، گردنشان [را] بز نیم . این قدر املاء نمود^{۱۴} .

علی الجمله محمد بن الحسن چهل و هشت سال در مملکت مهلت یافت . ملاحظه فراوان فتنه‌ها انگیختند ، و خونهای ناحق ریختند ، و راهها زدند ، و مالها بردند ، چه بر الحاد و کفر و زندقه مصر بودند ، و بر اساس قاعده خود مستمر . و او را چند پسران بود ، مهین جلال‌الدین حسن که به ایام طفلی ، پدرش قایم مقامی به اوتفویض کرده ، و چون به حد شباب رسید از طریق آباء و اجداد عار نمود و به دیده حقارت در ملاحظه نظر میکرد .

از آن جهت میان پدر و پسر عناد و وحشت متولد شد ، و هر دو از یکدیگر محترز میبودند ، و در روزهای بار که جلال‌الدین [حاضر میشد] از نظر او حذر مینمود ، و در زیر لباس زره میپوشید ، و رفیقان اعتمادی او را محافظت میکردند . و محمد در دهم ربیع الاول سبع و ستمائة مسموم در گذشت .

ذکر نوبت [دولت] جلال‌الدین حسن معروف به نومسلمان

ولادت حسن بن محمد بن حسن در ۵۶۲ اتفاق افتاده ، و او بعد از پدر بر سریر دولت متمکن شد ، از راه و طریقۀ پدر تبرا نمود ، و از عقیده الحاد نفرت ، و به ابتداء جلوس اظهار مسلمانی کرد ، و شیعه خود را از [الحاد] توبیخ و منع مبذول داشت ، و [بر] التزام ایمان و اسلام ساعی و راغب . بفرمود : تا در هر دیهی مسجدی و حمامی بساختند ، و رسوم اذان و منبر و محراب و صلوات و صیام تازه کردند . و در اظهار این معنی رسل به خلیفه ناصر و به سلطان وقت محمد خوارزمشاه و ملوک و امراء متواتر کرد .

۱۴- این نامه در مجموعه نظم و نثر عربی و فارسی کتابخانه چلبی عبدالله ش ۲۸۰ از سده ۸ گ ۸۷ روپ نیز هست ولی با تغییراتی و از روی آن تا اندازه‌ای که میشد تصحیح شده است (فهرست فیلمها ۱: ۴۹۳- مجله ادبیات تبریز ۷۶: ۴۶۲)

و ایشان به موجب تمهیدی که به ایام پدر کرده بود، سخن او را مصدق داشتند، خصوصاً از دارالخلافة.

و در ربیع الاول ثمان و ستمائة به باب النوبی بغداد این بشارت بسزدند، و رسولان را خلعت دادند، و درحق او اصطناع [و] عاطفت^۱ مبذول داشتند، و کتابات و مراسلات مفتوح، و به القاب عالی ملقب، و به وسائل اخلاق حمیده و سیرت مرضیه علماء، و ائمة ممالک به اسلام او و اتباع او فتوی نوشتند، و به مواصلت و مناکحت او رخصت دادند، و ذکر او به « جلال الدین حسن نومسلمان » مشهور شد، و اتباع او را « نومسلمان » گفتند.

و حسن چون در ولایت خود مساجد و معابد عمارت کرد از اطراف خراسان علماء و فقهاء را طلب داشت، و به قضاء و خطابه و امامت تفویض کرد، تا با امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند.

اهالی قزوین از فرط صلابت و غایت ایمان و اسلام و حکم جوار [و] قرب [مسافت] بر تقیر و قطمیر مکاید ملاحظه و قوف یافته بود [ند]، و از ایشان رنج و بلا دیده، و از محاربه غبار و حشت بر اذیال نشسته، به ابتداء از قبول اسلام جلال الدین و قوم او مستأمن نبودند، و بر اصرار ایشان انکار مینمودند، تا قضات و ائمة قزوین بر صدق این دعوی دلایل طلبیدند. و چون [به] فتاوی [ائمة] دارالخلافة و دیگر ائمة بلاد اسلام نظر کردند، به قبول مسلمانی ایشان اعتراف آوردند.

و جلال الدین در استرضاء و خشنودی ایشان مبالغه مینمود، و با اکابر و اعیان ایشان تقرب میفرمود، [و] درخواست تا چند کس از علماء قزوین به الموت فرستادند، تا کتابخانه‌های سیدنا و [اسلاف] جلال الدین بازجستند، و از فصول پدر وجدان [او] و سیدنا و دیگر کتب که مضمون فحوی آن تقریر مذهب و عقیده الحاد بود جدا کردند، و هم به حضور اکابر و ائمة قزوین همرا بسوختند، و بر وفق تلقین ایشان طعن و لعن آباء خود بر زبان راند. [۹۱]

القصة تولا به اسلام وتبرا از آباء و اجداد ازو شایع گشت ، و مسلمانان را با ایشان الفتی پدید آمد ، و خلیفه بغداد و سلاطین عهد از قتل ایشان منع کردند .
 و مادر جلال‌الدین که زنی مسلمان [بود] در تسع و ستمائة عزیمت حج کرد ، و جلال‌الدین با او سبیل فرستاده ، از دارالخلافة مقدم اورا معزز داشتند ، و رایت [و] و علم او در راه حج در پیش سبیل ملوک اطراف و سلاطین اکناف داشتند .
 تا بدین سبب سلطان خوارزمشاه از خلیفه ناصر برنجید ، و آن مبدء عداوت او شد .

و جلال از امرای گیلان دختران را خطبه کرد ، و ایشان تعلق نمودند ، و بی‌اذن دارالخلافة اجازه نمیدادند ، و جلال‌الدین رسولان ازین مصالحت به بغداد فرستاد ، و خلیفه اجازه فرمود تا امرای و ملوک گیلان به حکم قاعده اسلام با او موصلت کردند .
 جلال‌الدین از بزرگان ایشان چهار زن در خطبه نکاح در آورد ، مقدم‌شان همشیره کیکاوس حاکم ولایت کوتم . و ازین زن علاء‌الدین در وجود آمد .
 و جلال‌الدین با اتابک^۲ مظفر‌الدین اوزبک پادشاه آذربایجان و اران [مصادق] و موافق^۳ بود [و] با او زیاده محبت بنیاد نهاد . و ناصر‌الدین منکلی که متمک^۴ عراق بود با اتابک عناد و لجاجی مینمود ، و لشکرش به ولایت جلال [الدین] سرکنازی میکرد ، اتابک و جلال‌الدین با هم مواضعه کردند .

و در شهر عشر و ستمائة به عزم استمداد اتابک از الموت به آذربایجان آمد ، و تا یک سال و نیم مقیم بماند ، و میان‌شان قاعده مواخات موکد و ممهد بود ، اتابک اورا مراعات میکرد به اقامت نزل و علفه و علوفه و ملبوس و چهارپای ، و اموال می-بخشید به غایتی که بعد از اقامت و تشریفات و خلع گرانمایه که عموم لشکرهای اورا بارها داد ، هر روز هزار دینار زر پرپره به اسم حوایج بها به مطبخ او میفرستاد . بر جمله به اتفاق از دارالخلافة و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمداد فرستادند ، و مثال دادند ، با مثال مظفر‌الدین کو کبری ابن زین‌الدین علی کوچک از شهر اربل با

لشکری آراسته به ایشان پیوست ، چنانکه روز معرکه و مصاف همگنان بروفق تدبیر او کارکنند ، و از دیار شام سپاهی گران به مدد و معاونت ایشان فرستادند. و در احدی عشر [و] ستمائة مصاف کردند، و ناصرالدین منکلی را بشکستند ، چنانکه ذکر آن در تاریخ عراق مذکور است . و سیف الدین ایغلمش^۵ را به جای منکلی در خطه عراق تعیین کردند ، و ابهر و زنجان به جلالالدین حسن دادند. و حق سعی او چند سال این دوشهر و نواحی در تصرف عمال او بود . و جلالالدین بعد از یک سال و نیم از عراق و اران و آذربایجان به الموت استرجاع نمود ، و در این اسفار ومدت مقام آن بلاد دعوی اسلام ایشان را محقق تر شد ، و علماء و ائمه و سادات دم محبت او میزدند.

و^۶ چون بعد از آن سلطان جلالالدین خوارزمشاه از آسیب صدمه مغول منهزم به عراق رسید ، جلالالدین به سبب معاونت به وی پیوست ، و در مصاف کرج و روم و شام با او رفیق بود ، تا چون حالت ناگزیر او برسید ، جلالالدین مایوس و محروم با وطن خود مراجعت نمود .

و چون چنگیزخان از دیار ترکستان متوجه بلاد اسلام شد ، پیش از وصول به زمین ایران ، جلالالدین رسولان فرستاد ، و به ایلی و انقیاد خود را معروض گردانید. و چون لشکرهای مغول به بلاد اسلام رسیدند ، از ملوک نخستین کسی که رسول به اظهار ایلی و بندگی فرستاد جلالالدین بود و قاعده صواب سپردن گرفت.

اما بعد از او پسرش جلالالدین محمد ، و اتباع او نقض آن عهد کردند ، و استخفاف^۷ آباء و سلف نمودند ، تا دیدند آنچه دیدند . امیر المؤمنین ، علیه السلام ، در خطبه ذکر قومی متمردان کرده ، از آن چند کلمه دروخامت عاقبت این طایفه موافق میافتند که : « زرعوا الفجور ، و سقوه الغرور ، فحصدوا الثبور » .

عاقبة الامر جلالالدین حسن در منتصف رمضان ثمان عشر و ستمائة [۹۲] وفات یافت به زمان آنکه جهان از لشکر چنگیزخان درشور و آشوب و اضطراب بود ، و مملکت خود به فرزند مهین علاءالدین محمد بگذاشت ، و ثمره کشته برداشت . و بالله التوفیق .

ذکر علاء الدین محمد بن الحسن خلیفہ ہفتم

او علاء الدین محمد بن حسن بن محمد بن نزار بن معد بن علی [بن] منصور بود ، و در سن ده سالگی به جای پدر نشست . و جلال الدین همین یک پسر داشت ، و مرض او اسهال بود .

زنان او را تهمت نهادند که او را زهر دادند . دستوری که به حکم وصایت^۱ او وزیر و مدبر و مربی پسرش علاء الدین بود ، گروهی انبوه را^۲ بدین تهمت هلاک کرد ، و بعضی را بسوخت .

و چون علاء الدین هنوز کودک بود ، و تعلیمی و تأدیبی تمام نیافته ، و مذهب مزخرف مزیف ایشان آنکه امام در حالت کودکی و جوانی و پیری در معنی و حقیقت یکسان است ، و هر چه او کند و فرماید در [هر] حالت که باشد محقق تواند بود ، و امثال^۳ فرمان و امر و نهی که فرماید هیچ آفریده ای را بر آن انکار نرسد ، و تأدیب و نصایح و ارشاد او در اعتقاد خویش جایز نداشتندی ، لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که مستلزم آن شده بودند ، و اهتمام امور ملک غافل شدند ، و کودک را متکفل امور دین و دنیا [و] راعی مصالح خود میدانستند .

ومن كان الغراب له دليلا فناوس المجوس له مقيل

باجماعتی کودکان دیگر به بازی و تماشا و گوسفند پروردن و شیردادن مشغول شد ، و تدبیر امور بارای زنان افتاد ، تا قواعد پدرش مضمحل شد و امور که بر منہاج اصابت بود باطل . و طایفه ای که از خوف پدرش مقلد شریعت و اسلام شده بودند هم با سرب بی دیانتی و الحاد رفتند ، و بعد از یک چند قوت گرفته . دیگران که قبول اسلام کرده بودند از ایشان خایف گشتند از بیم جان و سر اسلام پنهان کردند ، و کفر و الحاد در میان این قوم شایع شد .

وازیخالی نابوده و سودای بیهوده در دماغ تیره ثابت گردانیدند که : هر چه او میانیدشد از تقوش لوح محفوظ مطالعه کرده است ، [و] در فکر و قول او سهو و خطا جایز نیست ، تا لاجرم او نیز به اغواء آن غرور در خود به غلط بود ، و از احوال گذشته چیزهای غریب بازگفتی ، و از ناگفته اخبار عجیب کردی ، شرستی در طبع و زغارتی در نحوی داشت ، که هیچ کس سخن برو رد نتوانستی کرد ، و از مصالح يك نکته که از آن تغییری به خاطر اورسیدی پیش او نیارستندی گفت ، که جواب او در حال قتل و صلب بودی .

لاجرم اخبار درون و برون ملك و افعال دوست و دشمن از او مخفی داشتندی . و اگر صادر [و] وارد چیزی مستوحش بودی ، هرگز برو معروض نکردندی . و هیچ واعظ و ناصح با او دم [به] مواعظت و مناصحت نتوانستی زد . و در ملك او بی‌اذن و اجازه ، همه وقت دزدی و راه زدن و خون ناحق کردن ثابت بودی .

و اکثر اوقات منزوی [بودی] ، و در جامع حاضرگشتی عین الكمال را ، و گاهی به صحرا گوسفندان چرانیدی ، و به مطالعه اعنام خرم بودی . و رکن الدین خورشاه پسر مهین علاءالدین بود ، و در هنگام طفولیت پسر پدر هندی در سن شباب بود ، چه میان‌شان زیاده از هجده سال نبود . و علاءالدین در ایام طفلی خورشاه گفتی که : او امام زمان خواهد بود .

و چون بزرگتر شد متابعان^۴ مخاذیل اضالیل [میان] پدر و پسر ، در تعظیم و اجلال فرقی زیاده نمی‌نهادند ، حکم او نافذتر از پدر بودی .

علاءالدین به سبب این قضیه با او بد شد ، بعد از آن گفتی که : ولی عهد من پسر دیگر خواهد بود . فرقه ملاحده چنانکه بر معهود عادت [و] عقیده ایشان [است] قبول نمی‌داشتند ، و میگفتند : اعتبار نص اول است ، و بر قول امام بداء روا نباشد . علاءالدین خورشاه را همیشه رنجانیدی ، و مؤاخذه کردی ، و او را در وثاقی

که پهلوی وثاق پدر بود همواره بایستی بودن، زهره و یارای برون آمدن بروز نداشتی. وقتی که پدرش به رمه گوسفندان یا کار دیگر مشغول بودی او [را] نیز به هوی وهوس آمد شد بودی .

بر جمله پسر از پدر نا امید گشت [۹۳] ، در تدبیر دفع جان پدر متشمر شد که از پیش پدر به قلاع و رباع شام گریزد ، و آن را فرو گیرد یا الموت و میمون دز، تا به جان امان یابد، و بعضی قلاع رودبار که به خزاین مملو بود [در] تصرف گیرد، و ترک پدر بگوید ، و عاصی شود .

در این حال بیشتر ارکان دولت از علاءالدین خائف شده بودند ، که هیچ يك بر سر خود اعتماد تمام نمی داشتند . و بعضی را به متابعت رکن الدین و مخالفت خود متهم گردانیده با ایشان متغیر شده ایشان را میرنجانید .

و اگر چه از خوف و بیم چیزی نمی گفتند، ظاهراً علی الرسم صورت ربا و نفاق نگه میداشتند. عوام و خواص از افعال او ملول و نفور شده بودند و از [تدبیر او] مخایل [ادبار] معاینه [و] مشاهده [بسر] احوال [مملکت] او مینمودند^۵ که موجب زوال و انقراض دولت او است.

رکن الدین این سخن [را] ملواح ساخته بود که اعداء پدید آمدند ، و مغول قصد خرابی این ملک [دارند]، و پدرم غم تدارک بلا نمی خورد، مصلحت در آنست که از وحذر کنم ، و به حضرت پادشاه روی زمین ایلچیان را متواتر کنم و قبول ایلی و بندگی نمایم ، و نگذارم که کسی در ملک تباهی کند .

بیشتر بزرگان و ارکان دولت برو بیعت کردند به شرطی که تاجان و تن در پیش او فدا کنند .

در اثناء این حدیث رکن الدین بیمار شد ، و صاحب فرارش [گشت ، و] از حرکت و سفر فروماند.

و در این تاریخ از روم نامه ای به سلطان علاءالدین مصاحب^۶ رسولان رسید .

۵- ص : و از مخایل او معاینه مشاهده اموال او مینمودند

۶- ص : و در این تاریخ از روم مادر سلطان علاء الدین مصاحب

علاءالدین به جواب او این مکتوب املا کرد :

یا ذا الذی بقراع السیف هددنی	لاقام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده	و اسقطت لاسود البر اصبعه
یا من یسد فم الافعی باصبعه	یکفیه مما تلاقی معنه (؟) ارسعه ^۷

وصل کتاب المجلس ادام الله جلیسه ، و حرسه^۸ منا مهجته ، و وفقنا علی تفاصیله و جمله ، و علمنا ما اشار به من قوله و عمله ، فیالله العجب من ذبابة تطن باذن الفیل ، و بعوضة تعذب بالتمایل ، و لقد قالها من قبلك قوم آخرون ، فدمرنا علیهم و مان كان لهم من ناصرین ، او الحق تدحضون ، و بالباطل تنصرون ، و سيعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون . و لئن صدق مقالک فی اخذ رأسی ، و [قلع] قلاعی التي هی کالجبال الرواسی ؛ فتلك آمال کاذبة ، و خیالات غیر صائبة . لان الجواهر لاتزول بالاعراض ، کما لاتزول الاجساد بالامراض . و لنا فی رسول الله اسوة حسنة ، و قوله : ما اودى نبی مثل ما اودیت . و قد علمتم ماجری باقاربه و اهل بیته و شیعته ، و لله الحمد فی الآخرة و الاولی ، اذ نحن مظلومون لا ظالمون ، و مغضوبون لا غاصبون . فاذا جاء الحق و زهق الباطل ، ان الباطل كان زهوقا . و فی امثال العامة الیها یهدون یا کل العجن (؟) فالبشوا للمنايا اثوابا ، و تدرعوا للرزایا جلبابا ، فلارسلنهم منک الیک ، و لاغشینهم فیک علیک ، فتكون کالباحث عن حتفه بظلفه ، و ما ذلك علی الله بعزیز .

فکتب الیهم السلطان : « الجواب ماتراه لا ماتفوه ، و یبار الیهم بخيله و رجله فاضرب دیارهم ، و اقتل رجالهم ، الی ان لم یبق ما رمیتهم منهم احد . و الحمد لله »^۹.

۷- نسخه بیانی : ما قد یلاقی ثم اصبعه ۸- ص : حرسی

۹- میان شاه غازی و کورکیا محمد هم چنین نامه به پارسی نوشته شده است (ابن اسفندیار ۸۷:۲- طبرستان مرعشی ۴۱) - نیز نامه ابی سعید جنابی به خلیفه عباسی (ص ۳۴ یمان) و نامه حسن به ملکشاہ - اتعاض ص ۵۳۱ و ۲۶۵- الحاکم ص ۲۴۹- تلیس ابن جوزی ص ۱۱۰- در مجموعه آقای شادروان بیانی که من در دیباچه اخلاق محتشمی آنرا شناسانده ام همین نامه هست باتغییراتی (مجله ادبیات تبریز ۷۷: ۱۸-۱۹). اصل ما بسیار مغلوط است.

وهمچنین علاءالدین به غایت مرید و معتقد شیخ جمال‌الدین گیلی بودی، هر ساله او را پانصد دینار زر سرخ بایای برسیل و وظیفه ادرار فرستادی، و شیخ جمال - الدین آن وجوه را به ماکول و مشروب خود صرف کردی.

قزاونه او را سرزنش کردند که چرا انعام خلفاء و اتابک فارس بر مردم انعام میکنند، و مال ملاحده به نفس خو متصرف.

شیخ گفت: ائمه خون و مال ملاحده حلال میدارند، هر آینه چون به اراده خود دهند دوباره حلال باشد.

وعلاءالدین تا غایتی معتقد شیخ جمال‌الدین بود که يك بار در حال مستی از مستخدمان او ملطفه‌ای از آن شیخ به دست آورد، و به غایت برنجید، و خشمگین شد، و او را به زندان، مؤاخذت فرمود و گفت: ای مطرود چگونه در مستی کاغذ شیخ به دست من میدهی، آن را نگاهدارند، در حالت هشیاری بدهند، و سخن او عرض کنند. و گویند: علاءالدین به وجود حضور شیخ جمال‌الدین بر قزاونه منت نهادی، و گفتمی: اگر نه وجود مبارك [او بودی]، و [اگر نه] قزوين مقام او بودی؛ خاک قزوين به پای الموت آوردندی.

و حاکم قهستان محتشم ناصرالدین که اخلاق ناصری به وی منسوب است، خواجه نصیرالدین طوسی را به قهر و جبر به الموت پیش علاءالدین آورد، و تازمان نزول و وصول از قلعه فرو نیامد [۹۴].

و به قصد او [و] تخریب قلاع و بلاد، کیوک خان با لشکری [بی] حصر و مر. [و به قصد] خلیفه بغداد، از مغولستان روان شد.

چون خبر وصول او به علاءالدین به قلعه رسید، خلیفه به علاءالدین پیغام داد

که: تدبیر این قضیه چیست؟

علاءالدین گفت: او اول اینجا میرسد، تا نخست قلاع و رباع من مستخلص

نکند، به بغداد نتواند آمد، اگر او مرا قهر و قمع کند بعد از آن تو دانی با او، و

اگر خلاف این باشد ، خلیفه خاطر فارغ دارد که حق تعالی شرارت شر او از سر ما دفع کند .

و کنیز کی در غایت حسن و ملاحظت به زهر پرورده به سمرقند و ترکستان به استقبال کیوک خان بفرستاد . و چون کیوک خان به دیار ترکستان رسید دختر حاضر شد ، و چنگک بنواخت ، و سماعی بکرد که زهره را برو رشک آمد ؛ پادشاه او را خوش آمد ، و برشاییل او فریفته شد ، به شب با او خلوت کرد ، و برجای بمرد ، او را در تابوت تا مغولستان رجوع نمودند . و آن جمعیت پراکنده شدند .

و در این زمان مقدمه لشکر هولاکو خان کیتبو قانونیان به قصد قلاع به قهستان رسیده بود ، و جمله بلاد محاصره کرده .

در اثناء این طوارق علاءالدین به مقام شیرکوه پیش گله گوسفندان بود . از اتفاق شبی در خواب بود ، و جماعتی ملازمان پیرامون آن خفته به رسم حافظان ، نیم شبان او را کشته یافتند ، تبری^{۱۱} برگردن خورده ، و یک دو غلام دیگر را زخم زده . و وقوع این حادثه در سلخ شوال ثلث و خمسین و ستمائة بود .

قومی دور و نزدیک را به قتل او متهم کردند ، و بعد از یک هفته به وضوح مخایل معلوم کردند که حسن مازندرانی که حاجب و ملازم لیل و نهار علاءالدین بود او را کشته . به اغراء خورشاه حسن را با دوسه فرزند طفل بسوختند ، و متعلقانش را نیز پوست سلخ و جثه صلب کردند تا تهمت خورشاه منقطع شود .

و این قصه سبب زوال ایشان شد ، چه خون پدر مذموم و نامبارک میباشد ، چون حکایت شیرویه و خسرو پرویز و مستنصر که پدر خود متوکل خلیفه را بکشت ، و خور- شاه از قصد خون پدر آن سال تمام نکرد .

لباس حسن صوف درشت و کرباس بودی کهنه و پاره شده مرقع ، و دایماً در پی رمة گوسفند پیاده میرفتی ، یعنی به موسی ع تشبیه میکرد .

۱۱- ص و مجمع ۲۵۲۷ و تاریخ خیرات و تاریخ حیدری : تیری ؛ جامع هولاکو چاپ

جلال تهرانی ص ۳۳ : تبریز

وبه قراین میتوان دانست که قتل پدر اورا ملایم افتاد ، و خویشان حواله خون پدر به وی کردند به گاه برشمردن معایب او .

ذکر نوبه خورشاه بن علاءالدین خلیفه هشتم

او خورشاه بن علاءالدین محمد^۱ بود . بعد از رسوم ماتم به سه روز برجای پدر نشست .

ولشکری که پدرش به قصد تخریب شال رود از ناحیه خلخال نامزد کرده بود بفرستاد ، و قلعه بگرفت ، و قتل و تاراج تقدیم داشت .

وبه ذکر افشاء حالت واقعه پدر به گیلانات و همسایگان فرستاد ، و قاعده مصالحت و مواخات به تازگی اساس نهاد ، و به جمله ولایت خود کس فرستاد که برسیرت و طریقت مسلمانی زندگی کنید ، و راهها ایمن دارید .

و پیش یسور نوین^۲ ایلچیان فرستاد به جانب همدان که چون نوبت به من رسیده ، به خلاف پدر طریق ایلی و انقیاد خواهم سپرد ، و غیر نزاع از چهره صدق سترد . و یسور نوین فرستاد که وصول موکب شهزاده هولاکوخان نزدیک است ، صلاح در آنست که به نفس خود برون آیی ، و در مبادرت به خدمت مبالغه نمایی .

بعد از مراسلات و مکاتبات بیغام و قرار بدان نهاد که برادر [خود] شهنشاه را به مقدمه بفرستد ، تا در موافقت یسور نوین روان شود .

شهنشاه با جماعتی روان شد به کنار قزوین ، یسور نوین رسید ، اورا در مصاحبت پسر خود موراقا به حضرت پادشاه فرستاد ، و یسور دهم ماه با لشکرهای مغول و ترک و تازیك در رودبار الموت آمدند ، و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز بر سر آن کوه (سیلان کوه) بر بالای الموت جمعیت ساخته ، با سپاه مغول مصاف دادند .

و چون سر کوه استوار بود مغول باز گشت ، و غلات^۳ ایشان را تلف و پایمال

کرد ، و به تخریب بلاد اشتغال نمودند .

وهم برین تاریخ فدائیان جغتای نویان پدر طولودای یارغوجی^۴ را کارد زدند به شادی (؟) شرف الدین منجنیقی تبریزی ، چه او خواسته بود [۹۵] و دعوی کرد که همه قلاع و رباع ایشان را به مجانیق خراب کند . چون [پدر] طولودای کشته شد ، مغولان پنداشتند که به فرمان شرف الدین کرده اند . اورا با زن و فرزند بکشتند ، و اسباب و اموال غارت کردند .

در اثنای آن ایلچیان از حضرت پادشاه بعد از وصول شهنشاه از استو در آخر جمادی الاول اربع [و] خمسین [و] ستمائة به رکن الدین به الموت رسیدند ، و یرلیغ استمالت رسانیدند که چون رکن الدین برادر را فرستاد ، و به ایلی و بندگی منقاد شد ؛ همه گناههای رکن الدین بخشیدیم ، که گرچه ازو در این مدت گناهی صادر نشده ، اکنون همه قلاع و رباع خراب کند ، و متوجه بندگی شود ، تا تخریب ولایت و اماکن او نکنند .

رکن الدین اظهار ایلی کرد . و چند پاره قلاع خراب کرد . چون الموت و همایون دز و لمسررا درها بر کشید . و سر بعضی درواز [ه] ها و لنگرها بینداخت . و یسور نویان^۵ و چریک مغول به حکم فرمان از ولایت بیرون رفتند . و صدر الدین وزیر را مصاحب شخصی از جمله پادشاه به اعلام این حال به حضرت پادشاه هولاکو خان فرستاد . و تا یک سال مهلت خروج طلبید .

در اوایل شعبان اربع [و] خمسین [و ستمائة] صدر الدین با ایلچیان باز رسید بایرلیغ ترغیب و ترهیب مصاحب [ایشان] به اتفاق تولاکی بهادر^۶ [به] نام [باسقایی] و نزول از قلعه .

و رکن الدین از کوتاه نظری تقاعد مینمود . وزیر دیگر [خویش] شمس الدین گیلکی و پسر عم [پدر] خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا بو منصور را مصاحب ایلچیان

۴- جهانگشا ص ۲۷۶ : جغتای بزرگ قورجی پدر طولودای یارغوجی

۵- ص: نویان ۶- ص: توالی

به حضرت ارسال نمود. و در هفدهم شعبان اربع و خمسين [و] ستمائة تمهید اعدار و مدتی مهلت^۷ طلبیدن باز سر گرفت. و دو مثال^۸ فرستاد که نواب او از گردکوه قهستان استقبال بندگی شاه نمایند. و اظهار عبودیت و ایلی کنند. این دو کس در حدود ری به بندگی رسیدند.

چون رایات پادشاه به ولایت لار و دماوند کشید. از آنجا شمس الدین گیلکی را به گردکوه فرستادند، تا کو توال قلعه به حضرت مبادرت نماید. و معتمدی دیگر از نوکران وزیر به قهستان رسید.

و سیف الدین سلطان ملک را با گروهی ایلچیان با پیش رکن الدین فرستادند، که پادشاه جهان به دماوند نزول فرمود. هر آینه ترا روی به بندگی باید نهاد. و به مقدمه پسری فرستادن. ایشان به اول رمضان به پای میمون دز رسیدند.

از وصول رایات^۹ جهانگشای بدان حدود و اشارت استدعای پادشاه. رکن الدین و قوم او مضطرب گشتند، و خوف و هراس بر وجود او مستولی شد، و پسری را از آن خود به بندگی حضرت فرستاد.

پادشاه او را باز فرستاد اعنی هنوز خرد^{۱۰} است، اگر چنانکه رکن الدین آهسته تر به بندگی میتواند رسید؛ زودتر بر اداری دیگر بفرستد، تا شهنشاه که ملازم خدمت اردو است باز گردد.

و بعد مسافت از رودبار الموت تا اردوی پادشاه نزدیک بود ایلچیان بر دوام تردد مینمودند، و از خدمت پادشاه وعد و وعید استمالت و انذار میفرمودند.

القصه رکن الدین پنجم شوال برادر خود شیرانشاه را به درگاه پادشاه فرستاد، و شیرانشاه روز سیم که هفتم شوال بود به بندگی پادشاه رسید. و آن زمان وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود. و قاضی تاج الدین مردانشاه را به بندگی حضرت پادشاه رساند.

و از آنجا نهم شوال شهنشاه را اجازه انصراف دادند به الموت، به تقریر آنکه

رکن الدین میمون دزرا خراب کند ، و خود بی تعلل روی به بندگی آورد ، تا چنانکه عاطفت این حضرت است به نظر اعزاز و اکرام و تعظیم و تبجیل منظور گردد . و اگر از نظر در عاقبت امور محبوب ماند ، تمشیت آن را خدای بزرگ داند .

در اثنای این حال و آمد شد ایلیچیان از یک ماه باز امیر ابوقایمور و کوا ایلیکا که از طرف اسپیدار^{۱۱} متوجه بودند، از جانب دریا بالشکر بسیار که پس پشت مملکت [رکن الدین] خصوصاً میمون دز بود، که استظهار متین و حصن حصین رکن الدین بود، برسیدند، و بقاع و قلاع را فرو گرفتند. رکن الدین فریب و عشوه میداد، و چون گوسفند دم میعاد به عزم پوست کندن ، و او بدان غرور مشعوف بود ، [۹۶] مانند گفتار که به گفتار خداع و فریب او را در دام هلاک و بوار آرند.

چو گفتاری که بندندش به عمدا همی گویند کاینجا نیست گفتار

و رایات جهانگیر در منتصف شوال اربع و خمسین و ستمائة به راه طالقان روی به ولایت رکن الدین نهاد ، و هفدهم ماه به پای میمون دز نزول فرمود ، و از جوانب لشکرها به هم پیوستند ، و برمدار قلعه الموت حلقه‌وش محیط شد . چون رکن الدین در اکتفای سعادت مصلحت خویش تائی و توقف مینمود ، و از اقدام نزول قلعه احجام میفرمود . مغولان دو سه روز با ساکنان کوه و مقیمان قلعه حرب و ضربی مینمودند ، و بیست و پنجم شوال جنگی با سطوت و صلابت تمام .

رکن الدین دانست که طاقت مقاومت ندارد ، و دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر بیش نداشت ، و برادر دیگر ایرانشاه را با جماعتی کفات و اشراف و اعیان خود بفرستاد ، و خود روز یکشنبه بیست و نهم شوال از قلعه الموت فرود آمد ، و تخت را بدرود کرد ، و به بندگی شاه رسید ، و تمام متعلقان را از خرد و بزرگ از قلعه میمون دز فرود آورد ، و خزاین و دفاین موجود و مهیا بر سبیل خدمتی و پیشکش ایثار بندگان پادشاه کرده ، هر چند به نسبت آوازه کمتر از اندازه بود ، اکثر برامراء عساکر تخصیص فرمود .

و چون آن قلعه مستخلص شد ، و خورشاه در سلخ شوال از میمون دز فروماند ، مدت حکومت او به جای پدرش يك سال [بود].

و خواجه نصیرالدین راست در آن حال :

سال عرب چوششصد و پنجاه و چهار شد يك شبه اول مه ذی قعدة بامداد خورشاه پادشاه سمعیلیان ز تخت برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد و چون رکن الدین از قلعه فرود آمد از امراء حضرت تمغا^{۱۲} نام مغول با جمعی مغولان بر سبیل محافظت ملازم او بودند و رقیب . و رکن الدین معتمدان خویش را مصاحب ایلیچیان به تخریب آن ولایات و قلاع و رباع فرستاد ، که تا چهل و اند قلعه بپرداختند ، و فدائیان فرود آوردند ، مگر قلعه الموت و لمسر که تعلق میکردند ، التماس نمود که چون مواکب پادشاه به کنار الموت رسد فرود آیند .

و پادشاه بعد از يك هفته حرکت فرمود ، و از شهرک رودبار بگذشتند^{۱۳} ، و بدان مرغزار خیمه زدند ، و بارگاه بر افراشتند . و شهرک زمان جاهلیت و اسلام دار الملک دیلم بوده ، و به عهد دولت علاءالدین باغی وسیع و کوشکی رفیع ساخته تماشاگاه ایشان بود . آنجا تا نه روز بر وجود آن فتح و ظفر و پیروزی جشن و سورا ساختند .

و رایات همایون از آنجا به پای الموت نهضت فرمود ، و بعد از يك روز توقف رکن الدین را به پای قلعه الموت فرستاد ، تا ایشان را به انزال و اهباط بخواند ، و از خشم و سخط پادشاه ترغیب نمود . مقدمان لشکر تهر نمودند ، و از انزال احتراز کردند .

پادشاه شهزاده بلغای را با لشکری خونخوار بر مدار دیوار [به] محاصره آن بداشت ، و به نفس خود عازم لمسر شد .

ارباب الموت به مصالحت درآمدند ، و طریق مکاشفت بر بستند ، و دمامد پیش رکن الدین پیغام فرستاد [ند] تا عشرت زلات ایشان را به حضرت پادشاه شفیع شود . و خورشاه بر لیغ زنهار و امان بستد ، و خود آنجا رفت ، و مقدم ایشان را از

قلعه فرود آورد، و گروهی مغولان نیز بر بالا رفتند، و رکن الدین را اجازه انصاع بر قلعه داد، تا به امر او مجانیق را بشکستند، و درها برکشیدند و بسوختند.

خصمان قلعه سه روز امان خواستند، و به نقل ثقل اقمشه و به رحل امتعه اشتغال داشتند، تا روز چهارم که لشکریان تمام بر آمدند، و بقایای اسباب آن را غارت کردند. و الموت کوهی است که تمثیل آن شتری زانوزده و گردن [به] زمین نهاده کرده اند. و در قلعه خزانه کتب به فنون علوم مملو^{۱۴}، و مشحون از مصاحف به خطوط منسوب، و نفایس آلات ارصاد از کراسی و ذات الحلق و انواع اصطرلاب تام و نصفی و سدسی فراوان، که موجود و مهیا بودند [و] مقصور، و اجناس ذهبیات و فضیات موفور نامحصور، در^{۱۵} تواریخ جیل و دیلم که بنام فخرالدوله بویه تصنیف کرده و بر ذکر الموت مقصور [آمده است] که [۹۷]: ملوک دیلم که ایشان را جستان گفتندی. یکی از ایشان درسنة نیف [و] اربعین [و] مائین برین کوه عمارتی آغاز کرد. و ملوک دیلم را افتخار و مباحات استحکام و استواری آن کوه بود^{۱۶}، و شیعه^{۱۷} نزاریان را استظهار بدان. و همچنین در تاریخ سلامی^{۱۸} آمده که به ایام استیلاء دیالم بر عراق کوتوال آنجا را فلان «سیاه چشم»^{۱۹} می گفته اند از مجبان دعوت الموت [و] اسمعیلیان مصر بوده، کیفیت انتقال او بدین قلعه در ذکر سرگذشت سیدنا حسن صباح [با] نظم ورم ایراد افتاده.

و از سر راستی و روی تحقیق و یقین آنکه قلعه الموت که مداخل و مخارج و مراقی و معارج جدار و دیوار آن جبال مجصص و بنیان مرصص معصص (؟) استحکام داده که دندان خارۀ آهن به تخریب آن سر بر سنگ میزد. و در احجار آن احجار چندان سفاط^{۲۱} با طول و عرض و ارتفاع. [و] حوضهای دقیق عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغناء داشت، [که] آیه «و تنحتون من الجبال بیوتاً» در صفت آن

۱۴- ص: ملو ۱۵- ص: با ۱۶- جهان گشای ۲۷۰ ۱۷- ص: سفیه

۱۸- ص: اسلامی ۱۹- جهان گشای ص ۲۷۱- ابن اثیر سال ۳۱۶ (۸۰۷-۷۱۰)

۲۰- ص: بتحریر ۲۱- جامع و جهان گشای ص ۲۷۲: سا باط

وارد ، ساخته بودند .

وجهت سرکه و شراب و غسل و دوشاب و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارهای ژرف و حوضهای شگرف در سنگ صلب کنده ، « والشیاطین کل بناء و غواص » که تفصیل تفاسیر آن در خبر ضبط و حد احصاء نگنجد . و در وقت نهب و تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض [عسل] خوض^{۲۲} ، و [از] هو آن واقف نبود ، تا خبر یافت در میان عسل یونس وار غسل میکرد «لولا ان تدار که» .

و از رودخانه [باهر] تافرود جوئی آب زلال امثال سلسال اتصال آورده بودند ، و از آنجا بر مدار وسط قلعه جوئی در سنگ خاره کنده ، و بردمان آن حوضهای دریا آسانیم^{۲۳} دو سنگ بریده که آب برای ذخیره به پای خویش در آنجا میرفتی ، و از آنجا مترقوق (؟) و روان [بودی] .

و از عهد سیدنا اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات نهاده بودند ، تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته بود ، هیچ استحاله و تغیر در آنجا ظاهر نگشته ، آن را از جملهٔ برکات^{۲۴} سیدنا میدانستند .

و شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی اطاله در بطن کتابی^{۲۵} مندرج گسرد .

و پادشاه جهاندار امیری معظم با عددی بسیار از چشم و حشر به تخریب ابنیه و قصور^{۲۶} آن منصوب کرد ، بر معول معول^{۲۷} نبود ، آتش بیافتند بر سر ابنیه^{۲۸} میسوختند ، و پاره^{۲۹} میکردند . و ایامی طویل اشتغال نمودند .

پادشاه یک چندی در لمر سر که مشتاة آن حدود بود مقام کرد ، و فدائیان را روزها مهلت داد ، تا مگر ترك ضلالت و عناد گیرند ، هیچ فایده نداد ، طایر بوقا با لشکری

۲۲- ص : خوض و حوض ۲۳- ص : آسانیم ؛ جامع ۱۹۱ و جهاننگشای ۲۷۲ : بر

مدار نیمهٔ قلعه جوئی در سنگ ۲۴- ص : برکان ۲۵- ص : نظر کنایه

۲۶- ص : آینه و معسوب ۲۷- ص : بررای مغول مغول (متن از روی جامع و

جهاننگشا ص ۲۷۳) ۲۸- ص : آینه ۲۹- ص : تازه

از ترك و تازیك به محاصره آن بگذاشت، و به مبارکی در شانزدهم ذی حجه سنه اربع و خمسين و ستمائة مراجعت فرمود کامران و کامیاب .

و خیل و بنه رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین فرود آوردند، و لشکر و اتباع او را به امراء متفق کردند . و رکن الدین در بندگی پادشاه که در حدود همدان بود، ملازم [شد]، و از معتمدان و مقربان خویش چند کس را مصاحب ایلچیان پادشاه به جانب قلاع و رباع شام و جبل السماق روان کرد ، تا کورتوالان بیایند ، و خزاین و ذخایر آن در قلم گیرند ، و حصون و قلاع را به اسم بندگان پادشاه محافظت نمایند ، تا آنگاه که پادشاه بدان حدود رسید ، مصلحت آن را فرمان نافذ شود .

و رکن الدین منظور نظر عاطفت پادشاه بود . در اثنای این به یکی از بنات ترك عاشق شد ، خواست که خطبه کند ، به فرمان پادشاه او را به وی دادند . روزی در مجلس این رباعی گفت :

شاهها به درت به زینهار آمدهام و زکرده خویش شرمسار آمدهام

اقبال تو آورد مرا موی کشان و رنه به چه کار و به چه بار آمدهام

خورشاه از دیک سوداء^۲ هوس تحصیل فحول اشتر^۳ بختی پختی . پادشاه چون آرزوی او معلوم کرد بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود ، قبول نکرد، و گفت: من کی انتظار استنتاج آن توانم کردن ، به عوض آن التماس سی سر فحل کرد ، و غرض آن هوس نظاره جنگگ شتر [بود] .

چون از کار عروسی فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را [۹۸] به حضرت با نصرت منکوقا آن فرستد . ملتمس او موافق رأی آمد . در غره ربیع الاول خمس و خمسين و ستمائة با نه کس از خواص و مقربان مصاحب ایلچیان متوجه حضرت شد . و چون پادشاه او را بروفق ملتمس متوجه حضرت پادشاه منکوقا آن میکرد، از خدمت پادشاه متکفل شد که چون به گرد کوه رسد بقایای آن مخاذیل اضالیل را از ذروه اوج صعود به ورود هبوط آورد ، تا سبب انقطاع کلی باشد .

چون از آنجا روان شد، پادشاه بوجرای نویان را با جمعی مغولان برای محافظت خورشاه نامزد کرد. و چون به پای‌گرد کوه رسیدند، ظاهراً ایشان را استنزال فرمود و درخفیه تکاسل.

چون به دیار ماوراءالنهر و حدود ترکستان رسیدند، از آنجا که اقتضای رأی او بود با ایلچیان خصومت کرد، و یکدیگر را مشت زدند و جغالی کردند^{۳۲}؛ و چون یاساق^{۳۳} و فرمان منکوقاآن چنان بود که از اصل و نسل و اعتزاء و انتساب ایشان يك باره براندازند، و تا بچه گهواره زنده نگذارند.

تمامت خدم و وحشم او را بر هزارها و صدها به موکلان بیدار و هشیار مضبوط قسمت کردند، و فرمان نافذ شد تا جمله را به قتل آورند.

و قراقای بیتکچی به مصالحت بنین و بنات و اخوان و اخوات به قزوین رفت، و هر کس از تخم و قوم و نسل و بطن او بود بر آتش افنا نهادند، و خاکشان به باد دادند. و از متعلقان و مقربان دو سه کس را به دست بلغان دادند تا همه را به قصاص خون پدر خویش چنانکه فدائیان او را کارد زده بود [ند] بکشت، چنانکه از نسل و نژاد ایشان هیچ کس نماند.

و به امیر کیتبوقا نویان^{۳۴} که سرور چریک قهستان بود فرمان شد: تا او نیز از آن جماعت کسی را که به سمت الحاد موسوم بود به بهانه حشر بیرون راند.

تا به تهمت این بهانه دوازده هزار کس کشته شد، و همچنین هر جا یکی را می یافتند میکشند، تا همه را معدوم و ناچیز کردند، و در همه دیار از ایشان دیار و آثار نماند.

و رکن‌الدین چون به حدود قراقورم^{۳۵} رسید پادشاه عالم منکوقاآن فرمود که آوردن او چندین راه بی‌فایده بود، یاساء قدیم ما معلوم است، رکن‌الدین را اجازت پیشکش نفرمود^{۳۶}. و فرمان بهوی رسانید که توجون دعوی ایللی و انقیاد میکنی؛ پس

۳۲- شاید: جفا می کردند ۳۳- ص: سیاق ۳۴- جهان گشا ۲۷۶: او تا کوچینا

۳۵- ص: قراقورم ۳۶- ص: بفرمود؛ جهانگشا ص ۲۷۸: نفرمود

چگونه بعضی قلاع و رباع و حصار را فرو نیاورده‌ای، گرد کوه و لمس را، اکنون باز گرد و آن قلعه‌ها را خراب و آن حصنها ویران کن، کرت دوم شرف تکشمیشی^{۳۷} و شرف مطالعه لقای ما بیاید.

بدین وعده عرقوبی و وعده بی‌معنی‌اورا باز گردانید، و فرمان نافذ شد تا وبال آنچه آباء و اجداد او با خلق خدا کرده بودند داشته (؟) به وی چشاندند، و اورا با نوکران و اصحاب در زیر لگد کوب حوادث خرد کرده، بر تیغ بی‌دریغ یا ساق گذرانیدند، و از او واصل و انساب او خبری نماند.

بعد از آن آیندگان و روندگان بی‌خوف و هراس و صادر [و] وارد بی‌وهم و باس^{۳۸} بدرقه و باج و ضریبه و اتاوه آمد و شد گرفتند، و قهر و قمع ایشان جبر و مرهم^{۳۹} جراحتهای مسلمانی بود، و تدارک مافات دینی و دنیائی. پادشاهان که از مخالفت ایشان شب و روز در مضایق دقایق سخت بودند از بیم کارد زنان^{۴۰} و متمردان [ایشان]، متانس و آسوده شدند. و دولت ایشان پیمانهای بود که به سر آمد و غباری حاشیه (؟) که نشسته شد^{۴۱}.

تمام شد تاریخ اسمعیلیه و نزاریه و ملاحظه.

وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا.

۳۷- ص: تکشمی ۳۸- ص: یاس ۳۹- ص: خیر مرهم

۴۰- جامع ۱۹۴ و جهانگشا ص ۲۷۸ حاشیه ۵ ۴۱- جامع ۱۹۴ : و نکبائی که گرد

برانگیخت و فرونشست ؛ جهانگشا ص ۲۷۸ : و بادی مینمود که بسته شد.

تفصیل جماعتی کہ به ایام کیا بزرگ امید کشته شدند

- ۱- قتل قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی به همدان به دست محمد دروازی و محمد دامغانی در شعبان سنه ست و عشرين^{۴۲}.
- ۲- قتل صلابی جمشید که از اول داعی بود و به آخر برگشت ، رفیق بونعیم اندرانی کار اورا کفایت کرد ، در جمادی الاخر سنه ست و عشرين و خمسمائة .
- ۳- قتل مختص کاشی وزیر سلطان سنجر به دست محمد کوهج^{۴۳} در ربیع الاول سنه ثمان و عشرين و خمسمائة .
- ۴- قتل آمر بن مستعلی به مصر به دست هفت نفر رفیقان در سنه اربع و عشرين و خمسمائة^{۴۴}.
- ۵- قتل پسر اتابک والی دمشق به دست با عمر و علی محمد دهستانی هم در سنه اربع و عشرين و خمسمائة .
- ۶- قتل سید ابوهاشم زیدی که در طبرستان امام زیدیان بود در جمادی الاخر سنه ست و عشرين و خمسمائة^{۴۵}.

۴۲- ابن اثیر ۵۱۹- عماد کاتب ص ۱۴۴- دیوان معزی

۴۳- گویا : کوسج ، وزارت اقبال ۴۵۸- عماد کاتب ۱۴۶- النقص ۹۷- ابن اثیر ۵۲۲

(معین الملك ابونصر احمد بن الفضل وزیر سنجر را در ۵۲۲ باطنیان کشته اند)

۴۴- خطط مقریری ۲ : ۳۷۸- اتعاض الحنفاء مقریزی ۳۱۶- ابن اثیر ۵۲۴

۴۵- النقص ص ۹۷- حبيب السیر ۴۶۹

- ۷- قتل سیددولت‌شاه علوی رئیس (نقیب) اصفهان باعبدالله موغانی در جمادی-
الاولی سنه ثمان و عشرين و خمسمائة .
- ۸- قتل آقسنقور احمد یلی حاکم مراغه بردست علی بوعبید و محمد دهستانی
در ذی قعدة سنه ثمان و عشرين و خمسمائة .
- ۹- قتل رئیس تبریز بردست ابوسعید (بوسعید) قاینی و ابوالحسن فراهانی در
ذی الحجة سنه ثمان و عشرين و خمسمائة .
- ۱۰- قتل مسترشد خلیفه عباسی بردست چهارده رفیق در ظاهر مراغه فی سابع
عشر ذی قعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائة .
- ۱۱- قتل حسن بن ابی القاسم کرجی مفتی قزوین بردست دونفر رفیق محمد
کرجی و سلیمان قزوینی در ذی الحجة سنه تسع و عشرين و خمسمائة .
- ۱۲- قتل حسن گردکانی که دعوی امامت میکرد به ولایت بهیجان بردست
ابامنصور اقسیدی و ابراهیم جرابادی فی جمادی الاولی سنه سبع و عشرين و خمسمائة .

ذکر تفصیل جماعتی که به روزگار کیا محمد بن کیا بزرگ امید

بردست فدائیان او کشته شدند

- ۱- قتل راشد بن المسترشد عباسی به اصفهان بردست چهار رفیق: طاهر بلقاسم
ورمکی ورفقای او در رمضان سنه اثنتین وثلثین و خمسمائة .
- ۲- قتل قاضی قهستان به آموی در لشکرگاه سلطان سنجر که به فتوی اورفیقان
را می کشتند بردست ابراهیم حنفیه دامغانی در محرم سنه ثلث وثلثین و خمسمائة .
- ۳- قتل قاضی تغلیس بر دست ابراهیم بویه دامغانی که فتوی به خون رفیقان
میداد در سنه ثلث وثلثین و خمسمائة .
- ۴- قتل یمین الدوله خوارزمشاه به خوارزم در لشکرگاه سلطان سنجر در منتصف
جمادی الاولی سنه اربع وثلثین و خمسمائة .

- ۵- قتل قاضی همدان در شهر همدان بردست اسمعیل خوارزمی که چند رفیق راکشته و سوخته بود در محرم سنهٔ اربع و ثلثین و خمسمائة .
- ۶- قتل ناصرالدوله بن مهلهل به کرمان بردست حسین کرمانی در سلخ محرم- الحرام سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمائة .
- ۷- قتل عماد شرف الملوك وزیر مؤید الملك بردست یونس بن علی شیر و حسین سراج در جمادی الاخرهٔ سنهٔ خمس و خمسين و خمسمائة .
- ۸- قتل عباس والی ری در بغداد به اشارت سلطان سنجر و سرش به خراسان فرستادند در سنهٔ احدى و اربعین و خمسمائة .
- ۹- قتل امیر اعظم مقرب جوهر خادم از جملهٔ امراء سلطان سنجر به مرو در شوال سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمائة .
- ۱۰- قتل محمود طرقی دانشمند که مقرب جوهر او را بر کشیده بود بردست بلقاسم خوری در سنهٔ خمس و ثلثین و خمسمائة .
- ۱۱- قتل سلطان داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه بردست چهار نفر رفیق شامی در سنهٔ سبع و ثلثین و خمسمائة .
- ۱۲- قتل آقسنقر غلام سلطان سنجر والی ترشیز که بر سلطان عاصمی بود بردست دورفیق سلیمان و یوسف و روگردی در رمضان سنهٔ اربعین و خمسمائة .
- ۱۳- قتل امیر گرشاسف پادشاه گرجیان بردست لشکری ارواح(؟) در ذی الحجهٔ سبع و ثلثین و خمسمائة .
- ۱۴- قتل امیر گردبازو بسن علی بن شهریار پادشاه مازندران به سرخس در محرم الحرام سنهٔ سبع و ثلثین و خمسمائة .

۱- این دو بند از روی جامع التواریخ ص ۴۴ و ۱۴۵ و ۱۶۰ و ۱۶۱ که با آنچه پیش گذشت اندکی جدایی دارد در اینجا دوباره آورده شد .

فهرست‌ها

- ۱- نامهای کسان
- ۲- جایگاهها
- ۳- کتابها

1910

1911

1912

1913

نامهای کسان

ابن جراح طائی- ۸۱	آدم- ۳۴، ۳۳
ابن الجوزی- ۴۴	آدم قصرانی- ۱۶۸
ابن خداع- ۲۸	آمر بن مستعلی ۲۳۵، ۱۸۳
ابن حرز زناقی- ۵۶	ابراهیم (ملک السلام، ملک الصدق) ۱۲، ۳۳، ۱۶۹، ۳۶، ۳۵
ابن سیرین- ۱۷	ابراهیم ادهم- ۱۷
ابن طالوت- ۵۱	ابراهیم بن محمد عباسی- ۱۸۷، ۱۸۹
ابن طولون- ۶۰	ابراهیم بویه دامغانی- ۱۹۸، ۲۳۶
ابن عباس- ۳۶	ابراهیم جرابادی- ۱۸۲، ۲۳۶
ابن عمار- ۸۵، ۸۶	ابراهیم دامغانی- ۱۹۸
ابن فوطی (کمال الدین) ۴۷	ابراهیم حنفیه دامغانی- ۲۳۶
ابن القریم- ۴۸	ابراهیم خبوشانی- ۱۶۹
ابن میمون- ۴۱	ابراهیم دمانندی- ۱۶۹
ابو احمد دولتشاهی قزوینی- ۱۷۰	ابراهیم سهلوی- ۱۶۷
ابو اسحق بوید- ۸۲	ابراهیم ینال- ۱۰۹، ۱۱۰
ابو بکر- ۸	ابن ابی حاذم- ۸۱
ابو تغلب بن حمدان- ۸۱	ابن ابی هاشم- ۱۱۱
ابو جعفر احمد بن محمد بن عماد مرورودی -	ابن اثیر- ۴۵
۵۷، ۵۴، ۵۰	ابن اکفانی- ۴۴
ابو جعفر مشاطی- ۱۷۰	

- ابو حاتم بن عبدان رازی و دستانی - ۱۲
 ابو حاتم زطی - ۲۱
 ابو حامد - ۴۴
 ابو الحسن رئیس بیهقی - ۱۷۰
 ابو الحسن فراہانی - ۲۳۶
 ابو حفص ہنتانی - ۱۲۰
 ابو حنیفۃ النعمان بن محمد - ۵۷
 ابو الحیان دہستانی - ۱۷۱
 ابو خرز زنائی - ۶۱
 ابو رکوہ - ۸۹، ۸۸
 ابو زاکبی تمام بن مبارک - ۴۸
 ابو الزکریاء اصفہانی - ۱۸
 ابو سعید قاینی - ۲۳۶
 ابو سعید جنابی - ۱۹، ۱۸، ۴۲
 ابو سعید ہویوہ، ہروی - ۱۸۲، ۲۳۵
 ابو شلعلح - ۲۸، ۴۲
 ابو طاہر آرائی دیلمی - ۱۴۶، ۱۶۹
 ابو طاہر جنابی - ۱۹
 ابو العباس - ۴۰، ۱۰۰
 ابو عبد الرحمن نسفی - ۵۴
 ابو عبد اللہ - ۴۰، ۴۸
 ابو عبد اللہ الحسین - ۵۷، ۵۰
 ابو عبد اللہ بطایحی - ۱۲۱
 ابو عبد اللہ جعفر - ۵۴
 ابو عبد اللہ حسن بن محمد بن زکریا - ۳۷
 ابو عبد اللہ مشرقی - ۴۰، ۴۳
 ابو عصامہ رازی (ابو الفضل) - ۱۷۰
 ابو العلاء - ۱۷۱، ۱۸۸، ۱۸۹
 ابو العلاء دانشمند اصفہانی - ۱۷۱
 ابو الفخایم ابن محلبان - ۱۰۶
 ابو الفخایم (ابو سعد) - ۱۰۷
 ابو الفرج - ۸۳
 ابو الفوارس - ۲۱
 ابو الفتح سجزی - ۱۷۰
 ابو الفضل و درجردی - ۱۹۳
 ابو قاتیمور (امیر) - ۲۲۷
 ابو القاسم - ۳۲، ۸۱
 ابو القاسم اسفزاری - ۱۷۱
 ابو القاسم احمد بن مستصر - ۱۱۴، ۱۱۵
 ابو القاسم بن حسن - ۶۲، ۸۳
 ابو القاسم بن حرشم بن زادن النجار - ۳۱،
 ۳۷، ۴۱
 ابو القاسم بن عباد - ۹۷
 ابو القاسم حودی - ۱۹۸
 ابو القاسم صنادیقی - ۲۱
 ابو القاسم گرجی - ۱۷۰، ۱۸۳
 ابو المحسن فراہانی - ۱۸۳
 ابو محمد اسود - ۸۷
 ابو محمد المؤدب - ۲۳
 ابو مسلم رازی - ۱۳۸، ۱۳۹
 ابو مسلم رئیس - ۱۶۹
 ابو مسلم مروزی - ۱۸۹
 ابو مظفر خجندی - ۱۷۰
 ابو المعالی شریف بن سیف الدولہ - ۶۱
 ابو منصور - ۱۶۴
 ابو منصور اقسیدی - ۲۳۶
 ابو نعیم اندادادی - ۱۸۲
 ابو نعیم مستوفی - ۱۷۰
 ابو ہاشم زیدی - ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۲۳۵
 ابو الہیجاء - ۱۹

- ابویزید مخلد-۵۱
 ابویوسف-۸۲، ۸۳
 اتابک- ۱۷۱، ۱۸۳، ۲۲۲
 اتسزملکشاهی-۱۶۹
 احمد-۱۸۱
 احمد بن افضل (ابوعلی)-۱۲۲
 احمد بن حسین بن علی المروردی-۲۲
 احمد بن عبدالله بن میمون قداح-۳۱
 احمد بن عطاش-۱۵۶، ۱۵۷
 احمد بن محمد بن الولید-۵۷
 احمد بن محمد القسوری-۹۴
 احمد بن نظام الملک-۱۶۰
 احمد بن هارون-۱۰۰
 احمد پسر مولانا-۱۵۹
 احمد نسفی-۲۳
 احمد دیل کردی- ۱۶۲، ۱۷۱
 ادریس-۹۷
 ارتاش-۱۱۰
 ارجوان-۸۵، ۸۶
 اردشیر بن فاداد (مهدب الدین)-۱۵۳
 ارسطو-۶۶
 ارسلان تاش (امیر)-۱۴۵
 ارغش ملک شاهی-۱۱۶، ۱۶۹
 اسحق (امیر)-۱۶۲
 اسحق سجزی-۲۳
 اسفندیار دماوندی-۱۷۲
 اسفہسالار (امیر)-۱۷۱
 اسفہسالار رازی-۱۹۴
 اسکندر صوفی قزوینی-۱۷۰
 اسماعیل-۲۷، ۱۸۰، ۳۳، ۳۴، ۱۶۱
- اسماعیل بن ابراهیم-۲۰۳
 اسماعیل جعفر-۴۴
 اسماعیل بن الحافظ لدین الله-۱۲۳
 اسماعیل بن القائم بامر الله-۵۴
 اسماعیل پسر حبشی (امیر)-۱۵۳
 اسماعیل خوارزمی-۲۳۷
 اسماعیل قزوینی (خواجہ)-۱۳۸
 اشنانی-۲۸
 اصیل-۱۷۳
 افراسیاب-۱۸۱
 افضل امیر الجیوش اسد بن عبدالله مصری -
 ۱۶۷، ۱۷۱
 اقسنقر-۲۳۷
 اقسنقورا احمد یلی-۱۷۲
 اقسنقور غلام سلطان سنجر-۱۹۸
 اقسنقور فیروز کوهی-۱۹۳
 اقسیس فرنگی (قیصر)-۱۱۱
 الب ارسلان ۱۱۰، ۱۱۱
 البتگین مولی بنی بویه-۸۰، ۸۱
 الیاس-۱۸۱
 امیر المؤمنین-۷، ۸، ۱۳، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۷
 امیر تنیس-۶۱
 امید بن اسحق-۵۱
 انر (امیر)-۱۶۲، ۱۷۱
 انظرطوس-۱۱۲
 انوشکین-۱۰۴
 اهریمن-۱۸۷
 ایلقششت-۱۶۲
 اینانج (امیر)-۱۹۴، ۱۹۷

بو نعیم اندرانی (رفیق) ۲۳۵	اینجو تیمکین-۸۵
بهرام بن ایلک-۱۲۲	ایوب-۱۲
بهرام نصرانی (تاج الدوله) ۱۲۲	بادیس بن منصور (امیر) ۹۶
بیستون (امیر) ۱۸۵	بادیس حبوس-۹۹، ۹۸، ۸۶
پادشاه علوی رازی-۱۳۸	با عمر و علی محمد دهستانی-۲۳۵
پسر بازدار-۱۹۷	بایزید بسطامی-۱۷
پسر قیماز حرامی-۱۹۷	بدر بن عبدالله-۱۰۳
پیغمبر (ص) ۱۷۶، ۱۶۴	بدیل جولاهه آذر بایجانی-۱۸۸
تاج الملک سعدی-۱۷۱	بردویل-۸۱
تاشفین-۱۲۱	برسق ملکشاهی-۱۶۹، ۱۶۲
تنش-۱۱۳	بر کیارق-۱۷۰، ۱۵۲، ۱۱۶
تقفور-۶۱	بزرگک امید-۱۸۰، ۱۷۹
تقی امام-۳۵	بساسیری-۱۱۴، ۱۰۹، ۱۰۸
تمیم بن المغیر الله-۸۲، ۱۱۰، ۱۱۷	بکتور-۲۱۱، ۲۱۰
توران شاه-۱۹۳	بلحسن خواری-۱۷۵
تیمور طغان خان-۱۷۳، ۱۸۳	بلغای (شهنزاده) ۲۲۸
جابر بن عبدالله انصاری-۳۶	بلقاسم-۱۴۹
جاولی سقاوو-۱۶۲	بلقسم شمشیرزن-۱۹۶
جردیک عز الدین-۱۲۸	بلکا بک-۱۱۶
جعفر صادق (امام) ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۴، ۳۶، ۴۱	بلکین بن زیری المناد الصنهاجی (بویوسف)
۹۱، ۴۷	۸۲
جعفر بن فلاح-۶۰	بینمان-۱۶۷
جلال الدین حسن نومسلمان-۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۷	بویکر شیلی-۱۷
جلال الدین محمد-۲۱۷	بویکر نابلسی-۷۸
جلال الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله -	بوجرای نویان-۲۳۲
۱۰۲، ۷۵	بوداود-۱۳۶
جمال الدین گیلی-۲۲۲	بوسعید قاینی-۱۸۳
جمشید-۱۸۲	بو عبدالله کتامی-۴۲
جوهر ابوالحسین-۸۰، ۵۸	بو عبدصوفی-۴۱
جوهر خادم-۱۹۸	بو علی زواری (دهدار) ۱۴۵

نزار بن مستنصر بالله- ۲۰۴
 حسن بن محمد- ۲۰۱
 حسن بن محمد بزرگ امید- ۲۰۵، ۱۹۹
 حسن بن مهدی بن هادی بن نزار- ۲۰۴
 حسن بن ناماور- ۲۰۸
 حسن دماوندی- ۱۷۰
 حسن مازندرانی- ۳۲۳
 حسین- ۱۸۹، ۱۷۶، ۳۴
 حسین بن جوهر- ۹۴، ۹۳، ۹۱، ۸۶
 حسین بن علی بن ابی طالب (ع)- ۶۶
 حسین بن منصور حلاج- ۲۲
 حسین مهرویه- ۲۱، ۲۰
 حسین میر سیدنا- ۱۵۹
 حسین سراج- ۲۳۷
 حسین قاینی علوی- ۱۵۹، ۱۴۴، ۱۳۹
 حسین قهستانی- ۱۷۰
 حسین کرمانی- ۲۳۷، ۱۹۸
 حکم بن عبدالرحمن- ۵۹
 حلوانی- ۳۷
 حماد بن زیری- ۸۳
 حماد بن یوسف- ۸۶
 حمزه عم رسول- ۸
 حمدان قرمط- ۲۰
 حیدره امیر- ۵۷
 خالد بن ولید- ۸
 خداداد رازی- ۱۶۹
 خدیجه الكبرى- ۲۹
 خدیجه الصغری- ۲۹
 خردک- ۱۵۲
 خسرو پرویز- ۲۲۳

جیش بن محمد بن صمصامه کتابی- ۸۶، ۸۰
 جفری بیک- ۱۱۰
 چنگیز خان- ۲۱۷
 حاجی دامغانی- ۱۷۰
 حافظ لدین الله- ۱۲۲
 حاکم قهستان- ۲۲۲-۲۲۳
 حاکم بامر الله- ۵۶، ۶۷
 حباسه- ۵۰
 حبشی بین آلتونناق (امیر)- ۱۵۳-۱۵۲
 حرب رستم داری (امیر)- ۱۹۴
 حسان بن المفرج بن الجراح الطائی- ۱۰۱، ۹۴
 حسکا قصرانی- ۱۳۸
 حسن- ۲۰۸، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۱، ۱۸۹، ۳۳
 حسن احمد (رئیس)- ۱۴۴
 حسن بن ابی القاسم گر جی- ۲۳۶
 حسن بصری- ۱۶
 حسن بن احمد قرمطی- ۸۰
 حسن بن حسین بن احمد- ۲۸
 حسن بن حسین دامغانی- ۱۵۲
 حسن بن علی- ۵۷
 حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد
 بن صباح الیمینی الحمیری- ۱۱۴، ۹۲، ۵
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶،
 ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۸،
 ۱۹۸، ۱۸۸
 حسن بن الکلبی- ۵۶
 حسن بن علی المروردی- ۲۲
 حسن بن عمار- ۸۵، ۸۴، ۵۸
 حسن بن قاهر بن مهدی بن هادی [بن] المصطفی

رکن الدین-۲۲۵، ۲۲۸	خسروشاه (دهخدا) ۱۳۹
زاهد (امیر) ۱۷۲	خمار تاش - ۱۹۳
زاره ابن احمد (ابو محمد) ۵۷	خمار تگین طغرائی - ۱۰۹
زردشت - ۱۸۶	خوارزمی - ۱۶۹
زرعه بن [عیسی] بن تسطور [س] نصرانی -	خورشاه بن علاء الدین - ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۲۴،
۹۴	۲۴۲
زکریا - ۲۱	داود بن محمود بن محمد بن ملکشاہ (سلطان)
زمخشری - ۸	۴۳۷، ۱۹۸
زیاده بن الاغلب الافریقی - ۴۰	داود پسر سلطان محمود - ۱۹۰
زیدالاهوازی - ۱۹	دایبادی - ۱۷۱
زیری بن عطیه زناتی - ۸۳	دجال - ۵۵
زیری بن المناد - ۸۳	دردانه دهستانی (ابو الفتح) ۱۷۰
سام - ۳۳	دوقس - ۸۶
سالم بن راشد - ۵۱	دولت شاه علوی - ۱۸۳، ۲۳۶
سام - ۱۷۰	دهخدا ی عبدالملک فشندی - ۱۷۳، ۱۸۲
سبک جرجانی - ۱۷۱	دهستانی - ۱۸۳
سپهبد علی بن شهریار طبرستان - ۱۸۵	دیلمی - ۱۹۷
سراج فدائی - ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۸	دیمین - ۱۷۰
شرانار فرمطین - ۱۷۰	ذبیح الله اسماعیل بن ابراهیم خلیل - ۲۰۳
سرزن، سرمز، سرمزن - ۱۱۶، ۱۶۹	راشد الدین الله عباسی امیر المؤمنین - ۹۵،
سروج - ۱۱۷	۱۸۴، ۱۹۸، ۲۳۶
سرهنگ علی محمود - ۱۹۵	رحح (بی نقطه) ۱۷۴
سقمان بن ارتق ترکمانی - ۱۱۵	رساموج - ۱۴۹
سلارجوی وند (امیر) ۱۷۳	رستم بن علی [بن] شهریار - ۱۲۶
سلمان فلاح (ابو تمیم) ۸۵	رستم دماوندی - ۱۷۰
سلمان قزوینی - ۱۸۳	رسول الله - ۳۳، ۱۸۹
سلیمان - ۱۲، ۹۶، ۱۹۸	رسول سلطان - ۱۹۴
سلیمان بن احمد - ۹۷	رضی (امام) ۳۵
سلیمان وروگردی - ۲۳۷	رفیق شامی - ۱۹۸
سمباد - ۱۹۶	رکاب زن امیر - ۱۹۶

- صاحب دیوان شام-۷۷
 صاعد بن یحیی حنفی (قاضی ابوالعلاء) -
 ۱۵۷
 صالح بن علی-۹۳
 صالح بن مرداس-۱۰۱، ۹۴
 صدرالدین-۲۱۳
 صدقه بن دبیس (سیف الدوله) ۱۱۳
 صدقه بن یوسف-۱۰۳
 صلاح الدین یوسف-۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰
 صلابی جمشید-۲۳۵
 صمیری-۴۴
 ضراب (امیره) ۱۳۴-۱۳۵
 طاهر بلقاسم ورمکی-۲۳۶
 الطایع بالله-۸۰
 طغرل بک سلجوقی-۱۷۹-۱۰۸-۱۰۹
 طغرل کلی-۱۷۲
 طولادای بارغوجی-۲۲۵
 ظافر بالله-۱۲۳
 ظاهر لاغرازدین الله-۹۲، ۱۰۰، ۱۰۲
 عاضد بالله-۱۲۶
 عباس والی ری-۱۹۱، ۱۹۹
 عبدالعزیز عامری (ابوالحسن) ۹۷
 عبدالله-۲۷
 عبدالله اصفهانی-۱۷۱
 عبدالله افطح-۲۹
 عبدالله بن ابی السرح-۸
 عبدالله بن بلکین-۹۸
 عبدالله بن سبا-۱۱
 عبدالله بن جعفر الصادق-۲۹
 عبدالله بن علی بن محمد المورخ القاشانی-۳
- صمیری-۱۷۱
 سنائی-۸
 سلطان سنجر-۱۱۴، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۹
 ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۳۵، ۲۳۶
 سفورچه-۱۷۰
 سواده رازی-۲۳
 سهل بن عبیدالله النجاری-۲۸
 سیاوش-۱۸۵
 سیاهپوش-۱۶۹
 سیس (ملک) ۶۱
 سیف الدوله صدقه بن دبیس-۱۱۳، ۱۹
 سیمجور (بوعلی) ۱۳۳
 سینقور-۱۹۳
 شاوور-۱۲۸، ۱۲۹
 شیب بن وثاب النمیری-۱۰۴
 شبل الدوله نصر بن صالح-۱۰۴
 شجاع الدین-۱۲۸
 شرف الدین محمد-۱۵۵
 شریف طاهر قزوینی-۱۳۶
 شفقین-۱۴۹
 شکر بن ابی الفتوح-۱۰۵
 شمس الدین گیلگی-۲۲۵، ۲۲۶
 شمشیر زن وشفقینی (امیر) ۱۸۵
 شمطیه-۲۷
 شهنشاه ری-رازی-۷۱، ۷۵
 شیبت-۳۳
 شیرانشاه-۲۲۶
 شیرگیر-۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۳
 شیرکوه نورالدین محمود اسدالدین-۱۲۷
 شهرویه-۲۲۳

- عبدالله بن محمد- ٢٨
عبد اللطيف خجندی- ١٧٢
عبدالمجید بن محمد- ١٢٢
عبدالمؤمن- ١٢٠، ١٢١، ١٢٢، ١٢٥
عبدالمؤمن بن علی جیشی- ١٢٣
عبودین زرین- ٩٨
عثمان- ١٥، ١٤
عروبه- ٥٠
عزیز- ٨٣
عزیز بالله- ٨٠، ٧٩، ٨١
عضدالدوله- ٨١
عقیل- ٨٢
عقیل بن ابی طالب- ٤٢
غظاءالدین- ٢١٤
علاءالدین خورشاه- ٢١٩، ٢٢٢
علاءالدین محمد بن الحسن- ٢١٧، ٢١٨، ٢٢٠، ٢٢٣
علاءالدین محمد بن مسعود- ١٢٤
العلاقة- ٨٢
علوی- ١٧٧، ١٧٨، ١٧٩
علوی قزوینی- ١٨٥
علی ذکروه السلام- ١٣٣، ٢٠٤
علی- ٣، ٩، ١٢، ٣٤، ٣٦، ٣٧، ١٧٦، ١٨٨، ١٩٠
علی اردستانی (دهدار)- ١٦٨
علی بن احمد (ابو القاسم)- ١٠٣
علی بن اسحق بن ابراهیم- ٨٠
علی بن اسماعیل بن جعفر الصادق- ٢٩
علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن قایم بن مهدی
علوی (ابو الحسن)- ١٠٠
علی بن حسن مصری- ١٢٣
علی بن الحسين- ٣٤
علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون- ٥٩، ٩٦
علی بن شهریار طبرستان (سپهد)- ١٨٥
علی بن عبدالرحمن السمنجانی (ابو الحسن)- ١٥٧
علی بن فلاح- ٨٨
علی بن مجاهد- ٩٨
علی بن محمد بن عبی الصلیحی (ابو کامل)- ١١٠
علی بن موسی الرضا- ٣٠
علی بن یحیی- ١٢٠، ١٢١
علی بن یوسف بن تاسقین- ١١٠
علی بن یوسف- ١٢١
علی بو عیید- ٢٣٦
علی خالदान قزویتی (خواجه)- ١٣٨
علی شهیر- ١٩٨
علی طوسی- ١٩٤
علی الطیب بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف
بن علی بن ابی طالب بن اسمعیل الثاني بن
محمد بن اسمعیل الاول بن الصادق- ٢٨
علی نمدگر دماوندی- ١٣٨
علی نوشتکین- ١٦٠، ١٦١
علی وهسودان- ٣٩
عمادالدین- ٢١٣
عمادالدین وزان- ٢١٠
عماد شرف الملکوک- ٢٣٧
عماد شرف وزیر مؤید الملک- ١٩٨
عمران (ابو الحسن)- ٦١

- عمرو بن یحیی- ۲۱
 عمر بن عاص- ۶۷
 عمید الملک کندری- ۱۰۹
 عیسی- ۳۳، ۱۲
 عیسی ابوالحسن- ۵۰
 عیسی بن ظافر بن حافظ بن الامیر ابی القاسم
 محمد بن مستنصر (ابوالقاسم)- ۱۲۴
 عیسی بن موسی- ۲۱
 عیسی بن نسطورس نصرانی- ۸۳
 عین الدولة بن ابی عقیل صوری (قاضی)- ۱۱۲
 عین الدولة خوارزمشاه- ۱۸۰
 غزالی- ۲۰۹
 غلیام- ۱۲۵
 فاطمه- ۱۳، ۱۱
 فاطمه بنت المحرومة- ۲۷
 القائر بنصر الله- ۱۲۴
 فخر الدین رازی- ۲۰۸
 فخر الملک بن نظام الملک- ۱۷۰
 فرخ دیصانی- ۴۰
 فضل- ۸۸
 فضل بن عبدالله مصری- ۸۸
 فهد بن ابراهیم نصرانی (ابوالعلاء)- ۹۱، ۸۶
 قارن بن شهریار- ۱۶۱
 قاضی تفلیس- ۱۹۸
 قاضی دهستان- ۱۹۸
 قاضی همدان- ۲۳۷، ۱۹۸
 قاضی لیر- ۱۶۹
 القاهر بالله- ۲۰۴
 القائم بامر الله ابوالقاسم محمد بن مهدی- ۵۱،
 ۱۰۷
- قائم علوی- ۸۳
 قباد- ۱۸۷
 قتاده حسینی- ۲۸
 قتلغ ابه- ۱۹۱
 قداح ابوشلمع- ۴۱
 قدوری- ۳۴
 قرانیگین (ابوالفرج)- ۱۷۰
 قراچه ساقی- ۱۶۲
 قراسنقور- ۱۸۳، ۱۸۱
 قراقای بیتکچی- ۲۳۲
 قرواش- ۹۴
 قریش بن بدوان- ۱۰۷
 قزل سارغ- ۱۴۵، ۱۴۴
 قلقل امیر- ۸۷
 قهستانی- ۱۷۰
 کافور اخشیدی- ۸۲، ۵۹
 کالجدها- ۱۴۹
 کججه- ۱۱۶
 کججه ش- ۱۶۹
 کوکایلکا- ۲۲۷
 کیا- ۱۸۲
 کیا ابوعلی- ۱۵۰
 کیا ابوالقاسم لارجارنی- ۱۳۸
 کیا اسمعیل- ۱۹۷
 کیا اسمعیل جعفر- ۱۹۶
 کیا امید بزرگ- ۱۷۲
 کیا جعفر- ۱۷۲، ۱۶۸، ۱۵۰
 کیای بزرگ- ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۶۳
 کیا بزرگ امید- ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۸، ۱۴۲
 ۱۸۳، ۱۷۵

- کیا بزرگ محمد بن الحسن بن محمد (بن)
 بزرگ امید - ۱۹۲، ۱۹۰
 کیا حسن - ۱۹۴
 کیا حسن بن اسمعیل - ۱۹۲
 کیا حسن بن علی [با] جعفر - ۱۹۸، ۱۹۷
 کیا حسن بن علی - ۱۹۶، ۱۹۲
 کیا حسین (بن) عبد الجبار - ۱۹۴، ۱۹۱
 کیا خواجہ محمد ناصحی شہرستانہ ای -
 ۱۷۴
 کیا سالار بن فیلو اگوش - ۱۹۰
 کیا علی بن کیا کیبیر - ۱۹۱
 کیا علی پسر کیا بزرگ امید - ۱۸۶
 کیا فخر آور اسد آبادی - ۱۵۵
 کیا کنداز - ۱۵۰
 کیا گرشاسف - ۱۵۰
 کیا محمد - ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۸۴، ۱۸۳
 کیا محمد بزرگ - ۱۹۳
 کیا محمد بن علی بن خسرو فیروز - ۱۹۲، ۱۸۵
 ۱۹۷
 کیا محمد بو علی - ۱۹۲
 کیا نوخشدار - ۱۵۰
 کیا نو سار - ۱۷۳
 کیتبوقانویان (امیر) ۲۳۲، ۲۲۳
 کیخسرو - ۱۸۷
 کیکاوس حاکم ولایت کوتم - ۲۱۶
 کیو کخان - ۲۲۳
 کی بازوی علی بن شہریار (امیر) ۱۹۸،
 ۲۳۸
 گرشاسف - ۱۸۵، ۱۸۴
 گرشاسف (امیر لشکر گیر) ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۳۷،
 گرشاسف پادشاه - ۱۹۱
 گرشاسف جرفادقانی - ۱۷۲
 گوهر - ۱۸۹
 گہر - ۱۷۸
 لامسار - ۱۸۵، ۱۴۹
 لیبب عامری - ۹۷
 لشکری ارزخ - ۱۹۸
 للکا - ۱۹۱
 لہراسف بن ملکشاہ گرجی - ۱۸۴
 مادر جلال الدین - ۲۱۶
 مادینج - ۱۵۰
 مالک اشتر - ۸
 مالک بن علوی صخری - ۱۱۲
 متوکل - ۲۲۳
 مجاہد عامری (ابو الحسن) ۹۸
 مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد بلاسانی -
 ۱۱۶
 محتشم شہاب - ۱۹۸
 محتشم ناصر الدین - ۲۲۲
 محمد - ۱۸۳، ۱۷۷، ۱۷۶، ۴۸، ۲۷، ۹، ۸، ۲
 ۱۸۹
 محمد (سلطان) ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷،
 ۱۷۲، ۱۷۱
 محمد (مولانا) ۲۱۰
 محمد بزرگ امید - ۲۰۴، ۲۰۳
 محمد بن ابی الفتح - ۵۸
 محمد بن ابی المنظور - ۵۷
 محمد بن احمد بن عبد اللہ الذہلی (ابوطاہر)
 ۸۰، ۵۹
 محمد بن احمد نخشی - ۳۱

- محمد بن اسماعیل - ۴۱،۳۰،۲۸
 محمد بن اسماعیل بن عباد النجمی (ابو القاسم) ۹۷
 محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن صادق - ۲۸
 محمد بن حسنک قصرانی (فقیه) ۱۶۱
 محمد بن الحسن - ۲۱۴، ۲۰۹
 محمد بن حسن بزرگ امید (نورالدین) ۲۰۸
 محمد بن حسن علی ذکرة السلام - ۲۱۱
 محمد بن حسین - ۲۱
 محمد بن الحسن دندان - ۳۱
 محمد بن الحسین بن حسن سنبله (ابو الحسن) ۲۸
 محمد بن حنیفه - ۱۸۹
 محمد بن خرز زناتی - ۵۸
 محمد بن سید جامه (ابو الطیب) ۲۸
 محمد بن طوغرچ - ۵۴
 محمد بن عبدالرحمن - ۱۴۴
 محمد بن عبدالله - ۶۰، ۴۲
 محمد بن عبدالرحمن - ۱۴۴
 محمد بن عبدالرحمن بن عبیدالله بن الناصر - ۹۶
 محمد بن علی - ۳۵
 محمد بن قاسم (ابوطاهر) ۸۰
 محمد بن ملکشاه (سلطان) ۱۵۵، ۱۱۶
 محمد بن یحیی - ۱۲۰
 محمد بن باقر - ۳۴
 محمد بیاری - ۱۷۱
 محمد جمال رازی - ۱۳۸
 محمد خوارزمشاه - ۲۱۴
 محمد دامغانی - ۲۳۵، ۱۸۲
 محمد شاه بن محمود (سلطان) ۱۹۳
 محمد طاهر سنجری (خواجہ ادیب) ۱۴۴
 محمود (سلطان) ۱۹۸، ۱۹۴، ۱۷۴، ۱۶۷
 محمود بن احزم خفاجی - ۱۰۹
 محمود بن محفوظ القمودی - ۵۰
 محمود بن مسعود بوشجاع درهی (خواجہ) ۱۹۳
 محمد دروازی - ۲۳۵
 محمد دماوندی - ۱۷۰
 محمد دهستانی - ۲۳۶، ۱۷۰
 محمد دیباج - ۲۷
 محمد صیاد - ۱۷۲
 محمد مصطفی - ۱۷۷
 محمد کرجی - ۱۸۳
 محمد کرهیج (کوهج) ۲۳۵، ۱۸۲
 محمد کوهی - ۱۶۹
 محمد (ملکشاهی) ۱۷۱
 محمد ناصحی شهرستانی (کیا خواجہ) ۱۷۴
 محمد واسع - ۱۸
 محمد ورامدی - ۱۸۲
 محمشاد مقدم - ۱۷۱
 محمودی اقسقور (نورالدین) ۱۲۶
 محمد خفاجی - ۱۰۶
 محمود طرقی - ۲۳۷، ۱۹۸
 مختص کاشی - ۲۳۵، ۱۸۲
 مروانشاه (قاضی تاجالدین) ۲۲۶

- مرداویج-۱۶۲
 مرزبان پسر یوبه-۸۲، ۸۱
 مر کلیم-۱۷۲
 مزدک-۱۸۶
 مسترشد (خلیفه عباسی) ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴،
 ۲۳۶
 المستکفی بالله-۹۷
 مستنصر-۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۳۷، ۱۳۸،
 ۲۲۳، ۱۴۴
 مستظهر-۱۶۰
 مستعلی-۱۳۷
 مسعود-۱۷۹، ۱۸۰
 مسعود سلطان-۱۹۲، ۱۹۳
 مسعود سلجوقی-۱۷۹
 مسیح بن مریم-۱۹۰
 مصر ابن خداع-۲۷
 مظفر الدین-۱۹۶
 مظفر الدین اوزبک (اتابک) ۲۱۶
 مظفر الدین کوکبری ابن زین الدین علی کوچک
 ۲۱۶
 مظفر الدین مستوفی رئیس-۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲،
 معاویه-۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱
 معتمد-۳۷
 معتمد بن ابی الساج-۱۹
 معز الدوله ابوعلوان شمال بن صالح الکلابی-
 ۱۰۴
 معز الدوله دیلمی-۵۴
 معز بن بادیس-۱۱۰
 معز لدین الله-۵۷، ۵۸، ۷۸
 معزی امیر-۱۴۸
- مفرج بن جراح-۸۱، ۸۲، ۹۵
 مقتدی عباسی-۱۱۲، ۱۴۰
 مقرب جوهر خدام سنجر-۱۸۶، ۱۹۸، ۲۳۷
 ملک (امیر) ۱۸۵
 ملک بن کیا بونصور سیف الدین سلطان-۲۳۵
 ملکشاہ (سلطان) ۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۷۹، ۱۹۷
 ملک داود پسر سلطان محمود-۱۸۴
 ملک المنصور-۱۲۹
 منتهی علوی-۱۷۱
 منذر بن یحیی تجیبی-۹۷
 منشا بن لسام-۸۳
 منصور-۸۳
 المنصور بالله اسماعیل الحافظ-۵۴
 منصور بن عبدون النصرانی-۹۳
 منصور بن عزیز بن منصور بن قائم بن مهدی
 العلوی (ابوعلی) ۸۴
 منصور بن مستعلی بن مستنصر (ابوعلی) ۱۱۷،
 ۱۲۲
 منصور بنداری-۱۸۲
 منصور دوانیق-۱۱
 منکو قآن-۲۳۱، ۲۳۲
 مودود امیر سام-۱۷۰
 موسی-۱۲، ۱۳، ۳۳
 موسی (ابوالحسن) ۲۹
 موسی بن جعفر بن محمد امام-۱۲، ۲۸،
 ۲۹
 موسی بن مکاره-۳۷
 مؤید الملک-۲۳۷
 مؤید بن هشام-۹۷

- مهارش بن المجلی-۱۰۸
 مهدی- ۵۰، ۴۸، ۴۷، ۴۳، ۴۰، ۳۲، ۱۳، ۱۰
 مهدی بن المنصور بالله اسماعیل بن القائم بامرالله
 بن المهدي (ابو تمیم) ۵۷
 میکائیل بن زنگی (امیر) ۱۸۶
 میمون بن قداح عبدالله ابوشاکر سیصانی -
 ۴۲، ۴۱، ۴۰، ۳۱، ۲۳، ۲۱
 منیر خادام (امیر) ۸۱
 ناصر (خلیفه) ۲۱۶، ۲۱۴، ۱۲۹
 ناصر الدولة افکنین-۱۱۵
 ناصر الدولة بن مهلهل-۱۹۸، ۲۳۷
 ناصرالدین منکلی-۲۱۶، ۲۱۷
 الناصرالدین الله ولید بن هشام-۸۷
 ناصر خسرو-۱۱۳
 ناماور بن کیکاوس (امیر) ۱۸۵
 نجیب الدوله علی بن احمد الجرجرائی-۱۰۱
 نزار بن مستنصر-۷، ۷۹، ۲۰۲
 نصر احمد سامانی-۱۳۳
 نصیرالدین طوسی (خواجه) ۱۳، ۴۱، ۱۲۲،
 ۲۲۸
 نظام الملك-۱۱۳، ۱۳۸
 نظام الملك حسن بن علی بن اسحق الطوسی -
 ۳۵، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹،
 ۱۶۹
 نظام الملك (احمد) ۱۷۰
 نعمان بن منذر-۹۷
 نقیب مشهدی-۱۷۱
 نورالدوله دیبس-۱۰۷
 نوشیروان پسر قباد-۱۸۷
 وزیر دهستانی-۱۵۶
- وفی (اما) ۳۵
 هادی-۱۰
 هادی کیا پسر باهشم-۱۹۵
 هادی کیای علوی-۱۶۹
 هارون-۱۲، ۳۳۴
 هارون الرشید-۱۲، ۸۰
 هارون یوسف الکتامی-۴۸
 هاشم بن المنصور-۸۲
 هاشم علوی-۱۷۵
 هسوداوند-۱۸۵
 هشام بن محمد السائب-۳۶
 هولاکو خان-۲۲۳
 هورانی-۲۱
 یاروخ ترکی-۹۴، ۹۵
 یاقوتی-۱۱۶
 یانس-۱۲۲
 یحیی-۱۷
 یرغش-۱۵۳
 یرنفش باز داد-۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴
 یزید-۸
 یسودنویں-۲۲۴
 یعقوب بن یوسف (ابوالفرج) ۸۱-۸۴
 یعلی بن احمد زنائی-۵۸
 یمین الدوله خوارزمشاه-۱۹۸، ۲۳۶
 یورتاس-۱۳۹-۱۴۰
 یوسف-۱۲، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۸
 یوسف بن تاشفین (امیر الملتمین) ۹۷، ۹۸، ۱۱۳
 یوسف ودوگری-۲۳۷
 یوشع بن نون-۳۳
 یونس بن علی شیر-۲۳۷

جايها

<p>١٥٦، ١٥٧، ١٧٠، ١٧٢، ١٨٣، ١٨٢</p> <p style="text-align: center;">٢٣٦</p> <p>افرنجه-٣، ١١٣، ١٢٣</p> <p>افريقيه-٣٨، ٤٠، ٤٨، ٧٩، ٨٢، ٨٣، ٩٦، ١٠٥</p> <p style="text-align: center;">١١٠، ١١٢، ١٢٣، ١٧٨</p> <p>الموت-١٢٦، ١٣٩، ١٤١، ١٤٢، ١٤٨، ١٤٩</p> <p>١٥٤، ١٥٩، ١٧٠، ١٧٩، ١٨٠، ١٨١</p> <p>١٨٢، ١٨٥، ١٩٢، ١٩٤، ١٩٥</p> <p>١٩٩، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢١٧، ٢٢٠</p> <p style="text-align: center;">٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٨</p> <p>انبه-١٣٩</p> <p>اندرودد-١٣٩، ١٤٩</p> <p>اندلس-٤٨، ٥٨، ٦٦، ٨٢، ٨٣، ٩٦، ٩٨، ٩٩</p> <p style="text-align: center;">١٢٦</p> <p>انطاكيه-٨١، ٨٢</p> <p>انور (مسجد) ٦٤</p> <p>اوجان-١٩٦</p> <p>اوراس-٥٨</p> <p>اورنك-١٩٣، ١٩٥</p> <p>ايله-٧٧</p>	<p>آذربايجان-١٣٣، ١٣٦، ١٥٥، ١٥٨، ١٦٧</p> <p style="text-align: center;">١٨٠، ١٩٣، ٢١٦، ٢١٧</p> <p>آسوان-٤٤</p> <p>آسير-٨٢، ١٢٣</p> <p>اوه-١٩١</p> <p>ابهر-١١٧، ١٥٧، ١٩١</p> <p>اخميم-٨٨</p> <p>ادان-٢١٧</p> <p>ادبل-٢١٦</p> <p>ارزنك-١٩٣</p> <p>اردهن-١٥٧</p> <p>ارزدوم-٢٢٠</p> <p>ازهر-٦٤، ٩٠، ١٠٦</p> <p>اريكه-١٨٥</p> <p>اسپيدار-٢٢٧</p> <p>اسكندريه-٥٣، ٦٠، ٦٦، ٦٦، ١١٥، ١٢٨، ١٣١</p> <p style="text-align: center;">٢٠٧</p> <p>اشبونه-١٢٥</p> <p>اشكود-١٧٢</p> <p>اصفهان-٣١، ١١٣، ١١٦، ١٣٦، ١٤٧، ١٥١</p>
--	---

- باب: الخلیج، الزوایله، الفتوح، القنطره، النضیر
 ۶۳
 باب النوبی - ۲۱۵، ۱۰۷، ۱۰۱
 بابل - ۱۷
 بانیاس - ۱۲۱
 بجا به - ۱۱۰
 بخارا - ۲۳
 بحرین - ۱۸
 برقه - ۸۷
 بستان اخشیدی - ۶۰
 بصره - ۱۱۳، ۳۱، ۱۷
 بطایح - ۱۰۹
 بغداد - ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۳،
 ۲۱۶، ۱۹۲، ۱۵۷، ۱۳۸
 بلخ - ۱۱۳
 بلدة الاقبال - ۱۴۴
 بلیبس - ۸۴، ۸۰
 بلیبس (قریه) - ۱۲۷
 بوژگان - ۱۵۳
 بهرانا باد - ۱۹۷
 بهیجان - ۲۳۶
 بیت اللحم - ۱۱۵، ۹۰
 بیت المقدس - ۱۱۵، ۱۱۱، ۹۹، ۹۰، ۸۶، ۵۲
 بیروت - ۱۳۶
 بیره - ۱۶۲، ۱۳۹
 بیکسار - ۱۹۵
 بیهقی - ۱۵۸
 بل درسان (ده) - ۱۸۱
 تلج الجوامع - ۶۷
 تالشان - ۱۹۲
 تاهرت - ۸۷، ۵۲
 تاهرود (تل) - ۱۴۲
 تبریز - ۱۸۳
 تترسناق - ۱۶۷، ۱۵۵
 ترشیز - ۲۳۷، ۱۹۸، ۱۲۴
 ترکستان - ۲۳۲، ۲۲۳، ۲۱۷، ۷۱، ۱۸
 تفلیس - ۱۹۸
 تکامجان - ۱۷۲
 تلمسان - ۱۲۰
 تنیجان - ۱۶۷، ۱۵۵
 تنیس - ۱۳۶
 نفهیجان - ۱۸۴
 تنهیجی - ۱۸۴
 تورز - ۵۱
 جا کل - ۱۷۲
 جاله (دیه) - ۱۹۵
 جامع ابن طولون - ۶۰
 جامع حاکم - ۶۴
 جامع مهدی - ۱۰۷
 جبل - ۱۰۶
 جبل طارق - ۱۲۶
 جده - ۶۷
 جرجان - ۱۷۱، ۱۳۸
 جریونه - ۱۹۴
 جزایر - ۹۸
 جزیره - ۱۱۷
 جلویردیه - ۱۵۰
 حبسک دیه - ۱۸۱
 جیحون - ۶۸
 جیزه - ۹۳

دماغان-۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۹۱	چناشک-۱۳۸
داینه-۹۸	چین-۱۸
دره دز-۱۹۶، ۱۹۷	حبشه-۷۰
دز-۱۶۱	حجاز-۱۷، ۱۸، ۷۸، ۱۳۸
در کشلکه-۱۷۵	حران-۸۲، ۱۰۴، ۱۱۳
دستجرد-۱۹۱	حریت-۳۷
دماوند-۱۳۹، ۱۹۱، ۱۹۶	حدیثه-۱۰۸
دمشق-۲۸، ۸۳، ۸۵، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۶	حلب-۸۲، ۸۶، ۹۴، ۱۰۲، ۱۰۴
۱۸۳	حلوان-۱۰۰
دمباط-۹۴، ۶۰	حمص-۳۱، ۴۱، ۱۱۳، ۱۲۷
دوروا-۲۰	حوف-۷۸
دهستان-۱۹۸	حیفاء-۱۱۷
دیاربکر-۱۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۷۱	خان لنجان-۱۵۷
دیار ربیعہ-۹۴	ختای-۳، ۱۸۰
دیالم دیلم دیلمستان-۷۱، ۷۵، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸	ختن-۳
دیلمی شیر-۱۸۱	خراسان-۱۸، ۳۲، ۷۵، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۴۶
رحبہ-۸۲، ۹۴، ۱۳۶	۱۵۱، ۱۶۷، ۱۹۳
رستاق-۱۵۰، ۱۸۱، ۱۸۲	خرقان-۱۹۱
رستاق ری-۱۸۲	خرمک-۱۸۶، ۱۹۱
رستمدر-۱۵۵، ۱۶۷	خروم-۱۸۶
رصدخانه مراغه-۵۴	خضراء (جزیره)-۱۲۵
رقادہ-۱۲۳	خلخال-۶۹، ۷۰
رقہ-۸۲، ۹۴	خلیج-۶۹، ۷۰
رملہ-۱۰۱، ۱۱۱	خواد-۱۵۸
رودبار-۱۴۰، ۱۷۴، ۱۶۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰	خوارزم-۱۹۸
۲۲۸۲، ۲۴	خواف-۱۲۵
رودبارقاراب-۱۷۵	خورشاه-۲۲۸
روم-۱۸۷، ۲۱۷	خوردوسی-۱۹۶
ری-۳۱، ۷۱، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹	خوزستان-۱۳۸، ۱۵۵، ۱۵۸
	دار الخلافہ-۲۱۶

سیاه پشته-۱۹۶	۱۹۴، ۱۹۳، ۱۸۶، ۱۷۰، ۱۴۷، ۱۴۵
سیاه کیله رود-۱۸۵	۲۳۷، ۲۱۰، ۱۹۹، ۱۹۶، ۱۹۵
سیستان-۱۴۴، ۲۳	رها-۱۱۷
شال-۲۲۴	زاب-۱۰۴
شام-۱۸، ۳۱، ۳۲، ۶۰، ۷۷، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۵	زنجان (رنگان)-۱۹۱
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۷۰	زلاقه-۱۱۳
شقایه-۱۰۶	زوجرود-۱۷۳
شمنگوه (قلعه)-۱۵۷	زویله-۱۱۲، ۵۹
شترین-۱۲۳	ساره-۱۹۱
شهرک-۱۷۳	سپته-۱۲۵، ۱۱۳
شهریار کوه-۱۳۸	سجلماسه-۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۵۸، ۸۲، ۱۲۰
شیر کوه-۱۹۲، ۲۲۳	۱۳۰
صارم رستاق-۱۸۵	سحنه-۱۴۶
صعید-۸۱	سراخانی-۱۹۴
صعید الاعلی-۶۹	سرخس-۱۹۸، ۲۳۸
صقلیه-۴۸، ۸۱، ۸۳، ۱۲۱	سعادت کوه-۱۷۳، ۱۸۴
صقلیه جزیره-۵۸، ۱۱۳	سفاقس-۱۱۶
صقلیه دریا-۱۲۳	سلسکویه-۱۳۹
صنهاجه-۴۹، ۸۳	سماق جل-۱۲۳
صور-۸۲، ۱۱۲، ۱۳۶	نمان-۱۹۵
صیدا-۱۱۲، ۱۳۶	سمرقند-۲۲۳
طائف-۱۱۳	نمان-۱۵۱
طارم-۱۹۲	سنجد-۱۳۶
طالقان-۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۷۴	سواد-۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲
۱۹۳، ۱۹۶، ۲۲۷	سوحده-۱۳۸
طبرستان-۱۶۲، ۱۸۳، ۱۸۵	سودان-۵۶
طبرستان-۱۶۲، ۱۸۳، ۱۸۵	سوسه-۵۳، ۵۵
طبرسین قلعه-۵۸	سهله مملک-۹۸
طبریه-۹۵	سیادانه کوه-۱۹۶
	سیلان کوه-۲۲۴

قدس-۱۱۶	طبس-۱۵۷
قراقرم-۲۳۲	طرابلس-۱۳۷، ۴۸، ۳۹
قرطبه-۹۶	طریش-۱۵۸، ۱۲۴
قرمیسین-۱۴۶	طرز-۱۳۸
قزوین-۱۷۴، ۱۷۰، ۱۶۲، ۱۵۸، ۱۴۵، ۱۳۹	طرم-۱۹۳، ۱۹۱، ۱۷۵
، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۶، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۸۰	طنبورک (قلعه) ۱۵۸
، ۲۱۰، ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳	عانه-۱۰۸
۲۳۶، ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۵	عانه دندان-۱۰۹
قسام-۸۱	عبدان-۲۰
قسطنطین-۱۲۳، ۱۰۲	عراق-۱۷۳، ۱۵۵، ۱۳۵، ۹۴، ۳۲، ۱۸، ۱۷
قسطنطنیه-۱۰۲، ۷۸، ۶۶	، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۹۱، ۱۸۰، ۱۶۷، ۱۷۴
قصران-۱۸۵	عراق عجم-۱۷
قصر الدارین-۱۸۱	عراق عرب-۱۷
قطعطانمه-۲۱	عکا-۱۳۶، ۱۱۷، ۱۱۲
قطیف-۱۸	عین الشمس (باغ) ۸۴، ۷۳، ۷۲
قلاچکو-۱۷۳	عین باضاع-۱۰۶
قلزم-۶۷، ۶۶، ۶۰	غرناطه-۱۲۶، ۱۲۴، ۹۸
قم-۱۳۳، ۳۱	غزه-۹۴
قمامه بیعه-۹۰	غیشادشت-۱۹۵
قومش-۱۵۱	فاس-۱۲۵، ۸۳
قهبستان-۲۳۶، ۲۳۲، ۲۰۲، ۱۹۶، ۱۴۴	فالیس-۱۶۱، ۱۵۰
قیروان-۹۹، ۹۸، ۷۷، ۵۵، ۵۰، ۴۸، ۴۲، ۴۰	فج الاخبار-۳۹
۱۴۵، ۱۰۵	فرس-۱۸۹
قیسادیه-۱۳۶	فرما-۹۵
کبکان (دیه) ۱۹۷	فریم-۱۳۸
کتابخانه های سیدنا و [اسلاف] جلال الدین-	فلامرود-۱۹۷، ۱۷۳
۲۱۵	فیوم-۱۰۵
کربلا-۸	قاهره-۱۱۴، ۱۰۳، ۱۰۲، ۹۱، ۹۰، ۶۴، ۶۳
کرج-۲۱۷	، ۱۴۴، ۱۳۶، ۱۲۷، ۱۱۷
کردان (دیه) ۱۹۶	قاهره عنصریه-۶۰

ماوراءالنهر-۱۳۳،۳۱،۲۳۲	کردکوه-۱۳۹،۳۱،۱۵۱،۱۵۲،۱۵۳
مبارک کوه-۱۸۵	۲۳۱، ۲۳۳
محمدآبادری-۳۰	کرز-۱۹۵
مداین-۹۴	کریم دز-۱۹۵
مدرسه-۹۲	کشا باد-۱۷۲
مدینه-۶۰، ۷۸، ۱۱۱	کعبه-۵۲، ۸۲
مراکش-۱۲۰	کلاکجان-۱۹۷
مرسیه-۱۱۳	کنیسه عجوز-۹۴
مرو-۱۷۱، ۱۹۸	کوفه-۱۷، ۱۹، ۹۴، ۱۰۹، ۱۳۳
مرکسان-۱۹۳	کوستینه-۸۳
مرید-۱۲۳	کی وسیرا-۱۹۷
مسجد آدینه-۶۸	کیله رود-۱۸۵
مسجد عتیق-۱۷۱	کیهود-۱۹۵
مقس مسجد-۶۴	گرستان-۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۸
مشرق-۴۵	گریان-۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۵
مصیبات قلعه-۱۲۳	گرگان-۲۳، ۱۳۸، ۱۹۱
مصر-۱۸، ۳۸، ۵۰، ۵۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۴	گیلان-۶۲، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۲
۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۹	۲۱۶
۹۱، ۹۳، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۲	گیلانات-۲۲۴
۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸	لار-۱۹۲
۱۲۹، ۱۳۰، ۲۰۲، ۳۰۲	لحساء-۱۸، ۱۹
مغرب-۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۸، ۸۲، ۱۱۰، ۱۲۶	لبر-۱۶۹
۱۳۱	لمسر-۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۰
مغرب بلاد-۴۸	۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۸
مغولستان-۲۲۳	لنکر-۱۹۲
مقطم (بر که تفرجگاه)-۱۰۰	لواته-۴۹
مکه-۱۹، ۲۰، ۳۷، ۵۲، ۶۰، ۶۷، ۷۸، ۹۵، ۱۰۵	لیرا-۱۹۵
منزوی-۳	مارکوه-۱۸۵
منصورآباد-۱۸۱، ۱۹۵	مازندران-۱۵۱، ۱۵۵، ۱۶۷، ۱۹۸، ۲۳۷
منصوره-۵۴	

نیشابور-۱۹۱	منصوریه-۱۷۴، ۱۹۳
نیل-۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۲	منفیس-۱۳۶
وادى القراء- ۸۱	موصل-۹۴، ۱۳۶
واسط- ۱۰۶	موصل جامع-۱۲۱
وهرین-۱۹۵	موغان-۱۶۷
هجر-۱۸	مؤمناباد-۲۰۲
همدان-۳۱، ۱۱۰، ۱۹۳، ۱۷۹، ۱۹۸، ۲۳۵	مهدیه-۵۰، ۵۳، ۷۸، ۸۲
۲۳۷	میا فارقین-۶۳
هندوستان-۱۸۵	میلہ-۳۹
یالیت-۱۷۲	میمون دز-۱۷۰، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸
یثرب-۱۹، ۱۱۴	نجد-۱۱۴
یزد-۱۸۱	نشابور-۱۴۶
یمگان کوه-۱۱۴	نصیبین-۱۱۳
یمن-۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۲، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۵۰، ۶۷	نیمروز-۱۸
۱۶۲، ۱۴۰، ۱۳۱، ۱۱۳	نوبد-۶۴، ۱۳۱

خاندانها و دسته‌ها

تعلیمیان-۳۲، ۱۷۶، ۱۷۸،	آل بویه-۸۰، ۱۷۹، ۲۰۸،
تهامه-۱۷، ۱۱۴،	آل رقاده-۴۸،
جهود، یهود-۳، ۳۳، ۴۲، ۱۶۴، ۱۸۶،	ائمة تحقیق-۲۵،
خلفاء- ۲۲۲،	ارس (روسی)-۱۷۰،
خلفای علویه-۵،	اسفاران-۷۱،
خوارج-۷۸،	اسماعیلیان-۶۲، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۴،
داعیان-۱۶۴، ۱۷۸،	اهل اسلام (مسلمان)-۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
دیالمه-۱۷۲،	اهل سنت-۴۳،
رافضی-۴۱،	باطنی-۳۲، ۴۱،
رفیقان-۳، ۱۶، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۱،	بنی امیه-۱۰،
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸،	بنی شانور-۱۷۰،
زنا ته-۴۹، ۵۱، ۸۶،	بنو علی بن حمدان-۹۸،
زنادقه-۹،	بنو هذیل-۲۰،
زیدیان-۱۸۳،	بدویان-۷۰،
سبئیه-۳۲،	بربر-۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۹،
سرائیان-۱۷۹،	پارسیان، فارسیان-۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،
شلجوقیان-۷۱،	تاریک-۳، ۲۲۴،
شیعه شیعیان-۱۰، ۴۱، ۱۷۳،	ترسا-۱۸۴،
صابی-۸۶،	ترك-۳، ۱۷۴، ۲۲۴،
عباسیان-۱۱، ۱۵، ۱۸۰، ۱۸۴،	ترکمان (تر لکه)-۱۷۵، ۱۷۶، ۱۹۲،

مزدکیان-١٨٦	عبید الشری-٧٠
مشارقه-٣	عجم-٣
مشارك-١٦٤	غراقیان-٣٢
مصامده-مصمودیان-٧	عرب-٣
مغادبه-٣٧،٣	فرنك-٨١
مقول-٢٢٤	فقهاء-١٧٤
مناققه-٩	قرا مطه-١٠
ملاحده-٢٢٢،٢١٩،٢١٤،١٨٠	قدریان-١٦٣
نزاریان، نزاریه-١٦٢، ١٧٠، ١٧٦، ١٧٩،	قزاونه-١٧٥، ١٩٦، ١٩٧، ٢٢٢
٢٠٤، ١٨٠	کتابه-٣٧، ٤٩، ٥٩، ٨٣، ٨٤، ٨٥
نصاری-٣	کبر-١٦٤
هاشمیان-٩	مبتدعان-١٦٣
هنود-٣	مجتهدان-١٧٦

دفتر و نوشته‌ها

روایت دهخدا عبدالملك-۱۹۰
العيون والمحاسن-۸
فخری نامه-۹
فصول-۲۰۲-۲۱۵
قرآن-۲۴، ۲۵، ۱۶۴، ۱۷۸، ۱۹۴، ۱۹۹
کتاب خطب المنصور بالله-۵۴
نهج البلاغة-۵۹
وجیز-۲۰۹

اخلاق ناصری-۲۲۲
انجیل-۱۹۹
تاریخ اسلامی-۲۲۹
تاریخ کامل-۴۵
تواریخ جیل و دیلم-۲۲۹
تورات-۱۹۹، ۲۵
جامع التواریخ-۳
ربیع الأبرار-۸

زبدۃالتواریخ کاشانی

۹۰۶۷ دانشگاه تهران نوشته محرم ۹۸۹

سلسله است و معانی و معانی در میان مردم سخن می گویند که در ادراک حقیقی از معرفت که ذات او با معرفت تمام است
 صفات او عاقل و خیر و شکر و قدرت او از زبان مردم می آید و معانی حقیقی از شواهد کیفیت علم میرانم معانی و در دربی که از او ساخته شده
 و نه مساحت ختم ساحت عطف او را ساحت تو از نمود آن عالمی که در ما می آید خود و محض از وجودت و ایرادیات نجوم و فلک و سایر
 سات و دیگر که در سلسله ای چو دادست که در هر شمع باه و در هر خوب چه در آن یک نواب قدرت و چیدن معانی اطالی که
 بی واسطه اسطرانده و عاقل و رابطه ما را و ما در طبقه و معنی برات و در دایه تفکری که در آن کتب معنی و معرفت و معرفت و نفوس را که ساخته
 و تقریرترین اهلک ایرات نجوم میرات زمان است بر سیاحت کونک نایب از از معانی و نباتات و حیوانات معنی و معنی
 و نجوم و معنی کنن را با تمام او را حکم میرت بر داشت و معنی معنی ای در زمین را تمام او را عاقل و در بارگاه حیران نباتات
 و طلال و جلال شایخات را منع انبیا و عمر و انوار انهارنا را که کون نمود و از عرفش تا فرشی از شری تا شری و آرزو که سالک نماند و کمال از
 و اسب و انوار و معانی در هر کجا با ایشان آید هر اهلانی معنی که فانی از زمین اسبیا که در همه ذرات کون با در او هر کس که این اختیار
 خالقین معنی و قدرت او از نگره عاقل بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 اولی معنی که در کتاب است که در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 معرفت خود را به عاقل و لطف او واسطه همان معرفت و رابطه ظاهر حرکت شناخت تمام در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 معرفت خود و خود را که توانی حرکت را بطل ظاهر نمودی و قدرت و کوشش و کوشش همان را زمت آن که آید و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 وضع و این معنی بوده و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 ماه باشد و نسبت به یکدیگر و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 که تمام معنی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 معنی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود
 معنی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود و در هر کجا که معانی او معنی بود

عبدالله بن محمد بن ابی طالب
ابن ابی طالب
ابن ابی طالب
ابن ابی طالب

فانما خاشع منسذ برند طاقات حوادث و محافلت ایشان به ایشان رعایه و محافظت شرفت نیز در یاد و در او هم منسذ
بر منو فاجو فاشع بر کنونه بودند که خزینه شکایه این کجایه با خان عام میکردند و خود در شهید ایت سبکه دند و در حاجی فال کورس با سبکه
از خود و عملی بر شاخه ما ز منسذ و منسذ فاجو برند و هر شک منسذ اولی این منسذ دوم خود منسذ که کادی کرد منسذ عملی منسذ به منسذ
تطهر فی اول الزمان احد من الملای اسم اسمی خلقه خلق و هر شک منسذ این منسذ که کادی کرد منسذ عملی منسذ به منسذ
و محبت و درت این منسذ و منسذ سبب تقویه ملات محبت این امریه و در جمیع منسذ که کی بر افعال منسذ و در جمیع منسذ
و با ایت عملی قرار عهد کند سبب و عاقبت هم بر دست او کشته منسذ و منسذ دیگر از او ایمان که در در جمیع منسذ و منسذ
و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها
منسذ تا در جمیع منسذ بنی اصفی منسذ و طافات بر آل عباس معزز و در منسذ یعنی از آل علی کلمات منسذ و در منسذ هم در کسانها
منسذ سبب نیست فاطمه علیها السلام دوم المکر و از دست منسذ و در جمیع منسذ که کی بر افعال منسذ و در جمیع منسذ
که منسذ و منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها
انتساب و اعراض منسذ و معذور منسذ که دانند و از جان او آواره عماره باطراف آن جسمان متفرق و متماصل منسذ و در منسذ هم در کسانها
مسلمانان چون و خود هم در منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
که امام زمان بود و در منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
صفت منسذ که در منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
منسذ که در منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
با بر اول نزد کثیر از شما با در کتب هر اشخاصه اذنیه بر اول نام داده و با اولاد او کرم منسذ و در منسذ هم در کسانها
منسذ که در منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
عیسی امیر منسذ و منسذ هر مرمز اول منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
و دیگر منسذ که در منسذ و در منسذ هم در کسانها بر منسذ تا قرینها و در اندام کورقی بر او منسذ و در منسذ هم در کسانها
و انفتاد و انغمز شک نیست که صلح در دعوی رسایان منسذ فاطمه و علی و حسن علیهم السلام را بر خود منسذ و در منسذ هم در کسانها

بروشت و گوشت اندم او صواح حای بالا جانیه و آنکه شکایتی بفرموده غدا و عده الطالین و زنی با و همت از این نظر من العنصر
 ملای گویم محمد بنین دعا که در هیچ حاضر آن من نگه و بر آنکه نه روز دیگر خبر هر که صدی و اجابه دعای من می کنند و این از دعاهای
 دالانه بده با وجه و دعا دل الهی و سبحان و الی این در حق اینک استخوان سر آن که که می بایند زایا هم ندن و در بعضی وقتها که
 از ان پرسید فرمودی گفته آید از حرف دشمنان و طاعتی مکن ازین خدا این محالی می باشد که آنرا از او شرح و بطی می کند بعضی از اینها
 مع ذلک با طاعت با دعا و غیرت اعدا و لغت تو این خانه ان بزرگوار فضایل و مناقب ایشان و آنرا و اخبار فضیله و غیره شرح
 در روی و در نکاح و بیعت خود که از بزرگی رسید که تا تو تکلیفی علی بن ابی طالب قال اما اقول ان کل جمعه فعیاده فاعلم انکم و هم اعدا
 و فصله بغضا که و التي ظهرت منها ملا و انی فتمین و ملا گو خان غم زبارت مشهده ایله و منین علیه السلام که در خواججه علی بن ابی طالب
 فضایل و آثار او و استیلا و اغنا الی و مناه و ایله خود منشی آفرید و با و شاه گنت هر روی بزرگ و ده که با اینهمه علیه و دعا و معجز
 و کرامتی می یارند و هر که در اطفا و این نو آرد که شرب جان خود بندند و سب ملاکت و در حقیقت آنجا هم می یارند و طهری از اینهمه
 معتم توفه و از انبه او اسلام تا بعد و سر ساعده و بیستم اسلام ز دولت قوی ترست و رایتی بمضرت و در کلمه حق عالی تر از آن است و در کلمه
 و حجت غایبه و در ایمان طهر تر و رایت امر و نواهی امر و نواهی امر و نواهی امر و نواهی امر و نواهی امر و نواهی امر و نواهی امر و نواهی امر
 مشط هر تر و در و زاعا این در اطراف مالک که بر خود خدا مان درین سلیم کند و از دستور و علی بعد از او در معنی علیه السلام بر آرد
 خطبه حال آن منشیان و او در رانای خطبه گنت الی الله است یوم النور الایضا یعنی آرد و گشته شدم که آنجا و غیره که سفید حمران
 آسمی سوال کرده گنت این مثل در دست آورده اند که در قیاسی در بر عزیزی منو طلع بود که سر کا و در دایغ فرار از می گون و شمشیر علی علیه السلام
 و بیستم سخن به سینه ملازم و معاصبت بر بودی و شیر از ارضاء و اتفاق و خاق امکان بعد از این سخن بنوی در هر کجا و خرق بود و علی علیه السلام
 روزی از اتفاق کا و بنید غایب بود و شیر کا و بیاض رخ را گنت حال سلط آسمی روی شام بر بنید نیست منیر هم که اگر از این سخن آید
 و مطلع خود و بنید گنت و شیر سنگ و سپهر نامه در مرض بیرون که اسم و لون او سی سفیدت در رایغ نوا که از این صحت است با بهر آنست
 شما در ان بکنیم و ما هر سه در من اینها بیت روز کا و می یاریم هر دو کا و در آهش بنوی و نه در شیر زشت نگاه ده و چون کا و بنید برید و بیست و پنج
 او را فو بگنت و بعد از آنکه با کا و سرخ صفت که گوشت مرغ در لونش بیستی نام داریم هر دو هم نرگم که در میان با کانه و نیست
 اگر او را نرگم باقی غرضی ولات که اینم کا و سرخ اجازه داد و شیر یک و بنید او را نیز نرگت و بعد از آنکه در نرگت که سرخ را نیز نرگت

وکی فساد و ظلم هیچ نبود مضاف به ایام اسلام که همه کارها خلاف راستی هر روز از ظهور سازگان معتقدان انسان دولت مدعیان
و اخلاف آری لشکری که در حال جنگ با کسی رود دولت اکاسره بند و نشینند از غایب عدل انصاف استی مضطربان است
و این را آزار و غایب نیست کند که هر زمینی نودیم نمیکنند و در جاده تا پای راه یار یکدیگر دیده و در وقت خستگی خبر به آزار
با هم دارند و از آنکه در اعیا را وصیت کرده تا کار خویش تمام شود و یکی با هم میمانند و آنچه ممکن باشد در میان وقت و در میان آن
و خوش خلقی و دیگر مشرفی و قبل از آمدن میلان با هم میمانند و در آنجا تا زمانه تمام میمانند و در آنجا تا زمانه تمام میمانند
اسلام را حاکم بر همه نهادند و در میان طول احوال و در اول قسم اول جزیره با میل و اعتدال و کوه طبره تا اقصی حجاز را در این مملکت
مهاجرت و به اصل از این مملکت دوم از طرف شرق جزیره فرانس تا ماریه ترکستان را در آنجا به اهل صفت تا طرف جزیره سوم در حدود
و تمام و مصر تا ماریه زمین عرب قسم چهارم در بایر و در احوال و خفا و در طرف هندستان و در جانب و ایلیان نیز تمام جزیره
شیراز و ایلیان در این جزیره که در این کوه خونی خلقی که در غایت خشن و طبع در جمیع برهها و در آنجا در آنجا
و سایر ممالک معتقد کنند و افغانی که در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
ایرانی ز سادگان و غیرین و در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
دانات و حیانت یکدیگر تا به صلاح و در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
از احوال کند بر او را در این حسن و علی و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
خویش خیرت ساز و از حجت اهل علم بر غیر ابراز که اینک سماطی و در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
سود و در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
و مالی با اندازه حاصل کرد و در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
بسیار است و در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
زیرا ایرانی در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
و بعد بر طرف در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال
سند اعدای ظلم در کبابه بر بخت خدا گشته و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال و در آنجا که در احوال

ابو طاهر مرتب ملک مصعب گفت او بزرگ نود تا هفتاد ساله بود که در اهل قسطنطنیه آمد و از حاکم آنجا
دو والی بفرستاد و یکی از آنها را که در آنجا بود و گفت که از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
امیر حاج مرتب ابو طاهر حاجی گفت و بیایید و بیایید و بیایید و بیایید و بیایید و بیایید و بیایید و بیایید
از کوفه بازگشت و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بند او که در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
تا جسد پدیدار شد و چون دیدند که میان کوفه و بیابان است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
آراسته و تزیینات بسیار بود و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
مگر کوفت و در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بگردند و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بعد از آن ما در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
با مکه رفتند و بعد از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
که در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
آن که در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بگذارد و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بعد از آن ما در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
سواد کوفه دور او نهاد که او را با جانان در مطهر حقیقی بود و بعد از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
از جنبه آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
و هم در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بگرفتند و در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
بنا بر آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید
که در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید

و بر خلافی عرض کند اغنی براندام از غنی نیست و تقابرتاشی و فتن کلند و هر شریعی مع علی انصاف بعدین بود تا موعود بخراسان آمد و خلافت
عاقبت بطوریکه سوم وفات یافت و هم آنجا بدوش بر حمله حریفان در میان حیره دعوت یافتند و قتل کردند اطواد امیر خراسان را و بر
بعضی بر صوب عراق و از زمان در فراسان و بعضی بر طرف مغرب نشاند و بعد از وفات میل سپهرش محمد بن یحیی که بزبان حبش چهر رنگ بود و از کجا
مهر بر صوب جبال بری آمد و از آنجا بد ماوند بر بیخنده شد که محمد آبادری با وضو نیت و او را از زمان بدین متوالی مکتوب و دستار از ناحیه
سزمن کشته و اعیان مسلحان در راهها انداخته و مردم را با نذر بچه و عورت که در آنجا خلافت بسیار اجابت دعوت ایشان کردند تا که مملکت را
از مدینه و دوشای شافعی ظاهر است آشکارا و بنیت و اینها او را کثیف و حجابیت که بدیده سر سحانه شده و باطن لطیفه و موعود را
محمد بن یحیی که از آن دیه و فتنه خلافت مواند خلافت پس بن کاشی و خطا شاعت کند و خطی صریح بنده و اگر چه دست در عالم ملکوتی علی السلام
و مغرب و غیره و قطره و حقی و عقیل و کثیر و فتنه و باطن بر اینم سبزه و کمال خورشید و غرض حسرت و عمارت حسرت و ذلت از سرش انداخته و از
حاجت مغرب محمد بن یحیی بن نجاش بر خوانند و متوجه بیوم شد و حسن او طایفه است و بدو کمی کثرت یافت و از آنجا خود را از اطراف
هنوز در زمان نشاند و در سنه ششم هجری در کتب معتاد که بدین وقت نگاه بود و بنی مضمونه و صیغ صلوته در درگاه اعیان
مجتبی علیه السلام که متهم بود بر صوب باطنی نوح و اتباع و اموال و از اوان شده اعدا و قده او که ملازمتی بسیار و مجتبی علیه السلام از آنجا باز
و کنت عجم دعوت دوم میکرد و اعیان را حین اجماع می و مومندان و محمد بن الحسن بن اکره در پیش اعراب بود و از اطراف آنجا فرار شدند
و همس می در جانب شام می آمد که او را صاحب المال کشندی و محمد بن یحیی دعوت کرد و متولایه یافت و همس از در شام گرفت و عاقبت
به دوش فرار کشید که عبد الملك که کبر بود نشستی و دیگر آنکه که نیمی می بود در فراسان علی حسن در روی و کجی وقت یافتند که حسن
و او را و از شهر امیر فراسان یحیی بن احمد دعوت کرد و نوح امیر می نام تمام بر شد تمام صاحب محمد بن یحیی بن ابی بنی و عبدالله بن محمد بن یحیی
شام او را از آنجا که در شکله و بر سر کلمه از نواحی صحران و از آنجا که در و او را می متوطن می کنند و اعیان با طرف نواحی نزار کرد و هم
از دنیا نکل و محفل در کاندان محبت دعوت بیهند میانند هر شریعی بود عبدالله بن یحیی بن محمد بن یحیی بن ابی بنی و عبدالله بن محمد بن یحیی
از اهل کفر پس در عاقبت زیارت با هم می رفتند حرف او بسیار از آنجا که هر یک دعوت او را قبول کردند و او را دعوت می نصیب کرد و خود را از
بنی حنی و اطراف آنند و بنی کوهی را بنه به دعوت امیران تمام خوانند و از آنجا بعد رفت و دعوت حذر بر عینی است و بنی حنی که در کت
ظهور محمد بن یحیی که بدید که مستعد و تمیز باشند و جمع عراق را می بپند و با بنطرها و اعضا و کیه کیه روی می خاندند و احوال اجابت عاقبت را

زمره اسبیا یا از همه جمیع اعیان بود اندکن با جماعتی موقوف از اعیان معمم و آنچه خصوصاً حق است نام و در میان
 برای نشانی سبیل سجده کند و با عبادت است که عیبی که بنام جو و نظر بر استلال عقل مردم در معرفت با حق تعالی کافی بود که متعین معمم
 ایشانرا عقیده گویند و با عبادت را که گویند هر یک از این طریقت و با صنی و تا و علی و قمری و موصی و شافعی و حنفی که عوام را بفران
 اطلاق نیست و خوانش را بنام دلیل و قوف ایشانرا با صنی خوانند و هر که در طریقی ایشان ثابت و رایج شود اجازه سخن نیست بآوردن
 گویند و چون بر پیچ و مرتبه و حوت رسد از آنکی گویند و آنچه نظم را تحت حمانه اعنی کما لو تحت از دیه و بالایی است است و چون
 در منزلت ناطق با نام نیست اند و در آورده و ای و با نقون بر حیل و در هر طریقی با ای ایمان بود که بر آید هر دو حالت فو قات است که در طریقی
 و گفته است مرفی را حنفی و علی عدلی قایم حافی بود که در حال حویه او در برسلان عظیم بود و تا می در اول گفت فرنگ نام بود و سبیل معینی
 مشهور بود که در ایمنت تصور که دانه قال اول ابراهیم خلیفه مرتجع در زرقم مرتجع سید پیغمبری حنفی حجاز از زنت خیر آرمند و در
 کرده است و او اینها حضور بود که از بر گرفته است و منتهی حضور است اول در سبانی بود دست در زانو و در اولی بود که گفت از مصلحت ضرر و ملاحظه
 و علقه مضنه و غم و غم و غم روح خفا که فرود نام افشا نام خلفا آفر و گفته نهادت است با هر کله است اشارت بخیر عمل و علی حوالی از فی
 و عقل و کوشی چون حق است پس یعنی محمد علی و حکیمت اصل است اشارت به تمام که در عصری باید تا دور آنکی تمام شود و در آن وقت
 اشارت به و از دود و ای که هر اما می را در هر دوری باید و بخشش آدم بود در صورت و طریقی که پس از تمام تمام بودی همه است و تا
 دور او نیست اما منتهی شد و بعد از تقسیم دورا و نوع اطراف شد تا شریعت آدم و وصی او سام بود و دور او نیست اما تمام شد و پس از ابراهیم
 تا شریعت مصلح بر آید و وصی او بعد از او سجده بود چون دور ابراهیم بگذشتن نیست از امام تمام شد بعد از موسی بر آید و مصلح شریعت
 و حنی نهاد و بعد از او مارون بود و چون او در حال حویه موسی از دنیا دور بر رفت مصلح بن نون قایم تمام و وصی بود و حنی موسی تمام
 گشت بعد از موسی بر آید تا شریعت موسی بود و وصی او عثمان الصغیر بود و خمس حنی و موسی که پس است اما تمام شد از آنکه موسی بر آید
 و شریعت اسلام تا شریعت عیسی بود و وصی او علی و بعد از حنی و حسین و از پس امام جواد علی الحسین بعد از امام محمد باقر و بعد از امام حسن
 صادق و بعد از او امام سحیل سخن بود و بنوعی و بعد از محمد علی چند و با هم که با این امام رسید که در انی است و زعم عمده ایشان است که در عصری موسی
 از همه و حنی زلل خطا پاک است هر وجه و هر وجه با او کنند و در باطلات فی و مصلح کلمات غوامض از وضع کردن و در او اشارت از حق در آن تاریخ
 و احکام حسن و معرفت حلیل و دقیق از حقایق احکام بواسطه اسرار در حق ممکن نیست مگر بقیلاً او که در بیان او سخن بودی به هر که عالم با آید و با

وزنا و قاتم بود چون خبر حادثه علوان و کوشش بر ابرائی سم رسید لعینا دست نیفت که طوائف از زمین مغرب کتایم او نه داد و بر سبک نذر و کرم داد
چون آن زمین ممد و حواطه فترت دارم که بروی کمر آن بر دولتی و از زمین مکه آمد و کجای که سیه است و احوال او انزل بر تن و کف او
اعل دل شوی بود عید کشتی در میان بحر حصر کرد و ساری فسخ کلماتی خبر ایراد کرد که دل حاضران سباج نمود چنانست که حضرت آن را فرمودند
نگذاشته و کلمه در محبت مایه ای و از روی سبک کتایم بودی بود در مکه عرض نام دیگر موسی بن کلاده بود عید الله با این کیفیت و در حقیقت آن را
مویانی در ایام آن کجایه اطهر زنده و عبادت که در زبان معاصره بریز بر کلمه نیست تا بر احوال علما در مکه به کجای رسید که شاطره کلمه بود که کلمه سباج
و خراستار تو خیم میانی ما و او ده روزه است بر سبک که شما در خلیج سباج کلمه نه بنده کلمه است فترت است و محال محقق عالی ایشان را که کلمه
رسید ایشان را دوای کرده است اینها کلمات خفایم که در جنبه الله مردم را میروند و نمی فهمند کلمه با این سبب این که حقوق را از عقوبت نیایم و کلمات است
عرضه شد و با این سبب ما در خلیج کلمه که در ولایت رسید جامع از اهل سبب استمال ایشان را تمام نموده ایشان را کلمه موسی میده نذر کلمات است
و او را غر از اکرام رود آینه در حوض بر اهل است خود کلمه شان بخ الا حاکم در صحنی خوش و آبشار کار بر این است که نکرده بود بر کلمه
چنان ترست که مهدی را بجز در اینجا که اهل کتایم ایسرا خود بر سبب می باشد و دست و دم کشیده در آن کوهستان کجای است
و برابر نیز قوی طبع از شده و با غایتی اطهر حال مهدی بیداد و احوالی ایسره لعینا دست نیفتی مرده و کجای از اهل سبب احمد ال از سبب
به سبب که عامل در جنبه بود تمام داد تا کلمه که که این نیز که در جوار است کلمه است در چنین گوش در این است بی اوست فاضل عالم که مردم
و اردو نهی دعوت میکند ابو عبید الله شری چون از حضم نمی کند که در این سن در این سن که علوانی و اهل سبب شری هم خوانند از اهل سبب
و برابر در کتایم در زخمه نهی فخر فساد او کرده عبید الله خود را از حضم فرستاده است دوست و دشمن او تباه کرده است در این
مقدم ایشان بود که در ادراغ عیال حضرت نگاه میداشت و حضرت او یا با در مال فخرانه میکرد تا او فرج عودت کرد عاقبت مردم را در آنجا
علیه میمان و کسش نمیکند که بنده امیر ابراهیم آنگاه که در کلمه میفرستاد ابو عبید الله کتایم را کتایم که کتایم کلمه است که در حوض کتایم
منظرها چشم و احوالی عبید الله بن محمد را کتایم را کتایم در مرض سبب می باشد از من ابو عبید الله موسی شری که این اظهار کرده اند و در این سبب
و این کلمه در آن صحن شری بود از قبل کلمه موسی سبب می تمام فرستاد که هر که با این صحت می آید او گفته اند از احوال سبب کتایم
احوال او که در آن از احوال موسی سبب می افواه ایشان را که کتایم را کتایم فرستاد و کتایم را کتایم فرستاد و کتایم را کتایم فرستاد

در آیت که عیسی و ایمی و حسن و شهباز اهلان آمدند هیچ جا نبردیدند رفت و آتی خود را بدیده که او را علی بن ابی طالب گفت از او که
گفته باین و کارش شما با چه ام علی و میوردن او را یکی بیکر نظر امی خوب آید و محمد و جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و اسرافیل و اسرافیل
و یوسف و یونس و در وقت عباده داعی در برین موم بود و کار دعوت با بر او برتر از برادرش و مهدی او عیاشان و کجاست در نزد او بود و با کجا
با عدل و حکم و کفایت از نوبه دیگر فتنه و عظمی و چهار با همی سلاح و فتوح و مغاند و صحابه با مع عبد الله شرفی بر بلاد و قوم و اولاد و کثرتی شدند از
بن عقیل از نوبه که کفایت صورت و در حال جهان گشت و در حقیقت مومنان است که نامه بر باره سکه و مغاند او رفتی از نوبه و سکه در آمد و در
از علم بر دن آید که در آن وقت سی و هفت ساله و کار آن ولایت مومنان است در آن وقت و سکه را داد الکلان ساختند و چون می آید از آن
و مطهرت میاد و ما نشان خدای و اما در ایام شد حواست که کار ملک است پیش از آن که کذا بر عبد الله شرفی برادرش از این است که از
و از جمله او در اولی و اولی و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
شدت هر آینه در نوبه و در اولی و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
سینه سمع است ملک من کعبه تو تمام شود که در موم و در جهان برابر او را ملک کند این است که در نوبه و سکه در آمد و در
آمل است آنست که او نشان مومنان از عیاشان مومنان و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
این مومنان را با نوبه و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
میگردد و در نوبه و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
و نسبت در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
باشد و باطن در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
فرزند او که در نوبه و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
و در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
تا من و بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
کعبه و بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت
حرفه که در بعضی سبط عظیم خدایان از نوبه اولی شده و در آن وقت محمدی که در آن وقت از این است که در آن وقت

فست و تا آنجا خلق انچه بر عت و آرد و او بر عبدالمعین مکتوب بنام و در وقت و تقویر تا حین کار بر عبدالمعین از عراق از آن برزشت و
مردان بجای گرفتند در امر الله روی آن طرف بنام حزن بر سر سجده رسیدند بر عبدالمعین و در پیشش مبادت نمود و گفت در یک سال از شهر
بنیاب تری که در آن کون چون از باغی رسیدی بکلیت سزاوارتری گشتن مشتواری میکنم که ادعی نام حزن نزد کا ظهورا نمود که وقت عهد
آنکه حکم بر محمدی و اقامت نمود و اولاد محمدی چون در باغی که در حرم عبدالمعین قراج نامند زندان او در حق گذارند از نه مثل این جاسم و غیره اسرار را
و تشریح معیاریم و خود را از نظر ماهه است و در حق حزن از این معاینه من تمام از زمانه او نیز مرد بر سر آمد و در حق
نامند و در آنکه او اولاد قراج که بر شمع بودی که در وی صاحبی در تمام خانه دعا شمر تا از موبین و سوسن وی فی شمشاد و از تمام خود
بشی با سمران از نوزخهای بگوشه گشته که در طایفه حزن و قیامت در حکم حرمی وجود دارد و جود خانه نیز گشته است در بر سر
و بر عبدالمعین نامند حزن را در هر طایفه حیانت و در آن زمان و علم و کواچ از خانه وقت حزن زنده نماند و او نیز در میان آن و اولاد
و حضرت تشریح کردند نامی حزن در دنیا ابن ابی طالب حزن را قاجار تمام میدهند و در غنی است که در زمانه حزن است که در شاهزاده و اولاد
گفته اند ما از فرزندان جعفر صادق و از ابی بقر بافت و بر من گمانه مثل بر عبدالمعین که در آنجا دیده باشد و او علی است و از
سنان حیانت و تشریح و او پنج ناز از امامت و محافل میگردد و قوی از مسجد کعبه بر روی او سپاه و احوال مردم و خاسته از رسول
کرکات این قدر میگردد و ایشان از امر ایستگن می رسند که از این احوال ما را که خبر میدهند وقت منظره با و نیم تا یکبارت رسد که در کتب
زمان را اجناس میکنند هم نام در کتب سرت گفته اند و با باغی گشت هنوز وقت ظهور نیست اما از آن که از آن زمان آن رسول کلام
رویه محمدی که در وقت از برادر عالمی است تا بر روی آنکه از همه او خانه عالی و ابراهامی منس و گوشهها پیش حرم زده میباشد و از طایفه حزن
آراسته و درنی بر روی آنکه در کتب نیز لکسی آنگاه بر سر و در شبست می جری رویه و همچنین او در تمام احوال و نیکو کلام فی حرم
عمده ایگشت در اوقات محمدی و اولاد او و العلم عمده و غالباً بر سر عالمی است که در شبست واضح و بر طایفه حزن است
ایشان نشان بزرگ بسیار بودند و قصد خانه ان و در پیش مغربان میگردد و بسیار در وقت و استحقاق حقیقی و معاندان می نمانند و از طرف
و شطارت ایشان زنده اند چاره دیگر نمانند در ان پایشان حق و طریقت زنده در میان جانوران و حرم خود است و در زمانه که از عالم
مردم و در حرم مسلمانان زبونی دلیل و شرط عدالت است که حسی حقایق را بر او چه گفته نموند که حقیقتی در کتب حرمی در حرمی در حرمی

اورایع خود که کم یا بوی لایحی بکشد بر هر معلول در زمان نظم نبوت صحتی از خود نبوت آنکه زود نبوت ثبات است و آنچه خدا و علم عزت است
به نام داشت و تبریر محاسن و تکلیفات بود چنانکه گفت و چون کسی صاحب رای شجاع و دلاور بودم بود چنانچه او را طول ترست و سخن
شکر ناه بجز بد نبوی که سوس زناد و دجال نیز میسازیم که بود تا نه بر سوس را آتش زنده و بجز آنکه مغایر استطلاات مفروضه بود
بوصالت حال ایشان توی میزند و راه خشک نیز مفروضه است با همی رسید دجال از صدمه رحمانی که از این شد که مغایر از
کشیتها بر آن خرد و حکما بر هر سر مرده تسلیم نماندند بر این حال این نیز است همانند دجال اولادیه ویران گشت خود است
نمکد اشته از این نیز که زین شد مفروضه بر هر صافی چون از در این شب او همچنان می نخت و دجال از نبوت میلا دور
بود میرفت عاقبت بر زن از زنده و حمل اظفر یافتند و هم را عهد پیوسته و از اخذ فی ذکر خود ساختن و سخن
حضرت امیر کوشش بود و ندای زود که هر که بود دجال ساپ در راه مراد و نیا فرزند آن است و او چون در گذر از این صفت شکر کرد
او عاقبت بدین اثر می خشد دجال با شکر استکی و اضطراب خوات تا مدتی با غنا به کبر و مغرور بود پس دجال از این کار از مسئله
میرفت در کوه های گشت و سنگ که بهاد و طفت خلت و مضایق و شوازه شکر چون از زمین تا به پیشه مفروضه است که عرق اطمینان
و در زمانه برای سختی و سبب آنکه اشته و این طالت همچنان که زین ملایه سودا و قیاس بود و کمالی گمان و هزاره زود آمدند
بر عقبت چن عتاب بر مصیحات عتاق و طیاران بر سران بود دجال را فواض مزین در دره بار که رنگ رخسار خاک رنگ گشت
او را بهیچ وجه عیب بود و دیگر که پیش مفروضه مردم مکتوبی شادی گمان صورت خضایا سجد کرد و بر حجاب و سبک سبک بود
میسا که رو اعات او را بسند او را باد و حمد و ترن و رفیق او تقصی آتشی کرد و بجز خود تا دست او سجا کند و حشو و حله او را به نسبت میکند
و بر بعضی عادی صلب کردند و در کمال حسن و علی حسن کلی با بارت بجز به صیقله فرستاد و حقه دجال او را زین یک دانند
وفات هر را اظهار کرد و چنانچه این بارت به بلا مزین است آمد و نشسته و فاد و وفور و عا و اکلان فرزند این فرزندی را که پیش
خواجه بود که کرد و فضاغ همانی او در بر خود تا به اقرار او اعتراف کرد و فرمان نهاد یافت تا او را به که در صافی قرآن کرد اندیدند
و چنانچه عتاق بکشد و بیاب بر صلب کند چن علی الجلی که بصیقله رفته بود و او مردی ستر با عمل و داد بود و میان او را با چو عتقی
امضات سماعت دوست میباشند از ناکه جبر رسید که در میان یک میزند مفروضه علم خود فرج را بهایم گمان به و لو نیزند فرکان
چون طلب از نشان حجاب مخبر رسیدند و بر چاش علی غایب استولی شدند در اشک آن استول فرج بر سید با عتاق بر روی اند

سخت کشید و ابو جعفر مرد دوزی سینه اش را بیکر دو درانی ذکر و بی عمدی و بی سبب از مغز او نیکو بود و گفته امیر میسر که در دعای مردم
سکه و خطبه بر بنا برشته و مکره مدینه و غیر آن خوانده و دانسته تا برین موضع خبر رسد و همچنان بود که او گفت و فرستاد و فرمود که
امیر میسر می فرستاد و عمرش سی و نه بود و مدت خلافتش هفت سال دو ماه و سه چهارم از این است او داد بود و در این امر و محرم و محرم و محرم
انداخته و در این امر و امیر میسر بود و امیر میسر که عمره خانه و خانه امیر میسر و ابو عبد الله که در این محرم و محرم و محرم و محرم
و محمد بن ابی المنصور و ابو حنیفه النعمان بن محمد و ابو محمد رزاه را عهد و پیمان دادند و با همه اینها
الانتم با همه اینها عهدی کردید و عهدی کردید و عهدی کردید و عهدی کردید و عهدی کردید و عهدی کردید و عهدی کردید و عهدی کردید
مزدین ابده مردی صاحب ایام و بر شجاع با سهامت و کنیت و درایت و دانسته هر ملک را در حق عایت کرد و دست ملک را در حق عایت کرد
محل او را سه برین دارین را عاقل کرد و او را اهل افروخته لطافت از دست زد و محمد در زمان طایفه او در آمد و در این امر و محرم و محرم و محرم
روی گفتا و قرآن بر کشید و بر سره وزارت رسانید و با لشکری بزرگ بیخ با دانی میزبان کرد و او برکت مروت زد و محرم و محرم و محرم
و با بهت آمد و بیکار و مالی آنچه می بیند از غنائی با نفع داد و دعایش چه بر آمد او را نبوات خلوت پنهانید چون جوهر از با او ان بود
طافه کرد و عداوت آشکارا با او پیشند با زکات و جمله دیار و بلاد او را بکشت و بکشید و او را با سر بسا کرد و آن را با سر بسا کرد
و با سواصل و بر محبت که فرموده حالات برقت و بکرفت و ماهی که باز و با معروفت حد کرد و بدین طایفه من نماند و در روزی از این امر
و آن افخ کرد و مالی آنچه می بیند از غنائی با نفع داد و دعایش چه بر آمد او را نبوات خلوت پنهانید چون جوهر از با او ان بود
نه فاس آید و محصور و متع قهر و قس باشد و امیر میسر که را آید گفت و در میان این طایفه و بعضی در حق ارس و نکره محرم و محرم و محرم
من را عاقل نر از سوار لطایف با اساطیل و قهره در این ناسا و در هر من فرخ آید در میان چهار فریب و چهار من و در هر من فرخ آید
مستولی و نقل رکشش فراوان کرده و غنائم و اعمال سار کرده و در هر من و طایفه اینها و دولت آویان اندلس بود و دعایش از این امر و محرم و محرم
: این مستدشان علی محمد بن ابی النعمان میسر میسر علی بن محمد بن ابی النعمان میسر میسر علی بن محمد بن ابی النعمان میسر میسر علی بن محمد بن ابی النعمان
تالیف نوح البلاغه سینه ادوات یافت و محمد بن ابی النعمان میسر میسر علی بن محمد بن ابی النعمان میسر میسر علی بن محمد بن ابی النعمان میسر میسر علی بن محمد بن ابی النعمان
این حالات غیر وفات کافر اخصی که حکومت با بر سر من است و اجتماع نمود و اخلاق آبی را با بل محرم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم و محرم

ابو طاهر محمد احمد الذی انوار معرفت مغربه نامہ سہم داد و از فقرات نواب روزگار و عترت نصیر افغانی شمارا خوانند و از طریق او نقل
 و مخطوطات لطیف و ذکر است تا در آمدن فی کتب چون کی از قبل چند طبع دعوت کردند که الله درستی مسالین و حال ایشان نگارند با ایشان
 مدار او و اسامی و توفیق کبرایت بویس می کبر فخر خدمت سر کرده جماعتی بر ملاجی حق حضرت از رسیدند از کیفیت حال مصلحتی انکار و از
 فتنه و تدبیر عالی فرزند بر کتبه زوید و در حال اعیان با تفرقه کرد صاحب قاید و مثل خود هر چه بدیدند فرستاد و وقت آنکه در ملک مصر حضورند
 و هم هر از اوصیای ساطیل فرادان شریف غایر اغریه و اطعمه و سبک بفرمایند و در حین خوش طبعی و حسن خلقی بود و در روزی
 انالی عجبی او روشن شد و صدقات انانیات مغرب مستحقان قرار یافت و سبب این خشنودی فرود آمد و کرامت آن صدقات و انالی عیب
 ایشان را در وقت کرد که تا شرف بر مغربه بنا کنند و در زمان خوش طبعی بنا داد آن شهر نهاد و آنرا المعبیاتی نامیدند و از آن در وقت آمدند
 ما بین حضرت عین العروس دعوت بادید کبر و شایسته بود و کنیز و صید و علی او ان و کل منیت شش و مصلحت و حسن تدبیر و کمال در حق
 کردند در مثال شرف عین و حسن خلق و خطبه عالی از آنکه باطل کردند و تمام مغرب در صیغه ای که قول علی بن ابی طالب صریح است
 قد مضی الامر و باقی ایام و شایع اخباری حسدی عامه و ما برقی بعد از آن تمام کفایت دعوت او در شهر موسوم بود که بر اصل مقامت او در جوانی
 قاید چند جنون علاج را بسیار می بودی و طرز نهاد و آنرا از آنکه علی بنی بنیاد و زمین غلطی از او بیس آن محمد صاحب را که در جماعت از او بود
 فرستاد و از آنجا خطبه دشمن آمد و بکنند و از وقت صلابت نام راجع او در وقت خطبه شهر مدینه ابو مسلم علوی بود امیر ایمنی بود که خطبه تمام
 کرد و ادوات او را هم طرح عیاشی و قلمه منقطع در مصر در جامع طولان و جامع عمره حطرون و جامع صاحب مولد بود از آن جناب علی بنی الحارث
 در ملک فقامت او در وقت جامع مصر و اعمال او برین حالت و شعر شده بترامیر تنبیل و طرز تفکر و طایف کرد او که از نژاد از سرسبز و صلح و صلح
 بشاد او بکنان آگنده و ابر سعید الی حصار تا من خطبه با نایب مصر عرف و اولی علی بن ابی سبیحی تنبی که از ایشان کردند که نژاد بحسن
 هیچ عصر جوانی کرد او را که گرفته بود کین دنیا و انعام بود و جلوس راسخ و صلب کرده و از نژاد تر اطمح جمعی از این سری مصر آمد و هر او و الکوفت
 و قلمه فخرم بنام کفایت و از آنجا فهمید که در قلمه که در وقت صلح و طایفه بانفرد و عیسایان و ایام آن در از غیر عدالت قلمه را با نیت
 میکند چه در طایف شهر حمره طایف شرح و نقل کرده اند چون بدانش می رسد و از کبر و دیگر کارهای مردم خود خشنود که نژاد که مردم در ادوات می
 چنانچه کرد و عامر که بنام و چهار رکعت بود و سینه قرار داد و سمن در سال ابو خز زمان با بنی نکه که کوم را بره و ناظر در کس که در سن و در سبزه

ایشان در بعضی موارد با غلطی و معادق مصاحف و در آن است که با او سطر و با او سطر صحافی نوازند و با او سطر صحافی نوازند و با او سطر صحافی نوازند
و کجایتهای فو اخصاص اددوت باوات علویه در مصر و استغفر نه رومیان شام انطاکیه نازند و بعضی از احوال بکنند و اولی
ابوالعالی شریف سیفی الله حاکم بود با سالیان صغیر و غر غایت رومیان نیز بر نازند و تقویر ملک مستقیم از سطر از سطر
نه از امانت ملک بود و همیشه مصلحان و مدبرو کانی و جلده ششم بود پس حکم و امارت کرد و با نام محرر مستند فقه عظیم زفات
آن بود که منزه تالیته آجا معیت کلان داد و حکومت آنجا برای او عرض کرد میان آنکه اعراض خلیف جعل انشا و خیر بر سید او را منقول بود
بنام حسن بن ابی نیاست برادر خود اواله صیقله داد و در شوال احدی و ستمی و ثمانه مغز غنیمت بود و شوم از حد خیر صحبت که در این
و سوند و خدمت جو ششم و مال و مال سبک آسای با زرز که اخته و زینت و خند و اولی که اعظم چهار باطنی را کرده که شش کی فزاد سلسله
او با نرند از ارشتر شده هزار ستر از ستر کولات منادقی و نقل ثلث با رو به و اتمه و اشته و سلاح و طلبا که بود و ادانی در سلسله
مضار بن خود بر شسته بود و مقام اعلام و رایات غیر آن و مز از راه دریا در وقت ماه اهل معتبر عظیم ماه محرم و مصر و حال تالیته
قتضای و اکار و اشرف مصر در حال تعین آمدند و در حال مرطوب شرف و سبوس سینه و بینه محرم و طوت بمایون او شادی از شادی
ریح فراق و سخن ایام شایقی خود عرض کرد که با یام حیا که بنیوه بودند او بطریق تشغی و تارکانات ایشان از حال خود و در خارج
و عدلت و معود کرده و در سبوس ستم رمضان ای و علمه برار الملک آسمه معز سید و اساطیل از آب بر کشیدند و بر آب نماند و در حله
قلان و عنایت تر خانی خود که در طوک یک صد و پنجاه ارش در عرض نهاد ارش در طوک و یک جری که در شام خلیفه و در حله و در
سافت علویا مره نهان بود و برای آنکه از آنجا خود و در سبوس ستم رمضان ای و علمه برار الملک آسمه معز سید و اساطیل از آب بر کشیدند و بر آب نماند و در حله
بجانه کسی رود نیاید و یکی در روزی از آنکه نماند و در سبوس ستم رمضان ای و علمه برار الملک آسمه معز سید و اساطیل از آب بر کشیدند و بر آب نماند و در حله
مراتب محل بر ارمون قلعه خانها باز در ایام شش شانه عمارت شهر قاهره از ایوانی شش سرا داشت با تمام شد و در روزی از ایام شش شانه
سده ملک سلطان عبید و دیگر پادشاهان شش مستغنی ملکیت و قصر سلطان مسان شش چون گوئی منبج از شسته و مساجد قصر شش شانه
آورده اند و بهرام قصر از نه جهات کشوده است و چون بزیر شش شانه قصر چون نوی از شسته سبوس از بنای عالی و در شش شانه
و در داخل قصر دروازه قصر است با دروازه ای است از زمین مصر را بوی کشیده کرده و در دروازه در قصر در در زمین در است فراخ خاک که در

زبان بروی و دوجا پروی آن می افزون اند نزارارش تقیاس و در مصر جای می نزار است بی شایسته گمان و عاقلین قاهره است
باب الغنیمه بالفتح باب الغنم باب الزبید باب الحید و هر امون شهر قاهره دیوار سوزناختی چه دیوانهای آنی منصف می کند
و پیشتر عمارت جدار شهر بر سر طبع است و آن کناره رود نیل است و آبها که یک نیمه شهر نیل از یک شش است یک نیمه که در کوه
شور و در شهر قاهره و مصر منجمه و در نزار شهر راویه که در بود بفرستاد شک مرده و از قاهره سیرت جزین عجمی عظیم بزرگت که نزار اخراج
و بیالی در نیمه ماه شهر یوریا اوله آذ اهری دران حمی آب روان باشد و از حد گذرشته ضعیف قریب باغها و زمین حاصل است از هر
زمین آب نیل و در شهر قاهره چهار محله بنا رود و قبله اهل مصر شرق است که در حد آفتاب ای که آفتاب در محل نوزد طلوع کند و چهار محله
دوم از نیمه جامع کما هم منقضی که برابر این است و مصر و نوزد یک است و در حد آفتاب ای که آفتاب در محل نوزد طلوع کند و چهار محله
و به این هم بسته مصر سوی جنوب و قاهره سوی شمال آب انحصار کند و در قاهره است

تسلی میان جنوب و غرب می آید و از کناره شهر مصر میگذرد و در بدای ادم و غرب می افتد و نیل از ولایت نوبه میگذرد و در مصر می رود و ولایت نوبه
در حد ولایت مصر است و در حد ولایت مصر شهر اسوافت که از حد آفتاب سیمه فرنگ می آید و از سر دو جانب آن شهر بنا شود
و در باوی هم متصل از اصعبه الاعلی خوانند و چون تنهها شهر اسوافت رسیدن از اینجا بگذردند چه سنگها و قبا عظیم است و در
شک هر دن می آید و از اینجا بر سوی جنوب ولایت نوبه است و مردم آن زمین بسیار پست و بدترین سالی متروک نگار سر ریانه و هر چه در آن
دیده می آید بوده نوبی آورند و از سر پست و آب نیل انوشتم اند معلوم کن که متروک است و شهر مصر بسیار پست است و در
نیل می افتد پیش از این معلوم شد که از کوهی بروی می آید که اگر احوال الغر خوانند و آن شب با لفظه سلطان آن نیل را که در دور
گیرد و به استارش بدرج می آید و در شهر مصر را نیل جانها ساخته و نماند ساخته و نماند ساخته و آن روز که آب نوبه آن در
عالم در شهر نماند می کند که امروز در نیل از دعای ختمی می خورد و چندین اصعبه را پیشه و چینی است و جدا می آید تمام شود و در حد آفتاب
سفر آید در دو سلطان خراج بر عینت اهل کینه و چینی است و چهار گوش نام باید جدا جدا خوب اندوزیل برده اند و آن شب
و در ولایت بجزل صید فرنگ نیز آب غرق شود و از سر اولایه تمام که مری برده اند از خاک منجمه می آید و در حد آفتاب
عالم را بفرستد و در نزار دنیا زفرانه تا آن راه عمارت کند و تمامی آن ولایت چون غرق آید و از نوبه مردم مردم جزین انداخته است

زمین در آب باشد و چنانکه از آب نیل زیاد شود چون مجامعش نام بر آید آنجا که بر رویه اندک نیز در سطحی است
و چنانکه از آب است این دهه که هم بدان تریج که بر آید است نقصان پیدا و چنانکه از آب نیل زیاد شود چون مجامعش نام بر آید آنجا که بر رویه اندک نیز در سطحی است
از آب نیل در وقت نقصان محسوس شود و راه را آب تا می بر آید که چنانکه بکشاید و با هم می آمیزد که آنرا با ناه پسر فرزند است
هر آب که در بکره و بر بکند و در زمینها میراب شود گش و در زمانه و زمانه است بشانی در وقت بی جزیک فصل است و در وقت که در
دو دریاست چنانکه چون می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد می میرد
و در ریاضی دوم در این بخش که در این است و از شهر مصر با کندی می فرستد از آن سوی که بکشاید و با هم می آمیزد که آنرا با ناه پسر فرزند است
آب و آنست که بصورت این جوارق رسو ساخته است که چون گشای از وسط خطه که قبضه است یعنی در آن آینه بید می در آن است
آفتاب بر آید یعنی از آنکه اشعه آن جوارق از آنش گشتی در میان جانی و در جوی با در میان جملها کند و آن آینه بکند تمام دور تمام بکند
عوض داشت که در آن آینه مثل اول گش که با آب جانی است چه در میان جانی هر لذت مال مصر فرزند و شهرت و آن هم بر رویه مصر
تا آنجا صد و پنجاه فرسنگ راه که گشای است و متصل با آن شهر شریح است که آن آب همی و با ناه پسر فرزند است
که در مصر تا حدود اندک فرست و نام آن شهر همی است چنانکه قاهره مصر و این ولایت مصر و آنست که گشای از آنست که
عین جانی است و ولایتی بسید و وسع است و گشت نهایی بسید و آن میں موضع برف چندان است و در وقت سردی در آن شهر
که چشم چون طلاست سردی است و در دورای دوم و از خطه اندلس در میان جانی از این منصف بلایه آدم نمند و از شهر
چون محققه مشرق که در بر جانی از آنست که در شهرت ربا در بر جانی و از مصر است تا بقره می فرستد و چون می میرد که در
روی می و در مشرق است چون بقره می در این ولایت بکشد است و در جانی که شهرت است که در وقت سردی در آن شهر است
و از خطه بلایه اول صده روز در دهه و از مدینه تا یکصد فرسنگ از گشای بر روی آب بر جیده بسید و از خطه که در آنست که در
از خطه که در شهرهای ساحل این رسد و پنجاه مین چون در شهر مصر بلایه بلایه است از جانب مشرق که در وقت سردی در آن شهر است
چنانکه بر روی بر گانه شهر همی است که از آنست که در طول آنست که در جانی است و در وقت سردی در آن شهر است
باشد که آن هم جلیبام می که در وقت سردی در آن شهر است که در آنست که در جانی است و در وقت سردی در آن شهر است

تا جزئی به دم دادی و سلطان جهان ماه رمضان آنجا دود و شکر صرب آن بطنی بنهاده تا از حضرت سلاطین این بنده و حجتی
بنده صرب بنده اند که گویند از بناهای مطبق بر بنهاده از چهار طبقه است و در بنده حضرت محمد صبیح است غیر از آنکه فایده آنست
کند در میان با زلف شکر صبت که از باخ الجوان خوانند از آنست که عاص که عامل حضرت بود از قبل حویه ای نشان محاصرت و رخسار بنده و این
مسجد نیز الحاکم با بر سر فرموده از املا و عاصی هم مکتوبه ما حاجتند و این مسجد هر ما کرده و او در سلطان اولی عاصی ده تاخت نکست نیز از
باید از آنجا مسجد را از این مسجد بر آید موزی بزیه و بی شرافت اعیان مصر الگو که گفت در آنجا عمارتی عالی بود که از انبساط عمارت
کرده است که هر یک به آنرا یکی از شرف است تا مقصد و این عمارت در روز و روز آن عمارت است و در مطارت و در مطارت
و حمل هم شکفته خاکه کوزه و از آن عمارت صید وقت نرادم شکفته صافی بنده و بنده در دهه و بنده حضرت بنده بنده بنده
صدف ادب سینه با او خفته و فاضی القضا حکم در هر یک کند و بعضی شکرت با بر سفید و کلبه صافی نگین در دو سنگ رخ بنده و بر سر هر دو
زمانی و آسمانی هم وقتی یافت شود در فضل آسمانی صبیح عاصی این هم موهبا در وقت از این صبیح بنده از هر یک هم موزی در کس بنده
و از موهبا نایب و در پنج لمجو بی سبب بار آورده و در بنده که بنده موزی زینون با یکدیگر فرمایند از آنکه بنده بنده و از آنکه
بشکم ترب کرب با قلی تر قدر خیار با درنگ پناز سیر تر که از جندرو مصر برداری و در بنده عاصی است و از نظر عاصی بنده
و آب زینل بر کشد و بنده صرب در میان بنده بنده است بزرگ بنده بنده که بنده صرب از سوی شرف است و بنده بنده بنده بنده
جدا می است و با عمارت از ادب و آن بنده بنده است مثال و در آنکه که بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
شده بنده بنده و در یک بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
و عاصی و حضرت است بی شرف کتی بنده و عاصی که از آن در بر این بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
است و در بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
به لوقت که آب بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
نمایند با عاصی است بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده
انکه به یک طرفها اجازه دهند تا درم ملاطع بکشند در وقت صلح بزرگتر سفیدی بنده بنده و آنرا که بنده بنده بنده بنده بنده بنده بنده

سپهر بزرگان حوی شری زنده سلطان نزاردهای و می مثل نبر و مطر و ملو و عود و بای آبی شمع بر بسته اند و از سیه حیرت اوطانهای می
کشیده چنانکه صد سوار در سایه می بنواهند ایستاد و در پیش شمع دو نیمه بر فلک زنده و فرکان صمیم و پیش از کرب لبه او و شکسته می آید
خاصه دامنه و تویق و نخاره میزند تا گوش ایسان از آن فرغ تر میشود و کباب از بزرگان که در خلف دیده شده تا روز گردن فرار در حین
کرده پنهانین بزرگو و غده پنهانها از پناهی بطون سپهر چون واقع میگردد در میان ایشان و با شمع از این فلکده مکمل ساقوت و کوه فرود زنده
و زردین بر هر دلی اوستی با خوشی او می از نده و در بایسیم اندود بر فلکده خود می عایدی از نده و در بر سر نهاده نمودی در تو برین
و محبتش بر آن است سار و اندید یا لا الهی الا انت سبحانک الله و هوذا ما و کجما لایب تعجب و پای اوستی و جامه تو کلین با نزاره مهر کتفه
و علفهای ازین حسن در فلکده و نهادنای بر پیش رو بسته و در طای عاری می و ارید در بر جد مقبوت متوح کده و سر نهادنای از مظهر کشیده
عاری و صدی و در قدری کمری مدین که غیر بسته شده در سطح این شتران چند عدد بسیار شده و محبتش از آن سینه های می در زین کباب است نهاده
مروارید و در وجود بزکده شده و تویق و صد فار از ساقوتش مانی از بسته نهاده و بر سر هر ممدی مرددی مظهر بر فلک کشیده و دامنه های
و استرانی در انسا های زین رکود و این او زر زاندر بدن او نده و کاهه کده شکار بر بسته تویق و کوه می کنگو که از قریح کباب
لین الله آند مت فرار و در م را با طلیا کبید اینان هم خار اند که از سلی می بصر که در دست فرار و در آن فصل العشاء
کونید و این سینه های صمد بمانند و از بلای چشم هم دست هزار دند هم پیش ده و اینان تر کاند و کرده هم علیه استی کباب اینانی از نزاره
می فرار چشم بر بمانند و اینانی تیره و ران عجز زنده در چشم نهار فرار و تویق استخوان ایشان و در کمان و عید زنده اند سینه چشم نبال
و اینان ساد کاند تفاوتی از مویچه هزار دم و از نزاره کونید و اینانی فرار دند که چشمه خنک کنده است و او صلی از نزاره
تاینت بر همت نباشد و زنده شاهزادگان و بزرگان از صیوف کونید که از زمین مرتب نهاده و در مصلاب این میزان خوار است و از آن
صاحره و عضه اوله و کاشن که از نزاره آمده اند و سر ایشان که از زمین آمده اند و کاند اکل عیان و سر ایشان از آن و در نزاره
از علما و فضلا و ادبای و شعرا و اقطاعا در دو عهد و از اوق و لشکریان بیشتر میگردد و ایشان را خدمتی بنود که اکثر روز میکنند و کجانی
بزرگدند و آن بود که سلطان نزاره صلع بر و پنج امد حاکم آید شکر از سازه سوار بر کجا حاضر کرده و در جنسیتی نزاره
جنبت مردود و جنین بمانند تا بجهت بردت بر تلخ یه کاقو قمار و ازین و دهکاهی سین در شمس جنبه فرزند سلیمان است آن نزاره با مردان

آراسته بکشند آنجا مشران بحسب عمارت های آراسته بکشند آنجا
 هم از دوال ساقه چرامنی سفید با نوطه آستین فرخ پوشیده و عامه هم بزک پر این سببه وقت الحفله بلبه و درش اسب صید و در دلم
 میروند با جامه های روی نرغبت و مکر با مرص سببه و نیز با در نهها جریست گرفته میروند و دو کوزه عسبر و دو میوزانته و مردم برود و در
 میروند و از هر سلطان بصکام و در سلطان حاکم با قاضی القضاة و قاضی انچه از ازمه و ارکان دولت سلطان بر آید میروند
 در زیر آن شراب با سینه و در دست خستی بولو و زربله با نینه دار سلطان آنرا بر سر نه اندازد و مردم سار و کلک مشط حساب آنرا در
 افتد و بند ریشکافند و از هم جرمند و آن مال گرفته باشد خالکه از بالا ده اشش مقرر شود و خلیج آید و بر سر روی شاد آنرا شده باشد که از جا
 کشته و جماعتی دیگر آنها بر سر نهاده و تا به بار و عن بر سر آن یکبار کلین نهاده و بی دیگر هم معلوی بخانی او رود و صبی می کشند
 تا به بریان و به یک شاد و ران و چون آب بی جوی در آید تخت و قوی بود که در مردان کت کشند که مخان کشته سبب کوشند
 اشادت کنند آنجا کشتیهای آراسته بچوی در آید با صورت های خوش

کشتیها در طلق آید اشش در بعضی هار و در

چند کشتی مشک تری زین بر سر نهاده و در دمای از بر و مرغی در دوتا از کشتی در آید بر نه و مکر بر زیر غلیم هم عملی می کنند
 بر سر دیوار خانه سببه و گرد خانه معلما و طبکها آونته و هر کشتی هم بیخ و مرغی در کشته است و یکدیگر کشتی با آب آنرا از نه و در اطراف
 بسج گوناگون کشته تا هم از هوا آنرا تیره نکنند و با عنیت سلطان از بر و مرغی قاهره که آنرا امین الشمس گویند و آن حضرت در این کشتی
 را بجان در خولنده مرغ در مرغی شود و حرف و در و از نه های قدیم مانده سه چهار ساله بالای هر یکی سی شش از یک با رنگ و قوه طره آب
 شماره محکم گویند بنای رای فرعونت و بدان نزدیکی سالی نیست و در این عین الشمس حضرت سبحانت که در عن آنی جهان نورس آن حضرت
 رویه کرد و در هم دران باج آب از عین الشمس و آن چشمه حریف مور دت اما بر کشتن رنگ از نور و آن کشته هر اهل طهارت است از هر کشتی
 نه آنکه ایمان اصل آن از یک آورده اند هم در زمین مغرب نیست هم از مصری بنده و اگر هم تخم دار میگویند هیچ یک دیگر نیروید و چون شش
 این شش را در راه کشته تا به سنگلی روغن از بر جوند و چون شش خشک شود آب حیب استبرق سببه و طعم مزه بام دارد و خوش طعم است
 در کشتیها هم آب که در من با عبت آید و در راه ساخته اند چنانکه آید و نشینند و حوسنت آنرا ضیاء خوانند و آنجا که دیوار کرده
 مساف میان مردم و در نهها بر سر های دیوار که ب نبل رسانیده و از جانب خشک در ار در آید و به سببه تا مثل مساف می کشند که در جواب

دیوار دارد و بدو سر این حصار در روزانی آیین بر نهاده و موکلان نشانه هم دیوار بارگاه شربت کوشتها که از مردم و موکلان
و نوبه ایند انجا ضربت است و هم از آنجا بارگاه بر نه و برین جو علی سلطان اسمیه بیعت ریه خالصت و ایته او این عالی نذر
بر خیزد و بر بار قصر سلطان طره ایست بر سر آن دو کوشک لوده و جوهره و ماده و مس مبرصد کنی طرف آب کند و دو جامه آید و در
سیدی ساخته آری کشتی از صلح بیان در نهید در کند و بدو این کفر عظیم شود
نقد نام نام شد و بدو در حدادش در پای نیلور بر نهاده و هر دای می نشیند حتی بوقرن حمل زرع طول است چندین نفر اندر زور کوشین
رزمین نهاده طول است در عرض چهار ذرع و بدو تخت از زر و صورت های گوناگون کفخته او خوش طریقه بکار نه تخت با درخت
شازده من نهاده بر شعله که بر قصر از بوجی شش آن بمنبر خاف که اگر کسی عدو و غریب بوزند آن بتداری بیست و نه جو بر ماید حتی شش سلطان
روز بار بر نهید و بزرگان و اکا کالی را بار و نهاده با بطلم شش را تخم دیگر صحت زرش ازین تخت بزرگان نهاده چنانکه کالی
بسیار من است و خوانی همین عظیم ساخته ایو چنانکه عسل جوان تخت باز نشیند و ازین بنیم ایش نهید ترست و با کوشین
خوان که تخت باز نهاده است پوسته اند طول شش چاه ایش عرض چهار سوس و آن خردا که در وقت آرزو که سلطان بر نهید
حاضر کند اول آنکه چاه نزار من قیصر است که روز عید آرایش خان سازند و مجلس است که ازین شکر خرا صورت مثال خوش
و طپور و در دوام و در خان و میو با نیشک سازند و این آن جلوات که خادمان و فرزانان بگریزند و از بیعت قصر سلطان
زمین را نیت که از آنجا طام معتبر آرزو و یا کوشک و بیعت صد ایش در دوازده برده اند و در خان که صفت است سلطان
و وزیر و قصبه ایست و سعادت که جلوات و از آن سعادت از سلطان است و نیت سعادت را بداند آنجا علماء و فقها و بزرگان
نخند سالاران شکر و فندان آن که و نه که با جی سلطان از موزید بوند آنجا و شاه زادگان عجم از ولیم و فرزان عراق در کت
و ایشان اصیاف خوانند چون هر چه تکلیف از نوبه خان است و مانند بزرگان چون شهباشه داری چون سلطان اوله و کلا در
و ایشان هر چه بوند محی موم مشاهیر هر یک موزمین و اگر کسی شماره خود بگوید رود دارند بنام شری کند فی الجمله بر این
و کاسها و کورا و کوزها بر زمین بزند که آنکه شش سلطان نهند که آن کاسه و طبق سالی بنی الیمینه ساخته بزند از خیزد و چون
هم را غارت کنند و چون سلطان تمام خواهد شد فرزانان طمشها و ابا رزی رزمین دارند و در موم تمام بوند و فرزان باطنی و ارباب قصر سلطان

تا دستها بشوید و در عهد سلطانی با این رسمت زود در پیش آراکامه دوازده صدق بر سر سحر و محسوس و غیره
 که سر کشت در صدوق میکند خدا را بپاید او را باره لعنه این ستمی جان باز از اجزای آن منزل محبت آن منزل سید این منزل است
 و جناب بروند و شتران خسته باز کنند و ما بریزد روز ماه و روز بده آورند و صبح منتهی شتر و از زوری او راه در میان باغها را بجا آورند
 تا به دو منزلت مگر در یاد در غدا دوخته در کشته ما تنه و آن فرق را جامه شمع کوبند و این فرق را جامه سینه و این
 بر فچاران شتر را پسندند و ثواب بند و در غنما از سلبان مجموع است بزرگ بر باقی که در شتر یافت از شتر اینجا شتر بپند
 در شتر مصر امتی مجتهد که کلان بز از این صرافان و جو امرانی بر از با و طبع قصهها بمنز در زویم خواه است شما هم از این مکان
 بردارند و در دکانها بر بنده بل تیا و کلکها بر دکانها بسته اند تا سکن در نورد و هر که گلی از دکان بیخ نکند بی سلطان در بی
 مسفت با در واجب هر دو آغی ۱۱۹۹ روح را که بیست کونو کی در غره عوم رسالت تو حاجت که آراستقا ای ایضا خوانند از این
 آقا فرمود که دیگر یکب عده رمضان هم سقا به العصاره و تا مردم بر اند که این روز زوایت و در راه و صحن نام و هم آویند که
 بود با این رگب باشد با طلیحان این دور و آینه می آید و بر سر خطب که واقعات نماید و معجز آید دور و یک دیگر رحمت در صد
 و ما طلیحان طلیحان مکنای آید و است خوشی در معنی شتری زمان کند و با قدر روح نماید آقا همانا در شتر زوینه جواکی که آورده
 و معده شسته باشد بر است خود سوزان کین و گوشتان مردم در گوشت که بر بزیست فتح طوطی غزاین منق کوب بر شعله قدر بر کون علی
 و علی بل بر کین و مظلله دار ابر رگبی نزار دینا رسمت چنانکه منت نزار دینا در شاه و در سوم و پند صبر رگوبی است که چون آید بر کین
 که با خود بپند و معقه برای سینه و بر نوشته البشاره البشاره او را را کنند تا بعضی آید بیارت آن خدا هر یکی نزار در دست و در تمام
 چرخها هم معر و صوبه الاعلی با زوین و آن مزوب کجا محبت محبت شمس سلطان کنه صابری و ما با ما با جن جنبا و موفان سلطان این معجزه
 و در تمام او زوینا یکس نبره آورده که بر معجزی در معنی نغفه که چنانکه درونی صاحب دیوان ششم هم در عرض داشت که اسال او غنی بر کین است
 اگر چنانکه در معنی را در بیم که در تقیم تربت ارز از نتر بود و بیوت مغزین ما این هر دو کویال است نزار دینا است کجا نبود که کین
 آن کون ترا زوده اند و آینه در نزار بر کل سلطان غایت که آید بر لغزش لاف و اوججاج را یکبار فن کجا چنانچه فی از چشم معجزه در کده با این
 حجاج را یکبار رفت غنما معنی بر بند و باز آند که معنی از بلایان است لغزنی که آید نظر کردیم ماه ساخته آگاه شده در راه و صحن

در این روز که در کتب است
 در این روز که در کتب است
 در این روز که در کتب است

ی

همین کجای عصر خوبانند بولایه و جرم دو آن شونده متوسط دوری که بیان من شام حضرت واقفان شام و دیگر ملات مصر که زمان
برین میاید هم برسد و بر دورا هم فرست که آنرا ایله خوانند از آنجا آب زیاد و غلبه بسیار بر یکدیگر و صاحب قافله شریانی که
بسیار است احتیاج صحاح نیز و هر سال دوست هفتاد و یکصد و بیست و پنج علم سینه نیز شده بزرگی نمیه ماه حبس آنجا رسد و خانه را هم
پوشند و دیگر افرادی عقده آنها رسد چنانکه چون صحیح برینند خانه نعبه را از دست میسند علم نمیه ماه پوشانند و صدقات سلطان
در ایشان باشد که که مستحق زاهدانند و بیایند ازین غله هفتاد و یکصد و بیست و پنج علم سینه علم نمیه ماه پوشانند و صدقات سلطان
که از دست مملکت قافله رخصت او نمود و حکایت عجیب بود از غریب آن راه غافل عام باز گویند در آن زمان یکی از خواجه فراموش فرمود
چون کجای رسد از زمین مصر خوانند که با یکی که میزند ازین راه امیر عبد الله بر خود را که در عهد خلافت بود بالشکری معنی آن
فرستاد و در بدو که امیر عبد الله چون در آن راه از راه دور و چون آن مطاوده آمده در مطی ای میمان در حال فرست که در آن
شکست نشین نمیشد بعد با که از این راه باشد که یک شمشیر شده و متر از کس بر این معنی از فرج جلیل عظیم بود و همس جریه بیایند
که در یک طرفه اسیر و ذلیل شده مسلح در دست کشت و امیر عبد الله که در آن عهد بود از آینه نیم جادی آقا و استیغاثه وقت بدست
زیر آن در حجت مؤذنه یکبار و میاید ازین راه کفایت آورده و چون از راه مالک استقامت دور آورده هم رسد که در آن راه
و پیش آن بود که از قسطی ملک دو همش از فرستاد که مثل از آن نوبه هم او رسالت آمده میکرد و فرستاد رسول را که در آن راه
با تو گفتم که در آن راه که تو بیایان من کسی مراد نمیداد بر سر بر خلاف مصلحت منی رسول گفت اگر ای ایان می بقوی اجبه از هم رسد
گفت و ای که گفت آن سالما که در آن نوبه بخت نشسته بودی و در بیعت تو در چشم من جان نمود که از همان صفت تو در چشم
در نمودند و ترا بخت ممکن بودیم نهادیم که تو خدای از راه طایفه جهان من بر من شد و اکنون از آن بی غفلت در کجای ام
چون این سخن نام که در آن راه که خوف نه در حال بی خوفه در ای یک فرست و همادی روز روز در راه بودیم گفت و در حال غلطی می نمیکند
گفته شخصی شوی تا بی غفلت از تو بگذرد معرور او مقربان و سروران را بچ کرد و گفت که من شستی ام و فرزند خود را از او بر میگیرم
مطلب او شد و خود نیز با حکام گویم ما بود و در حال خود قاطع میدید ما می نمیدانند که فرود که بعد از آن که بر زمین می سوزی خدای
و لغزاع قاطع سزا را او و در آن راه آورده و گفت من بزم خود را در خدای عهد و شایسته و اکنون وقت نزد گفتم من از خود در آن راه

و طبع غیر باشد و ادم طاعت و متابعت او استقبل و کفعل شد سبک آرد از بر آوردند که با طبع الطامه و خود در دایره اقلت و مغایرت
لا اولانی جرح سبک سا پرغام و اید میدیند و سلام میکردند اغنی از در میان کت پنهانست بعد از آن از آنجا پروان آید و وفات محمد حسن
و عیال سخفا بود و خلافتش مست و عیال سخفا دده روز از آنجمله تربیت و کمال و شش روز و بعد در حال چهاردهت روز
وفات او نشان شد برای اصلاح امر سخفا تا روزی که سوت غریبه کرد اولاد ذکورا و سه روز اول حضور از روزی که انعم کرد
عانه و بعد بر عیال چهار سراسی و سنت دفتر سخفا او در صراط طاهر محمد بن اهدن و سواد الهی با طاهر محمد بن اسم گنبر نام
و ابو مقبر زین العابدین عزله ناسد بن القایم نام بر اسد بن الهدی مولد او نیز می بود در محرم و اربع و اربع و ششم و هفتم و نهم و دهم
و سبت عام روزی که در وفات او در پیش چشم او بود و باقی نماند از مصلحت و شام شب دشت خلافتش در مکانی که دیگر بود
چهل و یکسال گناه هم او حیدر بعد از پیش از انوار نسبت و تلفت بود که در روز و شل این دو در بیدگان اول و آرد و برادر مختلط
و خاص و عام حاضر از ابریه بر آورد و در مالک عزیمت بر نام و نماز در بیدگان بصیرت گرفت و البکیس عملی بود یا صاحبان که در
بعد شام آمد از قبل الطامه بعد و محمد حسن بن احمد و علی بن ابراهیم آمد و اربع خیرت و محمد بن ابراهیم بصیرت استکلیس او حاکم بود و در
مطورت پس از آنکه ساقه بابا الحین جوهر را با جیش حم در بر و اساطیل فرخوان از نفع ختم شایع فرستاد و در مصلحت استیسی
مزهه منقوسه میان او و البکیس فتح عمل شد و وقت کار از ارافا قاید جوهر بصیرت بصیرت عاده خود و در میان کارگاه
بعد از آنکه عتبه شد در روزی که پیش چهری استکلیس از دور مصلحه عرضیدت بره کرد و وقت تمام در دل او بود و آنکه عملی از آنکه در وقت
ماضیه و شش عربی بود که سیرت بود که با او عتبه کرد و چشمتل عز و زینت و خلعت فاخر نشانید و پس از آن عملی از آنکه در وقت
و در زمان سیرت با آنکه نمایان باشد غیبید و لوطاع داد و دلالی کرد و تمام را که از اساع و لطایفه بود و کسب خلعت و شرف اخلاص داد
و کلبت دمشق و صبح و میان فرزاد و عتبه الدوله او را کلبت شام بود و آن را طامه و روح کرد و روح علی را از جرحی که در
بود و در میان سیرت هم در شکر بر تاخت و او را زد و با آنکه گرفت و سبک او بر آید و شرفی شد و در میان آنکه در
شجاع بود با شکر بود و عتبه که با او استم بر او عبادت خود و با جمعی می بیند اما عتبه او بر عتبه و در میان عتبه که در عتبه بود
منوبت غریبه عز و زینت بر آید و در روز اول با کسب طامه بر اربع صحیح و نصف را فاداسته داد و با عتبه و سایر از آنکه در

و جامعی از اولاد طبرک امرا چون سی جمدان و سی نوبه و سی لاشید و سی رافعی و سی طبرانی و سی وادیم و سی شمر و سی امیر و سی
اعطاف بی انزه داد و ابوعلی بن حمدان با وی اطه عداوت برید برش منس او آورده و اسان هم حرم ابوالقوی هم امیر
سراورد دارند و مجلس امیر شمر خاتم عامی شد او را سپهر نیز آورده گناه او نمک و دغی خارج بعید فرخ کرد و مردم با او دوستی در
بردت لشکر زد او کشند و عساکر او بکلی در وان در قه در حقیقه با غنایه انطلیج روان نمید و از انگاه باز که کافر احمدی با مر راقی شخص کور
با آنز اقامت نمید و کمالی که کور با او بر خاشید و در برع الاولان بر شیخ عمه اولانم بل صغر مرتبی شد عدلک سمن شماره او سی با او
کرد انچه تا وقت بغت آنچه تا کن بود و بعد از آن سر او کشید و از سر او کشید و از سر او کشید و از سر او کشید و از سر او کشید
و بسیار با هم حکم در شنبه از بی خود سه ساله ای صورتی که دره و از جمله شهر علامه نامی مستی است و که در خیم خود حوشت
سکه بر بعد فاقه الامیر علامه بود و این در شنبه علامه و در وقت لشکر از راه صراجه بر او اطمینان بود و شنبه و او را
و صدوفیت و اوصاف کلکس بی سینه انانذ البصایحی الطبری در مرتب مردی بزرگ صاحب عدل و امان و اوقای بسیار و در حوشت
آشیر نام بود و آنجا در وقت عداوت علوی میکرد هر چنان صبر کرده که در کربلا است و از تقیه که مشهور است و در کربلا
بیخج کرد چون ابو یوسف حکم نه و میدان حضرت خانی فیت شهر سجاسه را کبریت و مال بسیار از آنجا سید و تاجه بود و رفت از حوشت
او با کتسم حسن لشکر کشید و شهر کتسم گرفت و امر از او آنجا برون آورد و از اولاد درنی علی علیه زانیان بر فاسق مستولی نهاد او
بجز آنکه در راه معیت تویج بر دمی معاد هم متمر سفر بود او را بد نیه اشهر دولت و سمن شامه کجای بر نشاند عاقبت حسن علی بن عمر بن
او یوسف عمر را بنام زد و کرد از معینا به از اولاد درنی علی بن عمر بن شامه کجای بر نشاند عاقبت حسن علی بن عمر بن
از تقیه برست همانند همی فایده در بر او برای خست شکر کفیه باز نشد محسن را کجای عمر بن حنی و با بنی و بود و داد و بود
سطورین صفرائی و ان از راه خست عقیدت و حبس طیت مسلمانان علم دینی معصوم بر شد عمدت و خود از امری که داد علی بن عمر بن
و انصار معینی سطورین و اول المسلسلین که با نظرت فی حال غرض از ان قوم سازند و مرد از ان حال مردی که در انصاری صید نزد خود
در د مقام کرد و با هم در مجلس مطالعه بمنزل داشت و ضمن کلام محمد با ان بود و بعد از آن وقت قام مقام و کلام را پیش از آنکه در مقام
عزیز چون از سیرت ذم او آگاه شد او را از امارت منس منزال کرد و هم در سال شخصی از ان کتب قبول و مقبول بود که از اولاد قائم علی بن عمر بن

درست او تهنیت گفته و کردی از به بروج شد از او نصف بر سر بنام خود ملوث کرد خوات که از تهنیت مکرر معانی او و بوسیله منصف خود در وقت
عاقبت ابراهیم که از آن در درازای کثرت علمانی او را که در پیشه بیامیزد آردند او را ملاک کند و مکتوب از آن کشته شد نسبت به عاقبت
و غیر از در نظر عیاش تمام روز نام رمضان ۲۸ کشته شد از او از دیگر احوال که در آن خبر بود و نیز از او از تاریخ مورخین و در وقت
که در پیش آن من حیث ذکرت حکم از حقه سحر و ادا بر علی معصوم عزیرم بود و در اول من در آن ایام در آن ایام بود و در آن ایام
سده ۳ و او اول خلیفه است که خلافت او بعد بود در محرم صی ۳۱۳ م بر سر کسند و از عمرش باز در میان کسند و در آن ایام در آن ایام
چون برسد خلافت نسبت در وقت عیاز و خطبه کرد از آن کسند جمعی با او سر طردند که از آن زمانه میگویند که از آن زمانه که در آن ایام
و قوت و شور و مدغم کشته حسن بن علی را برای تهمید در احوال عالی و رعای او الی آخر می نمود و یا بین او و علی کشته و در آن ایام
از آن زمان از حریف این معاد حیاتی شام گرفتند و در آن نظر بر آن بگیرند و بکشند و از این عمارت در آن ایام بود و در آن ایام
اعمال کشته عقیده امین الدوله حاکم مطلق شدند با یکدیگر استوار کردند که خلیفه حاکم را بکشند امین الدوله را که در آن ایام
جوانی عاقل و در حکم بود وقت از آن کشته و شکار بر آن کشته شد و در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
فرستاد و محکم است و حسن بن علی را بر سر کشته از آن فرزند غیر رضوان در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
بر اثر او فرستاد بعد از ملاقات بر یکدیگر آمدند کردند و محکم است و در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
کردند او امان خوات و در عین معر که در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
و در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
را که مالک فلسطین و در طبرستان بود و در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
حلفان گرفتند و تقاضای او را که در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
بنام استقامت بنام هم با او اید او را و آن معترف نمی شناسد اهل مصر کو پیشه و سلاح پرورشند و از آن کشته او می بکشند و در آن ایام
ارجران با مصر این برشت و او را گرفت و بکشت و مصر میان شاره و در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام
و فغانا و در فغانا و اصطلاحات این عمارت از آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام در آن ایام

و صل و کند زان زمان بدیاری جایز و غیر آن حرام است و در بعضی مواضع و زاری عموماً از نواجش لطیف و زودن است
چند جا که بایستی در جهادات و موازات استقامت است و البته در بعضی مواضع استقامت است و در بعضی مواضع استقامت است
فرا آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
محل نشود تا از این طریق باشد و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
نکاح دارند و سلامت و معاش و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
و نواحی که در بعضی مواضع است و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
و تمام و صاف و راست کرده و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
از این مسئله می توانم فهمید که در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
زمان و نجات از آن است و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
خیزش و خشم ختم کند و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
آن بر قاعده علم و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
و بعد از آن نظایر در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
و از این مسئله می توانم فهمید که در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
قرده شده و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
اما فی الجمله در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
عوام با زیر بار است و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
از کوهها هم فرود آمد و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل
علائق و این اتفاق آنست که در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل و در آنچه بود و بدنی را از در گذشتن و تحمل

خبر الله و علی حاکم ابو جریانی با دستور ملک که در سن ۱۱۰۰ او متوفی شد و در وقت شرح حال حاکم الطبری شهر طاعت کرد و در وقت کسب
صالح امر پس حلب و قلع را در آنجا بشود و مالک شد و خلافتی نامی طاعت نمودت کرد و در سن ۱۱۰۰ در مصر و ابرای با طاعت شد خاکه طاعتی آن
مکه بر ممالک است بود و در سن ۱۱۰۰ عشر با نغز افری در حضرت تمام بر آنجا که در زمان عشرت جنب الدوله را استعدادت است و در سن ۱۱۰۰ که در مصر
جیوش گت بیعت و در عین امر حضرت تمام با نیت در دست تمام حاکم آنکه در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست
و از سیاه میلاد و رود او و در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
و در محرم زلزله عظیم می آید و در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
و بعضی در از صحران و شوقی نهدم شد در سن ۱۱۰۰ حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
روانه که در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
معنی آن می آید که هست که در از صحران و شوقی نهدم شد در سن ۱۱۰۰ حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
بر دو حال و نامی که در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
شهر از قسطنطنیه سید نزار عیان فرج کرد و قاصد و پیشوای شد چون که در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
طب جنی تولد کرد که در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
و در شرف شایسته و شرفی که در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
تا حقایق بر نواز که از اندک خلقی عظیم بر شام و نیت او در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
سفر در خیمه ششم و او در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
بطنی منزلی است و در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
و فر در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
حالات شد و در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست
شهرک سید و در عین تمام افعال است حضرت در عین طاعتی امری می آید و در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست تمام حاکم آنکه در دست

وقط خاک گشت و سر ز در مهر افتاد که چنین میشد و در ۲۹م کلم شد که تا پیش و در میاط منوچ باد و این کلمه در کتب
سنی عالی وزارت شد و بزرگ چکانی منوت و در جوانی سال هزار امیر که شکر از نوع وفات یافت و در سالی حجی المنوت یک کلمه
دین طوایف عا کر و قهر گشت انار و در حضرت علی آمد که طایف گشتند و عاقبت سب آمدند و میان فرزند و فرزند شاد و در کلمه
نه هزار گشته شدند و هم در سال از حضرت محمد بن حوسر بن ابراهیم شمسای بزرگ بنام در مانده شد و الی وجه تمام بلاد مضافت الی
و تهنه خلف بود میان آنها دو دولت و زور شد که در مغایره در روز و در وقت غمخنده منتم شدند و کلمه دو موم از آن را و تهنه سب بود
در از درم جواد و پادشاه ۴۰ و در اسم از روز زلزله عظیم واقع شد و در هم شلخ زمین قرقر گشت و صحبت عیال در شش و شش و در خانه
سکه در قمر بود و جانوزان در حرف بر حضرت شدند و در میرا کجی واقعت گشت مشرف در ۲۹۴۴ راکت شد و جاب از مقام حضرت
و کنت الله تعالی در آورش اجراء کرد که آنم فوات و حجت شد لخطایان اهل حق او دلهای اوقیت و غیره اوقیت محرم شد و غیره از فرود آمد
عرض کرد از فراین حلی و حل و آلات ممالک صحیح داده و لایق بود همه بر زاری و محاسن و در سالی از دنیا باد با شارت خنده کلمه شدند
مستقر روح و طبع با دات ملوچه صبر کرد و در عوی اعتراف انما و انما با نام خبر صادق کلام کلانید و اصل کلام از دین با نام و انما است
و کردی از میان آل عباس صلح تمام بنیامی و انما خود طوطی کردند و خواستند که با طرف مالک السلام فرستند تا بر زاری بر طوطی تمام شدند
در زیر خسته روی مثل بود کنت به صواب معصیت اقسا و آن شایسته محلی که توازن بود اما بلا مشرق حاکم این اندوایا بکر و هم در باطنی
موجب کلمه خدی نجات آگاه شوند بکلمه باغبان باغهاست که محضی تفریح است شایسته سبید و با شاهی که از آن شایسته گشته و تمام کلمه
سایه سلیمان در دم معنی و صحت هر دو طایفه از نظر با خیرد از زمانه ای شده و در سالی آمد محتاج در شکره و عین باضاج عیال
خطبه با هم شکر کرد و در کعبه بسیار منداخت و محمد بن شاهر و اسطابو النعام از میان خطبه با هم شکر کرد و ۴۴ میلادی در کعبه و شایسته
سبب آنکه ابو النعمان و ابرو سعد بمران حملیان که از اقربا و قریش و ران کلابه بنید او فرستند با سری از وصول ایشان آگاهند کنت این کلام
زمانه با کلمه شیری آینه خوات که ایشان از بکر و خلیفه اندام بکنند و او بسیاری ازین حدیث محمد شد و کنت اس با هم از فرزند و نوه از ایشان
برید کنت با صبر نبرد که با هم خطبه از اسماعیل بن حسن کنت کنت بسیاری هم و لایق از رفت و با هم از خود برین نهاد و نیز در کلام کلام
عزت کردند که بسیاری هم از سبب صاحب رفت که بنوحی کلمه معنی آید و بعد از آن در میان دو محافظت از او انوار برده و از حال او در کرد و کلام

و انما در وقت سحر با قریش مبادی خندا آمد و در مجرای خطبه میام مشرف کرد و در اذان حج علی خیر العمل میفرمود و آذینه ای شریفی را در میان
بر جامع مسجد نبوی خطبه بزرگ مشرف کردند و تا یکسال خطبه بزرگ نام مشرف تر بود و در کنار آن بیواد و دیوار عمارت آذینه بود و در کعبه نشاندند و در
رسول می پوشیده و حتی بر بنزرت و معلم را یک کتبی می پدید آوردند و در کعبه از آن بیوا در میان کعبه با سیری بی بیجا با بر و علم که میفرمودند
و در آن استوار بر لب و زریسام با بونی آمد و قریش را بجز آنکه گفتن تمام از توانا می کشیدند و قریش علاوه خود بخانه لغت بسیاری را یکبار
زد که تو هم گاده که زینار خضم می با مسامت از عورتی صاحبه میوه کار استیوه و کوا هم جلیت و مردی خرد و غلام خلیفه ترا و وزیر با قریش زری
می پدید می آید و چون نظر روی ناگفته بر صاحب ملک الدولی در خرابه بلاد و نوزب بلاد و در کتبی انوشیروان مسافر گشت و متعلق باقی
چرا چون خضم یاد قریش می نمودند در اطفال مردم را بر سوا می از خانه بردن آوردی و قائم را با اهل بی بی و اولاد و اسباب از اولاد و اسباب آذینه
و کعبه می آید و در شب سحر هم قریش می آید و آنجا می کشند و خانه خلیفه را تا باز کردند و ما در خلیفه را با کعبه می کشند
و او عزت از دست صاحب میگرد و وزیر را چه صرف پوشانید و طوطی ای از بند بر سرش نهاد و حنجره از آسمان جاوردان مثال چو در کتبی
دوست کاوی بر پوشانید چنانکه هرگاه بر او بود و فلان در اناخ اخته مسلمانان کرد و خلیفه را زار نهاد و بر آوردند و جز بر سر او
می انداختند و این آیه خواندند قل اللهم لک الملک تا آفریند و در او را نگاه کردند و هر که می در قریش جل و عهد نمودند و ایمان گشتند و در کتبی
خانان صحتی و انالاف محمدی بود و کتبی در فوالتی تملی شد و تمام از خانه پیش طوطی صحتی نهادند و که از خانه سواد و ایثار با سلام از
از استیلائی بر اعطه طوطی صاحب فرار و عمارت می نمودند و سبب سببی با با و خلیفه و دین و زری از نیش او پیش در کتبی طوطی که با او
عانه بر آویزد و چون سزا در سید داده در کتبی خلیفه تنی تربیت او را با اطفال آذینه و بر سر بر و دل آذینه او خلیفه گشت و یک ایوانی مشرف
و اولی بی که تسمیه مسلمانان این بود و طوطی که در حلقه طلب سیری در من سواد بی سبب سببی مصوم می گشت که در مسجد نماز می آید
مشرف تر بود و در آن کتبی که بر عیاش مستدی ایزاندم و قائم را کتبی حتی در نضای آنرا هم گردانن ترک کتبی علی سواد و کتبی که در کتبی
ارواح را در اولونی داده سبب از سواد طوطی که عیب سببی نیست و عیب هر سببی است و کتبی از نیش او و اولی استیلائی که با او
منج الخلیفه که زینار خضم می کشند و باغ آذینه و سببی خلیفه می کشند و او را سببی اسطی که کتبی را می پدید آوردند و کتبی که در کتبی
چنانکه کتبی در اولونی طوطی که در کتبی عمارت ملک که از نیش او کتبی است و کتبی که در کتبی طوطی که در کتبی

از رخ کار و سپید بنده چنانکه شکر ام از خفا نشان ازه بر قبا می سپند و نه پای خود می اندرند و نگر تکت سکا و دیگر خنج که در میان
مثل سروج کج و در جزیره و ... که نزد یک کالت بر محل افاده دارم مستقی در صورتش در این امر و این شمشه فایده الله و ...
و عمر است بخت سال از ماه و ...
که پیش در صورتش در این مقام بر دست کرده از ازا و وزا و ارکان و ...
لنگر کشید و چند ماه پیش که می بود یک وقت چون ل اسلالت و ...
می شد و نیز غیب حبشه از حاشی که گشته شد و نیز برای تمامه زمره فرنگان با ...
ما که لبر الحوش بود با لشکر کران مرغی طرارت فرایشان نشاند و ...
صع طبعه در اصل مال ایشان حاجت بود فرنگان و ...
سنگم دو که می و این شهر را از سن جزا در شهر عسقلان صوا افزا گرفت و ...
کرد و شهر عسقلان را محفت بود از مخم من از به در اندازند حضرت بگرفتند و ...
و لغت او و عقیده صحابه بود که ...
سینه او رسیده و علوم دینی بر خالی خوانند و ...
خاندان صحابه را بقیه عمر می نامند از آن علم میر آید و ...
تا ...
او را گت شهرم را به شرت داده که ...
عورت همبسی حضرت یافت و ...
بوده شهر را به دست و ...
برای که ...
فتما شهر را بر انداخته با او تیره و ...

فنا آمد

مهدی کی رای خود خواهد کرد تا بر بعضی بلاد غلبه نماید بی غیرش و لوراکس نیز بخون بگردن من اجابت نمود گفت او در زنده کن و اگر نه
 از طاعت حاجت حاضر بود و نیز گفته اند که بعد از او در زمان نبوت او از شهر مردن که بعد از آن رفت و از آنجا که رسید
 خفا ولادت او بود و غیره که مجلس معظّم کن اعجاز کرد و گفت ستم خیز داده که در سوخت مهدی او از ان طاهر خواهد شد ما سوخت از قبل آنکه
 و بحصول مهدی که بر وصول بر دست الماطاف او از زنده آن که در عین الحزن را اختیار کرده اند ایشان را پس رسید در زنده که در کتب است
 و با دقت از او میزند خانه معنی اولی که فرستاد میان من و همه کارزار آنها بعد از این است که در حرم بی برودند و ایام آن گذارد
 و بعد در محافل در دست خرد و او که در تاریخ خود است اسلام و بیان است و زنده که آنرا نیکو دگر بر مردم خود را تصدیق و لایق است
 ابراهیمین از نشانه او بر سید و صاحب طلحه بعد از مصافحه قبول کرد و مردم تحصیل میگرددند و همه را سلاح و سوار و اسب آید آید آید آید آید
 تا اراک او از احوالات که سفر شده و فرمود چون من شوی سید بر زار بر آمد و طبعش بر آن است که در تمام عالم مسند تمام عالم از تمام
 ایشان و قبله رکش خیزند تا هم از ایشان همدردی کنم و جماعت همه را او را در و قربان و مطهر از اجرات نیکو سازد و او از آن است که در تمام
 رناید و عیال من را مقدم سرورین که در عباد او بر بعضی نشانی که اشرف اصحاب بود و ثانی آنکه جنس ثانی است سید و ایام آنکه در تمام
 در آید در معدن نام نهاد و ما او را در عین عثمانی کارشان بر تن اید و در آن بود و چون لشکرش می آید به عبدالمؤمن را با جمل فرار سازد و او را
 تا مدت یکجا محصور است ایستادن مبتدی صلح بنام داد و او از او است و طلحه او با سپاهی که آن را مدد و وفات که از شهر ایستادن و از سواد
 سلیمان از زاده میان کردند و دست بردی هر زمانه نطق ایشان که از آن سواد بر مردم که در آن است که در تمام
 مهدی می آید و بر دولتی او که سال بود و در آن میان هیچ عبدالمؤمن اوصی که در حین ملک عبدالمؤمن سید، اصی است همه با او بود
 غالب مستوی می آید که در آن کنیم و با او را که استرخاص خود هر چه بر دست در که زاهدان گرفتند و با کمال کمال که در آن است که سید
 لشکر بیار جمع کرد و بر عبدالمؤمن زنده می کرد که سید و جماعتی از اهل او و مملکت نجف است او را غایت که در تمام است و در تمام
 علی بن سید را که وفات یافت پس پیش قدم تمام او کردند چون در وفات او عبدالمؤمن سید طبع سواد او کرد و لشکر کشید و بر همه را که در تمام
 و چون مدینه سواد فتح که جای خوش یافت برای اوقات اختیار کرد تا احوالی بر سر نهادند در مدینه بود و در آن میان با اهل آن است که سید
 حکم و صاحب بود که در آن حکم که معرفت نگاه کرد و در آن زمان که در آن است که در تمام است و در تمام است و در تمام است

طنیب که برین عام سیزده حواست که خطبه نام عباسانند جماعه حاضران فریاد برآوردند خطبه را کشیدند و منبر روختند و محمد را در منبر
نواج انداختند تا در مدینه فرماید و میریزد و گفت و محسن که ای سلطان خود نمیشناسی و از زره سحرمان که در اینجاست که کشیدند و میگویند
و عبدالمؤمن را که در اینجاست بجای رفت با تصرف گفت و بیلا دینی جلالت و کسبانی از او رفت و مؤطمان آنجا که در اینجاست
اگر این سیزده استعظاف داد و او این سیزده استعظاف در صحن از آن همان برام خواهد آید و علی بن ابی طالب گفت که در اینجاست که در اینجاست
و اظهار عدالت کرد در محرم و در محرم ظاهر را کشیدند و سب نام که در اینجاست پس هر یک از اینها که در اینجاست
میدانستند که چگونه از ایشان برآید و محبت او بی شکست مردم او را بر اینم آید و در آن ایام خطبه در اینجاست که در اینجاست
عباس را غیرت در کار آمد ظواهر را غیرت که در اینجاست بر اینجاست با محمد و در اینجاست که در اینجاست
مدت خلاف او چنانکه ششماه و ده روز در اینجاست که در اینجاست

و او این سیزده استعظاف داد و او این سیزده استعظاف در صحن از آن همان برام خواهد آید و علی بن ابی طالب گفت که در اینجاست که در اینجاست
و اظهار عدالت کرد در محرم و در محرم ظاهر را کشیدند و سب نام که در اینجاست پس هر یک از اینها که در اینجاست
میدانستند که چگونه از ایشان برآید و محبت او بی شکست مردم او را بر اینم آید و در آن ایام خطبه در اینجاست که در اینجاست
عباس را غیرت در کار آمد ظواهر را غیرت که در اینجاست بر اینجاست با محمد و در اینجاست که در اینجاست
مدت خلاف او چنانکه ششماه و ده روز در اینجاست که در اینجاست

و در اول مدینه مردم مسیح و از این جماعه حاضران فریاد برآوردند خطبه را کشیدند و منبر روختند و محمد را در منبر
نواج انداختند تا در مدینه فرماید و میریزد و گفت و محسن که ای سلطان خود نمیشناسی و از زره سحرمان که در اینجاست که کشیدند و میگویند
و عبدالمؤمن را که در اینجاست بجای رفت با تصرف گفت و بیلا دینی جلالت و کسبانی از او رفت و مؤطمان آنجا که در اینجاست
اگر این سیزده استعظاف داد و او این سیزده استعظاف در صحن از آن همان برام خواهد آید و علی بن ابی طالب گفت که در اینجاست که در اینجاست
و اظهار عدالت کرد در محرم و در محرم ظاهر را کشیدند و سب نام که در اینجاست پس هر یک از اینها که در اینجاست
میدانستند که چگونه از ایشان برآید و محبت او بی شکست مردم او را بر اینم آید و در آن ایام خطبه در اینجاست که در اینجاست
عباس را غیرت در کار آمد ظواهر را غیرت که در اینجاست بر اینجاست با محمد و در اینجاست که در اینجاست
مدت خلاف او چنانکه ششماه و ده روز در اینجاست که در اینجاست

از بر سر خود محمد سینه و در دیگر او محمد عبدالمعز حکومت می داد و اعمال آنجا فرستاد و هر یک از اینها که در اینجاست
ابو الحسن علی را نیز فرستاد و اعمال آنجا و ابو سعید سینه و فرقیه حضرت علی را زانی داشت و در اینجاست که در اینجاست
عبه المؤمن که بر رویه سینه است و در اینجاست که در اینجاست که در اینجاست که در اینجاست
و شاه با نذران رسم بنی علی شریار را با یک سینه از جمله سینه است و امیر علیه کرد و بعضی قوی وضع او بخت و عیادت سر و دست
و شکت غیظ بر طایفه زاریان داشت بر جمله طایفه لطیف داشتند او را که طایفه غیب بر سر او بود و نظم در زوایا در صفر ۵۰۰ هجری
فلاشش سال دو ماه بود و علم در اینجاست که در اینجاست که در اینجاست که در اینجاست
هر بر دست که در دست و حسن او بر دست عبدالمؤمن که باطل جانند است جای آرام و خوشنمایان شهری تار و پودر

مستعملان خود را با انجاساکن گذاید و ادها طه که از جمله بلایان دلس بودیم و زنی و زن و زشتی گرفت عبد الرحمن که آنجا شد لای
موت جاکت و زمره فرنگان از مصل او آنگاه یافتید بگرختید و شهر یکبار شد و بیایم مند نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
مناخ و ماسوش برادر خود شاد که در عاصه کرد و مردی فغان گرفته با آن که در شهر دین است بخود و نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
تا وزارت به او عاید کند و ثبت داخل مایه مستقل شد که کار او نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
مصر و صیت کرد که چون عین عفات بر او بود باز در ای خدی که مصل او نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
مکب و در هر سید بر تریس فرود آمد و در هر که کشته شد تا فرزند او در یکدیگر با همی زدگانی شدند و شاد در هر از هر مصل او استوار شد و بیایم
وزارت رسید بر تریس که مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
آهنگ بر عبت شیر که بر فند و کفیلش دفع شمر صرت و موت و نکلان مین اگر خانه شاد و مال بر اضمیر بر تا ازین دنیا هیچ
شیر که بازگشت و در نغم ریح الآف و این است و مسمایه و سوسما بر رسید نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
نوشاد در خدی که مساعده طبعه بود و نوزادش که فرنگ مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
استقبال کند شیر که با ما دنداده بعد از هر شش احمد که او استفسر گفتی و دولت مملوای و هم شد در چهار سال او اما کوه
از پلاداندلسی است لعل طای فناد و در هر مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
عبدالرشید و اوله از ایشان تقویت مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
لوسی فرنگان ما از نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
را حصار کند و صلاح الرین را از آنجا هر کس که شیر که صید الاعلی است شاد و از شیر که مسعودند و حال او تمام اولون
سین بر شینی و عارضه میدانت که مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
اربع است و تمام شیر که مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
میژام که در هر شمر صرت و از آنجا که شیر که در هر آتش ز مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
عاصه کوه از نوزادش و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم
و عفات مافات آنجا عید ما و در هر آن که شیر که مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم مصل او استوار شد و بیایم

شیر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
هر شهر که است روزی شایسته است که هر که می آید و او زیارت شایسته بود صلاح الدین یوسف عفر بود بر عادت مسعود با او
و در صلاح و در آن سال او رفتند چون می بودند و اگر گفتند و در آن شهر بودند و در آن شهر بودند و در آن شهر بودند و در آن شهر بودند
مرفور شیر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
خاسته ای شود و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
و یکک انصاف بود که در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
و او سر هر ملک که خاسته شد و او منب از مملکت رفتی نزل عقل مکرر و جماعتی از خود آن مصر فرج کردند و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
عاصد صلاح الدین هر یک گرفت و کثرت و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
و در هر شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
و مملکت عاصد مسلط شد و عاصد را در او بود و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
که خرد و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
مصر و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
ایشان که محضی که خاسته ای بود مستولی گشت چندان روز او هر شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
و بعضی حدیثی تمام و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
از خبر بازی و کعبه که گویان شخصی آفرید و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
طبی گفته بود ای در آن که آن از جمله اعلای تمام بود که او هر دفعه توابع ساخته بودند بزانی مین صلاح الدین صلوات الله علیه و آله و سلم که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
و هر اثر است تا جاییه و در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
تا ایوم در راه گامی روزگار خاندان او یکی است که در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
بست و یک شاه جهان و صلاح الدین در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در
دولت و دستا در آن شهر که از آنکه و غنبت شود آگاه و در بیخ و این شهر و در آن شهر که پیش از آن متراکه که شیر که در آن شهر باغی است که در

تو در چو تو که سنی از من که در من شهرت پس کینه عهد بر تو گرم و صفت نام از تو بنام بعد از ما لاله عهد بر نیت و در جهان اسیر و اراده
عبد الملک عاقل که در آن عهد داعی عاقل بود بگری آید و ما پسندید و نهایت دعوت فرود ما شاره کرد و خبر رفتن و لغز از آن
و خلیفه کنان مستقر بود و در آن وقت یکسان نام نظام الملک را در تعلق خود گرفته بود نظام الملک در عهد او با نیت عهد کرد و در سال ۴۲۹
با صفاتی از شمالی کرد و در ۲۹۹ ساله که از اسامی شهر الملک عاقل می نامند و در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
و شخص اهل ارضی را در عهد او با نیت عهد کرد و در آن زمان که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
قاضی شهر عسقلانی در عهد او بود و در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
که پس از این عهد پس از آن تاریخ در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
اگر بر اهل شهر عهد بود و در آن عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
صفت بر عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
باین سبب در راه عرف بود عینا از من عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
همینا آمد و در کشتی هر چند در راه آسوب بود و عینت شاز و زبا علی تنبیس سید و از آنجا بگریز که هر چه مؤمنه زد و کت حجابی
و اشراف استقبال با در مثل بود او که داعی ارباب بود و شریفی را هر روز یکی از جمله مردمان بود و در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
سید باقی هر مؤمنه سید مستقر توان سلطان عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
و او تا مدت کسان آقا همان مانند و در مدت اقامت عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
خواهی فرزندان بر درنگ بر دانه و امیر المومنین بر سر او نشکر که مسلط و حاکم بود و هر کس که مستحق که مستقر او را در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
با و که مستقر او را بر کینه در او این کینه از برای کینه بی شاد و ت او کار می نیکو بود و با کینه حاصل از عهد او نظام الملک را در عهد او بود
در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
عهد سید مانند تا خودی که سبب هر کس که او را بدید با بدین فرزند می خوانست که او را بفرود فرستد پس هر کس که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود
بدان رضایت او در اثنای آن آوازه اندون برج و حدود میاد که از میان کسب آورده بودند و هم در آن نیت نهادند و فرستادند و از راه
نقشه مردم از آن کسب و دولت سید شگفتی بودند و آن را در عهد او نظام الملک را در عهد او بود که در عهد او نظام الملک را در عهد او بود

می رسید بر خورده فکر اندیشه جواب میداد دانشمند بر طبع او آفرین که سینه گشت اگوارا جان خود گذاشته و محتاجان او را بر کوه کوه
سرایید و در چنین مختل و دشمنی بود ما گفت چرا بالای طغیانه نروی که خانه نماند و مردم را بالای میدان سینه با بر طغیانه گشت خسته
ثبات و ثباتین و بر سره و آرزو که ما میم سابق و در حال عدم الملوک کنونی یعنی آشنایه عقاب که نوزاد ایم عزت با خود او علم
حرف الملوکته بحباب میل چون هیچ کنه تاریخ سال مهر و سینه مات و از آنجا در نام خود بر مقلد موسوم که در سنگی است و اعظم که در بخش
حصار و سنا و وقت از حرکت که در طبع احسن الملوک نام که در نبال چو سنا شعله و چاه نوح بند بر سر بران بیضا چون جمله که هلال و سحر و سحر
در آینه که در نظر او که در نوزاد آدمی و بر کنار او و در سیران کردی و نظر در خوانند قلعه وونی و کنار آب زوی میانی علیه سینه
کش و دان و پندر مزید آشنه و پریشان چو در و در و چینی کرده بودند که بخت سینه در راسته کنیست احوال ایشی اطلاع یافت بود
و بطبع هم چندی ضیافت که و یکبار به خست و تا نظای که در و باها دور شایند و سه روز چنان که در حدیثان یک سینه بنده خود بود از سنا گشت
خواست که من سینه که نماذقه زده یاد بکنند با و در وونی با زوی بر ما یعنی صمد زوی از طغیانه و خود بر سر و آما بیت و من سنا
صفا شای دان و اگر خانه طغیانه دیگر از دیدیم را با دیدیم هم توجه ایم بر جانیم ایشی نشد از زینا به کلان و زینا و طغیانه در سینه
دعت کرده و بر سینه نقد سینه با امید و در مراهب الملوک آوردند سینه با سینه از اجبار و در و در که سینه بی با آورد و بر طغیانه نوزاد
و چون سینه علی ای بر آن حال و قوفت و احاطه است ایشی سینه با برای اسم از دنیا رزرها حکم و احسان و کرده و در سینه خستونی نوشت که
در خینه دعوت او بر آن کرده بود و احاطه سینه از او جزو زهد و تقوی عفت و روح انتهای بود و محرم لکلی شای سینه که محراب است
در سینه محترم علم مسخر از دنیا رزرها سینه فی الملوک سیدی الهی سانه و او از سینه فاقد علی الصحنی الذی علم سینه فاقد و لیس الملوک سینه
و از سینه که در سینه مردی زینک است نام و در سینه التماس بر قوه من علم کلبه چیزی این چه بعد از کلبه که حال بر این بود از سینه که
پس من سینه فرود بود و در حال از تمام بر او مملکتی گشت زنی آفرینی او بر لب از کین نیا بران او پس و هم که مخالف بود از سینه بود
و بر در مستولی بند و اگر الملوک استکلام است اما حارات آن خنر من مطوس شده و ساری آن غنن مسی با آنی که در سینه که آب نوح و در سینه
سینه با خود و تا از که از خود و از سینه آفرود جوی آب بزرگ را می که خود و زینک باشد با الملوک آوردند و سینه با خود و در سینه که
و در موی با غما و در راه فرود آن فرس کردند با بنجر و انما بهار شد تا هوای الملوک خوش شد و در از فرم حارات زوان کند از لغز سینه

و بعد از آن یک بزرگ امید آید بالا بقلم درند و اگر نوز حی آید بر میانجی میکند زود و چون با الموت استغز از یافت با طرف جواب
در روزگار خود را اظهار دعوت و امید محبت مقصود و دعای که بعد از نوز ابریه با واقع بود از آتیه جوده کونیه خالی بود که دعای آن فرم
است عشق است و نه سب و بر تامل بر شریک خصوصاً آیت شاه و طریقات غریبه معانی آثار و اجزا رسانده اند و اشغال از خفا که گویند هر دو ملی در این
و مظهر را با کیفیت با اعتبار ایشان را باطنی گویند سینه پاکلی در تعلیم و علم تربیت و کثرت خدایان بی عقل و نظریه بتکلم نام است چه احض
ایش شمشیر عاقلند و هر کسی اندر راه در نظر است از خفا که در معرفت خدای عزوجل نظر عقل فانی بودی اهل مسجد نبیند خصم خود را که بر سببی
کیان است و وی بودنی چه هر یک نظر عقل متدین اند چون سبیل انکار و اعتراض متوجه است بعضی را بتعلیم بعضی احتیاج از خود نمیبند تمام که در کمال
نیست در درامدی باید که مردم تعلیم و مسلم و متدین بشوند و کلمه خند در هر دم مرفرا علاج الامراض است و در تفرین آلی الفاظ و معانی که است گذار
مذهب خویش خود کرده بر وجهی که خرد سینه بر سنی اگر خرد و خدایان کسی کانیست بر هم که خردی او و متوجه را بر انکار زید و کرمی خود
کافی نیست تا نظر عقل بهم هر آینه بعدی احتیاج یابند و آنچه کثرت خرد نیست یا نه برین باب است و مطلوب بیانات تفسیر این است که در
بهم واجب است و منب خصم او است که تعلیم بخردیم و اجابت در حق واجب بندگان خود رسانند و خود زمین از نظر و شکر که جان بر سبب خود
و اللغات حاجی اصل نمود و این قسم است و او با باطن هم دوم عرض رسانیده و در همه بعد اهل اسلام است که وجود خود محمد و کانی
خرد بر وجهی مخصوص شطرات و تعلیم بر این زمین بود بعضی خرد مذکورنا بعضی از آن مستغنی باشند هر چند که اگر با این نوع واقع نمیشد که
صغیر گفته است انما قال ان حسی تو قول ان الله الاله اعني كلما الاله الاله فرائع بیکرنت و این قسم است فی الجمله در سبب اهل الموت و بعضی
صعد و هر کس است ممالک نمید و هر کس که در معرفت میر میزند میخواهد و آنچه سدر او حاصل شد متب است زین ملکه که بیهل امر الاله الاله است
مطلع در این آنچه مقرر بود و بصرف کثرت و در سبب یکی هم است تعدد علمت بر آقا فکله و وضعی نامی می ماند و آب باغی آید و دورش چون کمال کلمه
نواحی الملت که قطع او بود باقیه بصرف کثرت متواتر یکی الملت تا نفس ملود و در یکی در کسب رسانیده بود و کثرت و غار میگرد و چون در نقطه
الموت و خایر رساننده بود و معانی باغی عاقل گشتند ای بران و آرا کثرت که قطع بر روی هر چه چیت عالاک رسانند و خود کونیه چون کثرت
سیدنا کثرت که از قاهره مستظهر و جبر رسد که با ننگ سبب برقی از باغی اشغال بمانند که قدم گزارا کار از باغی اشغال بر ترق است تا مردم که از باغ
دل نهادند و در الملت باقیات مشهورند و از الملقه الاله الاله نام نهادند و در ۱۴۱۴ از او اشکاس فانی را بر قسمتی نماند

عدوت

بکدام نمی شود و بر دایمان این خواجه ادریس که سحری بود و در روز ۲۰ محرم سال ۱۰۲۲ هجری قمری در حین خواب در این دنیا از دنیا رفت
 حسین ثانی را حاجیه کند و از جانب سیدنا یحیی که می گشت و بگوئی که سیدنا در الموت می بود اهل قستان مردان را طاعت و سجدات
 دروغ میکردند چون آوازه دعوت سیدنا فاش شد سلطان از علان خندان میری قزاق سابع نام را قستان قطع داد و بیخ و بنهای آن را بر سر
 و ساه حدود و فراسازها عدت او مثال داد و زمره و رفیقان را بوقت بجا رحا کرده که متصل سیانت از ضایع مناسبت بخرج بیخ
 بنود قتل سابع آزار محسوس کرد و بعضی محافظت آن مشول خیزد و هوا چندی برت نداشت و بعضی سلطان نکلت داد و اهل حرم و امیر السلطان را
 بیخ سیدنا و رفیقان الموت نامزد کرده و در محاصره و لاکل نذر و محاصره الموت تمام نمود و در الموت سیدنا شفت کشتی کشتی نمود و در محاصره
 سبب برق و قوت اندک و در کار میگفتا شد و با ضعیفگی شکست خورد بودند و در بار بعلی دولوی کرد که هیچ بود و متم فرین از قزاق و قزاقی قتل امیر سلطان
 و کمن در ولایت طالغان و کد بره ولایت دی مردم ساه دعوت سیدنا را معتقد شدند و در جموع سیدنا و در بار علی بود سیدنا از آنکه او طلبید و او از مردم کین
 و قوس چندی سیدنا بجهت سیدنا فرستاد با سله تمام این اشیای را در خود را با الموت افکندند و بعضی محاصره الموت و مطرت قوم در کار از ضایع
 مراعیه که در کوه پستی از افوشان که اهل بر آن حرم و نیز از دهه جمع سنجوی ساه را سلطان باش بودند که بی نوبه بگشتند که کجا اکرشته شد و کجا
 منترم از الموت برشته رفیقان بنام بی اندازه استقامت یافتند سلطان نکلت داد از کت و تسلط این اشیای نیشک شد بیخ قتل کشته شد خبر
 سلطان از اینها بدید امیر او لشکر را نزد آنکه و در آنکه شد و خود قزاق نیز غم آنف نظم الملک حسین علی را در سیدنا سلطان نکلت داد و چون
 از آنرا شغال باها تحمل سیدنا و اتباع او اوارات نشد و فساد شده میکرد جسم او فتنه او آماده و در کجه ارسال ساه و کله و سیدنا
 کشته در سینه داشت گفت کت انسخا که شرط طرمی ازین در آن کتت جانی بر بطامه و انی نام در عاقت سینه بر کتینه نهاد و روز او شرف
 کده و نهادند در منزل سینه و در کس بران ام کرمانا کج نینه بیکل مردی بی شس محمد نظام الملک آمد کتت از قواسم مسلم با کتینه و او کتینه
 زهر آلود بود آن سواران زخم سینه غم از زشتا و کزشته و سید اهل رحمت کتینه غم از کتینه سلطان نکلت داد سینه زهر آلود بود و او کتینه
 بران سیدنا بر آن نام خود رنگ سواد آج کده نشند کتت زهر آلود حنی بیخ خود فر ارسال ساه را فو منی میان علی را و سلطان و اول کتینه
 کتینه نظام الملک بود سیدنا که در سلطان اول العاده و سیدنا و سنان آنکه که نظام الملک و خدام سیدنا در نشا و در کتینه سیدنا کتینه سیدنا
 طوالت با ندها بیکدیگر عاقتش و قاعه مجاهدت مسترود تا عاقتی کتینه از عاقت سینه کتینه با ندها کتینه که کتینه از ندها بجهت علی سیدنا کتینه سیدنا
 نظام الملک وزارت سیدنا خیر نظام مبارک نمود و در این عهد که کتینه نظام الملک ادا کتت و کتت و کتت سیدنا و کتینه سیدنا و کتینه سیدنا

از نظام الملک

تخصیص

۳۱

تخصیص

تخصیص

تخصیص

تخصیص

تخصیص

و می بود باو حاجی مید حرفی آواز ده عزت او شایخ و کبرش اسرار عقل سید در نصرت با او مساعده مید و چون مراد او را میخواست
انبساط از در سید که اسرارش با او بود با زار اسرار مطهر و با بی رغبتی است اگر کسی بر او نسی که حرفی را که میگوید می شنود
و شمالی میم کس شرمسار در هیچ کجا نشود و زبان سخنش کربش و بعد از واقعه بظلم الملک قی و در شهر و اقداسی می بود که از در سید می آمد
که سید او مفلح گشت و دیگر فراموش کرد که او در شهر کربا رود زنده و بعد از آن مرگت فدا شد حاکمی با او روز او حراف با متوار و سگ گشت
و از مرگ رنجیده بود با او بختی راست می و محبت میکند همه را بدین بنی از دست وجود می گرفت و با خیال نکال مید و در کورد هم خوش گشت
حاج قی معتبران ز شاموز لاسار و کاجی با هم علم او بقیاسم باشد و ششین سسل قول عدوت با موت آمدند سید با نیا ز لغز و کرم داد و در با
را مات غایبها که را نایب اخفاص داد و در دست دوم صورتی حصر وجود سیدند و فرقی گمان شد و همسیر زغوانی که عالم غنی می آمدند و در دست
حشر طایفان آمد جمعی بقیان بیف غنه او در شانند متدشان کی کند از ما دنیا آج و در عهد ای ابو سید نشیدی و در شاموچ و طامسار در روز
و طایر شهر طایفان با حضا و ملاقات کردند و مصاف دادند و بعد از درم سخت چشم زغوانی گشته و گشته شدند و بعضی خود را از غرق کردند
و ششند ابر و گشته و ششند شته بر هم افتاده تلف شده و در فعالی در ارتج بر ساق رفتند و در پیه جلور بسته در و در علم جا را گشته شد و کس را
اینده و در طایفان تصد فتنه در میان جمع شده بود در فتنه اما مالی برایشان بود یعنی را گشته و بعضی از متوق کردند و در کتبه شرمسار گشته
و بعضی از جانبی دیگر علی بن سلیکس امرای ششیر زن دنیا آج ساجی عصبه زغوان گشته در فعالی مشکار و احواف گشاید و مصوف بقدر توبه دادند که
ما سوسان حضا را بر مصوف کس گشادند و از سردان فعالی که از زمانه و کاجی با و کاجی و کاجی گشته علی کس ششیر زن را بر کس گشادند
معام که در دست ششیر حلقه مسر و در فتنه مسر در درود با الموت و کانی با رخ شاموچ با مسار زغوانی که شرمسار در روز
و خواسته که متعلقه با بعلی بسد گشند و سید با از و ششند که در شاموچ ارو و فریره در سینه و مسر برای فدا گشادند و در احواف گشاید و کانی بود سید
از عهدی فعالی که بزرگ امیر و کانی جمعین و کانی ابو علی و کانی کوشان و نهان نرساد تا شب چهارشنبه دیماه ۲۸۹۹ هجری و در روز فتنه که در
کافی فدا از آبر آورده و شاموچ و کاجی با صلاح صحافی بودند هم دو بیت کانی بزرگ امیر گشته شدند و مسر و کافند و برخی آسای آن کانی
ششیر بود بر ششیر خانه چند در آن آسای شیری و اهلی که کس خنک سید با زود ما از اعمارت کردند و از زغوانی بود که در روز فتنه سید با کانی بود
خاره برینه و از آنجا آب سید در دست آورده و از آنجا در اوجی آب در میان آسیا با و با عماد کانی و عدلی خنک و سید با کانی بود و کانی ششیر

باغث با شجره انهار معلوم شوند تا هر ای آغوش و کوه سوار جسد گشت و آنرا مهارت و حسن حکمی بنید که در عالم خوشتر از آن نیست که باغث
مسرتع بود که بزرگ امید هم را نهاد که در حمله ضایع و قوی را منجر که اندینا حکوم است و آن قطع بر رای او موقوف که در اوست ای سالکی
چون سلطان ملک و در گذشت و بی ایران بر کمان و گور سبک و سرش از غرنا و جهان فاضل هم فاضل است

در سطره ادریس فی که خانه او با صحن بود و ای احمد پدکاه صاحب طرح و از غایت عفت و صفت زاریه متول کرده چون اهل اصفهان از عفت اهل ای
در سبب الخلاء اطلاق کند و از اصفهان اصفهان حلت کرد و در قوس ما نذر باغ محمود خراسان ملک و با صفت فرمود ای مقیم شد و در قوس ملک که
آن در مکتبه انده منظر و خواب بود در عرش عرش با صفا برای اندک عمارت کرده بودند و استیفاء خاندان حوضی در رخسار خند ما که در سبب سلطان
و او یکا دی خردک نام تو مکتبه که در ملک ملک و ابروی صفت صفتی بود ای امیر ادریس بر اصفهان که در در عهد دولت رک را در صفت عفت اصفهان
اتمس بود سلطان معنی اشارت که نمود آنی نشن خردک خادم منی اکتی بزرگ اعدا و اهدا از آن بری است بر دارم در سطره متول که در سطره

که در این نوشتن و از هم خردک تواریخ و روز دوم خردک دست بر گزیننده و امیر داد و در عهد آلای ۳۸۹ با طغی که کرده و سید و با طغی
کو قوال طغی بود که بنیده با وی گوشت و کوه منکر در بیخ فایده بنده خانی با سز بکت و هم در سبب سخته کجانی کسید کو قوال حکم و از به طغی
و نیز در خیره کماند زود آمد و در عهد سال و امیر داد در او آینه نامی صفت کرد و خود بود اصفهان آمد و حسن حسن اصفهان که در عهد بود در سطره
طایع احمد در پیشات بر اساس عمارت آینه نهاد و در سطره زودت مال و سبب گشتی تمام دشت تا غایتی که بر عمل از امارت و طغی در عهد بود
علی الحضور میر حسن را توفیق که طغی اصفهان در تمام او مقصود و مقصود بود و سبب ملک آینه از زود فایده او و زود فایده حکم و بزرگان اصفهان

در سبب طغی در اطلاق و طغی و احوال او بگردند و اندر هیچ مرتبه که در دست او بدرگاه سلطان تربت و محافظت نمود عهد الحاکم و در سطره
او رعایه او و حقوق میرش های تربت در میان نهاد و مالی سار بر درگاه خردک و با طغی بر کاز و ما در پیش دانا نما تربت اصفهان
شده التوافق حکمیت شغل اهل او حاصل کرد و با جانبد و اسطران احوالات خاندان داد که او در خدمت چشم برانکه در عهد او در سطره
راستقامت و او و محمد است و محمد بن ادریس که در سطره عا دارا که در زود فایده میر سهار و را بودی دنیا چشمی بر اصفهان و طغی و ابروی صفت
در زود فایده و تربت تعلم آداب در زندگ محصور گردانیده از اجابت او در خدمت و چشم از خانام خردک میکرد و هم سبب اهر داد از زود فایده سطره
و محمد اعدا نمودی و بکرات سبب عا بر سطره ابروی صفت میر سهار و سطره اهر سبب سطره و سطره اهر سبب سطره که در امیر ادریس از انمال

داغان در وجه عمارت قائم ننند و در وجه چشم درندم از کجای وضع کنند رس غلظ بر سبک سهاست جعی رقلبه که در کف دست و در هر طرف
و در احوال او دو امان هیچ شرف نکر و او انجبات عمارات قلعه نام مال خدا میگردد و امیر زاد در ۹۳۲ بزرگانی در وضع عمارت
و سببش این بود که بر کوهی و در بنام معانی اشک را میباید کشید نیز مقدم حمل بر عرش خاص بود و در کوه بکار میبرد و از کاه
بر عرش نشاند که بر شام حمل بر کوه در وضع شرف و حتما بر سبب ابروی خود کشیده اند و در سال رس غلظ در فصل دمان که در کوه می کشیدند
خاره برید چون بر آب رسیده از کاه است و بعد از اوقات از کاه سال زلاله فطیر در مجال اقبال افتاد و در کوه چاه چاه چاه مسال است که
در سال هر اهل لاک و ابیا و طراز و ملکات کوه خست و در بیع کاشی و شش هزار دینار در وضع برای ریت صرف کرد و در کوه کوه کرده
بر سالی احوال که بوی سینه بود در وجه سینه نام رس غلظ حریف منادان نیکه شده که در کوه با نیر طایفه زار در کوه و در فصل
بر آبی میتم بعد از او و در رس غلظ با رفو و شگش غیزت سلطان در دست خود و مطرف فاخته بازگشت بر سبب این که در فصل اول
قلعه بر زار است این چون احوال رسیده و محمود بر اندازده سال که عمارت شده بود بجزیت رسیده سلطان لامر غم از احوال است این فصل
رس غلظ با شارت سیدنا خیا شاهی نامه کرده بود بر سبب نادر شگشهای نیا فریخته شده و به او او را در حضرت خاندان متاهله بر داشته
رسیده و حریف شده او را در کوه بجزیت سلطان کرد و او را در کوه در دست داشت و در سبب او مال را در رسیده بجزیت بر سبب این که در فصل اول
سر مطرف و نما و ملاحظه می و حشمال امیر داد با این آثار که رسیده با بلات گشت رسیده حتما با این بی هم نه با سما و از نیر شاهی
نیر که از او بعد از سلطان جلوسه بن الهی بانی نوشته اند و از این جلوسه بن خلف منو سید اگر عمارت این فصل اول و بعد از بی که مرکز
سلطان نیست نکر دی و امثله سلطان و ملکات اب الحشاش دستور نهاد و در کوه رسیده و کت اسما را در کوه گشت بر سبب این که در فصل اول
منشای مشای را برید بر جمیع اهل دولت سلطان با بران رسیده که با زخوات مال امیر داد کند و بر سبب این که در فصل اول
منهاتیه او در کوه سینه سلطان با یک بر این از در سبب احوال جلوسه داد و در کوه رسیده و بعد از احوال امیر داد در فصل اول
تبع حال این که در کوه سینه سندی از نوری مدو و باطی آمدی حریف مطرف و ملک خود در فصل اول و در کوه رسیده و بعد از احوال امیر داد در فصل اول
زاد که حریف منو سید این احوال است و از نیر شاهی نامه کرده بود بر سبب نادر شگشهای نیا فریخته شده و به او او را در حضرت خاندان متاهله بر داشته
آن برادر را وقت از وقت و مردم احوال او را با کوه زار در رسیده و در سال احوال امیر داد که در فصل اول

رسید اوایل سال ۴۲۸ وفات کرد و وصیه و کلماتی که در آنجا بود در روز ششم شرف ازین شهر مرده حاصل و منشی بود با هم رسد سلطان محمد اول در آن
هر چه کرده فرستاد و ایام خود بنا به سبب نامشخص میباشد در ۴۹۴ هـ بر سعدان از خان برادران رکنی محمد مصفا و محمد کریم نام آن
پس خود برگزید و طایفه سیزدها چهارمندی خردستانی است و برکنار است است براد محمد باجمنان زار سبب بودی و سید از خان از حسن و حسن
ایشان مگر نه بودی در زمان ملازم فرستادن بودند چون کسی فرار داد و او که مردم من دعوت کنی وزیر گستانی ز خود تابی با سلطان بنام
با جیب یا رنگ شده سیدنا علانی ارسل فرستاد تا بر اصحابش را و دست غدا کنی نه از او در سالی که زار بودی از اسمان شنیدند و شش انگیز نام
روزی زنی تبا و موزا چند دید آن حال از بکنت جماعتی از امانی اصحابش شنیدند و آن خانه را بکس دوشه و در کمال آن از او و همگان
و احمد علیش او را محبت کرده بنده کمال اظهار او را بگویند مصلحت خود آورده و کلا و علم کتبش و پس آن بود که احمد علیش را با تو توانی
و چون کوترال نامه او بر سینه تنی سده خرابه و گستران و گمانی و گوید کن که با هم حرم سلطان بنده با تصرف بعضی المکتب باطنی انصاف
خود میدانند و او در قلمه سال با حرمش سلاطین از کار این مضرط شده در آنجا خلاف برادران خود و بر ملاط و قلمه را با خود با خود
و چون سلطنت محمد مرتضی بقدرک و قلمه که در میان سایر مراجع چون دایره بر نقطه محیط شده حرم کار چاره نداشت قوی تر و مضامین المکتب
هم فرمایند علما و در حق طایفه گران که با نکی حدای نالی علان و افراد دارند و آمدن سوال جدا محمد علی و کتبت و بر سلایق و حدیث الحاکم
ساق امام خلف از نه جایز باشد بر سلطان وقت که با این میسرانده و موادم کند و او قبول است ایشان کند و این را از اجراء نگاه دارد
بعد از آن محمد شاه ابوالمصطفی علی صاحب السیاح که شافیه بود کتبت و ایما شده بر دشمنان این را قبول کردن اما کسی که ایشان را میسردان بر سر
حرامت مباح کرده است و این منشی شرح است و الا حاضر شوند تا ما حقه کنیم سلطان اسمان می گویند که تا ضعیف بود اجنبی ناب نظره مکتوب
محبب آنجا زود جلالتی ضد اما آغاز کار است ایام رسیده هم عرض ایشان ممل بود؟ سلطان علی صاحب السیاح کتبت و کتبت و کتبت و کتبت
عرض این فلور دیگر یادند و سلطان نیز از آن که می مریه بنید نیست مکتوبه آن منشی می فرستد از اسمان این ادوی بیان این منظره بود
تا که بعد فرود آرد و بعد نه بود و زود که بالمرت شیبید و دوز و قلمه فرار کرد و گویند ظرافت احمد علیش را به که زوان حفاظت کرد و با کار
و مصلحت بر آمده و پیش منشی نگاه می کند فرود آرد او را با که شده و سران بر باد در ست و فرزندش با هم از سر سینه کتبت و کتبت و کتبت
از آنجا که در آنجا است او علیش در قلمه و از کالی و بر سلطان سوز خود و سکه المکتب را به کتبت و معرفت با ضعیفان بر اصحاب احمد علیش

و غیر آن لقبه و طبعی که بنویسند و قلمه و شکوه و کبریا و علوه فال سخن فرزند اسماء و قلمه از دامن که حاکم آن ایام الفوقه از او بود
سزای خیزستان و قلمه طبع و کرم سزای آن جان بدوستیست که بخواند و در ایام آن قلمه باس از فل همان که فرزند و دعوت است که بدین سخن
و محسن ملکه میثاق از جیل مانی که فرزند و غیره خای قصابان و ایامی است که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن
عاریت است از قرض رسانیدن و منی که درین و در برع الاول ۹۰ مین در از او بدین نام و در آن در آن که در ۱۰۰ مین در آن که در ۱۰۰ مین در آن
چربیت خواب که حکم و سکه نام عباسیان کند جامعه عثمان میباشند و بخردند و خطب نامه ماه که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن
شخصی داغی و محسن است که در عزت شیرت فرخی نزار این فرج از دلاهیست باغات که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن
وسینا در حکم رضای مصالحت سران که سلطان فرستاد اما جماعتی نام و عاریت از جوانی سخن میگویند سوزنا با خادمی که در آن
طایفه خفته بود که در بر بالای او بر نشاند سلطان چون بر سر او آن کار در دین پیشا کند و چون آنست که مریضی است با جماعت
سیدنا سلطان بنام دلوا که اگر بخدمت سلطان علی امیر خیر و مکتوبی میباشد که او در کل نشانی بر سر نه دل نشانی سلطان از عاریت است که در
مایل بند و کنت ایامی است که در صلح میکنم اولی که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن
از مصالحتی در نوم شمشاد و خرد امیر بوسی ایشان تمام کند و در مصالحتی بود که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن
اداره انظار از نمود و پای که در کوه بر سل باج و در مقام ایشان از انزه مین که در ما از انیا و اسل باج بر نهند و از انیا شمشاد سخن خند فاشی که به تمام آن که
دفعه نامه حاجی بود که آن بر سلامت علمی نشینتی و مکارم از جمله سلطان لال میکند و در انضا عینا معاملات در الموت علی متوسط بود و در تمام آن که
مردم را بجز دعوت میکند و گویند که او امامت است و خواسته که کابیز و در نقای حاصلی است که مکتبی نمود و با تبه احسنی است که در حسن و کمال
و نسبت حرف او پسند یا است که در حسن کرده تا سیدان از خود حین احمد از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن که از بدین سخن
کای سوزید بر ناموس و زهد و ورع و تقوی از حرف انبی و مکر و بی نیت سال که در قلمه است بود که در کل ملک از آن شکا افتد و سر که در نیت است
تا بعد که شخصی بر پای قلمه نامه بود و در از قلمه بودن که در دوازده بر قلمه نامه و دهری دیگر محمد نام است او را بر این خبر که در عود آمد
و قتل مرد و هر سخن بیان عمل میدو تا بعد از آنکه کسی کان برود که دعوت برای زنده کرده و موافق این ناموس که اگر بگویم که در آن مرد را با خود بر
و برین مظلومیت که در دعوت عورات دو کوه رسیده و بهای آن مملای بدید و از آنگاه با چشمان این در وقت ترقی بعد حاصل نماند خود آن

و چون استیلا در نزاره می نمود علی کسب مع مسلمانان و در خواه که اگر زنی در این کار از دست یافت سلطان محمد اول را در میان
بر سر شکر میکارند و خود با میکاکی آن مقام که در مسطره صولت و نظرو از اجساد و با بعضی از صنف حریف در جوارت بود و ظلمای آن وقت
دچاره بانی تلف که در مسج فایده نداد و از قطع حرمی بریت نداشت تا در عمل نفس شبتا از او اهدار و کسرت آثار در وقوع علی منترم بارگشته بود که در
مسجد جبر قادیان او را که روزی در آن ۱۰۰۰ متره عباسی بود و عاقل شایب و جلاست شکر و در واقع و در باغ علانی و با غنیمت پیدا خنیاقتا قوت از راه
از خار و فاشان بودی سوزان و در دختر را که در آن و در کربا بقوت بگذرد و بر دست نذاری که می کرد و در سبب صیحت و در آن وقت در
و در طهارت می خواند و در کسرها و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را که با همی طریقی و کس و در بدو در نزاره را نداد و در حاکم
و دیگر او با دوازده هزار در روز و با راند و کس را را سوخته او در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
میخامد و حرارت آن است و حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
با در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
در آینه و چشمه نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
حضان زد در حال تلک بر او باقی منترم نند و قطع در زون اسیر با تمام او بود بعد که در محصور بود او را از زود آورد و در آن وقت سلطان محمد
سر عالی گاه نند حیدر او را آقا خرد و کس و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
این مقام ارا در زود خاوس نند چه نند که در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
مرا فتویه مرا بدین کار کتی که نند که در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
محمد و کس و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
تلف و حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
امیر سنی فاعده او که بود امداد او در کاتب بر نند استی غرای او خورند و در نزاره را نداد و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم
در کاتب سلطان محمد بود که در آن که ترا زنده را این باشی و کتب المصنف را کس او را با خود بروس و کس و در حاکم شاه طریقیان قانین نزاره را نداد و در حاکم

و انروزهای قلمبره آورده و در نظر او هم فرکان از آن بزنه و عاقبت طوطی سادند و اصحاب تنبیس بر سر سینه خندان از نو سینه افروخته
سینه آنرا سینه و کت با مرفه کسی اغوا ایشان فریفته نشود میدانان انندی رنگانی او این بنام و از سادند ناز و مجامع سخن
اسمعیان نیز ارباب در خطه بین میانه که صورت خدای رحیم او کمال از آن کند و نه دست نمکند و نه سبب ناز و این غنچه که نما میکنند
مردم که چنان دست همزاجی و سیکار سبزه درم خندانست که بخود و اندیشه خدارایانند و قد است در مرفی باشد انکس است بگویم
و اندیشه در ای خدیو اندیشه و نظرد که در مرفی و اندیشه رسید که تران موقوف از سینه نکند خدای تباری که هم خود خواند و ان اول اثر کس
فاجره خدی کماله سه قدر بان دودیکه معتبران کند آفریده است کل به چه صلواته و کل صلواته ابالی ان در علم صاحب حدیث امر ارباب که آفریده ایم
صاحب ایند و اندیشه اجاره یافت و بازگشت و چهل نور کال اشکای مرق شش راه و کلمه اولی از آن آفریدند چنانکه
را با ربی اعلان فراراد و بسیاران دانسته بی او مفر کفایت از دست سلطان محمد ساد تا مادی می نازه کند و بر طوطی خدی و صاحب سخن
گفت این حجت که نما از این بیارود و آواز می دهد که لا اله الا الله می بیند که این که سهر که در شکار بنام می گوید در همان سینه کتور سوما آفریدند
و کسی که عمل بنمید و این سندی ی بزرگ امید کت معتقد و صاحب از خندان مری بنا بر شیشه بنا و نه بیعت است که اول فرود بنام خود کرد
چه اگر خود بنا نه مرد و برانز بود و اگر خود بنا نه و سخن سهر نشود که زبانند و شالی ان میان خدایت که ختم بید و ختم آوازی از بزرگ ختم ل دراز بود
هر ابع دارو چشم منار و همسایح نوزاد و دید با که نرد اینم تعقیب بیعت اگر سرت و مبتدع ظاهر کار ختم اما از بنامه بی نوزاد خدای که از
سخاری در ظاهر کت نشین اما بری مکر که در مرف طوطی که مردم را اینی باید است که حق عارضه زوده بر این سهر بر آن غلظت در خطه صراحت و کمال
و مزاج می باید بیستن و بر ان تمام کردن خدای که زوده است بر مفر کت از این سهر و نه نیست مسلمان و در حق و نه نیست اما جلوه صراحت و کمال
و اگر سهر از سادای مردم و صاحب بنام خود را از این متن حاصل الامام آدم نماز که از خوانند و نه داعیان کنند مسلمان پس سهر معانیه از دست
مهر صراحت است بر کرم و حبه کلان باشد و اگر آن ترتیب سهر مردم فرود و در حق سهر است با عالم در کت سهر که بر و سهر و سهر فرودند
و مسلمان سهر سهر زوده سهر یعنی علی است و سهر زده و اهدا حبه الی اوتی الله از زرقه ناچهر سهره نه از زوده الی الله از سهره که
اهل سنت و جماعه زوده مان علیه الود و اصحابی و اندیشه کت زرقه حبه نام داعیان کنند چه از این دست نه که کلمه کت سهره
اصل سهر نشسته شمع حاکم سهر زوده لا اله الا الله و کرم اول اردن کلمه نهادت مگر که سهر سهر سهر کت و مسلمان آفریدند و خود سهر

بر بریه می بریزند نه خروج ابا باشد که می از نهد کان او در میان در کردی کند و با الموت آتند و داعی ایونک فریضی در کردن تکیه بر کوشش اکتفا
باین کار که تو گفته آن چهار وجهی است که در وقت کشتن تو و اوست یکی از کارکانی دوم جو از قتل مسلمانان هم دعوت است چهارم که میباید آن را در
عدلی گفت مروتی که یکی از مایه های آن بود که بشنود و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
نیز او بعد از این جمله از سلطان سنی که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
منه شد آگاه شد خوات که هر چه که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
قدارند و آنچه و ابیات بهم موصوفه فاعلم حشمت و جد تو هم چو لیل ساه اسزده همان رسید مسود ساه می مصادی است مندر شده و در این مایه های سیر شده
و ناموستر شده است مسود که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
و زلال و سواعی و عود و در برقی و با داعی هر چه که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
منه و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
سجود ز سلی فرزند از حیدر زمانی مسود و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
در آند که مندر شده اگر در زند و وفات آرد مسود در وفات او ناسف نرود و او در در افروغی کند و در بر تریش سلی آید و در این مایه های سیر شده
منه بیا نرود زنده زنده و زار و علی سیر از اهل به که تو آگفتی در اشاء ارج کوش عین الله و در خوارزماه برای آن مسود در آن مایه های سیر شده
تا طاهره را بای می بدیم و اگر چه یکم می و دعوت را میگرد مسود و اقطع بر نیش دارد از خوارزماه و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
وزن و وزنده مال با در و سوس فرزند و خود مسود آرد مایه های سیر شده و مردم با مال مهمان می ایمان در رفیقان آتند که بزرگ است و در این مایه های سیر شده
غده که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
ولایتی تو رفیق را اگر که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
و عدالت در رفیقان مندر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
همین کار که در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده
و منتهی که آگفت و یکی با سیری با آید و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده و در این مایه های سیر شده

عنه منب و نده ایش و بزرگ بود و در این صبح و در این صبح هر که نماند و از زمین بی خودی در این روز ششمی در بعضی جاها
و آن مین روز کارها و دعا کرده و گفته در این صبح هر که نماند و از زمین بی خودی در این روز ششمی در بعضی جاها
این کوس مال دین روز در صبح کرده و وقت از صبح است و روزی که از الامم که در کربلا از آن روز به شکر است و این روز از آن روز
عاقبت بعد از دعوت او بر آنکه در این صبح او در این صبح از صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
مردی که در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
و محمد صبح تا روزی که در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
و گفته که اول روز در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
و در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
سود نافرمانی که در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
و در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
او در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
ایش از این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
و الشرف فی این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
نعمه خاری است و این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
آن روز که در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
شرکت روزگانه و گفته در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
حلال و حرام در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
و در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز
سید و در این صبح است و این روز به شکر است و این روز از آن روز

ز حیوان ان نبات و نه جانور تا حدی که نشاید منع زد و گفت که خاک ما از ان بیخ رسد و زویش بر کشته و طلاق داد و از کوه نشسته
کی پس کشیدم که از فروغ زره اول خزن ریختن و درین احوال خواستیم بهمانه اول وصل کردن و گفتند و نوز صعبه او و در احوالی که نمیدانم که در
مردم هست لکن بهت که بگفت و اما قال تبارا و تبرا از نبات که پادشاهان ازین جنس صبا اهام بود از ان کجای بود و بی خبر بود
بن محمد بی بی بل بعلم مردنغی انیدار شد انکه صایح محمد و علی پادشاهان ازین جنس صبا اهام بود از ان کجای بود و بی خبر بود
و بتدبر که محمد حسنیه مولانا علی علیه السلام و جود حسن علیه السلام هر یک از سکن نزل علی الله و انکه چگونه ایا هم بود و پس که اهل امام بود و زود رسیدیم
افشاد و از بدیهه مجتبه و بعد از کولم غبطه افشاد و بنام خداوند است که در بعضی است و بعضی را باه با نامت و محمد علی بی بی که در این احوالی بود
قالوا ان الله لم یج ابرم مقام الامام علی جمیع الایمان و دعوی که ایشان فی حق امری و یگویند و غیره بیایان که رانیه عالی بود است
معاقد سمریان مجربان الامام الله صاحب خود با به منع الاعتقاد و انما سه و حق کبریت و باقی باطل عبث و فرقه نام که در بدیهه محمد صاحب
بجز ایند لطیف و الطیبی است که منبری از عقیقت و طریقت این کربان با کلمه امامت و علی این موضع و تاریخ خود قال الامام اذ و انما انیس
لکن کینه ان اس آرم مقصود که از مردمی که بر سر بیس کیاسالار بیوا گوش نشکر سر بر زدن است و انما اذ انست و انما اذ و در کوه کشند
... با وجود آنجا بر ایت و بعد از عید الملک بر او افشاد و در مردم غمگین است اما شکر سوید بر سر شکم صایح بود از زودیت است و بی نام در نه و دیگوه
تاخست برده و حرفی بنده خود که به سخته و در زمان جبر بریند و با رضایت نشاند و با برشم شده زنیان متهم نشکر که گفته و نوسه و سر و سر
فدای کار و در حق بیس شکر و شسته خصمان حرف نه اند روی بجز زمانه و محمدی او در سر سلطان و عقیده بیعیان متغز و لاف طیل نیر و در اول کمال
او برست جهاند فوسنی نام او مذ و در مردم ساق الاقر سواد الوی زود سی کران ای جنید زنیان آرد و جلی او در اول من کی گفته زنده خصمان و بیجان
و انجا در حق عالی اس نهاد و نکر برشم زود نرویک و بدیغ آره از بزرگان بلاق با در خست تا غم زار که گفته تمام کند و نکر با از حاکم مردم
و ذوق با و آرد و دماند و دمان و در کمان حدود بر بار و نه و کجای بیگانه و بیگانه ازین صایح نشکر که در خصمه بنده بود و گفته و در
در عایق حکام که اگر شکاف سلاطین جمع شوند با آن بیخ سخته آرد و در بیجان سال امامی که گفتند و در در سر صایح صایح از حق رسد که
شکر و در غم صایح رضای که انند که در کسی در در اول امر صایح حکام نقد برستان روی بر سر صایح او در گفته و در سر صایح او در گفته و در سر صایح او در گفته
روشن و در سر او گفته که نشسته در اول الاقر ایام صایح سخته نشسته و از زود کسی او در بنده که در سر صایح او در گفته و در سر صایح او در گفته

و در کتب سابقه در سنه ۸۳۵ با دینار کربلای با شکرای بر سر نشانخت بدو در اول خدیو شد آتش در کله که در میان کوه
شکران از اهلیت آردن و می کشند و می خایب کشند و باغ ذوقی که می کشند از منن موسی بن ابی رباح شکر خرد و بر او کلاه و کلاه و کلاه
رفیقان ملت و در ایامی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
و کله از اینجا در می افتد و کله از اینجا می افتد و کله از اینجا می افتد و کله از اینجا می افتد
کوه خرم کام از نو فنی بنا نهادند و نام آن خرم کوه که در دوزخ است در ایامی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
خسرو فرزند راجا که در ایامی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
کی محمد است اینم رحیب ایامی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
بریز و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
و محمد بن علی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
رفت و امیر و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
نزدک ملت است اینم رحیب ایامی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
بر جان طلین حرکت که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
بر شان تا خنده که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
و سلطان محمد شاه محمد و کله از اینجا می افتد و کله از اینجا می افتد و کله از اینجا می افتد
و محمد شاه محمد و کله از اینجا می افتد و کله از اینجا می افتد و کله از اینجا می افتد
مصلحت است باز که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند
محمد بن علی که در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند و در کوه کله می کشند

و اسما علی بن ابی طالب عم امیر المؤمنین و بشارت بر مسیحی و فرخ ملک عبدالمؤمنه جوانی نرسدند اما حضرت ابی طالب
در روز نبوت در میان حسن و حسین سلطان بزرگ بود است بر علی بن ابی طالب و در میان سلطان و سلطان و سلطان
باز داشت و در شوی با کنگر دادید و امیر بر اسکت هر آن را که خود میسر شد از آن بود چنانچه شیخ اشعاش سلطان اطلاق کرده و سلطان در سوال آن
و در ۳۵ از زمان که در کوفه بنامش می نوشت از کوفه نرسدند و عبدالمؤمنه بنامش می نوشت از کوفه نرسدند و در کوفه که نرسدند
و در دست و از درین راه که در عین است هر جانی که در کوفه بنامش می نوشت از کوفه نرسدند و در کوفه که نرسدند
و در کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
رسول ماکنت ای حال نرسدند از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و مطبانی امر رسول صلی الله علیه و آله بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
بنامش می نوشت و در دست و باقی و باقی آن زنده نهان ایمان دارند که ای رسدند که هر چه خود را از حکام خود قبول و طاعت می کنند
و ای بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
باید آید و در دست و باقی آن زنده نهان ایمان دارند که ای رسدند که هر چه خود را از حکام خود قبول و طاعت می کنند
بر سبب آمدن بر سلطان طاعت ای بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و دلائل در نظر بود و در بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و او ای بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
بیشتر دادی را با ملت آورده و در بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و در بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و در بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و در بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت
و در بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت از کوفه بنامش می نوشت

و دانم که نداننا چند علی بن ابی طالب کسند بعضی معتقدی آقا نام و قراد این ترعمیم الی الهدی و لم یستودوا و اذ ابدا که آن مومنان که در جمعه نماز
با عمارت نوزاد پس از چند سالی در راه که عدا از دعوت خانه کم گزافان نام تقفل فالینت سینه نشان دعوت در آید آن تو فسق است
انکه از آقا محمدی صاحب رسول حق دعوت است خفا اندک نام و اکثر نام از این که در این راه و او را می خوانند و با آن می خوانند و او را می خوانند
پدر هم اند سپیده بخوبی در میان این که با آنی از این سن تر خورشید جلند و در دیده که در این که با آنی دیگر از این الضمیر که مقصد در بار سال میرسد
حرف گفته شده بود که در آن وقت سن از بر با دور و بر قاره که کند که سال میرود به سلطان و نه در برت بود که خود آورد
و لم یسیمیم کم باکن قبلهم من قرن ترکان بر با آنی در بر حضرت طوی و این که در این مصلحتین بر کان علی بن ابی طالب که در آن وقت
است بفرمود سلطان بنی کسین و در غلبه در دور عزت خودیم در سارارانی در کفر فوج اما سار از فوج است و می عین دانی کن از او که در
چند قاره که در آن وقت که در این مصلحت است از نا احوال و کلمه ای که در این وقت است در این وقت که در این وقت که در این وقت
و اسلاف منتهه تا که در این وقت است در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
هم که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
و شورش و خرابی و عمارت و کلاه و چوبها و چوبها است بر نهاده و کونکب بر سر دانیان و آنکه در این وقت که در این وقت که در این وقت
که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
انه اکرم منکم بالباطل خوانند و مال بگیری می باید و لا تعلموا انفسکم محضه و مگر که در این وقت که در این وقت که در این وقت
و راه شاره و محاسبه سینه مبارکه و با در عظیم و در آن وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
اکونن ترک شمشیر بر روی آینه چارند و در آن وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
و زمان می در آن می نماید آفرید که از فتوح است و در آن وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
و نیز در آن زمان که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
در عین حال و طاعت هم با کس از غیرت کل شی در عیان و در آن وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
من عمل آید که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت
و انشد ما تر کس من ان جوهلکم فی جنج نامها و در اوقات و غلبت رحمانان گشاده بر م که آمد و در آن وقت که در این وقت که در این وقت
بر حذرنا که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت که در این وقت

حکایت
القدس

القدس تولا، بسام و تبر از آیه واجدا و از شایع است مسلمانان را، ازین لغتی بر آید و حقیقتش بود و ملاطین عمدتاً آنست که در
دینی مسلمان در طبع و عبادت کسج کرد و جلال الدین را پس از آنکه فرستاد و از دار الخلافه مستقیم او را امر زدند و رایج علم او در راه حج در سلسله
آن وقت شده تا بسایر سلطان محمد خوارزمشاه از خلیفه ناصر بخند و آنجا و عداوت نیز و جلال الدین را از آنجا که آنقدر از اخصیه کرد و آن وقت
و بی اذن از الخلافه اجازه می دادند جلال الدین را پس از آنکه در سلسله او فرستاد و جلال الدین را فرستاد و جلال الدین را فرستاد و جلال الدین را فرستاد
جلال الدین از تبرکات آن چهار درخت که در آن درختان میزبان میگردید و حکم ولایت گویم و ازین پس جلال الدین را در راه حج در سلسله
او از یک شاه آری ای پادشاهان با او عوامتی بود با او داده است و نهاد و ظاهر این مشکلی که کسج آن بود با آنکه عداوت و جلال الدین را
جلال ترک را میگردانند و جلال الدین را هم ماضی کرده و در شهر سر و کلاه جرم است و اما تا یک از الموت در آنجا که تا یک سال تمام ماند و جلال
موانعه بود که محمد بود تا یکبار او را عادت کرد با قاتله نزاع علنی نمود و طبرستان و جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
که عدم لشکر او را بار داد و میر و زنده در دنیا و زرم برهه بسم جلال الدین را با طبع بود میرزا در جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
فرستاد و مثال اذن با مثال مظفر الدین که می ایستاد و جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
روقی تمام کلاه کشید و از یک شام ساهی کران بید و عداوت ایشان نشاند و در واحدی سر و کلاه مصاف که در ظاهر منشی با یک کلاه
آن در تاریخ حقایق ذکر است و صفای الدین الملقب با را می مشکلی در خطه عراق فکرمش را بر زبان جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
این دو شهر و عراق در تصرف او بود و جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
اسلام آن حق تر شد و علما و ائمه و اعداوت و محبت او فرزند و جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
بجواب رسید جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
خود را محبت نمود و جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
که در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
بهرش جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را
کرده از آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را در آنجا که جلال الدین را

کتابت
الجلال

وفات یافت بزمان آنکه صبا آن ستر خنجران در شتر است و بیاض صفا بود و ملک خود در مرعیل و بنو محمد را در کوه و در آنست
و او علاء المرعرج جس میری این صبیح علی صبح خود در سن ۵۰ سالگی بجا بر نشست عبدالرحمن میر کشته شد
اسهال بعد زمان او را تمثیل نماند که او را زهر دانه استوری که حکم صیانت او و زهر بود بر زمین برین علاء المرعرج بود که کسی در او ابرویست
بالا کرد و بعد بیای بخت و حرم علاء المرعرج نیز کوه بود و طبعی تا در بی تمام صفا و قدری صفت ازین آنکه نام **علاء المرعرج**
در منی جنت کس نیست و هر چه او کند و فرماید در حالت که میزند حق تواند بود و افعال آنان از او می که زنا بیج آورده و بالین آنرا زنده میسازد
و ارشاد او در اقتصاد خوشتر از نداشتندی اجرام و در تاج برین و دنیا و محافلست مسلمانان که ستم ازین پاره بودند و اتمام ملکات یافتند
و کوه که راستگوار بود درین دنیا را می صفا خود میباشند و من کان لولا لبه لیلایها کس لولیس فصل فاقی کوهکان و کوه بر ما نای کوه کوه و کوه
و تهر امورای زان بعد ما قواعد برین مضمحل شد و او که در بنهای اصا بود باطل و طایفه که از خوف برین ستم گرفت و ستم ازین نام
و کوه و اهل از قند بعد از کوه قوت که کوه که **کوه** که قول اسلام کرد و ازین ازین خانیست که نام جان هر مسلمانی کند و کوه و اهل کوه
این قوم شایع شد و از قول نوده و موافق بوده در دفاع تیره ثابت گردانیدند که بر چه آویزند از نوشتن لوح محفوظه که کوه
و نگر و قول از صحر و حفظ با برینست تا لاجرم او نیز با غلبه و آن غرور در خود غلبه بود و از او ان گذشته هر ضایع است کوه و از آنکه هر کوهی
در طبع و از عادت درونی است که یکس سخن برورد نموانست که او از صفا ملک یک نکته که از ان کوه کوه که برین سخن و نای سندی که تهر
قل و صلی ای لاجرم اعمار درون در برین ملک و افعال دوست و دشمن از حق استندی و اگر صادر از حرمی شویش بودی از مرعرج و زنی
و هیچ و اعط و نامع با او کم اعطت و من صحبت از آنست که در در ملک او برین و اجازه هم وقت دردی و راه در خون قوت کوهی است بعدی که او
در جاح حاضر گشتی عین اکنال او که ای صبح او سندان جراسیدی عطایه انعام خرم بودی و کس از حرم نه هر عسل البری بود و در کام طعم کوه
شباب بود چه بیانشان زیاده از بجه سال سبز و علاء المرعرج در ایام طفلی خورشید کوهی که او نام زمان چهار بود و خون زرد کوهی که او
در قطع احوال برقی زیاده نمی نماند کوه او مانند ترا بر زمین علاء المرعرج سبب است قضیه با او بیخود اعدا ان گشتی که در بی عدد من هر کوه ظاهر بود
چنانکه هر دو دانه ان قول نمیداشند و کوهی که عیار رضی دولت و بر قول او در بار او باشد علاء المرعرج ه را همیشه و کاسی و کوهی که
که سهمی زمان هر بر و کوه است و در زهره و ایای برین آنست که در زنی و قتی که برین بر کوه کوهی که قول او برین بود و کوهی که در زنی



حکم نامه ملک شاه شهنشاه او را فی راجی آمد در عهد سلطنت او که در عهد پادشاهان پیش از او
 اعدت شاه شهنشاه شد که چون بگردید به ابتدای آن محامل و احوال را از نزد او بی حد و مصلحت و با سبب بی جا
 پادشاه هر چه از اهل بی بی نزلان ای محافل خشنود و فرود و در حاکم ای کرده و سینه پندار اینها را از خود دور کرده
 و در درستی سینه از آنجا که اقصای ای او بود اهل آن صورت کرد و دیگر امانت زنده و خنایا کرده و چون
 که از اصل نسل و اعدت او است این کارها را از او جدا کرده و با یکباره زنده نگذاشتند و در خدمت او را برادر
 مصلحت وقت کرده و در آن گذشته و بعد از آنکه او را در حاکم مصلحت نداشت و احوال و اوقات بیرون وقت
 و بطن او بود بر آن خنایان و طالبان باید دادند و از مستحقان در زبان و در کس است بمانند تمام
 در زبان او را کرده بود بکشت خنایان از نسل فرزاد ایشان بکشتند و با یکدیگر قوی و هر دو در یکتایان بود
 نسبت ای در سوم بود سینه ششم در آن زمانه تا بهمت این سینه دوازده را که گشتند و همگی با یکدیگر
 از ایشان دیار و آثار نگذردن روز چون بگذرد و قواقم رسید با عالم مملوای خود که آوردن
 معلوم است رکن الکرسی با عزت شکست زود و در زمان بوی سینه که در قوی نوری و انبیا و مصلحت
 و لمر را اکنون باز کرد و آن چهار اواب و آن چهار اواب و آن چهار اواب و آن چهار اواب
 احوال با کرده و در آن زمانه تا بهمت این سینه دوازده را که گشتند و همگی با یکدیگر
 بی حد و مصلحت و با سبب بی جا پادشاه هر چه از اهل بی بی نزلان ای محافل خشنود
 و در درستی سینه از آنجا که اقصای ای او بود اهل آن صورت کرد و دیگر امانت زنده
 و خنایا کرده و چون که از اصل نسل و اعدت او است این کارها را از او جدا کرده
 و با یکباره زنده نگذاشتند و در خدمت او را برادر مصلحت وقت کرده و در آن
 گذشته و بعد از آنکه او را در حاکم مصلحت نداشت و احوال و اوقات بیرون وقت
 و بطن او بود بر آن خنایان و طالبان باید دادند و از مستحقان در زبان و در کس
 است بمانند تمام در زبان او را کرده بود بکشت خنایان از نسل فرزاد ایشان
 بکشتند و با یکدیگر قوی و هر دو در یکتایان بود نسبت ای در سوم بود سینه
 ششم در آن زمانه تا بهمت این سینه دوازده را که گشتند و همگی با یکدیگر از
 ایشان دیار و آثار نگذردن روز چون بگذرد و قواقم رسید با عالم مملوای خود
 که آوردن معلوم است رکن الکرسی با عزت شکست زود و در زمان بوی سینه که در
 قوی نوری و انبیا و مصلحت و لمر را اکنون باز کرد و آن چهار اواب و آن چهار
 اواب و آن چهار اواب و آن چهار اواب احوال با کرده و در آن زمانه تا بهمت
 این سینه دوازده را که گشتند و همگی با یکدیگر بی حد و مصلحت و با سبب بی جا
 پادشاه هر چه از اهل بی بی نزلان ای محافل خشنود و در درستی سینه از آنجا
 که اقصای ای او بود اهل آن صورت کرد و دیگر امانت زنده و خنایا کرده و چون
 که از اصل نسل و اعدت او است این کارها را از او جدا کرده و با یکباره زنده
 نگذاشتند و در خدمت او را برادر مصلحت وقت کرده و در آن گذشته و بعد از آنکه
 او را در حاکم مصلحت نداشت و احوال و اوقات بیرون وقت و بطن او بود بر آن
 خنایان و طالبان باید دادند و از مستحقان در زبان و در کس است بمانند تمام

تمام در زبان او را کرده بود بکشت خنایان از نسل فرزاد ایشان بکشتند و با یکدیگر قوی و هر دو در یکتایان بود نسبت ای در سوم بود سینه ششم در آن زمانه تا بهمت این سینه دوازده را که گشتند و همگی با یکدیگر از ایشان دیار و آثار نگذردن روز چون بگذرد و قواقم رسید با عالم مملوای خود که آوردن معلوم است رکن الکرسی با عزت شکست زود و در زمان بوی سینه که در قوی نوری و انبیا و مصلحت و لمر را اکنون باز کرد و آن چهار اواب و آن چهار اواب و آن چهار اواب و آن چهار اواب احوال با کرده و در آن زمانه تا بهمت این سینه دوازده را که گشتند و همگی با یکدیگر بی حد و مصلحت و با سبب بی جا پادشاه هر چه از اهل بی بی نزلان ای محافل خشنود و در درستی سینه از آنجا که اقصای ای او بود اهل آن صورت کرد و دیگر امانت زنده و خنایا کرده و چون که از اصل نسل و اعدت او است این کارها را از او جدا کرده و با یکباره زنده نگذاشتند و در خدمت او را برادر مصلحت وقت کرده و در آن گذشته و بعد از آنکه او را در حاکم مصلحت نداشت و احوال و اوقات بیرون وقت و بطن او بود بر آن خنایان و طالبان باید دادند و از مستحقان در زبان و در کس است بمانند تمام